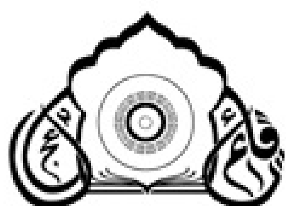


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان



السلام علیک یا صاحب الزمان

منابع تاریخ و جغرافیای ایران
- ۷۵ -

تاریخ شاهی

قراختائیان

از مؤلفی ناشناخته در قرن هفتم

به اهتمام و تصحیح
محمد ابراهیم باستانی پاریزی
استاد دانشگاه تهران



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
- ۲۳۵ -

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ شاهی قراختائیان کرمان

نویسنده:

مشخص نشده است

ناشر چاپی:

علم

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تاریخ شاهی قراختائیان کرمان

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ شاهی قراختائیان کرمان/ از مولف ناشناخته در قرن هفتم؛ تصحیح، تحشیه و مقدمه باستانی پاریزی(محمدابراهیم).

مشخصات نشر : تهران: علم، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری : ۵۶۸ ص.

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۲۲۴-۲۶۱-۰

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : چاپ قبلی: بنیاد فرهنگ ایران، [۱۳۵۵].

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

یادداشت : نمایه.

موضوع : ایران -- تاریخ -- قراختائیان، ۶۱۹ - ۷۰۳ق.

موضوع : کرمان -- تاریخ

شناسه افزوده : باستانی پاریزی، محمدابراهیم، ۱۳۰۴ -، مصحح، مقدمه‌نویس

رده بندی کنگره : DSR۹۴۳/ت۲ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۵۸

شماره کتابشناسی ملی : ۲۲۲۷۶۶۵

[سخن دبیر کلّ بنیاد فرهنگ ایران]

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهّم و معتبر در دسترس محققّان واقع شود.

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی شایسته انجام نگرفته است امّا کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است و البته هر پژوهنده‌ای نمی‌تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد.

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می‌کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیّت دارد و نسخه‌های خطی آنها از دسترس علاقه‌مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی در آورد و انتشار دهد.

پرویز ناتل خانلری

دبیر کلّ بنیاد فرهنگ ایران

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۶

پنجاهمین سال شاهنشاهی دودمان پهلوی از این کتاب ۱۲۰۰ نسخه در سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی در چاپخانه محمد علی فردین چاپ شد

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۷

فهرست مندرجات

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۸

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۹

دیباچه

الف- مؤلف کتاب و معرفی متن کتاب

اشاره

کتابی که از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد، یکی از چند کتاب معدود تاریخی است که اختصاصا جزء منابع تاریخ کرمان به

حساب می‌آیند، و مربوط میشود به دوران حکومت قراختائیان در کرمان که از حوالی ۶۲۰ ه/ ۱۲۲۳ م. تا حدود ۷۵۰ ه/ ۱۳۴۹ م- یعنی قریب یکصد و سی سال- بر سرزمین کرمان و بلوچستان سرزمینی حدود نصف وسعت کشور فرانسه- حکم رانده‌اند.

این کتاب نسخه‌ای منحصربه‌فرد است و با اینکه خوشبختانه صفحات اول آن در دسترس است، متأسفانه نام کتاب معلوم نیست- یا لااقل برای نگارنده تشخیص آن ممکن نشد. از جهت اینکه یک تاریخ مستقل دیگر در باب قراختائیان داریم که مرحوم عباس اقبال آشتیانی آنرا تصحیح و چاپ کرده‌اند، و آن کتاب معروف سمط العلی است- به استناد آن شاید بشود به حدس و گمان به نام کتاب و مؤلف آن پی برد.

تاریخ شاهی:

ناصر الدین منشی مؤلف سمط العلی در مقدمه کتاب خود عبارتی دارد بدین شرح: «... و افاضل هر عهد و اماجد هردور در اثبات حالات کرمان، تواریخ ساخته‌اند و مجلدات پرداخته- و به تخصیص، مرحوم سعید، خواجه شهاب الدین ابو سعید در تدوین مناقب و مفاخر، و ذکر مآثر و مکارم شاهانه ایشان [یعنی امرای

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۱۰

قراختائی] تالیفی معنون به تاریخ شاهی نوشته، و بعد از انقراض عهد خاتون سعیده فاضله حاکمه شهیده متفضله پادشاه خاتون کسی درین باب قدمی نگذارده و در اثبات آن وقایع و حالات قلمی نرانده، جمعی از موالی و اصحاب و مخادیم و احباب- که اشارت ایشان حکم و طاعتشان غنم بود- ازین ضعیف، بصره اللّه بعیوب نفسه و جعل یومه خیرا من امسه ... التماس نمودند بل بر وی اقتراح فرمودند که اگر بعد از مقطع عهد صفوتی- که بدایع وقایع و حوادث کوارث بدین ملك متطرّق شد و نوشتن و خواندن آن، مستبصران را اعتبار و معتبران را استبصار تواند نمود- تاریخی مشتمل بر شرح احوال و اخبار و اعمال و کردار ولاهٔ این ولایت و کمیت زمان ایالت و کیفیت روش هریک تألیف کنی، و ذیل تاریخ شاهی بدان مفروز گردانی، کسوت ملتمس ما را به طراز اسعاف مطرز کرده باشی». «۱»

بنابراین، کتابی از شهاب الدید ابو سعید- که برای ما ناشناخته است- داشته‌ایم به نام تاریخ شاهی که این تاریخ تا اواخر عهد پادشاه خاتون را ضبط کرده بوده، و چون پادشاه خاتون به روایت حبیب السیر در شعبان ۶۹۴ ه/ ۱۲۹۴ م. در گذشته، تاریخ شاهی قاعدهٔ تا همین ایام را می‌بایست داشته باشد.

از کتاب تاریخ شاهی یک‌جای دیگر نیز نام برده شده است: محمد بن ابراهیم در کتاب خود- (که نامش معلوم نیست، و قسمتی از آن ابتدا تحت عنوان «تواریخ آل سلجوق» توسط هوتسما در ۱۷۸۶ در اروپا چاپ شده، و بعدا، نگارنده در ایران، تحت عنوان «سلجوقیان و غز در کرمان» با مقدمه و توضیحات مفصل آن را چاپ کرده)- از تاریخ شاهی بدین صورت نام می‌برد:

«... خواجه ناصر الدین منشی کرمانی در تاریخ خود- که در عهد سلطان جلال الدین سیور غتمش قراختائی تألیف کرده و به تاریخ شاهی موسوم است- آورده که رئیس ختاب را با قاورد دوستی به‌هم رسیده بود و ...» «۲»

---

(۱)- سمط العلی، چاپ مرحوم اقبال ص ۷.

(۲)- سلجوقیان و غز در کرمان ص ۳

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۱۱

درینجا محمد بن ابراهیم به اشتباه، سمط العلی را تاریخ شاهی دانسته، ولی همین اشتباه نکته دیگری را به ما ثابت می‌کند و آن اینکه تاریخ محمد بن ابراهیم- برخلاف ادعای برخی از محققان- نه تنها رونویس تاریخ افضل نیست، بل از منابعی- مثل سمط

العلی- که سالها بعد از تاریخ افضل تألیف شده بوده است، نیز استفاده کرده و تاریخ خود را پرداخته است.

در یک‌جای این کتاب عبارتی هست بدین شرح: «و در کرمان به شیوه انشاء در نظم و نثر، منشئی چون شرف الدین مقبل برنخاست، «۱» و مجموعی که نبیره او عز الدین مسعود پسر ناصر الدین محمد المنشی کرده است از مکتوبات و منشآت اوست.» «۲» اگر این عز الدین، پسر همان ناصر الدین مؤلف سمط العلی باشد- چون مؤلف سمط العلی بعد از ۷۲۰ ه/ ۱۳۲۰ م. درگذشته است و حدود ۶۶۸ متولد شده بوده، قاعدهٔ این عز الدین مسعود بعد از ۶۸۸/ ۱۲۸۹ م. (یعنی مثلا بیست سالگی منشی) متولد شده بوده و درین‌وقت که مؤلف ازو یاد می‌کند باید آدم بالغ و جا افتاده‌ای بوده باشد (مثلا سی و پنج یا چهل ساله، یعنی حدود ۷۱۵ تا ۷۲۰ ه.) و چون میدانیم که سمط العلی را ناصر الدین منشی در ۷۱۵ یا ۷۱۶ ه/ ۱۳۱۶ م تألیف کرده و تاریخ شاهی خواجه شهاب الدین را بنای کار خود قرار داده و ذیل وقایع را بعد از انقراض عهد پادشاه خاتون تا تاریخ فوق کشانده، و کتاب خود را در حقیقت به عنوان ذیل تاریخ شاهی، بنام امیر ایسن قتلغ، تألیف نموده است و در سال ۷۲۰ پس از برگشتن به کرمان در عهد ملک ناصر الدین محمد بن برهان و پسرش قطب الدین نیکروز شمه‌ای بر تألیف خود افزوده- که در حقیقت هجونامه‌ایست- «۳» بنابراین برای اینکه کتاب حاضر ما تاریخ شاهی باشد باید تألیفش تقریبا مقارن باسمط العلی باشد، و چون

---

(۱)- گوینده:

جهان نیرنگ گیسویت نداردفریب چشم جادویت ندارد ...

(۲)- سمط العلی ص ۸۳

(۳)- مقدمه مرحوم اقبال بر سمط العلی ص «ز»

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۱۲

به تصریح کتاب، چنانکه یاد شده، تاریخ تألیف آن خیلی پیش از اینها میشود، با این حساب، این حدس تا حدی بعید مینماید. بنابراین باید گفت که با کتاب موجود «تاریخ شاهی» نیست، یا اینکه مسأله دامادی ناصر الدین منشی با دختر شرف الدین مقبل و داشتن فرزندی از او بنام عز الدین مسعود امری است که ارتباطی با این ناصر الدین مؤلف سمط العلی نباید داشته باشد، و همه این احتمالات بما تکلیف می‌کند که نام کتاب را احتیاطا با نام تاریخ ابو سعید یکی ندانیم و به همین دلیل بنده آن را به صورت «تاریخ شاهی قراختائیان» ضبط کردم که هم نزدیک است به آن، و هم با آن تفاوت دارد.

با همه اینها به حساب اینکه کتاب موجود، اولا بدون عنوان بوده، ثانیا مؤلف آن شناخته نشده، نمیتوان به قطع گفت که همان تاریخ ابو سعید یعنی تاریخ شاهی باشد، اما از جهت سبک مغلق عبارات و اینکه در واقع مقدمه سمط العلی است، و نشانی دیگر هم از تاریخ شاهی نداریم، به احتمالی هم میشود حدس زد که این کتاب قسمتی از تاریخ شاهی ابو سعید بوده باشد، و تا نسخه دیگری از کتاب مذکور پیدا نشود، این حدس قابل قبول است، اما از جهت اینکه اگر واقعا روزی تاریخ شاهی ابو سعید پیدا شد، از جانب مؤلف آن خجالتی نصیب مخلص نشود، آن را تاریخ شاهی قراختائیان یاد کردم که بهرحال وجه تمایزی باشد.

نسخه مورد استفاده:

نسخه‌ای که نگارنده برای چاپ از آن استفاده نمود، نسخه منحصربه‌فردی است که در کتابخانه ملی ایران وجود دارد و در سالهای اخیر خریداری شده و نخستین بار آقای محمد تقی دانش‌پژوه استاد محترم، مرا بدان رهنما شدند و چهار سال قبل، آقای دکتر مظاهری رئیس کتابخانه ملی، عکسی از آن در اختیارم گذاشتند.

کتاب در ۵۵۸ صفحه کوچک، به خط خوش نستعلیق نوشته شده و نام ناسخ نیز ثبت نیست. کتاب ناتمام است و فصل آخر کتاب به

پایان نمی‌رسد. علاوه بر آن در متن کتاب در دو سه مورد افتادگی هم هست که به موقع بآن اشاره شده است.

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۱۳

از مجموع طرز تحریر کتاب چنان بنظر می‌آید که کسی متن را می‌خوانده و دیگری می‌نوشته، و به همین دلیل بعضی فعل‌ها و عبارات بیش از آنکه با اصول نگارش همراه باشد به طرز تلفظ و بیان نزدیکتر است. مثلا چندین مورد هست که فعل سوم شخص جمع به صورت مصدر نوشته شده است:

رفتن، بجای رفتند، ...، آوردن، به‌جای آوردند (ص ۱۱۸)

قسمت عمده کتاب در صحافی نیز نامرتب بود که تا حدود امکان صفحات آن به‌هم ربط داده شد، با همه اینها قسمتهائی افتادگی دارد.

عجیبتر از همه آنکه دو جا این افتادگی‌ها به صورتی است که در وسط صفحه متن قطع می‌شود، و چنان می‌نماید که نسخه اصلی که کاتب از روی آن می‌نوشته نیز یا افتادگی داشته و یا نامرتب بوده و کاتب عینا از روی آن نسخه برداشته است.

یک فرم جمله‌بندی درین کتاب هست، که در کتب تاریخی قدیم- خصوصا تاریخ سلجوقیان و غز در کرمان- به کرات تکرار شده، و آن ناقص ماندن فعل جمع است در موردی که دو جمله پشت سرهم آمده باشد مثلا «... و درین معنی تظلمها داشتند، و قصه‌ها رفع کرد ... [بجای رفع کردند]» (ص ۱۶): «طایفه‌ای از حساد بر آن واقف شدند، و ملک را انهاء کرد [یعنی انهاء کردند]» (ص ۲۰)، دیگر از وظایف وزراء آنست که دست تصرف از مال خلایق ... کوتاه دارند، و به هیچ نوع از انواع آن شروع ننماید، و به خیالهاء باطل ... حوالی آن نگردد» (ص ۲۶).

بعضی کلمات هست که در آن عصر به ندرت به کار میرفته و اثر مغولی و ختائی دارد، مثل «یاغی» (ص ۴۰)، یا کنجاج، بجای کنگاش به معنی مشورت، (ص ۲۶۷).

یا کلمه قرچیان (ص ۴۶۴)- قورچیان. کتاب البته به دستور پادشاه خاتون نوشته شده بوده است و مؤلف- اگر ابو سعید باشد- در قسمت اول کتاب که آنرا در اخلاق مدنی نگاشته، اشاره می‌کند: «اینست سخنها [در خرج پادشاه]، و شرح هریک دراز گردد، اگر فرمایند آن هم نموده آید» (ص ۴۵).

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۱۴

مؤلف از آثار افضل کرمان به تفصیل استفاده نموده است و بیشتر استفاده او از بدایع الازمان بوده- نه عقد العلی- و استفاده‌ها هم دقیق نیست: مثل واقعه اتابک سام و طغرل بن ارسلان بن طغرل (؟) (ص ۵۲)، یا داستان سگ و بچه‌زادن آن به الوان مختلف (ص ۸۶) که از سلجوقیان و غز در کرمان (ص ۳۹) نقل شده و مؤلف به آن اشاره دارد.

در فصل مکارم ملوک، خصوصا، عقد العلی مورد توجه و تقلید او بوده، پس از آن استفاده از آثار سنائی- خصوصا حدیقه، و خواجه نصیر طوسی (ص ۱۵)، و آثار سعدی خصوصا ص ۱۹، ۲۰، ۵۵، ۹۷- که گاهی عبارات و داستانها عینا نقل میشود (ملک زوزن). رساله خواجه نصیر برای هولاکو را هم عینا نقل می کند (ص ۳۹ و ص ۱۰۰، البته تفاوتهائی دارد با آنچه در احوال خواجه نصیر چاپ دانشگاه آمده).

بعضی قسمتها هم بی‌تناسب در متن هست که نمیدانم چرا وارد شده، مثلا قصه واقعه بغداد (فتح بغداد توسط هولاکو، ص ۱۰۰) که شاید به علت کمک قراختائیان کرمان به هولاکو یاد شده باشد، یا ترجمه جاویدان خرد، در مقدمه کتاب.

البته این کتاب به وقایع سال ۶۹۰ نمی‌رسد و آخرین وقایع آن‌که یاد شده مربوط به سال ۶۶۵ ه. (ص ۲۸۰) و ۶۶۷ ه. (ص ۲۸۲) و ۶۶۸ ه. (ص ۲۸۴ و ۲۸۷) میشود و قسمتی از آن نیز که صحبت از سال ۶۷۳ و ۶۸۶ می‌کند، در غیر موقع خود آمده است (ص ۲۳۵) و من ندانستم آیا مؤلف در تنظیم چنین کرده یا کتاب و صحافان دستکاری کرده‌اند.

مؤلف یک‌جا اشاره به درآمد خود می‌کند، آنجا که صحبت از مالیات‌بندی تازه شرف الدین ظهیر الملك است- که آنرا «حرز شرف الدینی» نامیده است، (ظاهرا در خشکسالیها مالیات گران بسته شده بوده، سالی که «در صمیم تابستان بادهای سموم می‌جست و اکثر میوه‌ها را زده می‌کرد» ص ۲۳۷)، و این مسأله مربوط

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۱۵

به سال ۶۷۳ میشده است، در آنجا مؤلف یاد می‌کند که «جامع این تاریخ را اندك دخلك خرمایی بود، و به سبب عصوف این بادهاء مضر، خود نقصانی فاحش در وی با دیدار آمد، معه الحمی دمل، ع: سخت باشد چشم نابینا و درد، به هریك من حاصل سه من برجریده حرز ثبت گشته بود، و آب ظلم به تعدی از سر گذشته، یک دو نوبت با صاحب ظهیر الملك گفت که حصه غبنی فاحش هست، اصلاح آن فاسد می‌باید فرمود. سایه قبولی بر آن نیفکند و زیادت التفاتی بدان ننمود. قصه حال خود به رجایی نوشت و بر اصحاب دیوان عرض کرد. صاحب معظم فخر الملك نظام- الدوله و الدین، بی‌تأمل و تفکر قصه بستد و بر ظهر آن نوشت که: ده دوازدهی اضافت اسباب فلان کنند، و بر آن جمله حقوق طلبند، و نشان خود بکرد و به دیگر اصحاب داد تا نشانهاء خود بکردند. بر آن جمله برفتند، و بر آن مزیدی نرقت و دعای خیر بر جراید اعمال او مدخر ماند.» (ص ۲۳۸).

اگر این منبع عایدی او دیوانی نبوده و شخصی بوده باشد، قاعدهٔ مربوط به گرمسیرات- مثل بم و خصوصا خبیص (شهداد) میشود، و با این حساب میتوان حدس زد که مؤلف اهل کدام یك از این نقاط گرمسیر بوده است.

تاریخ تألیف:

چنان به‌نظر می‌رسد که تألیف کتاب، حوالی ۶۹۰ ه/ ۱۲۹۱ م. به پایان رسیده باشد. در متن کتاب عبارتی هست بدین صورت «... و از نوادر وقایع که در شهور ششصد و شصت و هشت افتاد، در عهد حکومت قتلغ ترکان- انار اللّه برهانها و جعل بحبوحهٔ الجنهٔ مکانها- و مدت بیست و دو سال است که اهل کرمان از صرود و جروم بدان در مانده‌اند، و کیفیت آن‌چنان بود که ..... «۱»

این عبارت میرساند که مؤلف وقتی کتاب را می‌نوشته، حدود بیست و دو سال از آن واقعه- که مربوط به نکودریان میشود- گذشته بوده (یعنی حدود ۶۹۰).

---

(۱)- ص ۲۲

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۱۶

ازین کتاب نسخه دیگری به دست نداریم، بنابراین تصحیح آن و تطبیق با نسخ دیگر متعذر می‌بود، و بالنتیجه بسیاری از موارد را نتوانستیم تصحیح کنیم. کتاب ظاهرا در اختیار مرد متعصب شیعه مذهبی قرار داشته است که هرجا صحبت از خلفای راشدین- خصوصا ابوبکر و عمر- می‌شده، و از آنان به صورت امیر المؤمنین یاد می‌شده، مالك کتاب، آن کلمات را سیاه کرده است، و به زحمت میشود آن را تشخیص داد.

این امر در باب خلفای دیگر هم مصداق دارد چنانکه نام مأمون خلیفه عباسی را در صفحه ۶۵ سیاه کرده است.

در مورد تألیف کتاب، مؤلف، در بخش دوم همین متن، آنرا «مجلّد سیم» کتاب می‌داند، یعنی در واقع دو جلد قبل از این نیز بوده است- لابد مربوط به براق حاجب و قطب الدین- که در دسترس ما نیست.

منتهی نمیدانیم چرا، بخش اول- که در واقع رساله‌ای است در ترتیب مملکت- داری و سیاست مدن- در مقدمه جلد سیم آمده، و حال آنکه قاعدهٔ باید در مقدمه جلد اول بوده باشد، مگر اینکه تصور کنیم، کاتب، این قسمت را در دست داشته و در اول همین بخش نقل کرده است- که اتفاقا ناقص هم هست.

درین‌باره؛ مؤلف، تحت عنوان «فصل، قصه احوال جامع تاریخ و ذکر توقفی و تأخیری که در مجلد سیم افتاده» گوید: در سالهاء آخر از عهد مبارک خداوند مهد اعلی ترکان اعظم عصمهٔ الدنیا و الدین انار اللّه برهانها .... روزی در اثناء وقفی که می‌فرمود بر زبان گهرفشان راند که عمده ثبوت و عماد ثبات کار این اوقاف وثیقه‌ای می‌باشد که در کتاب می‌آورند ...

بنده نویسنده، به واسطه حجابت صاحب مرحوم مجد الملک طیب اللّه ثراه و جعل الجنهٔ مثواه «۱» عرضه داشت که اگر روزگار امان دهد، بنده را نیت و عزیمت

---

(۱)- این مجد الملک تاج الدین ابو بکر شاه صاحب‌منصب «نظر در» دیوان قطب الدین سلطان، و بعد از آن صاحب دیوان اشراف در درگاه شاه سلطان حجاج بوده است. (سمط العلی ص ۳۷ و ۴۶).

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۱۷

آنست که اوقاف خداوند ترکان با شرایط آن در آن زمان که توفیق رفیق گشته است ... در سالهاء مدت حکم و سلطنت او منتشر گرداند، تا سراسر اوراق و اجزاء تاریخ به زینت طراز وقفیت او مطرّز و معلم باشد، چه غالب ظن آنست که این تاریخ جدید باشد، و لکل جدید لذهٔ ... چون این حکایت به سمع شرف اعلی رسید، عظیم پسندیده داشت، و مثال داد که آنرا کاربند می‌باید ... و به نقد جایزه‌ای فرمود که این انموذجی است، چون به فعل آید و مفصل شود، انعام مجمل گردد». «۱»

مؤلف اضافه می‌کند که مدتی «مناع روزگار سدی منکر در راه این عزیمت نهاد» تا بالاخره توفیق حاصل کرد و به قول خودش «... بنده کمتر درین مدت با امتداد بر ساز امید ترانه دیباچه‌ای می‌نواخت و بر منبر بوک و مگر مواعظ و نصایحی چند کلی در آداب خدمهٔ ملوک و مکارم اخلاق- که ملوک و سلاطین را واجب بود- فرو می‌پرداخت، و در مجلس تأسیس حکایتی چند از آثار و اخبار قدماء سلف بر سبیل تمثیل در آن می‌ساخت ... تا شبی در خواب دید که خلقی بسیار- بیشتر صلحاء و ابرار و اهل عمایم و اخبار- روی توجه به کوه شیوشگان نهاده بودند، بعد از استفسار گفتند طاوسی خوب پیکر زیبا منظر در کنجی ازین کوه با دیدار آمده ...» بعد ازین حال با صلاحدید روحانیان- خصوصا شیخ برهان الدین باخرزی- و بازگو کردن خواب، همت به نگارش کتاب گماشت، و ابتداء به مبداء احوال خداوند ترکان کرد.

با این مقدمات، حدس باید زد که اگر این تاریخ شاهی باشد، دو جلد قبلی آن مربوط به تاریخ عمومی قراختائیان بوده، و این‌که مجلد سوم است، در حکم ثبت اوقاف آنان است و جلد مخصوص وقف است، منتهی قسمتهائی از تاریخ را هم دربر دارد.

نمیشود مشخص کرد که کتاب متعلق به چه کسی بوده است. چند سال قبل یکی از فروشندگان کتاب‌های خطی، نسخه آنرا به کتابخانه ملی فروخته است.

---

(۱)- متن کتاب ص ۹۳

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۱۸

آقای انوار در فهرست کتب خطی کتابخانه، این کتاب را به تفصیل معرفی نموده‌اند.

در حاشیه صفحه ۱۷۲ نسخه عبارتی کوتاه هست: «یا حسین، ... خاند دعا و طمع دارم، ز خاک من بنده که گنه کارم، سنه ۱۲۸۳» و در صفحه ۲۳۴ متن خطی جمله دیگریست بهمان خط «عبد الحسین، سنه ۱۲۸۳». و باز در حاشیه ص ۱۵۷ این عبارت «بتاریخ شهر مهرم (؟) الحرام نوشته شد ۱۲۸۳»، و در حاشیه ص ۴۲۰ متن، این شعر آمده:

«ای آفتاب کشور اسرار ایزدی‌ای درّ «۱» شهسوار درخشان سرمدی

شد راست شرع احمد و دین محمدی‌تیغ کجت «۲» چو گشت به روز مصاف خم یا مولا،

شاید بر آستان تو ای شاه دین حسین‌طفل آید از نشیمن کوهسار بر زمین (؟)

غیر از تو کیست، باعث «۳» ایجاد ماء و طین‌حقا توئی امام به حق سرور امم در عین ده مسکونی (؟) «۴» نوشته شد، یادگار عبد اللّه اقل السادات ۱۲۱۵».

*** کتاب حاضر، یکی از کتب معدود تاریخ کرمان، خصوصا مربوط به دوره قراختائیان است. در اصالت آن نیز فعلا تردیدی نمیتوان داشت. بنده بی اندازه خوشوقت هستم که توفیق تصحیح و چاپ آن را یافتم، و این درواقع به عنایت جناب دکتر خانلری رئیس محترم بنیاد فرهنگ ایران و خصوصا به همت دوست

---

(۱)- در اصل: دور

(۲)- در اصل: کجد

(۳)- اصل: باغس

(۴)- شاید: مسکون جبالبارز

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۱۹

فاضل و نویسنده هم‌ولایتی ارجمندم آقای علی اکبر سعیدی سیرجانی صورت گرفت که علاقه او خود به کرمان، کمتر از مخلص نیست، و به‌هرحال موجب خوشوقتی است که متنی دیگر بر متون تاریخ کرمان اضافه میشود.

پیش از آنکه به متن کتاب بپردازیم، بی‌مناسبت نیست که بعض منابع تاریخ کرمان را خلاصهٔ در اینجا معرفی کنیم و سپس اشاره‌ای مختصر به دوران حکومت قراختائیان بشود، تا آنچه در کتاب یاد شده، تا حدود امکان قابل استفاده بوده باشد.

ب- منابع تاریخ کرمان:

اشاره

تاریخ کرمان خوشبختانه از جهت منابع اصیل تا حدی غنی است، و کتب مفصلی خصوصا از روزگار سلجوقیان کرمان ببعد داریم. معروفترین و قدیم‌ترین مورخ کرمان افضل کرمانی است که ظاهرا از کوهبنان کرمان بوده. «۱»

از زندگانی ابو حامد کرمانی در نیمه دوم قرن ششم هجری تا حدی اطلاعی داریم، و این در زمانی است که افضل الدین سنین جوانی را طبعا پشت سر گذاشته و به منصب ندیمی و منشیگری ملوک و امرای کرمان رسیده است.

از دوره اولیه زندگانی افضل اطلاعی در دست نداریم، و متأسفانه شرح‌حال این مورخ بزرگ نیز درجائی مضبوط نیست.

افضل حداقل تا حدود سال ۶۱۵ هجری (یعنی اوان هجوم مغول) حیات داشته است و بنابراین اگر حداکثر عمر او را به حدود هشتاد سال هم برسانیم و حساب کنیم ممکن است تولد او حدود ۵۳۰ هجری صورت گرفته باشد.

---

(۱)- گاهنامه طهرانی ۱۳۱۰

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۲۰

۱- عقد العلی

از افضل کرمان سه کتاب نامبردار داریم. نخست: عقد العلی للموقف الاعلی که تقریبا بتمام و کمال باقیمانده و قسمت عمده آن

مربوط و منحصر به دوران حکومت ملک دینار غز (۵۸۴- ۵۹۱ ه) در کرمان است و به تصریح خود افضل پس از بازگشت او از سفر یزد در کوهبنان به تحریر آن پرداخته است:

«تاریخ جمع این فصول که ماه صفر سنه اربع و ثمانین و خمسمایه (۵۸۴) ه است».

این کتاب را اغلب، تاریخ عهد ملک دینار میدانند؛ اما در حقیقت تاریخ این عهد نیست؛ بلکه کتابی است که بقول خود افضل:

«در جمع این فصول و نظم این اصول چند فواید اندیشه کرده است، یکی آنکه در ضمن این حکایات و طی این روایات تحریض است بر تخلق به اخلاق حمیده از عدل و حلم و سخاوت و شجاعت، دوم آنکه اهل خبرت را در مطاوی این سواد فنون عبرت است، سوم آنکه شکر انقضاء دور محنت و اقبال موسم راحت در ایراد این کلمات و ابناء این بنا حاصل است، چهارم آنکه ذکر پادشاهی که از حسن نظر و شمول رأفت و کمال معدلت او کرمان ... امروز- در نزاهت- فردوس را سه ضربه میدهد- مهمل داشتن، و روز این دولت ناموزخ گذاشتن محض کفران نعمت باشد ... پنجم آنکه چون خواستم به خدمت ملک دینار مستسعد شوم و به تقبیل بساط اشرف مشرف، چنان که قاعده بندگان باشد که بخدمت درگاه ملوک شوند، تحف لایق و طرف موافق نداشتم ... با خود گفتم که تحفه اهل علم دعاست و هیچ تحفه بدان حضرت بهتر از دعاء خیر نه ... «۱»

فصول عقد العلی براین نهج است: قسم اول: در ذکر آخر دولت آل سلجوق و ایام فترت کرمان.

---

(۱)- مقدمه عقد العلی.

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۲۱

قسم دوم: در ورود رایات منصوره ملکی [ملک دینار] بکرمان و گرفتن ملک و یافتن ظفر و شرح فضایل ذات بزرگوار.

قسم سوم: در تحریض بر عدل و شرح اخلاق ملوک و ذکر ممالک کرمان و خصایص بلاد او، و یاد کردن بعضی از تاریخ آن

قسم چهارم: در ثناء صاحب قوام الدین و ذکر محاسن ذات و شرح بزرگی خاندان و مآثر اسلاف وی.

قسم پنجم: در شرح احوال محرر این سطور و تقلب او در اوجال اخوان.»

بحث درباره سبک نگارش و اختصاصات ادبی این کتاب از حوصله این مقدمه بیرون و از بحث ما خارج است.

عقد العلی در سال ۱۳۱۱ شمسی توسط آقای علی محمد عامری استاد فاضل با حواشی و توضیحات (ولی بدون مقدمه) از روی نسخه‌ای خطی که ظاهرا در سال ۱۰۷۵ هجری نوشته شده بوده است با حروف سربی در ۱۲۴ صفحه به چاپ رسیده است، و من امیدوارم که همین کتاب استاد را با اجازه خودشان مجددا به چاپ برسانم.

عقد العلی یکبار نیز در ۱۲۹۳ توسط محمد حسین خان ذکاء الملک بچاپ رسیده و ناشر در مقدمه درباره کتاب چنین گوید:

«بنده محمد حسین مشتهر بادیب ملقب به فروغی را قطعه طولانی در توصیف این کتاب مستطاب (عقد العلی) است که در این مورد اختصار را به دو بیت آن اقتصار مینماید و هی هذه:

این بهین مجموعه عالی که نزد اهل فضل کنز حکمت مخزن و گنجینه انشا بود

ناسخ آیات دانش باطل السحر سخن نسخهٔ عقد العلی للموقف الاعلی بود ...

و من از صنادید فضلای عصر دامت افاضتهم شنیدم که میگفتند عبارات عقد العلی را سلاست گلستان شیخ رحمهٔ اللّه علیه است با مزید استحکام و اسطقس کلام، و این، حد تمجید است».

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۲۲

۲- بدایع الازمان

کتـاب معروف و متأسـفانه نـاموجود دیگر افضـل «بـدایع الازمـان فی وقـایع کرمـان» است که در حقیقت شاهکار و بزرگترین اثر او محسوب می‌شده است.

این کتاب آنطور که مرحوم اقبال نوشته‌اند: «تا عصر صفویه موجود بوده و هنوز نیز امید میرود که روزی نسخه‌ای از آن بدست آید، متأسـفانه فعلا در دسترس ما نیست. در سـمط العلی به تلویـح ذکری از آن رفته و گویـد: «پیش از این روزگار مملکت سـلجوقیان و دیگر متملکـان کرمـان را تواریـخ مسبوط ساخته‌انـد و کارنـامه هریک از ایشان کما ینبغی پرداخته، و لا سیّما خواجه افضل الـدین کاتب، رحمه اللّه، مستوفی در قلم آورده» «۱». علاوه بر آن، ابو القاسم کاشانی نیز در تاریخ خود زیدهٔ التواریخ صریحا نام کتاب را میبرد و تصـریح میکند که قسـمت مربوط به کرمان تاریخ خود را از بدایع الازمان نقل کرده است باین عنوان: «تاریخ ولایت کرمان و معرفت نواحی و قصبات و ذکر پادشان منقول از کتاب بدایع الازمان فی وقایع کرمان»، در جامع التواریخ حسـنی نیز قسـمتهائی از آن عینا نقل شده است.

۳- المضاف

کتاب دیگری که از افضل کرمان باقی‌مانـده، رساله‌ایست بنام «المضاف الی بـدایع الازمان فی وقایع کرمان»، این جزوه را مؤلف در تتمیم تاریخ خود و در تحولات بعد از سال ۶۰۵ هجری، و طبعا در وقایع حملات خراسانیان و فارسیان به کرمان، نگاشته است.

میدانیم که بعد از فوت ملک دینارغز، فرزندانش فرخ شاه و عجمشاه نتوانستند

---

(۱)- سمط العلی چاپ اقبال، ص ۱۷

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۲۳

مسند پـدر را حفـظ کننـد و در همین وقت بود که اتابک سـعد بن زنگی از فارس هرسال نماینـدگانی بکرمان میفرسـتاد و خود نیز یکی دو بار با لشکری متوجه کرمان شد.

از طرف دیگر از جانب خوارزمشاه از خراسان نماینـدگانی بکرمان میآمدنـد و بالاخره قوام الـدین زوزنی نماینده خوارزمشاه کرمان را به تصرف آورد.

این حوادث و وقایع ناگوار- که در حقیقت فترت دوران بیست ساله سلجوقی را تکمیل میکرد- کرمان را به حد اعلی خرابی و مردم را به فقر بی‌پایان کشانید و باید گفت که کرمان قبل از حمله مغول به ایران و فاجعه تاتار، آسیب مغولی خود را دیده بود:

من خود از غم شکسـته دل بودم‌عشـقت آمـد تمامتر بشـکست افضل این جزوه را در تتمیم تاریـخ خود- و ضـمنا بیان وقایعی که در بدایع نتوانسته بود از آن ذکری بمیان آورد- پرداخته است. مرحوم اقبال در مقدمه المضاف چنین مینویسد:

«در اوایل سال ۶۱۳، یعنی زمانی که این ناحیه تحت استیلای ملک زوزن مؤید الملک قوام الدین از تابعین سلطان محمد خوارزمشاه میزیسـته است- یعنی ده دوازده سال بعد از آنکه افضل منشـی کرمانی بدایع الازمان تاریخ بزرگ خود را بانجام رسانده بود، مؤلف مـذکور ذیلی بر آن کتـاب نوشـته که وقایع این مـدت و ذکر دو تن از رجالی را که در حین نگارش بـدایع الازمان از ایشان به علل سیاسی نمیتوانسته است نام ببرد متضمن است.»

این جزوه را مرحوم اقبـال در سـال ۱۳۳۰ شمسـی در رم ضـمن مطـالعه فهرست کتب خطی عربی کتابخانه واتیکان تألیف دانشـمند شرقشـناس ایتالیـائی آقـای لوی دلاویـدا (prof .C .Levi della vida(یـافته، و از آن عکس برداشـته است. ایـن رسـاله در مجموعه۵۳۳ Vaticana Arabo قرار دارد و در مـاه شـعبان ۷۶۳ یعنی درست صـد و پنجـاه سـال بعـد از تألیف، کتابت شـده و مرحوم اقبال در ۱۳۳۱ بهمراهی

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۲۴

مرحوم سید محمد هاشمی کرمانی استاد عالیقدر خودمان، آن کتاب را در تهران بطبع رسانده‌اند.

۵- تواریخ آل سلجوق

سرگذشت و سرنوشت این تاریخ خود داستانی دیگر است. نخست باید بگویم که این تاریخ از منابع مهم و صحیح و دقیق تاریخ کرمان محسوب میشود.

مؤلف این کتاب بنام محمد بن ابراهیم خوانده شده و ظاهرا اهل خبیص بوده است.

از شرح حال مؤلف اطلاع مفصلی نداریم و در جائی نیز نام او را نمی‌یابیم، خود او در همان تاریخ- هنگامی که میخواهد از بقایای آثار خیر ملک قاورد سلجوقی در بیابانهای بلوچستان و سیستان نام ببرد و از مناره‌های راهنمای او ذکری میکند- گوید:

«در شهر جمادی الاول سنه ۱۰۲۵ که راقم این صحیفه «محمد بن ابراهیم» بعد از فوز بسعادت [زیارت] حضرت امام الجن و الانس امام معصوم مرتضی علی الرضا علیه و علی آبائه التحیهٔ و الثناء، با منسوبان و فرزندان به وسیله فوت خاله مرحومه‌ام و پرسش پسرخاله، نور حدقه مردمی و مروت، نور حدیقه سخاوت و فتوت، میرزا ابو الفتح، سلمه اللّه تعالی و ابقاء فی ظل اعلیحضرت والد الماجد السلطان ملک جلال الدین و الدنیا، خلد ظلاله العالی، بسیستان رفته، قریب دو ماه در ملازمت نواب مستطاب ملک اسلام و مخدومزادگان عظام بسر برده، به الحاح و التماس بسیار، رخصت حاصل کرده متوجه مسکن و وطن بود، آثار خیرات قاوردی را برأی العین مشاهده نمود.» «۱»

ازین چند سطر معلوم میشود که اولاـ محمد بن ابراهیم در اوایل قرن یازدهم هجری میزیسته و در حقیقت در دوره حکومت گنجعلی خان حاکم کرمان حیات داشته است، و این مسافرت او به علت فوت خاله‌اش و برای پرسه گذاشتن

---

(۱)- تاریخ محمد بن ابراهیم ص ۱۱.

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۲۵

پسرخاله‌اش ابو الفتح نام که در سیستان بوده است به سیستان و بالاخره به مشهد صورت گرفته و این ابو الفتح پسر امیر سیستان جلال الدین بوده است و دو ماهی در خدمت این امیر نیز مانده است.

محمد بن ابراهیم نسبت خود را به قاوردیان رسانده گوید قاورد سلجوقی «هشت دختر خود را به ولی صالح شمس الدین ابو طالب زید زاهدن به مدفون به خبیص- که جد راقم است- و هفت پسر او داد.»

در تاریخ ابن شهاب نیز همین نکته ذکر شده و گوید: «چهل دختر بودند و بعضی در حکم امراء آل بویه بودند و بعضی به سادات خبیص بداد.» عبد الرزاق کرمانی کیفیت این ازدواج را چنین نوشته است:

«گویند که قاورد شاه دختری داشته بسیار زیرک و هرکس او را خطبه میکرد تزویج نمی‌نمود و میگفت: «این شخص کفو او نیست» و آخر به بابا زید مجرد- که هم سید و هم عارف بود- داده است و سادات خبیص از فرزندان ایشانند.» «۱»

بدین طریق محمد بن ابراهیم نسبت خود را به سلجوقیان کرمان و بابازید میرساند و خود را از سادات خبیص میداند و بهمین دلیل ما او را شهدادی الاصل خواندیم.

از این بابازید در مزارات کرمان یادی میشود، محرابی در تحت عنوان، «مردمان اهل اللّه و اعزه که در خطه خبیص و توابع آسوده‌اند» گوید:

یکی از آنها حضرت عالم ربانی و عارف بمعارف صمدانی امامزاده بحق و نسابه نسبت مطلق، سلطان النقباء فی العالم امام زین بن

محمد ابن علی بن محمد دیباج نسابه‌اند، قدس سره العزیز، و ایشان از امامزاده‌هااند و بشش مرتبه بحضرت امام بحق و همام مطلق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام میرسند و به کمالات صوری و معنوی و نهایات مراتب علیه موصول و موصوف بوده‌اند و جد اعلای سادات خبیص‌اند و نزد اشراف و سادات مکه معظمه و کبراء و قصی (؟) و

---

(۱)- مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمت اللّه ولی، ص ۱۰۹

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۲۶

اعراب آن محال مشهور و معروف و به سید السادات فی العالم در میان ایشان محدود و معروفند، و چنین مشهور است که حضرت شاه نور الدین نعمت اللّه ولی قدس سره همیشه بزیارت ایشان میرفته‌اند و چون نزدیک خبیص می‌رسیده‌اند و گنبد مدفن ایشان منظور ایشان میشده پیاده میگشته‌اند، کفش از پای مبارک بیرون میکرده و میفرموده‌اند که چندان ملائکه جناح در جناح کشیده و ازدحام نموده‌اند که به سهولت پیمودن طریق زیارت ایشان متعذر است، و چنین گویند که یک نوبت حضرت شاه ولی بطریق معهود به زیارت ایشان آمده‌اند و هفت نوبت باندرون گنبد مرقد رفته‌اند و بیرون آمده‌اند، بعد از آنکه فارغ شده‌اند بعضی از مریدان سبب پرسیده‌اند فرموده که در عالم ملک و ملکوت سیر نمودیم و ایشان را نیافتیم تا مرتبه مرتبه در عوالم عالیه و محال و امکنه سامیه سیر واقع شد، ایشان را در ارفع مقام یافتیم و دیگر کمالات و مراتب علیه ایشان را روی نموده و دست داده که به تحریر انجام‌پذیر نیست.»

اما تاریخ محمد بن ابراهیم: از تاریخ محمد بن ابراهیم ظاهرا نسخه‌ای در کتابخانه سلطنتی برلین وجود داشته است، هوتسما کتبی را که مربوط به سلجوقیان بوده است در یک سلسله انتشارات به چاپ رساند که این کتاب نیز از جمله آنان بوده است.

متأسفانه این کتاب کامل چاپ نشده یعنی آقای هوتسما از ورق ۳۶ نسخه خطی، آنجائی که تاریخ مربوط به سلجوقیان کرمان میشود، بچاپ رسانده و بقیه کتاب را بعنوان اینکه مربوط به سلجوقیان عراق و علاوه برآن ناقص بوده است از نظر انداخته است.

این کتاب به علت منحصر بفرد بودن و نداشتن صفحات اول، نام مشخصی ندارد و از طرف ناشر ذیل عنوان «تواریخ آل سلجوق، تاریخ سلاجقه کرمان» معرفی شده است.

محمد بن ابراهیم و افضل کرمان- مطلب مهمی که برای اولین‌بار مرحوم دکتر مهدی بیانی بدان توجه یافته‌اند، این بوده است که این محمد بن ابراهیم

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۲۷

قسمت عمده کتاب خود را از تاریخ معروف افضل یعنی «بدایع الازمان فی وقایع کرمان» گرفته است. ایشان با استدلالاتی که در مقدمه بدایع نموده‌اند، ثابت کرده‌اند که قسمت مهم این کتاب از افضل است. البته در این مورد پس از استدلالات ایشان تردید نمی‌توان داشت که قسمتهائی از این کتاب اقتباس از بدایع است، ولی قسمت عمده این کتاب را بدایع الازمان دانستن و آن را انشاء شخص افضل خواندن، شاید باین ضرس قاطع تا حدی مشکل باشد.

این محمد بن ابراهیم، که منکر خدمت او در احیای قسمتی از تاریخ کرمان نمیتوان شد، کتب متعددی منجمله تاریخ افضل را در دست داشته و شروع به نگارش تاریخ سلاجقه کرمان نموده است، چرا تاریخ سلاجقه کرمان؟ و حال آنکه او در قرن یازدهم میزیسته؟

علت آن به اقرب احتمال این بوده که محمد بن ابراهیم، خود را- چنانکه گفتیم- از اولاد قاورد سلجوقی می‌دانسته و خانواده خود و سادات خبیص را از خاندان ملوک میشمرده و طبعا خواسته است تاریخ اجداد خود را بنگارش بیاورد.

آقای دکتر بیانی در غارتگری محمد بن ابراهیم تا بدان حد غلو کرده‌اند که نسبت محمد بن ابراهیم را نیز منکر شده و- آنجا که

محمد بن ابراهیم خود را از سادات بابازید میشمارد- گویند: بسی دور می‌نماید که محمد بن ابراهیم از شجره انساب خویش تا قرب پانصد و پنجاه سال آگاه باشد و آثار قبر جد وی پس از پنج قرن و نیم در خبیص باقی، درصورتی‌که اگر راقم شخص افضل الدین باشد به واسطه قرب زمان این اشکال مرتفع است.» «۱»

درینجا آقای دکتر بیانی باقی ماندن قبر و نسب سادات را بعید دانسته‌اند و حال آنکه چنانکه ذکر کرده‌ایم، مقبره بابازید تا حدود قرن دهم هجری در تذکره محرابی نامبرده شده و طبعا باقی بوده است و هنوز هم امامزاده زید شهداد معروف

---

(۱)- مقدمه بدایع، ص ۱۵

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۲۸

و مشهور است و وجود دارد و باقی ماندن نسب سلسله سادات یک ناحیه هم هیچ استبعادی ندارد، علاوه بر آن آنطور که در شرح حال افضل دیدیم، او هرگز ادعای سیادت نکرده و از اجداد خود نام نبرده که از سادات خبیص (شهداد) باشند و بقراین بسیار، افضل اهل کوهبنان بوده است.

نکته دیگری که اصالت قسمت عمده تاریخ سلاجقه را به محمد بن ابراهیم می‌رساند اینست که این نویسنده و مورخ (غارتگر نه، بل امانتدار) در بیشتر صفحات کتاب خود، هرجا از افضل نقل کرده، نام او را بصراحت برده است و حتی در فضایل او نیز شرحی پرداخته «۱» و بنابراین همان کاری را کرده است که امروز مورخین دقیق و امانت‌دار کرده و میکنند یعنی مطالب تاریخ را از کتب متقدم با ذکر مأخذ نقل کرده است: «افضل الدین کرمانی گوید که من از دور می‌شنیدم که شرف الدین ... (ص ۷۹)» «بنحوی که افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد که معروف است ذکر کرده و چون بر قول او اعتماد است اکثر احوال قاورود شاه از تاریخ او استخراج شده بقلم میآید» (ص ۳۶). «افضل الدین ابو حامد أحمد بن حامد الکرمانی در تاریخ بدایع الازمان فی وقایع کرمان میگوید که من در ... (ص ۵۸)» «افضل کرمانی میآورد که هرچند درین باب با وی به تعریض و ... (ص ۴۲)». و چندین جای دیگر که واقعا امانتداری او شاید از وسواس خود آقای دکتر نیز در این مورد بیشتر بوده است.

در مورد سبک انشاء او نیز باید گفت که البته سبک قسمت عمده تاریخ سلاجقه با سبک دوره صفوی متفاوت است ولی این سبک را ما در قسمتهائی که مطمئنا از محمد بن ابراهیم دانسته‌ایم نیز می‌یابیم و البته او چون تحت تأثیر بدایع بوده است، هرجا نیز که خود مطلبی نگاشته از سیاق او خارج نشده است.

دلیل دیگری که بر اصالت قسمت عمده تاریخ سلاجقه از محمد بن ابراهیم

---

(۱)- تاریخ سلاجقه ص ۳۶

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۲۹

داریم اینست که گاهی اشعار و امثالی میآورد که اصولا- مربوط به زمان بعد از افضل بوده است مثلا- جائی که میگوید: «املح المتقدمین و افصح المتأخرین حافظ شمس الدین محمد شیرازی در باب چنین صوفیان گفته:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کردبنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاهزیرا که مکر و شعبده با اهل راز کرد «۲» مسلم است که حافظ شاعر اواخر قرن هشتم نمیتواند از گور درآید و شعر خود را به نویسنده کتاب، (افضل کرمان متوفی اوایل قرن هفتم) بامانت دهد.

بهرحال، محمد بن ابراهیم، هیچ خدمتی که نکرده باشد، قسمت مهمی از تاریخ بدایع را برای ما حفظ و نگاهداری کرده است و بدین طریق بایستی او را از مورخین و خادمین تاریخ کرمان دانست.

تاریخ سلاجقه تا وقایع ۶۱۹ ه را دارد و گمان نمیرود افضل تا این تاریخ زنده بوده باشد، و الا المضاف را به وقایع ۶۱۳ ببعد هم میرساند. پایان تاریخ سلاجقه این عبارت است: «گفتار در سایر احوال کرمان علی سبیل الاجمال تا سنه ۶۱۹ که کرمان بر دست قتلق سلطان براق حاجب مفتوح شد ... و چون احوال قتلق سلطان مفصلا در کتب تواریخ مذکور است، عنان قلم ...» بدین طریق کتاب محمد بن ابراهیم ناتمام مانده ولی طبعا مطالبی بعد از آن داشته مربوط به قراختائیان و بسا که تا زمان مؤلف قرن دهم و یازدهم هجری هم رسیده بوده است که متأسفانه فعلا از آن اطلاعی نداریم. این کتاب را نگارنده در سال ۱۳۴۳ تصحیح و چاپ کرده‌ام و متأسفانه تجدید چاپ و تصحیح مجدد آن به علت غفلت ناشر، در بوته چاپ افست مدفون شده است.

---

(۲)- تاریخ سلاجقه ص ۵۹

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۳۰

۵- سمط العلی للحضرة العلیا

مؤلف این کتاب ناصر الدین منشی کرمانی است که اصلا یزدی بوده، پدرش منتجب الدین عمدة الملك یزدی بود که قبل از رسیدن بخدمت سلاطین قراختائی کرمان، در دستگاه اتابکان سمت منشی گری داشته است. پس از مهاجرت به کرمان، منتجب الدین در ایام سلطنت قتلغ ترکان و پسرش حجاج سلطان قراختائی سمت مشاورت داشته است و بر طبق استنباط مرحوم اقبال بایستی در حدود ۶۷۵ ه فوت کرده باشد. «۱»

مرحوم اقبال احتمال داده‌اند که شاید مؤلف در ۶۶۸ متولد شده باشد.

ناصر الدین منشی در سال ۶۹۳ هجری از طرف صفوة الدین پادشاه خاتون قراختائی به ریاست دیوان رسایل و انشاء کرمان منصوب گردید و در سال ۶۹۵، بعد از رسیدن محمد شاه قراختائی به سلطنت و آمدن قاضی فخر الدین به وزارت کرمان (که منجر به انقلاب و غوغای عظیمی در شهر شد) از این سمت برکنار شده است و بعدها در زمان ملك ناصر الدین محمد بن برهان و پسر او قطب الدین نیکروز دوباره مورد عنایت قرار گرفته است.

ناصر الدین منشی در سال ۷۱۵ بخدمت امیر بزرگ ایسن قتلغ نویان از امرای اولجایتو و ابو سعید پیوسته و سمط العلی را در اواخر سال همین سال بنام او شروع کرده و در اوایل سال ۷۱۶ بانجام رسانده است. «۲»

بر طبق تحقیق و استنباطی که آقای محدث ارموی کرده‌اند کتاب دیگری نیز ازین مؤلف هست و آن «نسائم الاسحار من لطائم الاخبار» است در تاریخ وزراء، که ظاهرا در ۷۲۵ تألیف شده است. این کتاب را آقای محدث در جزء انتشارات

---

(۱)- سمطالعلی ص: ب

(۲)- چون مرحوم اقبال نسبهٔ شرحی مستوفی در شرح حال ناصر الدین منشی در مقدمه نسخه چاپی خود نوشته‌اند، از اطناب در این باب خودداری شد.

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۳۱

دانشگاه (شماره ۵۳۶) چاپ کرده‌اند، کتاب دیگری از مؤلف بنام «درة الاخبار و لمعة الانوار» هست که بسال ۷۲۹- ۷۳۰ نوشته شده و آن ترجمه کتاب «تتمه صوان الحکمة» علی بن زید بیهقی است.

کتاب «سمط العلی» در سال ۱۳۲۸ شمسی توسط مرحوم عباس اقبال با تصحیحات و توضیحاتی به چاپ رسیده است.

اما مطالب سمط العلی، چنانکه گفتیم، در تاریخ قراختائیان کرمان است که از حدود ۶۲۰ هجری تا ۷۲۰ در کرمان حکومت

داشته‌اند. این کتاب علاوه بر مقدمه، فصلی در باب تاریخ مختصر کرمان تا عصر مؤلف هم دارد و سپس بتفصیل وقایع حکومت قتلغ سلطان براق حاجب و قطب الدین محمد و رکن الدین خواجه جق و قتلغ ترکان (ترکان خاتون) و سلطان حجاج و سیورغتمش سلطان و صفوهٔ الدین پادشاه خاتون و محمد شاه مظفر الدین و شاه جهان و بالاخره امیر ناصر الدین نیکروز را دارد و در ۱۰۶ صفحه با حروف ریز بچاپ رسیده است.

سبک انشاء کتاب، مثل سایر آثار مؤلف، بسیار مغلق و پیچیده و منشیانه است و ترکیبات و لغات عربی مهجور فراوان دارد، علاوه بر آن لغات مغولی نیز در آن فراوان دیده می‌شود.

ظاهرا مؤلف، نام کتاب را به تبعیت از افضل کرمانی مؤلف «عقد العلی للموقف الاعلی» انتخاب کرده و سمط العلی نهاده باشد.

مرحوم اقبال و قزوینی در تصحیح و چاپ این کتاب از یک نسخه متعلق به کتابخانه موزه بریتانیا (Or.۲۲۶۹۵) در لندن و نسخه کتابخانه جامع ایاصوفیه استانبول (شماره ۳۰۱۹، تحریر ۷۵۳) استفاده کرده‌اند.

نکته‌ای که باید بدان توجه کرد اینست که این کتاب ظاهرا با عجله تصحیح شده و بالنتیجه نمی‌توان آنرا همردیف سایر کارهای مرحوم اقبال و قزوینی بشمار آورد، خصوصا که مرحوم قزوینی توفیق همکاری تا پایان کتاب را نیافته و مرگ او را مهلت نداده است.

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۳۲

چون نسخ چاپی مرحوم اقبال نیز معدود و محدود بوده و کمیاب شده است، بسیار بجاست که ازین کتاب، چاپی انتقادی و دقیق مجددا انتشار یابد.

۶- تذکرهٔ الاولیاء، مزارات کرمان

نسخه خطی این کتاب را مرحوم کوهی کرمانی از کتب کتابخانه مرحوم شعاع الملک شیرازی بدست آورده بود.

این کتاب بتوسط آقای سید محمد هاشمی تصحیح و چاپ شده و مقدمه‌ای نیز حاوی بر شرح حال مؤلف بقلم آقای هاشمی دارد.

نویسنده کتاب سعید محرابی معروف به خطیب، از احفاد شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ برهان الدین باخرزی معروف بوده است «۱» و مشرب تصوف داشته است.

۷- مواهب الهی

این کتاب تألیف معین الدین علی بن جلال الدین محمد معلم یزدی است که وقایع تا سال ۷۶۷ ه/ ۱۳۶۵ م، در آن نگاشته شده است. این کتاب در تاریخ آل- مظفر است که سالها بر کرمان و فارس و عراق حکومت داشته‌اند. ظاهرا جلال- الدین محمد، معلم شاه شجاع بوده است و برحسب درخواست همین پادشاه تاریخ معینی مظفری را به رشته تحریر کشیده است. نعش معین الدین را پس از مرگ (۷۸۹) در جوار گنبد مسجدی که خود در اهرستان ساخته بود دفن کرده‌اند.

معین الدین را محمد مظفر در سال ۷۵۵ ه/ ۱۳۵۴ م، بتدریس دار السیاده معین نموده است. مواهب الهی از جهت انشاء یکی از متکلف‌ترین کتب نثر مصنوع فارسی است و مؤلف در این امر کار را به افراط کشانده است.

---

(۱)- رجوع کنید بمقاله مرحوم سعید نفیسی. شماره ۴ سال دوم مجله دانشکده ادبیات

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۳۳

در سال ۸۲۳ نویسنده‌ای بنام محمود گیتی (کتبی؟ کیشی؟) آنرا خلاصه نموده.

قسمتی از کتاب مواهب الهی را استاد سعید نفیسی در سال ۱۳۲۶ تصحیح نموده و به چاپ رسانده‌اند و مورد استفاده من همین نسخه بوده است.

قسمت مهم این کتاب مربوط به حکومت امیر محمد مظفر و شاه شجاع است.

۸- آل مظفر کتبی

در سال ۸۲۳ ه، شخصی بنام محمود کتبی (کیشی؟) کتاب «مواهب الهی» معین الدین میبدی را خلاصه و ساده کرده و دنباله مطلب را نیز تا وقایع سال ۷۹۵ کشانده است. این کتاب بعدها جزء تاریخ گزیده آمده و در دنباله تاریخ گزیده چاپ اوقاف گیب در ۱۹۳۳ بچاپ رسیده و اخیرا نیز آقای عبد الحسین نوایی، همان قسمت را تصحیح نموده و بچاپ رسانده‌اند.

این کتاب نیز طبعا از منابع مهم تاریخ کرمان تا سال ۷۹۵ بشمار میآید، محمود کتبی خود از خدمتگزاران آل مظفر بوده است. از نسخه تاریخ محمود کتبی علاوه برآنچه در ذیل تاریخ گزیده آمده، نسخه‌ای نیز در موزه بریطانیا باین نشانی ADD'O۲۲۶۹۳ ر P.۱۸۱۲۵ وجود دارد.

چاپ آقای نوایی با توضیحات و حواشی، در ۱۲۷ صفحه بر روی کاغذ کاهی در تیرماه ۱۳۳۴ توسط کتابفروشی ابن سینا انجام پذیرفته است.

۹- مقامات عرفا

این کتاب، حاوی دو رساله است: یکی در مقامات سید طاهر الدین محمد بمی، و دیگری در مقامات شمس الدین ابراهیم بمی.

نسخه اصل این کتاب به آقای سعید نفیسی تعلق داشته است و آقای ژان اوبن

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۳۴ Jean Aubin

از مستشرقین معروف فرانسوی عین آن رساله را با مقدمه‌ای بزبان فرانسه و به ضمیمه فرهنگ ایران‌زمین (جلد دوم، ۱۳۳۳) بچاپ رسانده‌اند.

مؤلف این رسالات معلوم نیست، در این دو رساله گرچه اشارات متعددی به تاریخ بم میشود و حتی فصلی از آن شامل همین وقایع است، ولی این کتاب نمی- تواند رساله بم‌نامه باشد، زیرا بم‌نامه بتصریح احمد علی خان وزیری تألیف سید طاهر الدین محمد بمی بوده است، و البته این رساله که خود در شرح حال سید طاهر الدین است، باید غیر از بم‌نامه باشد. علاوه بر آن بعض مطالبی که مرحوم وزیری از بم‌نامه نقل یا بدان اشاره میکند در این رساله نیست.

این رساله با مقدمه فرانسوی ژان اوبن، از صفحه ۹۳ تا ۲۲۶ (مجموعا ۱۳۳ صفحه) از جلد دوم فرهنگ ایران‌زمین را شامل میشود.

تحریر دیگری ازین رساله من نزد آقای دکتر خورومی دیده‌ام.

۱۰- تاریخ وزیری

نویسنده این تاریخ، احمد علی خان وزیری کرمانی است. در متن کتاب، مؤلف هیچ‌جا اشاره‌ای بنام خود نمی‌کند، ولی در عنوان نسخ موجود کتاب (غیر از نسخه ملك) این جمله بچشم می‌خورد: «تاریخ کرمان تألیف مرحمت و غفران مآب، میرزا احمد علیخان کرمانی طاب ثراه».

متأسفانه مؤلف نه در تاریخ و نه در اثر دیگر خود «جغرافی کرمان»، شرح حالی از خود بجا نگذاشته است.

پدر مؤلف، موسوم به علی محمد خان کرمانی است که خود نیز از طایفه وزیری یعنی برادرزاده میرزا حسین وزیر بوده و بعدا

دخترداِئی خود، دختر میرزا حسین را بازدواج درآورده و ثمره این ازدواج احمد علی خان وزیری بوده است. این زن بی‌بی کوچک نام داشته و ظاهرا در حیات پدرش درگذشته بوده است.

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۳۵

احمد علی خان وزیری، از خاندان وزیری کرمان است که بقول خود او، این سلسله خودشان را از اولاد امیر براق حاجب دانند ... «۱»

باز گوید: «رکن الدین خواجه جق [فرزند براق حاجب] را دو پسر بود و سه دختر ... یکی از بنات او در حباله اتابک عماد الدین پهلوان جد اتابک احمد لر از طایفه آقا علی وزیر بود که اکنون نواده‌های او ازین قرار هستند و از نبایر سلطان رکن الدین می‌باشند.» «۲» بهرحال از نسب این سلسله که بگذریم، فردی معروف ازین خاندان تا زمان قاجاریه نمی‌یابیم.

در زمان آقا محمد خان قاجار، جد بزرگ احمد علی خان که موسوم به آقا علی وزیر بوده است در سیاست و حکومت کرمان از افراد برجسته و بنام از آب در میآید. بروایت مؤلف:

«آقا علی» در اوایل عمر بتجارت میگذرانید و ضیاع و عقار کلی در بلوک اقطاع و کوشک خنامان داشت و قلعجات متعدد در آن بلوک بساخت.

زمانی که کریم خان وکیل، انار اللّه برهانه، اعاظم کرمان را بشیر از طلبید، آقا علی در شمار آنها بود.»

کیفیت این مسافرت بدین‌گونه بود که: محمد ظاهر خان بختیاری که به امر وکیل برای خواباندن غوغای محمد علی خان و مرتضی قلی خان جوپاری بکرمان آمده بود، عده‌ای از معاریف کرمان و متنفذین من‌جمله لطفعلی بیک ارشلوی بردسیری و جمعی دیگر (من‌جمله آقاعلی) را به شیراز برد. تاریخ این حرکت دقیقا معلوم نیست ولی باید چند سالی بعد از ۱۱۸۰، یعنی پس از تقسیم کرمان به دو ناحیه و دادن حکومت کرمان به آقا علی کرمانی و میرزا حسین راینی (بشراکت) صورت گرفته باشد.

آقا علی وزیر در دستگاه کریمخان قرب و مقامی می‌یابد و مدتی در آنجا زیسته و در همان دربار بوده است که با آقا محمد خان قاجار (که در آن وقت او

---

(۱)- جغرافی وزیری، ص ۱۶ نسخه خطی

(۲)- تاریخ کرمان

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۳۶

نیز در دستگاه کریم خان تحت نظر بود) آشنائی و ارتباط پیدا میکند.

توقف آقا علی در شیراز تا مرگ وکیل طول میکشد.

وزیری در جغرافی خود می‌نویسد:

بعد از ارتحال وکیل، چون نوبت سلطنت ببرادرزاده‌اش جعفر خان رسید، [آقا علی] نزد او چنین جلوه داد که کلید کرمان منم، بی‌فرستادن لشکر و توپ و تفنگ و مصاف و جنگ کرمان را بتصرف تو دهم. جعفر خان صد هزار تومان از خزانه برداشته بآقا علی سپرد که بکرمان برو و لشکری از سوار و پیاده برای ما مهیا کن و قلوب رؤسای آنجا را برغبت خدمت ما ترغیب نمای. آقا علی این وجه را برداشته بکرمان آمد و یکصد نفر سوار گرفته، ابواب جمعی هادی خان پسر عم خود کرد.

آقای علی در کرمان تا اواخر حکومت سید ابو الحسن (جد آقاخان- ۱۲۰۶) از متنفذین و معتمدین شهر محسوب میشده است.

این میرزا حسین، همان میرزا حسین وزیر مشهور است که حاکم دشتاب بود و بدستور لطفعلی خان زندانی شد و بالاخره نجات یافت و صندوقدار آقا محمد خان شد.

دو دختر او در هنگام تسلط لطفعلی خان، خواه‌ناخواه یکی زن نصر اللّه خان عم لطفعلی خان و دیگری همسر لطفعلی خان میشوند و این زن بعدها به عقد عبد الرحیم خان شیرازی، برادر حاجی ابراهیم خان قوام الملک (وزیر) در میآید.

معروفتر از همه اولاد آقا علی، میرزا حسین وزیر، جد مادری مؤلف تاریخ وزیری بوده است. این میرزا حسین در اواسط حکومت فتحعلیشاه به‌سمت وزارت کرمان منصوب میشود و تا اواسط دولت محمد شاه بدین مقام برقرار بوده است.

ازین میرزا حسین، تکیه‌ای بزرگ در کرمان بجا مانده که صورت مدرسه نیز داشته و موقوفاتی بر آن گذاشته و در ابتدا مرحوم آخوند ملا محمد جعفر و بعدا شیخ مهدی بحر العلوم فرزند آخوند، در آن تدریس مینموده است و امروز محل دبستان ۱۵ بهمن است. مرحوم میرزا حسین وزیر، حمامی نیز در جنب تکیه خود

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۳۷

در سال ۱۲۵۲ هجری ساخته، که هنوزهم آباد و مورد استفاده است. «۱»

میرزا حسین چهار دختر داشته، ولی بعد ازو پسری نمانده است. «۲» میرزا حسین در آن ایام از متنفذین و مؤثرین در سیاست کرمان محسوب می‌شده، در سال ۱۲۴۲ ه. که عباسقلی میرزا پسر ظهیر الدوله عاصی شده و بخیال تسخیر یزد و حتی کسب پادشاهی میافتد و با لشکریانی تا حدود کاروانسرای شمش نیز میرسد، در اینجا بوده است که میرزا حسین چند نفر از معارف و رؤسای اردو را به منزل [چادر] خود آورده گفت:

حضرات آیا هیچ میدانید که خیالات عباسقلی میرزا چیست و ما را کجا میبرند؛ چه خیال دارید، بکجا میروید؟ و این چه حرکت است که ما در پیش داریم، ما را بجنگ شاهنشاه ایران فتحعلیشاه میبرند، چهار روز دیگر همه ماها مقصر و هریک فراخور حال و خیانت مورد سیاست خواهیم شد. بهتر آنست که تا کار بآنجاها نرسیده عاقبت کار خود را ملاحظه کنیم.

بدینطریق، میرزا حسین دم و دستگاه عباسقلی میرزا را بهم زد بطوری که بقول روضهٔ الصفا: «توپخانه را بروی ملتزمین رکاب حاکم خود بستند، اردو بهم برآمده هریک بطرفی متفرق گردیده دست به غارت بردند.»

باز بروایت دیگر وزیری:

«از اوایل دولت فتحعلیشاه، هر حکومت که به کرمان میآمد بمقتضای کفایت و دولتخواهی، میرزا حسین وزیر کرمانی بسمت وزارت و پیشکاری معین بود و به مشارالیه محول میشد، خاصه در ایالت شاهزادگان عظام فرمانفرما و شجاع السلطنه و غیره، مخصوصا در عهد فرمانفرمائی نصرت الدوله فیروز میرزا [۱۲۵۱- ۱۲۵۳] تمام امور محاسبات و مالیات باختیار و اقتدار او مفوض بود در قسمت تاریخ وزیری اشاره شده است که میرزا حسین تا اواخر عمر یعنی تا ۱۲۷۰ در امور حکومتی دخالت داشته است.

---

(۱)- جغرافی وزیری نسخه خطی ص ۸.

(۲)- از میرزا حسین وزیر نسخه‌ای از تاریخ زمان ابراهیم خان ظهیر الدوله موجود است که سالهاست متأسفانه دست صاحب آن باقیمانده، نه چاپ میکند و نه میفروشد و نه می‌بخشد: گوهر آشنائی بر تو نشان می‌دهند، اگر تاجری بفروش و اگر ...

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۳۸

یکی از پسران آقا علی وزیر، پسری داشته است بنام علی محمد خان که طبعا برادر- زاده میرزا حسین وزیر محسوب میشده، میرزا حسین وزیر پسری نداشته، ولی یکی از دخترانش، موسوم به بی‌بی کوچک به عقد این علی محمد خان درآمده است و از ثمره این ازدواج، احمد علی خان وزیری مؤلف تاریخ کرمان بوجود آمده است.

کتاب تاریخ و همچنین جغرافیای وزیری را بنده تصحیح و چاپ کرده‌ام و دو بار چاپ شده است. تاریخ در حدود هشتصد صفحه است و جغرافی حدود سیصد صفحه.

خوانندگان را به مقدمه و حواشی آن کتاب‌ها حوالت می‌دهم.

۱۱- محقق التاریخ

در سال ۱۲۶۹ قمری، یک نفر زرتشتی کرمانی، که ظاهرا منجم و از اهل کرمان بوده و اسکندر پسر ملا گشتاسب نام داشته است، تاریخی در باب کرمان نوشته و آنرا محقق التاریخ نام گذاشته است.

ازین کتاب در ایران، بنده نسخه‌ای سراغ ندارم، ولی نسخه‌ای از آن در انستیتوی خاورشناسی شوروی وجود دارد که میکلوخوما کلای مستشرق روسی از آن نام می‌برد و می‌نویسد:

«در کتاب مذکور [محقق التاریخ] باختصار تاریخ کهن کرمان تا زمان تصرف آن منطقه بدست اعراب در سده ۷ ذکر شده است. این کتاب به منزله شاهد درخشان بیداری و جنبش جامعه ایران در سده ۱۹ و توجه آنان به گذشته دیرین تاریخ خود می‌باشد که نهضت مذکور از خصوصیات سده ۲۰ است. یک نسخه این کتاب که به انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی تعلق دارد بخط بهروز فرزند مؤلف کتاب می‌باشد که استنساخ آنرا در تاریخ ۲۵ محرم ۱۲۸۷ [ق] (- ۱۵ اوت ۱۸۶۰) در شهر کرمان به پایان رسانده است.» «۱»

---

(۱)- پیام نوین، شماره ۱۱ و ۱۲ سال اول، ص ۱۳۱.

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۳۹

از این کتاب، بنده اطلاع بیشتری ندارم، چیزیکه شایان توجه است توجه است اینست که این زرتشتی علاقمند بتاریخ کرمان، چرا وقایع تاریخ را ادامه نداده و فقط تا قرن هفت میلادی (قرن اول هجری، صدر اسلام) به ذکر وقایع پرداخته؟ آیا نمی‌شود احتمال دارد که این تاریخ با تاریخ رهنی (که از آن یاد خواهیم کرد) ارتباطی داشته باشد؟ مثلا ترجمه‌ای از آن باشد؟

تا دیدن کتاب یا استنساخ از آن، نمی‌توان در این مورد سخن گفت.

۱۲- تاریخ رهنی

این تاریخ ظاهرا کتابی بوده است که توسط محمد بن بحر الرهنی (باضم راء) نوشته شده است، یاقوت حموی در معجم الادباء مینویسد:

رهنی، با راء مهمله منسوب به رهنه، قریه‌ای از قرای کرمان است. او در نرماسیر (نرماشیر) سرزمین کرمان می‌زیست. در فقه شهرتی داشت. هشت هزار حدیث حفظ کرده بود. در انساب وارد بود، مذهب شیعه داشت و در آن غلو میکرد، کتبی نوشته است که از آنجمله کتابی را در تاریخ میتوان نام برد.

این کتاب موسوم به «نحل العرب» است و در آن از تفرق عرب در بلاد اسلام یاد کرده است و از فرق مختلف شیعه و خارجی و سنی در آن نام برده.

من [یاقوت] بر جزئی ازین کتاب دست یافتم که در آن درباره مردم مشرق، خصوصا مردم کرمان و سیستان و خراسان و طبرستان گفتگو کرده است. وی در همین کتاب از رساله دیگر خود نام میبرد که موسوم به کتاب «الدلائل علی نحل القبایل» بوده است. (معجم الادباء ج ۱۸ چاپ مصر ص ۳۱- ۳۲).

متأسفانه این کتاب رهنی امروز در دسترس ما نیست- و یا اینکه بنده از آن اطلاعی ندارد- و بهرحال اگر روزی بدست آید از منابع مهم تاریخ صدر اسلام کرمان محسوب میشود.

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۴۰

۱۳- تاریخ شیخ یحیی

در جزء منابع تاریخ کرمان باید از کتابی نام ببریم که فعلا موجود نیست ولی امید میرود روزی بدست آید، چه تا اندازه‌ای به وجود آن اطلاع داریم.

مرحوم شیخ یحیی احمدی کرمانی، فرزند حاج آقا احمد فقیه و برادر حاج شیخ ابو جعفر و عموی مرحوم آیت اللّه حاج میرزا محمد رضا از دانشمندان و فضلای بنام کرمان بوده است.

شیخ یحیی در ربیع الاول سال ۱۲۸۷ ق. در کرمان متولد شده و بقول صاحب تاریخ بیداری ایرانیان، مقدمات دروس آن عهد را نزد ناظم الاسلام دیده «و از ادبیات و ریاضیات بهره کافی بدست آورده و از تاریخ و هیأت و جغرافیا نصیبی وافی برده».

آقا شیخ یحیی در ۱۳۲۵ ق. به وکالت دوره اول مجلس شورای ملی از کرمان به تهران آمد. (وکلای این دوره از کرمان شیخ مهدی بحر العلوم، میرزا هدایت اللّه شمس العلماء- برادر ناظم الاسلام- شیخ محسن قاجار، آقا نصر اللّه معاون- التجار، شیخ یحیی، میرزا حسن وکیل، و میرزا محمد علی کرمانی بوده‌اند).

بهرحال، شیخ یحیی ظاهرا کتابی در تاریخ کرمان پرداخته است که فعلا در دسترس نیست. مرحوم ناظم الاسلام مینویسد:

«از آثار ایشان [شیخ یحیی] تاریخ هفت هزار سال که از ظهور آدم ابو البشر تا سنه (۱۳۲۷) وقایع معظمه را فهرست نموده «۱» از ظهور انبیاء و حکما و علماء و عرفاء و جلوس سلاطین و اختراعات عمده، و تاریخ کرمان و جغرافیای آن سامان و کتابهای کوچک در هیأت و جغرافیا که مشاهده نموده‌اند ...

---

(۱)- تاریخ بیداری ایرانیان ص ۱۱، ازین کتاب نسخه‌ای در کتابخانه روحانی بزرگوار آقای سید جلال هجری رفسنجانی وجود دارد و در کمال بزرگواری به خرج خودشان عکس برداری کرده‌اند و توسط آقای سید جواد هجری برادرزاده‌شان به بنده مرحمت کردند.

زبان از تشکر عاجز است و امید دارم که روزی به چاپ آن موفق شوم.

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۴۱

نسخه‌ای از این کتاب ظاهرا تا حدود سالهای ۱۳۲۲ شمسی در کرمان بوده و در این سال توسط یکی از روحانیون کرمان بامانت نزدیکی از رؤسای فرهنگ وقت بامانت سپرده شده و بعد از آن بتهران منتقل شده است.

با اطلاعی که از وسعت اطلاعات و قدرت حافظه مرحوم آقا شیخ یحیی داریم، ندیده میتوانیم بگوئیم که این کتاب نیز از منابع مهم تاریخ کرمان محسوب می‌شود. او کتاب دیگری تحت عنوان «فرماندهان کرمان»- عصر قاجاریه دارد که نگارنده آن را به چاپ رسانده است.

مرحوم شیخ یحیی، بعد از دوره‌های اولیه مجلس، دیگر به سیاست نپرداخت و در حدود ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ شمسی به ریاست معارف کرمان منصوب شد.

دیوان شاه نعمت اللّه ولی در کرمان به کمک او بچاپ رسیده است. در اواخر عمر سفری به همراهی مرحوم سردار نصرت به کربلا کرد و در بازگشت در حدود بافت سکته کرد و رخت از جهان بربست. «۱»

۱۴- بم‌نامه

یکی از رسالات گرانبهائی که متأسفانه نسخه آن فعلا در دسترس ما نیست، ولی تا یکصد سال پیش وجود داشته است، کتابی بنام بم‌نامه بوده است. این کتاب را مرحوم احمد علی خان وزیری در دست داشته و مطالبی از آن نقل کرده و در کتاب خود نیز از آن نام میبرد، و مینویسد: «در بم‌نامه که تألیف سید طاهر الدین ابن شمس الدین بمی در سنه [] (متأسفانه در همه نسخ جای تاریخ تحریر بم‌نامه سفید مانده است) چنین مذکور است که چاه قلعه بم به امر حضرت سلیمان بن داود نبی حفر شده».

باز در صفحه ۱۵ آمده است: در بم‌نامه مسطور است که در همان ایلغار اردشیر،

---

(۱)- نگارنده شرح‌حالی از آن مرحوم در نشریه ۱۳۳۳ فرهنگ کرمان (ص ۱۵۳) نگاشته‌ام.

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۴۲

تا دود خاتون، منکوحه او، نهر نسا را جاری نموده و شهری در آنجا بنا فرمود». و در صفحه ۳۱: «صاحب بم‌نامه گوید، در همان زمان زالی از نومسلمانان که ارادت کاملی به منصور الدین داشت یک پارچه زر به عبد اللّه عامر بداد که فلان آتشکده را بردار و بجای آن مسجد آدینه بنا فرما، او استدعای زال عاقبت بخیر را اجابت کرده مسجدی مبنی بر چهار ستون بساخت» و در صفحه ۲۴۳ گوید: آنچه سید طاهر الدین بمی نگارنده بم‌نامه مفصلا شرح واقعات و معارک میانه میرزا ابا بکر و سلطان اویس را نگاشته، تحریرش درین رساله موجب طول کلام است».

بهرحال این تاریخ که اختصاصا مربوط به بم بوده و توسط سید طاهر الدین بمی مقتول، فرزند سید شمس الدین ابراهیم، نوشته شده- فعلا در دسترس ما نیست.

آقای ژان اوبن در مقدمه رساله عرفای بم، ذکر کرده‌اند که در یکی از نسخ تاریخ وزیری، تاریخ تحریر بم‌نامه ۸۳۶ ذکر شده است.

بهرحال این نسخه تاریخ اگر روزی بدست آید از منابع مفید تاریخ کرمان محسوب می‌شود.

*** اینک که فهرستی از منابع معروف تاریخ کرمان را به دست دادیم، بازگردیم به دنباله بحث خود در باب تاریخ شاهی قراختائیان.

ج- دوران حکومت قراختائیان:

اشاره

دوران حکومت قراختائیان کرمان از اواخر دوران حکومت خوارزمشاهی شروع میشود، و آن در واقع مربوط به زمانی است که ملک زوزن- که از جانب خوارزمشاه به حکومت کرمان منصوب شده بود- در شعبان ۶۱۱ ه/ ۱۲۱۴ م. به جانب خراسان بازگشت و چون خوارزمشاه به سوی قبچاق مسافرت کرده بود، او تا سال ۶۱۵ ه/ ۱۲۱۸ م در خوارزم ماند تا سلطان بازگشت. سپس مجددا اجازه یافت که به کرمان بازگردد، و در همین سال به کرمان رسید و تابستان را در کرمان گذراند

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۴۳

و به قول صاحب تاریخ، «تا روز دی بدین ماه آبان من السنهٔ می‌بود، پس عزم گرمسیر کرد».

ملک زوزن به روایتی در ساردویه جیرفت «۱» و به روایت دیگر در اصفهان «۲» درگذشت و پسر او ملک اختیار الدین به جانشینی او برگزیده شد، اما شجاع الدین ابو القاسم اعور که سپهسالار ملک زوزن بود، قبول این حکم را نکرد و به دربار خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه را برانگیخت تا دستور توقیف اختیار الدین در قلاع صادر شد و فرمان حکومت کرمان بنام غیاث الدین معروف به پیر شاه- کوچکترین پسر سلطان محمد خوارزم شاه- نوشته «۳» و شجاع الدین اعور به عنوان سپهسالار او برگزیده شد.

وقتی خبر آشفتگی کار سلطان محمد و حملات مغول شایع شد، شجاع الدین اعور نیز ذخائر کرمان را بالا کشید و دعوی استقلال کرد.

حکومت براق

غیاث الدین به اصفهان رفت، و در همین وقت براق حاجب را- که از نمک- پروردگان دربار خوارزمشاهی بود- برای جلب کمک دربار شمس الدین ایلتوتمش پادشاه دهلی، از راه کرمان به هندوستان فرستاد.

وقتی براق از جیرفت رد می‌شد، به قول صاحب تاریخ کرمان، «گماشته‌ای به طلب علوفه نزد ابو القاسم شجاع الدین فرستاد و پیغام داد که من و تو خادم یک آستانیم و من به فرمان مولای تو روانه هندوستانم، اگر به بعضی تدارکات مرا شاد

---

(۱)- تاریخ کرمان ص ۱۳۸

(۲)- سمط العلی ص ۲۰

(۳)- سیرت جلال الدین منکبرنی ص ۳۸

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۴۴

سازی، منتی بر ولینعمت و خواجه تاش، هردو خواهی نهاد» «۱».

ابو القاسم اعور به طمع پریچهرگان ختائی و اموال براق، با سپاهی که حاضر داشت به اردوی براق تاخت، اما شکست خورد و خودش اسیر و سپس کشته شد (۶۱۹ ه- ۱۲۲۲ م.). براق موقعیت را مناسب یافت و رخت اقامت در کرمان انداخت. اوضاع آشفته موافق شد تا بتواند حکومتی مستقل در کرمان تشکیل دهد که معروف به سلسله قراختائیان کرمان است و ناصر الدین منشی کرمانی کتاب سمط العلی للحضرة العلیا را در تاریخ همین خاندان نوشته و گمان من اینست که مقصود از حضرت علیا، درگاه صفوة الدین پادشاه خاتون باشد، هرچند وقایع کتاب تا بعد از سلطنت این زن میرسد.

حکومت براق با مشکلاتی برابر شد. جلال الدین خوارزمشاه که درین روزها در هندوستان بود- بفکر آنکه سپاهی برای مقابله با مغول فراهم کند- وقتی خبر استقرار براق را در کرمان شنید روی به این ولایت نهاد. مؤلف تاریخ کرمان، عبور او را از طریق سند و کیج و مکران نوشته و گوید «چون تابستان بود و هوا گرم و متعفن، اکثر لشکریانش مریض شدند» و بیش از چهار هزار تن با او به کرمان نرسید.

جواب محترمانه

براق تا بهرامجرد- ده فرسنگی کرمان- پیشواز رفت و رکاب او را بوسید.

هنگام ورود به شهر، کوتوال قلعه، کلید قلعه‌ها را بجلال الدین سپرد، و سلطان جلال الدین با دختر براق ازدواج کرد «۲». چند روز بعد برای شکار به بردسیر رفت، ولی براق همراه او نیامد، و سپس پیغام داد که اگر سلطان قصد عراق داشته

---

(۱)- تاریخ کرمان ص ۱۴۰

(۲)- ازدواجهای پی‌درپی جلال الدین درین موقعیت مورث تعجب است، درین مورد رجوع شود به «سیاست و اقتصاد عصر صفوی»، ص ۲۸۹.

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۴۵

باشد، زودتر حرکت کند، «چه کرمان مدتها در دست متغلبین ظالم ناپایدار بوده و از قحطی چندین ساله و تردد عساکر بیگانه، از حیّز استعداد و نظم افتاده، اکنون از عهده حشم و اتباع سلطانی برنیاید «۱»» در واقع محترمانه داماد را از شهر بیرون کرد.

به روایت تاریخ کرمان، براق «دختر خود، منکوحه سلطان را نیز از شهر به اردو فرستاد». به روایت سمط العلی، «سلطان جلال الدین ملتمس او را از راه ضرورت اجابت فرمود و انتقام و قصد را حالیا متوقف داشت و او را به حکومت کرمان و لقب «قتلغخانی» موسوم گردانید و منشور و خلعت فرستاد و خود متوجه عراق و آذربایجان گشت» «۲».

در سال ۶۲۲ ه (۱۲۲۵ م.) غیاث الدین، برادر جلال الدین، نامه‌ای نزد براق فرستاد و موافقت او را برای نزول کرمان درخواست نمود و براق چون دانست که بین برادران اختلاف است او را پذیرا شد و غیاث الدین به قول صاحب سمط العلی کالمستجیر من الرمضاء بالنار، به سرحد کرمان رسید و براق از او استقبال کرد، اما پس از مدت کوتاهی اختلافات زیاده شد.

غیاث الدین که پسر خوارزمشاه بود هنوز براق را از بندگان خاندان خود می‌دانست، یک روز، در حال مستی بر زبان راند که:

- سلطانی که به تو داده است؟

قتلغ سلطان جواب داد که: سلطانی به من آن مالك الملکی داده است که کلاه سلطنت از فرق سامانیان برداشت و بر سر غلامان آن خاندان سبکتکین و محمود نهاد، و دست قهرش کسوت جهانداری از سلاطین سلجوقی برکشید و بنده-

(۱)- تاریخ کرمان ص ۱۴۴

(۲)- سمط العلی ص ۲۴

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۴۶

زادگان آن خاندان- که خوارزمشاهیان و اسلاف تو بودند- بدان خلعت کرامت ارزانی داشت» «۱».

بهانه مرگ

بهرحال غیاث الدین در حکم اسیری نزد براق ماند. براق مادر غیاث الدین را هم خواستگاری کرد و او موافقت نمود «۲». زمستان آن سال (۶۲۳ ه.- ۱۲۲۶ م) غیاث الدین به نرماشیر رفت و در بازگشت گفته شد که با برادر براق ملقب به «اغور ملك» توطئه‌ای علیه براق ترتیب داده است. براق از توطئه اطلاع حاصل کرد و به «طرمطای» غلام خود دستور داد تا اول برادرش را کشت، و سپس غیاث الدین را خواست و با طناب او را خفه کرد، و همه اطرافیان او یعنی «وزیر کریم الشرق و امراء و نواب و حجاب و غلمان و کارداران سلطان غیاث الدین را- تا فراش و قاصد و مطبخی و شاگرد پیشه، عن آخرهم- شربت قهر چشانید و بر یک کودك از ذکور ابقا نکرد» «۳».

قتل سلطان بازه کمان صورت گرفته، معروف است که مادرش وقتی فریاد استغاثه فرزند را شنید فریاد برآورد. اما به دستور براق مادر او را هم خفه کردند و سر سلطان غیاث الدین را به حضرت «اوکتای قاآن» فرستاد و پیغام داد که شما را دو دشمن است: جلال الدین و غیاث الدین، من سر یکی به بندگی فرستادم» «۴»

(۱)- سمط العلی ص ۲۵

(۲)- جالب اینست که برای این عروسی، «روزی بیامد و با سلطان بهم برنهالیچه نشست و مخاطبه بر لفظ «فرزند» با وی آغاز نهاد، ... و به خطبه مادر پیغام فرستاد، سلطان چون سامان تدارك ندید با آن معانی در ساخت ... بعد از منع و ابا رضایت داد تا عقد بستند، ..

براق با جمعی خادمان زره در زیر قبا پوشیده در رفت و زفاف ساخت»! (جامع التواریخ رشیدی ص ۳۳).

(۳)- سمط العلی ص ۲۵

(۴)- جامع التواریخ ص ۳۳

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۴۷

(۶۲۵ ه- ۱۲۲۷ م.) مسلم است با این خدمت، طبعا حکومت او از طرف دربار مغول هم تأیید شده است.

در زمان تسلط مغول بر ایران، موقعیتی را که بغداد در عصر خلفای عباسی- از جهت تأیید حکام محلی- داشت، همان موقعیت را دربار مغول بدست آورد.

حکام ایران، برای جلب تأییـد آن مرکز قدرت، همه‌گونه کوشش داشتند. و این کوششها، اگر در زمان عباسیان، به قتل سادات و باطنیان و قرامطه و ارسال هدایا و تحف و امثال آن منجر میشد، درین روزگار به قتل مخالفان مغول- مثل خاندان خوارزمشاهی و ارسال هدایا و تحف از ولایات به شهرهای مغولی یا پای- تخت‌های ایرانی آنان- خاتمه می‌یافت.

رقابت مغول و عرب

براق حاجب نیز بعد ازین خدمت «از آن حضرت [اوگتای] حکم یرلیغ و تشریف و «پایزه» مقرون به «سیور غامیشی» فراوان و «توشامیشی» و تفویض ممالک کرمان، و تشریف لقب قتلغ سلطانی درباره او نافذ و صادر شد، و ملک کرمان را مصفی مدت ۱۵ سال در قبضه تصرف گرفت.»

جالبترین نکته در زندگی براق، بازی دو طرفه او در سیاست میان بغداد و مغول است: تا این زمان هنوز بغداد نفوذی داشت و چون میان خلیفه بغداد و خاندان خوارزمشاهی اصولا اختلاف بود، براق قتل غیاث الدین و اخراج جلال الدین را به عنوان خدمتی به آنان نیز جلوه داده بود و «مستنصر باللّه خلیفه عباسی در تمجید براق مبالغه نمود و توقیع پادشاهی کرمان را با لقب قتلغ سلطانی برای او عنایت کرد و در آن نامه مندرج نمود که چون این زمان اغلب ممالک ایران را پادشاه معینی نیست، آنچه از آن ممالک را تو متصرف شوی، از جانب خلافت مأذون و مجاز

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۴۸

هستی «۱»». در واقع این همان لقبی بود که اوگتای آنرا تأیید کرد. «۲»

براق حاجب به استناد همین حکم، «شهر بابک و اقلید و سرمق را طی کرد و ابرقو و آباده را به آتش نهب و غارت بسوخت و هکذا مهیار و قمشه را بر باد تاراج داده قراء حوالی اصفهان را با خاک یکسان کرد و اصفهان را به محاصره انداخت.

جلال الدین که در گرجستان بود با شنیدن این خبر به جانب اصفهان راه افتاد و براق ناچار از محاصره دست کشید و به کرمان بازگشت. «۳» جلال الدین او را تعقیب نمود. حوالی رفسنجان، براق چند تن از معارف کرمان را «با عریضه و خراج دوساله و چند بار امتعه نفیسه» پیش سلطان فرستاد و قبول کرد که چهار ماه بعد شخصا برای ملاقات سلطان عازم شود. جلال الدین چون گرفتاریهای بسیار داشت این پیشنهاد را پذیرفت و بازگشت. این ظاهرا همان سفری است که بعضی آنرا ۱۳ روزه و بعضی ۱۷ روزه از تفلیس تا کرمان نوشته‌اند. بدینطریق با سیاست دوطرفه و در واقع سه طرفه، این روباه محیل میدان سیاست، باز هم در کار خود موفق شد.

اتابکان و خوارزمشاهیان

پس از فوت براق، (۲۰ ذیقعده یا ۸ ذی حجه ۶۳۲ ه.- اوت ۱۲۳۵ م) برادر زاده‌اش قطب الدین ابو الفتح محمد بن «خمیتبور تاینگو»

که ظاهرا مقیم کرمان بوده است به حکومت نشست و خان ترکان دختر براق را- که بعدا لقب قتلغ ترکان

---

(۱)- تاریخ کرمان ص ۱۴۷

(۲)- در لب التواریخ آمده که لقب براق حاجب از دیوان چنگیز خان قتلغ خان و از طرف دار الخلافه قتلغ سلطان بوده است. (ص ۱۳۴ خطی).

(۳)- ابن اثیر ج ۱۲ ص ۸۸

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۴۹

یافت- به ازدواج درآورد. وزارت او را خواجه ضیاء الملک مکین الدین به عهده گرفت.

نخستین آثار رقابت فارس در اوان حکومت او روی داد و چند تن از امرای خوارزم که نزد اتابک ابو بکر در فارس پناهنده بودند به فکر حمله به کرمان و جیرفت افتادند، جنگ سختی درگرفت و به همت تیمور ملک کرمانی، لشکر فارس شکست خورد و عقب نشست و اسیران را نیز قطب الدین آزاد کرد و مصالحه میان اتابک ابو بکر و قطب الدین- با عذرخواهی اتابک- انجام یافت و پذیرائی از رسولان اتابک با شکوه تمام صورت گرفت «۱».

رقابت خانوادگی

مشکل دوم قطب الدین، رقابت رکن الدین خواجه جق پسر براق بود. این پسر در زمان براق به صورت گروگان در درگاه قاآن میزیست. سمط العلی مینویسد که به احترام حقوق پدرش، فرمان حکومت کرمان را به او دادند، ولی گمان می رود به علت تعللی که قطب الدین در مورد ارسال مال کرمان نموده باشد چنین کاری صورت گرفته، بهرحال قاآن مثل خلفای عباسی از رقابت این پسر عموها استفاده کرد و فرمان حکومت کرمان را بنام رکن الدین نوشت و او متوجه کرمان شد.

قطب الدین که اوضاع را نامناسب دید ناچار از طریق خبیص و سیستان به ماوراء النهر رفت که خود را به دربار قاآن برساند.

یزد هم به میدان آمد

رکن الدین ابو المظفر قتلغ سلطان «خواجه جوق» از راه طبس به یزد آمد و با کمک اتابک محمود شاه که خواهر او- یعنی دختر براق- همسرش بود «با

---

(۱)- سمط العلی ص ۲۷

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۵۰

کوکبه و طنطنه و جوشن و پوستین و تأسیس و تمکین به کرمان رسید و در روز دوشنبه ۲۸ ماه شعبان سنه ثلاث و ثلاثین و ستمایه (۶۳۳ ه- آوریل ۱۲۳۶، اردیبهشت) بر سریر سلطنت کرمان مستوی شد» «۱».

بدینطریق رقابت یزد نیز درین روزگار آشکار شد و معلوم شد تخمی که براق با دادن دخترش یاقوت ترکان به اتابک یزد کاشته بود بدین طریق بار خونین خود را داد.

رکن الدین کوشش داشت که سیاست دربار فارس را به خود متمایل سازد و بدینطریق با آن خانواده هم ازدواج کرد (۶۴۱ ه- ۱۲۴۳ م.) هرچند این ازدواج سیاسی بسیار ناپایدار بود- به‌طوری که بیش از یک شب طول نکشید: او «دختر اتابک سعد را خطبه کرد و در کرمان، هم در شب زفاف در نظره اول، سلطان را ازو تنفری حاصل آمد و بدان حرم ترددی نکرد، و آن خاتون نومید و

رنجیده مراجعت نمود» «۲».

بدگمانی سیاسی و خانوادگی

این پادشاه بدگمان- که جمع کثیری را به تهمت «میل با جانب قطب- الدین» و گروهی را «به ظن ترددشان به سراهای حرمش» هلاک کرد- از پیوند با اتابکان یزد و لر (ازدواج یک دخترش با علاء الدوله اتابک یزد، و یکی با اتابک عماد الدین پهلوان لر) نتیجه نگرفت، و قطب الدین سلطان با دیدن اطرافیان قاآن و نرم کردن آنان با هدیه و رشوه و وعید و همراهیهای محمود یلواج، در زمان حکومت مونک کاقاآن، بعد از ۱۵ سال کوشش، توانست فرمان حکومت کرمان را دوباره بگیرد.

رکن الدین که از تأیید دربار مغول مأیوس بود، و ظاهرا این به علت آن

---

(۱)- سمط العلی ص ۲۸

(۲)- سمط العلی ص ۳۰

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۵۱

بوده است که خراجی قابل به آن حدود نمی‌فرستاد، ناچار به دربار بغداد پناهنده شد، اما بغداد هم باو روی خوش نشان نداد و او ناچار شد بهرحال خود را به دربار مغول بکشاند.

جلال الدین ساختگی

قطب الدین در پائیز ۶۵۰ ه (نیمه شوال- دسامبر ۱۲۵۲ م.) با مشورت خواجه منتخب الدین یزدی- که از یزد گریخته و به ماوراء النهر رفته بود- وسائل بازگشت را فراهم ساخت و بکرمان رسید و انتقامی سخت از مخالفان گرفت. سلطان درین وقت اردوی خود را خارج از شهر، چهار فرسنگی، یعنی در چادوک «۱»- جای داده و در همانجا چادر زده بود، در همین حال ناگهانی در شهر شایع شد که سلطان جلال- الدین خوارزمشاه در حوالی ماهان و «جوین» «۲» ظاهر شده و ادعای سلطنت دارد.

معلوم شد شخصی بنام شیخ دادار- که سالها همراه جلال الدین بوده و مشابه او- از موقعیت استفاده کرده خود را جلال الدین خوانده است.

توطئه وقتی کشف شد که مأمورین خاص او برای بردن گله اسبان سلطان به مشیز رفتند، تیمور ملک که «باشلان» گله‌بانان بود، قاصد را فریفت و نگاهداشت و کس پیش سلطان فرستاد. سلطان، سپاه را به جانب جوین راند، اما شیخ دادار فرار کرده بود. اطرافیانش را گرفتند «و در چادوک به یاسا رسانیدند و اعضاء و جوارحشان در اقطار و اکناف غور و نجد بگردانیدند.» «۳»

در نیمه شعبان ۶۵۱ ه (- اکتبر ۱۲۵۳ م) هم برای دفع رکن الدین متوجه دیوان مونککا قاآن شد و «علایق و نفایس را تکیشمیشی کرد و به اموال بسیار و

---

(۱)- این ضبط سمط العلی است. گمان من اینست که مقصود چاری و چاروک باغین بوده باشد.

(۲)- باز هم گمان میرود ضبط سمط العلی بجای جوپار باشد.

(۳)- سمط العلی ص ۳۴

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۵۲

خدمتهای بیشمار استعطاف اعیان حضرت واجب دانست» و با ارائه مکاتبات سلطان رکن الدین، توانست نظر قاآن را ازو بگرداند،

چنانکه دریارغوی بزرگ «به عاقبت رکن الدین سلطان را بدو سپردند و به دست خود، او را به تیغ انتقام بکشت» «۱».
این سفر او دو سال طول کشیده بود.

چوب صدگان

در جمادی الاول ۶۵۴ ه (مه ۱۲۵۶ م.) که هولاکو عازم فتح قهستان بود، قطب الدین نیز سپاهی از کرمان برداشت و به کمک هولاکو رفت و در طوس با او ملاقات کرد، از آنجا اجازه بازگشت یافت بشرط اینکه سپاهی گردآورده به کمک هولاکو به بغداد برود.
قطب الدین مردی سخت‌گیر بود که «تأدیب و مالش او به چوب صدگان و دویستگان بود، چنانکه قریب صد کس به ضربات سیاط عذاب او هلاک شدند» «۲».
او در نیمه رمضان ۶۵۵ ه (- سپتامبر ۱۲۵۷ م) درگذشت. سمط العلی مرگ او را بر اثر بیماری طولانی دانسته، ولی صاحب تاریخ کرمان گوید در کوه جوپار به ضرب شاخ شکار بمرد.

زنی انتخاب می‌شود

امرای ترک و رجال کرمان دسته جمعی به حکومت زن او قتلغ ترکان رأی دادند. این کار بی‌موافقت اردوی قاآن بود، قاآن حکومت ترکان را تأیید کرد کرد بشرط اینکه امیر عضد الدین حاجی سپهسالار باشد. این امر بر اطرافیان گران آمد، چه همه با این انتصاب اخیر بدبین بودند، دسته جمعی به حضور هولاکو خان

---

(۱)- سمط العلی ص ۳۵
(۲)- سمط العلی ص ۳۶

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۵۳
رفتند و این حکم را لغو کردند. البته قرار حکومت ترکان خاتون به نیابت پسرش سلطان حجاج بود.
چنان بنظر میرسد که رقابت میان ترک و تازیک همچنان ادامه داشته که میان مادر و پسر اختلاف افتاده و این اختلاف ظاهرا در بعضی مراکز شهر اثر گذاشته است و روحانیان با او مخالفت کرده‌اند، چنانکه مولانا شهاب الدین مدرس مدرسه قطبیه «از وی سخنی مستقبح- که متضمن نسبت سرادق طهارت بود، به تهمتی که مستلزم اجراء حد و تعزیر بر گوینده نمود- نقل کردند و به نزهت اذیال العصمهٔ الترکانیه- من امثالها مطهره- که در عفت بر خواتین جهان سرفرازی نموده باشد و به طهارت و تصون بر تمامت ملکات تفوق جسته و در عصمت و عفت به مثابتی که:
در حریم سترش و بستانسرای عصمتش‌جز به شرط راستی یک سر و بن بالا نکرد
سر فراگوش کنیزانش نیارست آوریدلؤلؤ کافور وش تا نام خود لالا- نکرد چگونه گرد و صمت تهمتی بر چهره تعفف او توان نشاند؟
به جستجوی آن قضیه، اعیان دولت قیام نمودند، و بر وی ثابت شد، و به سیاست و قتلش انذار واجب دانستند، و چند روز در مطموره چاه‌قلعه مقید، و سالیانی در حبس و توکیل بماند، و بعد از آن درباره او رأی عفو بخش زلت بخشای استیناف تربیت فرمود، و مسند تدریس صفه کتبخانه مدرسه قطبیه به او را ارزانی داشت» «۱».

رقابت مادر و فرزند

این اختلاف همچنان ادامه داشت، زیرا در زمان گوشه‌نشینی ترکان این روحانی مقتدر توانست حتی مسجد این زن را خراب و اوقاف او را باطل کند، اما

(۱)- سمط العلی ص ۴۳

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۵۴

وقتی پادشاه خاتون دختر همین ترکان روی کار آمد این شهاب الدین را از امامت مسجد انداخت و برادرش برهان الدین برهانشاه را جانشین او کرد.

در سال ۶۶۸ ه (- ۱۲۶۹ م) سلطان حجاج سپاه کرمان را برای کمک به اباقا خان- که از جیحون گذشته بود- به ماوراء النهر برد، در یکی از جنگها مجروح شد و اباقا خان او را مورد محبت قرار داد و سیرجان را- که ظاهرا درین روزگار جزء فارس بشمار میرفت- اختصاصا «حکم یرلیغ نافذ شد که آن خطه را باز تصرف حکام کرمان نمایند»، حجاج سلطان با این احکام به کرمان بازگشت و چون قوت و قدرتی یافته بود «دم استبداد و استقلال زدن گرفت و بر رأی ترکان خاتون اعتراض نمودن آغازید».

ترکان خاتون به فکر چاره افتاد و برای جلب نظر دربار مغول، وسایلی فراهم کرد تا دخترش پادشاه خاتون را به اباقا خان داد، «و علایق و نفایس نقود و جواهر و اثواب و دواب و خیار اماء و عبید لایق چنان حضرت و فراخور آن حالت مرتب گردانید، و چون مرایر این وصلت مبرم شد، مبانی عظمت ترکان محکم آمد» «۱».

رقص مادر

بدینطریق می‌بینیم که دربار مغول از رقابت مادر و فرزند هم چه استفاده‌ها برده است. بهرحال میان مادر و فرزند «اراقم وحشت در جنبش آمد ... و عاقبهٔ- الامر آن نفاق و خلاف به فساد کلی سرایت کرد و شرح این حال آنکه: در باغ مشیز، حجاج سلطان را روزی در بارگاه ترکان خاتون، شراب تمام دریافت، آزرم و حیایکسو نهاده و از جاده رعایت شرط ادب منحرف شده، بر ترکان خاتون اقتراح رقص کرد، و آن خاتون، رضاجوئی او را، از راه اضطرار و اکراه از چهار بالش

(۱)- سمط العلی ص ۴۸

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۵۵

عصمت برخاسته، آستینی چند برافشاند، و در آن حالت، رندان لشکر آواز برآوردند که:

پیرند چرخ و اختر و بخت تو نوجوان‌آن به که پیر، نوبت خود با جوان دهد «۱» ترکان خاتون این نوع اهانت‌ها را ... تحمل نیارست نمود، و نیز مفسدان القاء کردند که خواص سلطان بر عزم قصد ترکان و شاه جلال الدنیا و الدین سیور- غتمش شده‌اند، بدین سبب در ظلمت شب ... روانه قلعه سیرجان شدند و حجاج سلطان، بی‌شریک و منازع در کرمان تمکن یافت» «۲».

رفتن ترکان خاتون به دربار مغول همچنان سلطان را بیمناک میساخت تا جائیکه ناچار شد با عبد اللّه اغول نبیره جغتای خان و قبایل قراوناس قرار داد بندد و تقاضای کمک کند.

پناهنده به هند

چندین نفر از نزدیکان او، خصوصا ساتیلمش و پسرانش، وقتی خبر بازگشت ترکان را شنیدند، شبانه گریخته و به پیشواز رفتند که واقعه را باو بازگو کنند.

سلطان حجاج که مردی شرابخوار و بی‌عرضه بود، برای احتراز از درگیری و احتمال خطر، به‌طرف سیستان فرار کرد «۳» و پس از شش ماه توقف در آنجا، چون شنید که اباقا خان نزدیک بادغیس رسیده است، او از سیستان متوجه دهلی شد و ده سال در آن دیار تحت نظر بود، و تنها ابو المظفر خلج از امرای دهلی او را مواظبت میکرد و بالاخره سپاهی که تعدادی پیل نیز در آن بود بهمراهش کرد که عازم کرمان

---

(۱)- شعر از ظهیر فاریابی است.

(۲)- سمط العلی ص ۴۸، به این نکته در همین کتاب نیز اشاره شده است (ص ۲۶۰)

(۳)- او به نصیر الدین حاکم سیستان پناه برد (۶۷۵ ه/ ۱۲۷۶ م). (تاریخ سیستان ص ۴۰۵)

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۵۶

شود، اما وقتی سلطان به بکر- که شهری در هندوستان است- رسید، بیمار شد و درگذشت «۱».

رقیب تراشی

دربار مغول همچنان در فکر ایجاد رقیبی برای حکومت ترکان بود- چه این رقابت بود که همیشه درآمد دیوانی را چند برابر میکرد- بدین سبب از طرف اباقا خان، جلال الدین سیورغتمش مامور رسیدگی و اینجوی اموال برادرش حجاج سلطان شد، و امیر شکاری کرمان و امارت بعضی لشکرها بدو تفویض افتاد، و او بلافاصله پس از ورود دستور داد تا نام او را در خطبه همردیف نام ترکان ذکر کردند و چند تن از اعیان کرمان مثل معز الدین ملکشاه و خداوندزاده ملک و شال ملک و و تغماس ملک و تورج ملک و توکان ملک از خدمت ترکان منفصل شده ملازم و متابع او گشتند «۲».

بدینطریق باز رقابت میان ترکان و کرمانیان آشکار شد. ترکان به پادشاه خاتون دخترش که در حباله اباقا خان بود نامه نوشت تا در کار کرمان دخالت کند.

تأیید ابلاغی از دربار مغول صادر شد، ناچار جلال الدین و یارانش از کرمان راه افتادند و بدربار مغول رفتند، و او جزء کشیک‌کشان درآمد.

شاه هرموز

در زمان همین ترکان خاتون است که ملک نصرة حاکم هرموز به کمک ترکان توانست سلطنت از دست رفته خود را دوباره بدست آورد و سیف الدین ملک

---

(۱)- سمط العلی ۶۹۰ ه، حبیب السیر ۶۷۰ ه.، تاریخ کرمان ۶۷۰، اما همان سنه ۶۹۰ صحیح است.

(۲)- سمط العلی ص ۵۱

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۵۷

و تاج الدین ملک که هرموز را تصرف کرده بود از آن ولایت خارج شدند.

«بی‌بی با نظر» مادر ملک نصرة با امتعه فراوان برای ادای شکر به دربار ترکان آمد و مراجعت نمود.

سکته ناقص

ترکـان خاتون در مرگ اباقا خان (۶۸۰ ه- ۱۲۸۱ م) یک روز عزاداری کرد ولی ناچار بود برای تأییـد موقعیت خود دوباره به دربار سلطان احمـد «تگودار» رود، چه میـدانست که سـلطان جلال الـدین با سـلطان احمد خصوصـیتی دارد. ترکان از کرمان به راه افتاد- درحالی که سلطان احمد فرمان عزل او را صادر کرده بود.

وقتی که ترکـان به سیاه کوه رسـید جلال الـدین نیز بـا حکم عزل بـدانجا آمـد، «پادشـاه خاتون نیز آنجا بود، حکم یرلیغ بر ترکان خواندند، در اثناء اسـتماع حکم، عارضه نفسانی و اسـتعلاء نایره خشم و غضب چندان در وی اثر کرد که بی‌هوش گشت. و سـلطان جلال الـدین، اعیـان کرمـان را بر مراجعت به کرمـان و انفصـال از ترکـان تکلیف فرمود. همگنـان- شـاء ام ابی- مطیع شدنـد و در خدمت رکاب او متوجه کرمان شدند» «۱».

جلال الـدین- که پسر خوانده او بود- در ربیع الاول ۸۶۱ ه (- ژوئـن ۱۲۸۲) به کرمان رسـید و به وسـیله یک کودتای خونین- که شاید توطئه چینی نیز همراه داشت- توانست مخالفان را که جمعی از امرای ترک بودند از میان بردارد.

ترکـان خاتون بیمار، هم‌چنان به تحریکات ادامه میـداد تا توانست حکمی بگیرد که «حکومت کرمان میان ترکان و سـلطان مناصـفهٔ باشد» «۲». اما شاهزادگان مغولی مثل قوتی خاتون و سوغونجاق در مقام خنثی کردن این حکم برخاستند و

---

(۱)- سمط العلی ص ۵۲

(۲)- سمط العلی ص ۵۴

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۵۸

گفتنـد که با این حکم، مردم کرمان مطمئنا با دربار ارغون در خراسان همراه خواهنـد شـد، و قرار شد آن زمسـتان ترکان در «بردع» باشـد. سـپس به کمک خواجه شـمس الدین صاحب دیوان به تبریز رفت و در چرنداب بود، اما آنطور که نوشـته‌اند از فرط اندوه و غصه در آنجا درگذشت.

بی‌بی ترکـان دخترش- که در اردو بود- فرمـانی برای جمع‌آوری املاک سـیرجان گرفت و خود با نعش ترکان خاتون عازم کرمان شد و از آنجا به سیرجان رفت.

رقابت برادر و خواهر

جلال الدین برای اینکه موقعیت ضـعیف خود را تقویت کند، باز ناچار در بهار سنه ۶۸۳ ه (۱۲۸۴ م.) به جانب اردوی سلطان احمد رفت و در همین وقت خبر پیروزی سلطان احمد بر ارغون منتشر شد و در کرمان به طرفداری او تظاهراتی شد.

جـالب اینست که- ارغون که در خراسـان ادعـا داشت- در همین روزهـا شـیرین آغـا را از جانب خود به کرمان فرسـتاده بود تا نظر جلال الـدین را به ارغون جلب کنـد، و جلال الدین منتظر خبر پایان رقابت این دو امیر مغولی بود و بالنتیجه وقتی خبر پیروزی احمد رسید، در کرمان، شیرین آغا را تمکین ندادند تا رنجیده برفت «۱».

اما چند صباح بعد که ارغون بر اوضاع مسلط شد و قاصدی بنام «بایدو» مژده فتح را به کرمان آورد، طبعا «... انخذال عظیم به سلطان جلال الـدین راه یـافت»، و بـالعکس یولکشـاه که، به عنوان توطئه، مطرود بود به سـیرجان رفت و با مادرش بی‌بی ترکان و برادرش غیاث الـدین سـیوک شاه به حضور ارغون راه افتادند. جلال الدین نیز به فکر جلب نظر ارغون افتاد بلکه بتواند موقعیتی کسب کند، اما با وجود دشمنانی- مثل پادشاه خاتون و بی‌بی ترکان و یولکشاه و سیوکشاه و خواجه ظهیر-

(۱)- سمط العلی ص ۵۵.

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۵۹

الدین مستوفی و تاج الدین ساتیلمش- کارش به جائی نرسید: او را به یارغو کشیدند و همراهانش را تازیانه‌ها زدند و اگر همراهی بوقاچینگسانگ نبود، خطر به جانش میرسید. اما درین حال بالاخره «ملک کرمان میان پادشاه خاتون و جلال الدین مناصفهٔ مقرر گردانید»، سال ۶۹۰ ه (- ۱۲۹۱ م.).

مرگ ارغون، اوضاع آذربایجان و خراسان را به هم آشوفت و اعیان ترک مقیم کرمان به رهبری خواجه قوام الدین غدر ورزیدند و روی توجه بجانب پادشاه خاتون کردند. سلطان میخواست از کرمان خارج شود، اما به اشاره ترکان، «طوایف اوغان و چریک مغول تمامت شوارع و ممرات و طرق را بر آن پادشاه بگرفتند و سلطان، هائم متحیر بماند» و این وضع آنقدر دوام پیدا کرد که پادشاه خاتون بکرمان رسید، سلطان خیال داشت با جمعی از همراهان شاهزاده خانم «کردوجین» به شیراز منتقل شود ولی فرصت نیافت.

صفوهٔ الدین پادشاه خاتون که زنی زیبا بود مدت ۱۱ سال در اردو با خاتون مادر اباقا خان ندیم بود، و سپس به ازدواج گیخاتو درآمد و بالاخره در نیمه ذیقعده ۶۹۱ ه (اکتبر ۱۲۹۲ م) با مقدماتی که گفتیم به کرمان رسید.

او برادر خود سیور غتمش را در قلعه شهر زندانی کرد و موکلان گماشت و حقوق برادری و خواهری و صله‌رحم نابوده انگاشت. پس از فرار از قلعه و پناهندگی به دربار مغول و تسلیم مجدد و حبس و بالاخره آزادی او، باز طبقات مختلف از مردم کرمان «و اعیان و معتبران، آغازیدند بدو تقرب نمودن، و در شب به خفیه به خدمتش رفتند، و او نیز مردم را به خود راه داد تا اکابر بسیار در عهد و پیمان او آمدند» و بدین توطئه‌ها وسیله قتل شنیع این شاهزاده را فراهم ساختند.

پادشاه خاتون زنی شاعره بود و عفتی تخلص میکرد. چند نمونه از شعر او نقل می‌شود:

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۶۰ من آن زنم که همه کار من نکوکاری استبه زیر مقنعه من بسی کله‌داری است

نه هر زنی به دو گز مقنعه است کدبانوینه هر سری بکلاهی سزای سرداری است

جمال طلعت خود را دریغ میدارمز آفتاب که آن شهر گرد بازاری است

درون پرده عصمت که تکیه‌گاه من استمسافران صبا را گذر بدشواری است «۱»

رباعی در باب شاخ نبات

آن روز که در ازل نشانش کردندآسایش جان بیدلانش کردند

دعوی لب نگار میکرد نباتز آن رو، دو سه سیخ در دهانش کردند «۲» ***

بر لعل که دید هرگز از مشک رقمبر غالیه بر نوش کجا کرد ستم؟

جانا اثر خال سیه بر لب توتاریکی و آب زندگانی است بهم

(۱)- در بعضی نسخ این ابیات اضافه است:

به هرکه مقنعه‌ای بخشم از سرم گویدچه جای مقنعه، تاج هزار دیناریست

طناب چنبر زن گشته باد مقنعه‌ای‌که تار آن نه ز مستوری و نکوکاریست

من آن شهم ز نژاد قرا الغ سلطانز ما برند اگر در جهان جهانداریست

(۲)- در مواهب الهی:

دعوی لب چو قند او کرد نبات‌در مصر سه سیخ در دهانش کردند

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۶۱

ضمنا این سه رباعی نیز منسوب باوست.

هرچند که فرزند الغ سلطانم‌یا میوه بستان دل ترکانم

می‌خندم از اقبال و سعادت لیکن‌می گریم ازین غربت بی‌پایانم ***

سیبی که ز دست تو نهانی رسدم‌زو بوی حیات جاودانی رسدم

چون نار، دلم بخندد از شادی آن‌کز دست و کف تو دوستکانی رسدم ***

تا دست من امروز بدوش تو رسیدبس غصه که از چشمه نوش تو رسید

در گوش تو دانه‌های در می‌بینم‌آب چشـم مگر بگوش تو رسـید؟ به علت ارتبـاطی که این زن بـا بیشتر امرای دربـار مغول داشت، قـدرت او در اطراف کرمـان از سیسـتان تا شـبانکاره و یزد و طبس توسـعه یافت و در امر پادشاهان هرموز نیز دخالت میکرد چنانکه رکن الدین مسعود را به گروگان به درگاه خود آورد و بهاء الدین ایاز را جانشین او کرد.

سلطانی و ترکانی

طغیان باید و در بغداد (نوروز ۶۹۴ ه/ مارس ۱۲۹۵ م) و رسیدن ایلچیان او

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۶۲

نزد مخالفان پادشاه خاتون در کرمان و سربرداشـتن طرفداران سیور غتمش و سلطانیان کار را براین فرمانروا سخت کرد و کردوجین بـدین آشـفتگی دامن میزد، و هزاره اوغـان نیز در حـدود بردسـیر سربرداشـتند. مجلس مشورت آراسـته شـد. جمعی، از آنجمله تاج الدین قاضـی خواف، عقیده داشت که باید بخراسان رفت و از دربار مغول کمک خواست، جمعی گفتند باید شـهربندان و مقاومت کرد و بـا قاصـد از غازان کمک خواست. هنوز در تردیـد بودنـد که خبر ورود سـپاهیانی زیر نظر شاهزاده خانم کردوجین به حوالی شهر رسید.

چنـد روز محاصـره ادامه یـافت، امـا دودسـتگی کار خود را کرد و «جمعی از امراء به درگاه کردوجین پیوسـته، پادشاه خاتون ناچار کلید دروازه‌های شـهر را پیش کردوجین فرسـتاد؛ و لشـکر مخالف، شـهر را گرفته به قلعه و کوشک برآمدند و وزراء و امراء پادشاه خاتون را به بنـدهای گران مقید گردانیدند ... و پادشاه خاتون را به اهانت و اذلال از کوشک فرو آوردند و در خانه جلالی موقوف و محبوس داشتند و خزاین و اموالش، عن آخرها- کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف- غارت و تاراج شد ...» «۱»

زنی خفه میشود

کردوجین با این غنائم عازم درگاه بایدو شد، و پادشاه خاتون نیز با او بود.

در کوشـک‌زر، فرمـان بایـد و به قتـل این زن رسـید و قاتلان به خیمه پادشاه خاتون در آمـده و به خنق و خبه هلاکش کردنـد و در همانجا در دیهی کوچک دفن کردند.

نصـرت ملک جانشـین کردوجین در کرمـان بود تـا بالاخره به حکم بایـدو قرار شـد قطب الـدین شاه جهان حاکم کرمان باشـد. اما پیروزی مجـدد غازان باز کار کرمان را خراب کرد و «کوچوک سـکورجی، به ضـبط کرمان و قبض بایـدوئیان از حکم یرلیغ غازان خان به همدان (؟) «۲» رسید» و نصرت ملک و یارانش به سیستان گریختند.

(۱)- سمط العلی ص ۷۷

(۲)- شاید: همگان

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۶۳

مردم کرمان بهرحال ناچار بودنـد طرفدار حاکم روز باشـند، تاج الدین و پسـرش صدر الدین «.. فی الحال با اعیان و حواشـی پادشاه خاتون متفق و منضم گشـته، شـعار غازانی اظهار کردند و نفیر مژده شادی و غریو طبل و کوس به کره اثیر رسید و همگنان یکدیگر را به سـلطنت و جهانبـانی و خانیت و پادشاهی پادشاه اسـلام غازان مبارک باد گفتنـد و ایلچیان موقوف و مقیـد را از مجلس اطلاق گردانیده. در کرمان تمکین دادند ... در روز عید اضـحی سـنه اربع و تسعین و ستمائه (۶۹۴ ه- نوامبر ۱۲۹۵ م.) فروع منابر کرمان را به زیور فرنام مبارک غازانی آرایش دادنـد ... و بایـدوئیان را به فنون عـذاب تعرض میرسانیدنـد، و قوام الـدین وزیر و «نیکبای اینان ملک» را به عقوبات تعذیب میکردند و نیکبای را به زاری زار بکشـتند و قوام الدین تا به وقت وصول مظفر الدنیا و الدین محمد شاه سلطان، در توکیل و قید گرفتار ماند» «۱».

حکومت محمد شاه

محمد شاه پسـر حجاج سـلطان که بکمک امیر عادل نورین و امیر پولاد فرمان حکومت کرمان را گرفته و چتر و آل و سنقور و پایزه و شمشـیر و سیورغامیشـی یافته بود به کرمان آمد، اما وسیله اختلاف باز وجود داشت بدین معنی که سیوکشاه گریخته بدربار مغول رفت و با دخالت امیر نوروز نقطه اتکائی برای محمد شاه فراهم کرد «و از قائم ماندن دست منازعت و مخالفت میان برادران، رعایاء کرمان را در آن سال ضرری و فسادی قوی رسید». سیو کشاه با هدیه کردن اموال و افزار نقد و جنس و جواهر، توانسته بود نظر امیر نوروز را جلب کنـد و حتی فرمان حکومت کرمان را گرفته بود، منتهی محمـد شاه خود را به دربار رساند و اوضاع بیچارگی کرمان را گوشزد کرد تا «حکم یرلیغ نافذ شد که سیو کشاه مراجعت نماید و نواب محمد شاه سلطان بقرار در کرمان متمکن باشد» «۲».

---

(۱)- سمط العلی ص ۷۹

(۲)- سمط العلی ص ۸۱

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۶۴

اما سـیو کشاه دست از تفتین برنمی‌داشت. او خود را با برادر نوروز به کوبنان رسانـد، و جنگی میان او و محمد شاه درگرفت و پس از غارت آن نواحی به خراسان بازگشت و چون نوروزیان هم منکوب دربار مغول شدنـد، خیال محمـد شاه کمی راحت شد، اما باز هم ناچار شد که برای دفع تحریکات تیمور بوقا در ۲۷ رمضان ۶۹۸ ه (- ژوئن ۱۲۹۹ م) خود را از طریق اصفهان به اردو برساند. در اردو رقیب تـازه‌ای برایش ساختنـد، و آن قطب الـدین شاه جهان بود که «او را عشوه تفویض سـلطانی کرمان دادنـد» «۱» ولی غازان اعتنـائی نکرد. خصوصا بر اثر انقلابی که در شـهر پدیـد آمـد و فخر الـدین وزیر کشته شـد و تیمور بوقا و عـده‌ای از هزاره اوغان و لشـکر سـیرجان و شبانکاره، شهر کرمان را محاصره کردند، غازان ناچار شد محمد شاه را برای خواباندن این آشوب‌ها روانه کرمان نمایـد. این جنگ یکسال طول کشـید. در داخل شـهر، «عاصـیان و یاغیان دست به تاراج و نهب اموال و قصد جانها و خان و مانها و تعذیب ارباب بیوتات و تخریب اسواق و محلات برآوردند و لشـکر که بر خارج شـهر بودند دور و قصور را قاعا صفصفا گردانیدند «۲»» تا بالاخره سـیو کشاه به سیسـتان گریخت و همین امر موجب شـد که محمـد شاه مجددا «به خلعت خاص اعلی و تشـریف آل و سنقور و کرامت شمشیر و سکور نوازش و پایزه‌ها و چماق مشرف گردید «۳»».

مرگ محمـد شـاه، غـازان خان را وادار کرد که فرمان حکومت کرمان را به نام قطب الـدین شاه جهان پسـر سـیورغتمش- که هنوز

سخت جوان بود- صادر کند.

شاه جهان نتوانست سیاست غازان را در کرمان اعمال کند و چنان رشته کار از دستش خارج شده بود و مخالفان جان گرفته بودند که روز مرگ غازان خان در کرمان «اعلان و اظهار بشاشت کردند! و مولانا مجد الدین گیلی را

---

(۱)- سمط العلی ص ۸۴

(۲)- سمط العلی ص ۸۷

(۳)- سمط العلی ص ۸۹

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۶۵

که علامه کرمان- بل واسطه عقد قضاة زمان بود ... بگرفتند و به زاری زار شهید کردند، و ایلچیان و متعلقان امراء و وزراء حضرت را در قبض آوردند» «۱».

رقابت خراسان و یزد

ظاهر آنست که خود شاه جهان با مخالفان غازان مماشاة داشته و بهمین سبب چون الجایتو برادر غازان بر سریر حکومت نشست «شاه جهان از دادن مالو جهات انکار کرد» و بالنتیجه اولجایتو او را خلع کرد و ناصر الدین محمد بن برهان را به حکومت کرمان گماشت (۷۰۷ ه- ۱۳۰۷ م.) و وزارت او را به صدر الدین حاکم سیرجان سپرد و ناصر الدین بی‌زحمتی کرمان را تسخیر کرد. شاه جهان به درگاه رفت و اقطاعی از فارس به او دادند و تا آخر عمر در آن سامان بود و همانست که امیر مبارز- الدین محمد مظفر، دختر او را به زنی گرفت.

ازین پس اوضاع حکومت کرمان آشفته‌تر است، در ۷۱۰ ه (- ۱۳۱۰ م.) پسر محسن حلبی جوهری که یهودی بود- حاکم کرمان شد، و مردی ظالم بود، او یک سال محصل بود و بعد فرمان حکومت یافت و آنقدر سختگیر بود که در ۷۱۵ ه- ۱۳۱۵ م. در محمودآباد گاویاری، ناصر الدین منشی را مورد مؤاخذه قرار داد که سخنی ناسزا گفته است، و «دو هزار دینار جرمانه گناه ناکرده غرامت سخن ناگفته ازو بستد» «۲». این مرد در ۷۱۶ ه (- ۱۳۱۶ م.) در گذشته است و نعش او را به تبریز برده‌اند.

حکام متعدد و متوالی

پس از او چند صباحی ساداق بیک و بعدا قطب الدین نیکروز فرزند ناصر- الدین برهان به حکومت کرمان منسوب شدند، و در زمان این اخیر امیر تاش پسر امیر

---

(۱)- سمط العلی ص ۹۶

(۲)- سمط العلی ص ۱۰۰، و این همان منشی و مؤلف تاریخ سمط العلی است.

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۶۶

چوپان به جمع‌آوری مالیات کرمان آمد. چندی بعد- به علت تقویت امرای اینجوی فارس- حوزه نفوذ سیاسی آنان به کرمان نیز انتقال یافت و به قول حافظ ابرو «محمود شاه اینجو، هرچند روز یکی از فرزندان خود را به کرمان فرستادی».

همین آشفتگی و خلائی که در کار سیاست کرمان پدید آمده بود، موجب شد که امیر محمد مظفری بتواند دائره قدرت خود را از یزد به کرمان توسعه دهد و موجد و مؤسس سلسله عظیم مظفری بشود.

سلسله‌ای قوی تأسیس میشود

پدر امیر محمد، شرف الدین مظفر، وقتی برای اولجایتو در شبانکاره شمشیر زده بود. خواجه رشید الدین فضل اللّه وزیر که در بیشتر نواحی ایران املاکی به دست آورده بود، اموال این خانواده را در «می‌بد» یزد دیوانی کرد. امیر محمد به دربار اولجایتو رفت و چون جمعی از راهزنان نکودری را هم در بین راه منکوب کرده و سرهای آنها را همراه خود برده بود، اولجایتو او را تشویق کرد و حکومت «می‌بد» و محافظت راههای اطراف یزد را به او سپرد. سلطان ابو سعید نیز بعد از ۷۱۶ ه (- ۱۳۱۶ م.) امیر محمد مظفر را مورد عنایت قرار داد و «خلعت خاص و اسب و زین بدو فرستاد». وقتی امیر حسین چوپانی چند صباحی بر فارس تسلط یافت، حکومت کرمان را به امیر محمد مظفر سپرد، زیرا امیر محمد مظفر در ۷۲۹ ه.- ۱۳۲۸ م.

با مخدومشاه، خان قتلغ، دختر شاه جهان- آخرین شاه بینوای قراختائی- ازدواج کرده و برای طبقات حاکمه کرمان ناآشنا نبود.

سپاه محمد مظفر در ۷۴۱ ه- ۱۳۴۰ م. به کرمان روی آورد و دو سال بعد شهر بم تسلیم شد و قبایل اعراب حوالی هرات و مروست و شهر بابک و رودان رفسنجان از او اطاعت کردند.

تا این زمان هنوز نیکروز بر کرمان حکومت میکرد و بعد از این وقایع به هرات گریخت.

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۶۷

ازین پس دخالت امرای کرت خراسان در کار کرمان شروع میشود. آنان سپاهی به کمک نیکروز برای فتح کرمان فرستادند، در ده خشخاش نزدیک درختنگان که چهارفرسخی شهر است جنگ روی داد (معلوم میشود سپاه هرات از طریق بیابان خبیص (شهداد) به کرمان تاخته است) شهر تسلیم شد. اما محمد مظفر که از یزد و امیر حسین چوپانی در فارس کمک خواسته بود توانست آنانرا شکست دهد و از شهر خارج کند و خود رسما بر تخت بنشیند و سلسله مظفری را پدید آورد، که دیگر از بحث ما خارج است.

د- آرامگاه قراختائیان در کرمان

چنانکه گفتیم، بعد از مرگ براق قراختائی برادرزاده‌اش موسوم بسلطان قطب الدین جانشین او گردید و با همسر براق موسوم به قتلغ ازدواج کرد.

پس از مرگ براق، «چون در بیستم ذی الحجه سنه اثنتین و ثلاثین و ستمائه دعوت حق را اجابت کرد، او را در مدرسه‌ای که بظاهر شهر کرمان در محله ترک آباد بنا فرموده بود دفن کردند».

محل این مدرسه که قسمتی از آن آرامگاه سلاطین قراختائی کرمان بوده در محله معروف به «خواجه خضر» هنوز باقی است، منتهی قسمت عمده بنای آن از بین رفته و حیاط و صحن مدرسه را در طی قرون مردم تصرف کرده و خانه ساخته‌اند و فقط محل آرامگاه- که «قبه سبز» است- باقی است. در متن همین کتاب، درباره بنای این مجموعه ساختمان چنین اشاره شده است:

«... در وقتی که ابنیه حوالی مدرسه مرقد وضع می‌کردند، بنایی چند مختصر که یهود و تراکمه و دیگر فقرا در منازل و اماکن ملوک ساخته بودند احتیاج می‌افتاد، فرمان شد آنرا خراب کنند و زمینهاء آن مضاف عمارات مدرسه گردانید.

آن درویشان در جزع و اضطراب آمدند که چون سعیهای ما باطل می‌کنید باید که صدقه‌ای در عوض آن بما رسد، و درین معنی تظلمها داشتند و قصه‌ها رفع کرد، ترکان فرمود که: این زمین سلطانی بود و ایشان این عمارت بی‌اجازت کرده‌اند

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۶۸

عوضی بایشان نباید، همه محروم بازگشتند. مغفور فخر الملک رحمه اللّه گفت:

ای خداوند، این مبلغ پانصد ششصد دینار برآید، این درویشان محروم کردن نشاید، اگر وجهی از دیوان بدیشان نمی‌پردازد- اگر

فرمان باشد- بنده از خاصه خود این وجه بسازد. ترکان را رحمهٔ اللّه [علیها] ازین مضایقت شرم گرفت، فرمود که قیمت کنند و وجه از دیوان بدهند.» «۱»

مارکوپولو سیاح معروف ونیزی (۱۲۵۴/ ۱۳۲۳ م- ۶۵۲- ۷۲۲ ه) که از کرمان نیز گذشته است ذکری از این بنای عظیم می‌کند. لسترنج می‌نویسد در کرمان ساختمان گنبدیست عظیم معروف به قبه سبز که بر بالای قبر است.

کتیبه‌ایست مشتمل بر اسامی معمارانی که آن بنا را ساخته‌اند و تاریخ آن ششصد و چهل هجریست «۲».

سایکس در سفرنامه خود (هشت سال در ایران) می‌نویسد:

«این بنا تا سال ۱۸۹۶ میلادی (۱۳۱۴ ق) بارزتر و مهمتر ابنیه کرمان بشمار میرفت و در آن تاریخ، زلزله بنای آنرا که رو به اضمحلال نهاده بوده بکلی ویران ساخت. تاریخ شاهی مقدمه ۶۸ د - آرامگاه قراختائیان در کرمان ..... ص : ۶۷

ن محل مقبره یکی از امرای قراختائی و یک قسمت از مدرسه را که بنام مدرسه ترک‌آباد معروف بوده تشکیل میداده است. قبه مزبور ساختمان عجیب استوانه‌ای شکل بود در خارج محوطه آن خاتمکاری و تذهیب قابل و دلفریبی چشمان بیننده را خیره میساخت. در گچ کاریهای داخل محوطه نیز جسته جسته آثار طلاکاری و تذهیب ملاحظه میشد ...

کتیبه روی دیوار را بطریق ذیل برای نگارنده خواندند:

عمل استاد خواجه شکر اللّه و استاد عنایت اللّه ولدان استاد نظام الدین معمار اصفهانی، تاریخ این بنا ششصد و چهل هجری بوده که هشت سال بعد از وفات براق حاجب مؤسس سلسله قراختائی میباشد یک قسمت این بنا را وکیل الملک به خیال یافتن گنج خراب کرده «۳» و قسمت دیگر را هم جلال الدوله.

---

(۱)- متن همین کتاب ص ۱۶

(۲)- لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ترجمه محمود عرفان ص ۳۲۹

(۳)- سایکس، هشت سال در ایران. ترجمه سعادت نوری ص ۲۲۶

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۶۹

زلزله‌ای که سایکس از آن نام می‌برد، در حاشیه یک نسخه خطی تاریخ وزیری (نسخه مرحوم نفیسی) چنین توصیف شده «... یومنا هذا، [زمان تحریر نسخه- ۱۳۱۷ ق] از قبه سبز آثار ارتفاعی نیست، اولا بعضی از چوبها و کاشیهای آن را هرکس کنده و برده، در دو سال قبل هم که در کرمان زلزله شدیدی در وقت سحر شد، آثاری که از آن بود خراب شد. یکی دو نفر را هم صدمه زد و مجروح کرد دو سه رأس هم حیوان در زیر آن قبه هلاک شدند» «۱».

بنده تاریخ این زلزله را در پشت جلد کتاب «مطارح الانظار» متعلق به کتابخانه دبیرستان دختران بهمنیار بدین شرح دیدم: عشر آخر ذی حجه سنه ۱۳۱۴ ق (- ژوییه ۱۸۹۷ م). باید عرض کنم، که بر طبق روایت یکی از پیرمردهای کرمان (مرحوم کربلائی عبد الحسین آموزگار، که خود در حوالی قبه سبزخانه داشت)، قبل از وقوع زلزله، یعنی به سال ۱۲۰۹ ه/ ۱۷۹۴ م. که آقا محمد خان قاجار، کرمان را محاصره کرد، چون مردم کرمان گنبدها و مناره‌های مساجد را پناه قرار داده و از آنجا به اردوی آقا محمد خان گلوله می‌انداختند، به دستور آقا محمد خان مناره‌ها را به توپ بستند که از آنجمله مناره‌های بلند قبه سبز به خاک افتاد. روایت است که بلندی مناره‌ها چندان بود که طرفهای غروب سایه آن بر «طاق علی»- چند کیلومتر آن طرف‌تر- نقش می‌بست!

از آنچه نوشته شد چنان برمی‌آید که بنای این آرامگاه و مدرسه در عهد براق حاجب پی‌ریزی شده و هشت سال بعد از مرگ او کاشیکاری سردر آن تمام شده، ولی تکمیل مدرسه از زمان ترکان خاتون ببعد بوده است.

همانطور که گفتیم قتلغ ترکان تا حدود ۶۸۱ ه. در کرمان بسرپرستی پسر شوهر خود سلطنت نمود. در زمان او بعضی آبادانی‌ها در

کرمان شده و مورخین رفتار او را کم‌وبیش ستوده‌اند. ناصر الدین منشی می‌نویسد: ملکه‌ای بود مبارک سایه بلند پایه عصمت شعار عفت دثار. عادل سیرت ستوده خصال. عالی‌همت والانهمت

(۱)- مقدمه تاریخ کرمان، ص ۱۷۷ به نقل از ص ۱۲۷ نسخه خطی نفیسی

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۷۰

دولت او دولتی بود قویم و روزگارش روزگاری بود مستقیم، در ایوان سلطنت و مملکت قیدافه اسلام و بلقیس ایام گشت و در خدر عصمت و طهارت رابعه کردار و زبیده‌وار آمد.»

این ملکه عالی همت اول کاری که کرد تکمیل بنای مدرسه بود بدین معنی که دستور داد مرقد شوهرش سلطان قطب الدین را تعمیر کردند (که همان مقبره براق باشد) و در جوارش مدرسه را توسعه داد و اموال و املاك فراوان بر آن وقف کرد «۱».

این مدرسه ابتدا بنام قطب الدین شوهرش معروف به مدرسه قطبیه بود و بعدها بنام مدرسه عصمتیه معروف گشت: لقب او «عصمهٔ الدین ترکان» بود.

درباره شروع و مبنای عملیات خیر و آبادانی این زن در تذکرهٔ الاولیاء محرابی داستان خواب جالبی ذکر شده است بدین صورت «... ترکان خاتون در بدو حال که هنوز حکومت و قوت نداشته واقعه‌ای عجیب دیده چنانکه تقریر آن به رکاکت می‌کشیده. ظاهرا در واقعه‌ای دیده که مجموع خلق بر او می‌گذرند! و از تعبیر این مدتی عاجز و متحیر بوده و این خبر به بابا (مقصود بابا لواف از صوفیان آنزمان است) رسید، یا بر او کشف شده و فرموده که بازگشت همه‌کس با او باشد و نفع اوعام باشد و بهمه‌کس برسد و هیچکس از نفع و خیر او محروم نماند ... و همچنان بوده که تعبیر کرده‌اند «۲»».

ظاهرا تعبیر مولانا اگر هیچ‌جا صادق نباشد در مورد «نای خاتونی» می- تواند مصداق بیابد و آن عبارت از ناوهائی است (ناو و نای حلقه‌های بزرگ ساخته و پخته شده از گل که در کرمان داخل قنات می‌گذارند و در حکم لوله قنات است تا آب به زمین فرو نرود و از سقف قنات خاك ریزش نکند) که هنوز به نام او معروف مانده. ظاهرا بدستور این زن ناوهایی بقطع بزرگ که مقنی می‌توانست

(۱)- ناصر الدین منشی کرمانی سمط العلی ص ۴۰

(۲)- محرابی کرمانی تذکرهٔ الاولیا چاپ کوهی ص ۷۶

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۷۱

براحتی از آن عبور کند ساخته‌اند.

اما با همه تدبیرهائی که به این زن نسبت داده‌اند «۱» بازهم آنطور که تواریخ نوشته‌اند این مادر، و پسر شوهرش- یعنی ترکان و حجاج با هم نساختند و حجاج ناچار از بیم ملکه بدهلی فراری شد و چون سیورغتمش پسر قطب الدین در مورد کرمان کروفری داشت، قتلغ به تبریز بدربار مغول رفت که سرخط فرمان کرمان بدست آورد ولی در آنجا درگذشت و دخترش بی‌بی ترکان جسد او را بکرمان آورده دفن نمود «۲».

اما در مورد تکمیل مدرسه و گماشتن استادان بر آن باید گفت که اداره مدرسه را بعهده تاج الدین سدیدی زوزنی ابو المفاخر محمد بن ابی القاسم محمود بن ابی عبد اللّه محمد بن علی بن حسین بن یوسف طرازی سدیدی زوزنی سپرده است

(۱)- در باب هوشیاری و زیرکی و قدرت اداره این زن افسانه‌ها و داستانهای فراوانی داریم. شاید لطیف‌ترین آن‌که از یک «شم

پلیسی زنانه» حکایت می کند این باشد که نوشته‌اند:

«... روزی صرافی پیر، نزد قتلغ ترکان آمده گفت: سرمایه و جواهرات من گم شده است.

خاتون پرسید: در خانه‌ات بیگانه هست؟

گفت: نه

گفت: زنت جوان است یا پیر؛

گفت: جوان

قتلغ به حاجب خود گفت: قدری از عطر خاصه من بیاور. سپس عطر را به آن مرد داد و گفت این عطر را به زن خود بده. او چنین کرد.

قتلغ، عسسان و سرهنگان را فرمود که در بازار و شهر جستجو کنید، و از هرکس بوی این عطر آید، او را نزد من آرید. بعد از چند روز، سرهنگان، جوانی را آوردند. قتلغ گفت:

صندوقچه صراف را حاضر کن، و الا سیاست خواهی دید. (معلوم شد که بوی عطر خاصه خاتون از او به مشام می‌رسیده. و چنان می‌نماید که خاتون با ذوق، عطری خاص خود تهیه می‌دیده که هیچ‌کس چون او نداشته است: یک عطر اختصاصی شاهانه). جوان ناچار صندوقچه را آورد. قتلغ آن را به صراف داد و به او گفت: زن خود را طلاق ده! و او چنین کرد!

(تاریخ کرمان ص ۳۵۴ به نقل از تاریخ سیاق).

(۲)- حمد اللّه مستوفی تاریخ گزیده چاپ لیدن ص ۵۴۰

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۷۲

که از فقهای مشهور حنفیه بود. سمط العلی می‌نویسد:

«و مولانا امام اعظم افضل عهد و اکمل عصر تاج الملة و الدین السدیدی الزوزنی را بتدریس مدرسه قطبیه و تولیت قضاء مظالم موسوم فرمود. تبحر او در علوم مشروع و منقول و فروع و اصول از شرح و وصف مستغنی است. ابن بجده فن فقه و ادب بود و از جهابذه لغات عرب «۱»».

تاج الدین سدیدی در سال (۶۶۶ ه/ ۱۲۶۷ م) فوت کرد. پس از این دانشمند بفرمان خاتون، فرزند او شهاب الدین را بسمت تولیت مدرسه گماشتند «بعد از وفاتش مولانا شهاب الدین که سواد العین آن یگانه بود قائم مقام پدر بزرگوارش آمد و ترکان او را بمزید تربیت و اکرام و نوازش و اعظام از ائمه ایام و علماء اسلام شرف امتیاز ارزانی داشت».

در اینجا جریانی پیش می‌آید که متأسفانه موجب رکود ادامه کار مدرسه می‌شود و آن اختلافی است که بین ترکان و شهاب الدین پیش میآید و شاید اطرافیان نیز در این مورد بی‌دخالت نبوده‌اند و موضوع را بگفتگوهای خصوصی و اموری میکشانند که در حقیقت مستقبح‌ترین طریق مبارزه است، و بهرحال شهاب الدین را که شاید هم‌سخنی گفته باشد، و اعوذ باللّه آن سخن حقیقتی هم داشته است، از کار برکنار می کنند. این داستان را مفصلا در جای دیگر گفته‌ام.

تطورات روزگار، بساط مدرس شهاب الدین را درهم نوردید. توضیح آنکه حجاج سلطان- پسر شوهرش- که موقع را در مسافرت او مناسب یافته بود خواست بکرمان بازآید ولی در راه وفات یافت و طولی نکشید که حکومت کرمان بدست برادر حجاج یعنی جلال الدین سورغتمش افتاد و ترکان بفکر اعاده حکومت بدربار ایلخان رفت. او در عهد سلطان احمد به اردو آمده بود و در حدود تبریز نماند و او را

---

(۱)- سمط العلی چاپ مرحوم اقبال ص ۴۲.

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۷۳

بکرمان نقل کردند.» «۱»

ظاهرا مرگ این زن مقام‌پرست در اثر غصه حکومت جلال الدین بوده است.

روضهٔ الصفا می‌نویسد: جلال الدین در سنه احدی و ثمانین و ستمائه (۶۸۱) بکرمان رسید، ترکان خاتون در اردو فوت کرد و بی‌بی ترکان که در اردو بود بعد از خبر واقعه مادر، حکمی چند بر اشراف کرمان گرفت و به سعی پادشاه خاتون حکومت سیرجان و تصرف املاک خاصه بر وی مقرر گشت. نعش ترکان را بکرمان آورده در گنبد مدرسه شهر دفنش کردند «۲». اختلافات حکام نر و ماده قراختائی در کرمان بهمین جا ختم نمیشود. از این تاریخ رقابت بین جلال الدین سیورغتمش و خواهر او پادشاه خاتون پیش می‌آید.

توضیح آنکه: قطب الدین دو پسر داشت بنام حجاج سلطان و سیورغتمش سلطان، و چهار دختر که پادشاه خاتون و بی‌بی ترکان معروفترین آنها بودند. پادشاه خاتون که زنی با تدبیر خوش سیما بود برادر خود سیورغتمش را گرفت و در چاه قلعه محبوس کرد. در این حال جمعی بفکر نجات این جوان افتادند و در مشک آبی که هرروز به قلعه میبردند ریسمانی نهان ساختند و سیورغتمش را با آن از زندان خلاصی بخشیدند و او به دربار گیخاتو فرار کرد. اما پادشاه خاتون نامه‌ای نوشت و برادر را خواست و گیخاتو آن جوان را تسلیم کرد. بزندانش فرستادند تا اینکه تهمت زدند که با یکی از کنیزکان پادشاه خاتون ارتباط یافته و سر و سری دارد و حتی برای مسموم ساختن پادشاه خاتون کنیزک را تحریک نموده است. برین تهمت در شب ۲۷ رمضان سال ۶۹۳ ه. (اوت ۱۲۹۴ م. تابستان) هنگام افطار او را خفه کردند و چنین شایع نمودند که با ضرب کارد، خودکشی کرده است و او را در مدرسه‌ای که ساخته بود مدفون ساختند «۳».

اما اوضاع مدرسه پس از انقضاء عهد ترکان؛ شهاب الدین که از اوضاع خونیندل

---

(۱)- جامع التواریخ رشیدی ص ۲۷۶

(۲)- روضهٔ الصفا ج ۴ ص ۱۵۳

(۳)- راهنمای آثار تاریخی کرمان بقلم نگارنده تحت عنوان قبه سبز ص ۱۰۲

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۷۴

بود و از زیر و بم حوادث و دگرگونی‌های روزگار زحمتها دیده بود «... فتوی داد به بطلان اوقاف آن ملکه متفضله و تجویز تخریب مسجد جامع درب نو که آن خاتون (قتلغ ترکان) بنا فرموده بود، و بدان سبب چون ممالک کرمان مراکز رایات سدره مثال و مضارب سرادقات عرش ظلال پادشاه خاتون آمد، بانتقام آن اسائت، از مسند تدریس و امامتش ازعاج فرمود. و برادرش مولانا برهان الدین برهانشاه ...

در عهد مظفر الدنیا و الدین محمد شاه سلطان روزی برحسب اقتراحی که بر وی کردند، خورشیدوار از مطلع منبر طالع شد» «۱».

بدین طریق اوضاع مدرسه تا حدودی مضطرب و مشوش شد. پادشاه خاتون که خود شاعره‌ای زیبا روی ولی قسی القلب بود (و بنده گمان می‌کنم که لسترنج در نکته‌ای که نوشته بود بین او و قتلغ ترکان اشتباه و تخلیط نموده است) بعدا با خروج بایدو خان، مردم بر او خروج کردند و چون فرار کرد، «... کردوی‌جین در قصر زر- پادشاه خاتون را بموکلان سپرد، و در آن ییلاق بفرمان بایدو، ناگاه چند کس به خیمه پادشاه خاتون درآمده گفتند:

اگر بار خار است خود کشته‌ای‌وگر پرنیان است خود رشته‌ای و از همان شربت که در حلق برادر ریخته بود در کام جانش چکانیدند ...

در آن اوان که سلطان محمد شاه بحکومت کرمان آمد، فرمود تا نعش او را بشهر نقل کرده در مدرسه مادرش مدفون ساختند: گر بفلک بر رود از زرّ و زورگور بود بهره بهرام گور «۲»» بعد از این پریچهرگان ختائی، آرامگاه قراختائیان از جسد مظفر الدنیا و الدین ابو الحارث محمد شاه قراختائی پذیرائی می‌کند: «آن سلطان صاحب قران از انهماک در شرب و امتطاء بر سهوات شهوات به امراض متضاد سوء المزاج مبتلی شد و در سن ۲۹

(۱)- سمط العلی ص ۴۳

(۲)- روضهٔ الصفا ج ۴ ص ۱۵۳

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۷۵

سالگی در شقّ بم با هزاران حسرت از این جهان فانی بسرای باقی انتقال کرد و مرقد او را به دار الملك آوردند ... و در گنبد مدرسه ترکان خاتون دفن کردند «۱»».

امروز از آن مدرسه و مسجد و آرامگاه جز محوطه‌ای کوچك که قبری را در میان گرفته و سنگی مرمر ضخیم بر آن افتاده باقی چیزی نمانده است، ولی دیوار حجیم و عظیم و عجیب پایه گنبد و سر در بلند مسجد که هنوز چند کلمه‌ای از سطور کتیبه آن باقی‌مانده برجاست و در محوطه سردر اغلب مراسم مذهبی انجام میشود ولی صحن و حیاط مدرسه و حمام و غیر آن بکلی نابود و تبدیل بمنازل متعدد شده است. امروز این بنا معروف به قبه سبز است و در حقیقت مرادف با گنبد کبود میتواند باشد. مثل اینکه بسیاری از شهرها بناهائی که صفت سبز را داشته‌اند در تاریخ داشته باشیم.

*** مناسب آنست که عبرت تحولات روزگار را، بیتی چند از قصیده‌ای که فخری اصفهانی در مدح جلال الدین سیورغتمش شهید مقیم و مدفون در همین کاخ‌ها، سروده است، نقل کنم:

درین کاخ فلك پیکر، بدین عهد همایون‌فرنهد خاقان، دهد سنجر، کند خسرو، شود قیصر

یکی بر خاك پیشانی، دوم بر باد سلطانی،سوم آهنگ دربانی، چهارم بنده و چاکر

ز آب و خاك و رنگ و بو، درین ایوان چون مینوشود بی‌قدر و بی‌نیرو، نماید مهمل و مضطر

یکی سرچشمه حیوان، دوم کافور مشك و بان‌سه دیگر روضه رضوان، چهارم نکهت عنبر تهران- مرداد ماه ۲۵۳۵ باستانی پاریزی

(۱)- سمط العلی ص ۹۵

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۷۷

صفحه اول و آخر متن کتاب

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۷۸

دو صفحه از متن کتاب، از سطر ۷ ببعد، مطلب قطع شده است (رجوع شود به مقدمه ص سیزدهم

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۷۹

دو صفحه از متن کتاب که حاشیه‌نویسی دارد (مقدمه ص هیجدهم)

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۸۰

دو صفحه متن کتاب، از سطر ۶ ببعد مطلب منتطع است (مقدمه ص سیزدهم)

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۸۱

دو صفحه از متن کتاب، نام ائمه سنی سیاه شده است (مقدمه ص شانزدهم)

تاریخ شاهی، مقدمه، ص: ۸۲

دو صفحه متن کتاب حاوی اسامی غلمان و جواری

تاریخ شاهی قراختائیان

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱

[بخش اول] سیاست مدن

[فصل، در اخلاق ملوک و وزراء و تدبیر مدن]

بسم اللّه الرحمن الرحیم سپاس بی‌حد و بی‌عدّ مالک الملک بی‌همتایی را سزد که در ایجاد آدم و ابداع عالم به شریک و سهیم احتیاج نداشت. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ صاحبهٔ و لاـ وَلَداً وَ لَمْ یَکُنْ [لَهُ] شَرِیکٌ فِی الْمُلْکِ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ وَ کَبِّرْهُ تَکْبِیراً، «۱» و در هر عصری از اعصار به جهت مصلحت عباد و تنظیم بلاد لوای اقتدار و اختیار را بر فرق فرقدان سای [...] برافراشت که إِنَّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بالعدل. «۲»

و درود نامعدود از قیوم ودود بر ذات اشرف [اولاد آدم من] ایجاد عالم، کما ورد فی شانه: لولاک لما خلقت الافلاک .... [۱] ...] «۳» آدم و من دونه تحت لوائی حاجب بارگاه الوهیت وکیل در حضرت ربوبیت، مصباح طریق هدی، مفتاح خزینه تقوی، شمع جمع انبیاء، نور دیده اصفیا، مطلع آفتاب علم و جود، متمم دایره وجود، بیت:

آنکه بر انبیا مقدم اوستو آنکه نزد خدا معظم اوست

طیب یزدان نهاده در دل اوآب حیوان سرشته از گل او

حکم او مرزبان عالم دادشرع او شحنه خدای‌آباد محمد المصطفی روان گردانید که صد هزاران هزار اجناس درود و صلوات و

(۱)- آیهٔ ۱۱۱ سوره کهف (با اضافه صاحِبَةً وَ لا ...)

(۲)- آیهٔ ۲۶ سوره «ص» با تغییر حق به عدل

(۳)- ظاهرا صفحه‌ای افتاده است.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲

انواع تحف تحیات- که نسیم فضاء عالم را معطر کند و عرف آن خاک در دیده مشک اذ فرزند- نثار شعار و دثار مرقد بزرگوار و مشهد پر انوار او باد، و اهل بیت طاهره و عترت زاهره او، درّ دریای طهارت و درارِی سپهر جلالت، اثمار باغ دین و انوار آفتاب [یقین] ...

هم اهل میراث النبی اذا اعتروو هم خیر سادات و خیر حماهٔ

ائمه حق و الدعاهٔ فی الهدیو ساسهٔ اسلام و اهل اناهٔ

اذا فخرو [ا] قوما اتو [ا] بمحمدو جبرائیل و التنزیل و السوراهٔ و یاران بزرگوار و صحابه نامدار و نجوم آسمان هدی و رقوم دفتر دیوان شرع و تقوی، هادیان طرق سنت، داعیان فرق امت، [...] خلفاء راشدین و ائمه مهدیین، ارکان شریعت حدود سرای ...

[هر ...] اساس پیمبریهر چار چار عنصر ارواح انبیاء

بی‌مهر [چار یار] درین پنج روزه عمرنتوان خلاص یافت ازین ششدر [بلا] و [] فراوان که از مهب لطف رضوان من اللّه اللّه [] انگیزد و تباشیر انوار غفران که از مهب مطالع [اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ] وَ الْأَرْضِ «۱» در درخشیدن آید، ملاقی و محاذی ارواح بزرگ [۳] و

اشباح نامدار مهاجر و انصار و ائمه کبار از تابعین و تبع تابعین من الفائزین و الابرار باد که دعایم مبانی دین و قوایم قواعد یقین‌اند، مصرع:

ما لاح نجم و فاح الورد و الآس ...

اما بعد، چون دایره وجود با هم رسیده بود و در نبوت به مسامیر خلود مسدود گشته، و طرف تطرف «۲» و هی و تنزیل مسدود شده، و صحابه بزرگوار و امراء کبار روی حضور در نقاب اختفا و جلباب احتجاب کشیده، پادشاهان عادل و خسروان کامل که نواب نوامیس الهی و ارباب اوامر و نواهی‌اند قایم‌مقام و نایب مناب ایشان گردیده تا محارست و محافظت دین قویم و سنت مستقیم می‌کنند، که الدین [اس] و الملک حارس، و موجب نظام معشیت و سبب صلاح سیرت اهل عالم و اشخاص

---

(۱)- آیه ۳۵ سوره نور

(۲)- شاید: طرق تطرق

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳

بنی آدم می‌گردند، که السلطان ظل اللّه فی الارض «۱». و چون حکمت بالغ و نعمت سابغ او [۴] تعالی و تقدس، نوع انسان را مدنی بالطبع ایجاد فرموده است و او را من حیث الضروره به امور صناعی محتاج گردانیده، و اسباب تربیت و معیشت او بی‌مساهمت و مشارکت ابناء جنس مرتب و منظم ناکرده، و احوال حیات و ممات او بی‌معاونت و مظاهرت اشخاص نوع میسر و مسلم ناگردانیده، پس هرآینه طایفه‌ای را در تحصیل مایحتاج طائفه دیگر سعی می‌باید فرمود و زمره‌ای را در ایجاد ما ینبغی زمره دیگر جد می‌باید نمود، تا مباغی و مآرب این طایفه به سعی جمیل آن طایفه به نجاح مقرون گردد و مقاصد و مطالب این زمره به جد بلیغ آن زمره به حصول موصول شود و ملتمسات هردو گروه به وسیلت معاضدت و معاونت یکدیگر از منشأ قوه به حیّز فعل آید، و باید بودن که سعی یکی بر جد دیگری غالب گردد و جد یکی بر سعی دیگری راجح شود، اما بالکیف و اما بالکم.

پس بعد از واضع تساوی و تعادل و رافع تناقض و تفاضل که ناموس الهیست و حاکم عدل [۵] و منصف کامل که خداوند اوامر و نواهیست، ناچار به مقوّمی و متوسطی دیگر احتیاج افتاد تا نظام و استقامت عالم سفلی به واسطه او حاصل گردد و هرشخصی از اشخاص به حظ و خط خویش و اصل شود؛ و آن دینارست، هرچند عادلی و مقومی صامتست.

پس از تمهید این مقدمات معلوم و مقرر و مفهوم و مخمر شد که حفظ عدالت و ضبط نصفت در میان خلق بی‌این سه چیز صورت نمی‌بندد، یعنی: ناموس الهی که منبع و حدتست؛ و حاکم انسانی که پادشاه عادلست؛ و دینار نقد که مقوّم صامتست. و آفریدگار حکیم در فرقان عظیم همین بعینه بیان فرموده است، و هو اصدق القائلین و احکم الحاکمین: وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمِیزانَ، لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ ... آیه، مراد از کتاب، ناموس الهی؛ و مقصود از میزان، دینار- چه آلت تعادل و تقاوم ویست، و بی‌وجود وی فائده دینار حاصل نمی‌گردد- و میزان به حقیقت قیاسی مجسم است بر صورهٔ شکل [۶] اول که عمده

---

(۱)- در باب این عبارت رجوع شود به مقدمه استاد همائی بر نصیحهٔ الملوک صفحهٔ ۱۲

تاریخ شاهی، متن، ص: ۴

یقینست در بادی نظر؛ چه عبارت از قیاس دو حد است وسطی که نسبت حدود به اوسط متساوی بود، حد اصغر پله دینار است و حد اکبر کفه سنگ و حد اوسط شاهین که موضوع مساوات طرفین است؛ و به حدید، آلت ضرب و قتل می‌خواهد که آلات و ادوات حاکم انسانی است تا بدان قوانین و رسوم تأدیبات و سیاسات به تقدیم می‌رساند، و اساس دنیا، آلات و امارات و سیاسات ممهد و معدّ «۱» می‌گرداند، و اصول و فروع قواید بلاد و مدن مرتب و مهذّب می‌دارد و به حدّت حد حسام یمانی بر حدود مسالک و

ممالك نگاهبانی می‌کند، و به زبان تیغ آبدار حجج و شبه مبتدعات شرایع و ادیان و دلایل و مخایل منکران تصدیق و ایمان به قطع می‌رساند، بیت:

له صارم فیه المنایا لوامن [۷]فما ینقضی (؟) الا بسفک دماء بیت:

گوهری کاندر صفت مانند آب روشن است‌باز هنگام عمل مانند سوزان آذری

گرنه آبست و نه آذر پس چرا بدخواه راهست ازو در دیدگان سیلی و در دل اخگری

اصلش از سنگست و چون آتش فروزد روز جنگ‌سنگ خارا از نهیب او شود خاکستری .». «۲» ... ممنوع است اما ایشان را در کاری چند مداخلت می‌باید نمود که تعدی را بدان راه نبود، مانند سفك و قتل و نهب و غیر آن، و صنّاع را نشاید که کسوتها پوشند الا به ریسمان صرف، چه ایشان در اکثر اوقات مباشر حرکات عنیف (؟) اند و به آلات و ادوات غلیظ کثیف کار دارند، و آن را به فساد آن جامها ادا نکنند، و نیز اگر ایشان به مفاخرت و مباهات مشغول شوند از حرفه و صناعات بازمانند، و این همه موجب [ضعف؟] مدینه بود، و واجب بود که اساس و قاعده بطالت بکلی منهدم [۸] گرداند و اصل و بیخ کسالت بجملگی متحسم کند، و هیچ

---

(۱)- اصل: متد

(۲)- ظاهرا مقداری افتادگی دارد.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۵

آفریده را از سکّان و متوطنان این شهر بر بی‌کاری اجازت ندهد و بر خلیع- العذاری رخصت نفرماید، چه هریکی ازینها که بی‌کار باشند کار دیگر [ی] مضاعف شود، و این معنی به افراط و تفریط تعدی کند، به ضرورت قیمی عاقل بدین شغل مبعوث یابد یا ارتداع معطلان می‌کند و انتفاع محصلان می‌طلبد.

و باز چنانچه واجبست بر حاکم مطلق که حقی از ارتاج «۱» مکتسب و ثمرات و نتایج طبیعی که آن بیّاعی و حقوق مراعتست (؟) «۲» قبض کند و بجهت مصالح مشترك چون تعاهد حشم و محافظت ثغور صرف گرداند، و واجب بود که تعرف اموال موروث و مکتسب اهل مدینه علی سبیل التحقیق به تقدیم رساند، و فضاله آن بر مقتضاء شریعت استخراج فرماید، و [موافرت]؟ محروثات [۹] بیت المال کند، و فرمان دهد تا آن را وسیلت معایش طایفه‌ای سازند که میان کسب و ایشان حایلی ضروری و مانعی طبیعی- چون امراض و زمامات و غیر آن- افتاده باشد.

و همچنانك واجب بود که تعطیل و بطالت حرام گرداند و قواعد و قوانین آن انهدام فرمایند واجب باشد که بتحریم صناعاتی که مقتضی انتقال اموال بی‌موازات منافع و محاذات مصالح مثال دهد مانند قمار، چه صناعت قمار احذایی است بی‌اعطاء و منفعتی، و جدی بی‌ابرار و مصلحتی.

و علی الضروره می‌باید که هیچ صناعت از فایده و غرضی خالی نماند، و صناعات یا مقید وجود جواهر باشند- چون فلاحت که یك من تخم ده من ارتفاع فایده دهد، یا وجود اعراض چون صباغت که جامه سفید سیاه کند، و همچنین از [۱۰] محرمات صناعات‌اند که وجود انسان اقتضاء ضدیت مصالح و منافع قواعد و اصول مدن و ممالك کند و رخصت دران موجب ارتفاع توالد و تناسل و مستدعی انتفاء دیانت و امانت بود مانند سرقت و قیادت و زنا و لواطت، و نیز واجب بود تحریص فرمودن اهل مدینه بر کثرت مزاوجات و مناکحات که تعلق با بقاء نوع دارد که از دلایل وجود صانع است تعالی شانه و توالی احسانه، و

---

(۱)- ظ: ارباح

(۲)- ظ: مزارعتست

تاریخ شاهی، متن، ص: ۶

دران رعایت شرط کفویت و عنایت کار میلیّت هم واجب بود چه اهمال این، به تشویش موالید قبایل و احیا ادا کند و در موارثت و اموال شبهت افکند.

دیگر از واجبات احکام سیاسات حاکم عادل تعیین فرمودن و تبیین کردن اجرت اجرا و مزد مزدوران و کرایه مکاریان و شعیر ماکولات و ملبوسات [۱۱] و انواع مبیعات است که ماده سود و زیان بیّاعان و سوقه باشد بر قاعده و قانونی که ایشان بحق السعی خود رسند و بر کار فرمایان و بارسالاران و مشتریان عیبی و حیفی نرود تا طریق عدالت و سبیل نصفت در جانبین رعایت کرده باشد، و رسوم احتساب در مصر جامع برهاتی؟ «۱» وضع فرموده آید که اسامی مبیعاتی که در دکان بیاع است علی التفصیل باسعر و ثمن آن بر لوحی یا کاغذی ثبت گردانند و بر زبر در دکان وی بر دیوار دوخته تا اگر مشتری بود که سعر مبیع خود نداند دران نبشته مطالعه کند و کمیت مبیع بمناسبت تقویم برآورد، بعد از ان در معامله شروع کند؛ و چون چنین بود هم بایع از آفت و بال ارتکاب خیانت فارغ باشد و هم مشتری از انحراف کوچه تقلید ایمن. [۱۲]

و دیگر از صناعات حرام که منع و دفع آن هم از واجبات بود صناعتی چندانند که اهل ممالک و مدن را از کسب و حرفت استغنا دهد از تعلم صناعات که موجب فایده بلاد و دیار بود بی‌نیاز گرداند مانند ربا، چه آن طلب مالی و جذب منالی است بی‌افادت منفعتی و تحصیل حرفتی که مؤدّی بود بنظام مدن و قوام بلاد.

و علی الجمله پادشاه عادل را در همه کارهاء مملکت کلی و جزوی نظر باید کردن و در هیچ‌کار غفلت روا نداشتن و همه را بر قاعده و قانون عدالت کار فرمودن.

و در تاریخ چنان آورده‌اند که اردهشیر «۲» چنان بیدار و هشیار بود که هر بامداد چون ندیمان وی حاضر شدندی، از خوردن و خفتن و صحبت کردن ایشان را با حرمها خبر دادی، مردم گفتندی که فرشته [۱۳] از آسمان او را خبر می‌دهد، و آن نبودی بجز بیداری و هوشیاری و نگاه کردن وی در احوال رعایا. و سلطان محمود گویند

---

(۱)- شاید: حالتی

(۲)- کذا

تاریخ شاهی، متن، ص: ۷

هم‌چنین بود.

و دیگر از واجبات حاکم انسانی رعایت عدالت و محافظت نصفتست از انکه لفظ عدالت مبنی است از مساوات، و تعقل مساوات بی‌تصور وحدت ممتنع، چه مساوات آنست که گویند این و آن یکی است، و انصاف و نصفت مشتق است، یعنی حاکم طرف خود با طرف محکوم مساوی دارد و خیرات و سرور با وی دونیمه کند و این خود اعتبار عقلی است، و سخن در عدل و عدالت و اعتدال و تعدیل در عقل و نقل زیادت از آنست که این اوراق متحمل شرح و بسط آن تواند شد و بدین مایه از عهده منافع و فواید آن بیرون تواند آمد.

و از جمله خواص عدل [۱۴] آنست که مستلزم بقاء ملک و دوام سلطنت باشد چنانچه حدیث نبوی بدان ناطق است که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم. بیت

ستم، نامه عزل شاهان بودکه درددل بی گناهان بود ***

عدل کن زانکه در ولایت دل‌در پیغمبری زند عادل و آورده‌اند که عبد اللّه طاهر پدر را گفت هیچ‌دانی که این دولهٔ در خاندان ما

تا چند ماند؟ گفت تا بساط داد بر ایوان گسترده است.

و از اهم احکام حاکم عادل آنست که خواص و نزدیکان خود را بر رعیت و زیردستان خیره «۱» نگرداند و تأدیب و انذار، اول، ایشان را کند، چنانچه فرمود عزّ من قائل: وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ، و هیچ‌چیز از کار ملک در قبضه تصرف ایشان نگذارد، تا مهابت ایشان در دل و چشم رعیت اثر نکند و مال بسیار [در] خزینه ننهد تا پندارند «۲» [۱۵] که پادشاه محتاج ایشانست.

و در امثال حکیم ارسطاطالیس آمده است که پادشاه باید که چون کرکس بود، گرد بر گرد او مردار، نه چون مردار بود گرد او کرکس. و حکماء یونان آورده‌اند که چهار فریضه است بر پادشاهان: اول زدودن ملک خویش از بی‌اصلان،

---

(۱)- ظاهرا چیره

(۲)- شاید بنهد تا نپندارند ...

تاریخ شاهی، متن، ص: ۸

و دوم آباد داشتن ملک به نزدیک خردمندان، سیم نگاه‌بان کردن رای پیران بر ملک، و چهارم زیارت کردن ملک.

و در کتب سیر خلفا مسطور است که چون عمر عبد العزیز به خلافت بنشست نامه به حسن بصری نبشت و در وی یاد کرد که اعنّی باصحابك، وی در جواب نوشت:

اما طالب الدنيا و لا خير لك فيه، و اما طالب لآخره فلا خير له فيك، و لكن عليك بذوى الانساب، فانهم اذا لم يتقوا فيكرموا.

فارسی این حدیث آنست که عمر عبد العزیز نوشته است که مرا [۱۶] یاری ده به یاران خود، حسن بصری در جواب نوشته است که اگر یار من طالب دنیی باشد ترا در وی هیچ نیکی نبود و اگر او طالب آخرت باشد او را در تو هیچ نیکی نبود، پس بر تو باد که اهل خاندان را تربیت کنی و کارها به ایشان مفوّض گردانی، چه اگر ایشان بکلی دامن پرهیزکاری در نچینند در نیکوداشت بندگان خدای که ودایع حق‌اند اهمال نکنند.

و رواۀ اخبار و حکاۀ آثار از منصور خلیفه که افضل و احزم خلفاء عباسی بوده است باز گفته‌اند و در کتب خود آورده که او روزی فرمود: ما احوجنى الى ان يكون على بابى اربعة كما اريد، قالوا من هم يا امير المؤمنين، قال من لا يقوم امر ملكى الا بهم كما ان السرير لا يقوم الا بقوايمه الاربعة، اما احدهم فقاض لا يا خذه فى اللّه لومة لايم، و اما الثانى فصاحب [۱۷] شرطة ينصف الضعفاء من الاقويا، و اما الثالث فصاحب خراج يستقصى و لا يظلم الرعية فانى غنى عن ظلمها. ثم عض سبابته و قال آه آه، فقالوا له من الرابع يا امير المؤمنين قال صاحب بريد ينهى الاخبار و لا يتجاوز عن الصدق.

پارسیش آنست که چگونه دست مساس حاجت عنان ارادت مرا بدان میکشد که بر در خلافت و حکومت من چهار شخص ناگزیر باشند. سؤال کردند یا امیر المؤمنین آنها کیان‌اند؟ گفت آنها که ایستادگی ملک من بی‌وجود ایشان صورت نبندد، چنانچه تخت بی‌قوایم چهارگانه ایستادگی نداشته باشد؛ پس به تعریف ایشان زبان بگشاد و گفت: اول و اقدم ایشان قاضئی که زبان ملامت‌کنندگان در طریق حق و

تاریخ شاهی، متن، ص: ۹

صراط مستقیم مانع دین و دیانت او نشود، و دوم شحنه و صاحب قصاصی که [۱۸] انصاف ضعیف از قوی بستاند و جانب‌داری خلق روی عدالت او از جانب حق نپیچاند «۱» و سیم صاحب خراجی و مال‌ستانی که شرایط استقصا و احتیاط بجای آرد و بر رعیت و زیردستان ظلم و ستمگری روا ندارد از برای آنکه من از ظلم و ستمگری کردن بریشان بی‌نیازم و از تعدی به زیردستان در غایت احتراز، بعد از آن انگشت تحیر به دندان تحسر بگرفت آه! آه!

سایلان زبان مقال برگشادند و در موقف سؤال بایستادند و گفتند یا امیر المؤمنین از شخص چهارم اخبار دریغ مدار، از راه حکم

نثار (؟) گفت صاحب بریـدی یعنی خبرآرنـده و احوال نماینده‌ای که در انهاء اخبار از جاده صدق انحراف نجوید و نیک و بد خلق از سر گزاف نگوید، و حقیقت آنست که این سخن با [وجود] ایجاز در غرایب اعجازست.

و از حکما مأثور است و در نصایح ایشان مسطور [۱۹] که هیچ‌چیز در تضـییع مملکت و افساد رعیت آن تأثیر ندارد که تنکی بار و بسیاری آسار (؟) درگاه پادشاه و بضـد این هیـچ‌چیز را آن مهـابت و هیبت نیست در دل عمـال و اربـاب تغلب که قلب حجاب و سهوات نواب، که چون این طوایف را معلوم گردد که اصحاب حاجات بسرعت و سهولت احوال خود به محل عرض و موقف انهاء می‌تواننـد رسانیـد و پادشاه این را به سـمع رضا اصـغا خواهـد کرد هرآینه ظلمه و فسـقه دست تعـدی و غلبه از رعایا کوتاه دارنـد و زیردستان را در مأمن سلامت بگذارند.

---

(۱)- در اصل: ببخشاید.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۰

فصل در آداب و خصال اتباع و حواشی ملوک

بایـد دانست که فراپیش‌ترین و پرکارترین اتباع ملوک، وزراء باشـند و هیـچ طایفه را آن صـعوبت کار و تحمل و توجه [۲۰] اخطار نبـود که ایشـان را، چه از جـانب پادشـاه و چه از طرف رعایـا و برکـار کردگـان درگـاه؛ و امـا از طرف پادشـاه چنـان بـود که او، با همه‌کس، رحم مقطوع داشته باشد و هیچ آفریده را بر خود حقی نداند و خدمات مردم را اگر چند بسیار باشد مستحقر داند و ناچیز «۱» انگارد و حقوق قدیم را فراموش کند و چون آفریدگار خود را مسـتحق تعبد شناسد و جمله اعمال و افعال خود را مصیب داند و بر اندک حسد برد و از بسـیار در خشم شود و از سـلامت سآمت نماید و از هیچ خبر اعتبار نگیرد و بر کس اعتماد نکند و اگر نعوذ باللّه خود پادشاهی غیر مرضی السیره باشد سوء آن احوال و قبح آن اعمال مقابل نبود.

و اما آنچه از طرف دیگران بود آنست که حساد و اضداد او مقربین و نزدیکان سـلطان باشند و در مراحل سفر و منازل حضر باوقات روز [۲۱] و ساعـات شب ملازم و مساهم او همواره حبایـل احتیال گسترانیـده و روزگار بر انتهاز فرصت گذرانیـده تا کار افساد او بسازنـد و او را در پـای دام هلاـک اندازنـد. و در آداب ابن المقفع آمـده است که خـدمت ملوک مشـتمل است بر ریاضت نفس و تحمل مکروه، و آن موافقت

---

(۱)- در اصل: باخبر

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۱

ایشانست در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر هوای ایشان و کتمان اسرار و بحث ناکردن از حالی که ترا بدان وقوف ندهند و مجاهـدت کردن در تحرّی رضـای ایشـان به همه وجوه و تصـدیق اقوال و تزیین [؟] ایشـان و بشـر محـاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه آنرا از نزدیک خواهند و تخفیف مؤنث خود بر ایشان و احتمال مؤنث ایشان و بذل مجهود در طاعت ایشان به عادت گرفتن.

و کسـی را که از عمل ملوک و خدمت سـلطان گزیر بود «۱» [۲۲] باید که ممارست و ملازمت او اختیار بکند، چه، سـلطانی حایلی باشد میان مردم در لذت دنیا و عمل آخرت، و قدماء حکما خدمت سـلطان را به دخول در دریاء مضطرب و سبّاحی با سباع ضراری تشبیه کرده‌اند.

اذا ادناک سلطان فزده‌من التعظیم و احذر و راقب

فما السلطان [الا] البحر عظماو قرب البحر محذور العواقب و اول و افضل شرایط خدمت ملوک محافظت چشم و زبانست و در تحفظ

و توقی آن غایهٔ الجهد جد نموده‌اند چنانچه گفته‌اند، شعر

اذا خدمت الملوک فالبس‌من التوقی اعزّ ملبس

فادخل علیهم و انت اعمی‌و اخرج اذا ما خرجت اخرس و این بیت را ترجمه کرده‌اند، بیت

گر کنی خدمت ملوک طلب‌شو ز آهستگی بپوش سلب

اندر آیی فراز کرده دو چشم [۲۳]بدر آیی فراز کرده دو لب و اگر کسی در خدمت پادشاه به شغل وزارت موسوم گردد باید که این آداب و خصال پیش گیرد تا متضمن نیکونامی دنیی و رستگاری عقبی باشد. اول خصال وزرا آنست که وزیر اندر حال خلق و عادت و سیرت پادشاه نگاه کند و با احوال خویش مطابقت دهد و تأملی عمیق در آن بجای آورد، اگر داند که او را قدرت و کفایت در آن هست که با آن پادشاه این کار بسر تواند بردن و شرایط خدمت او

---

(۱)- ظاهرا: نبود

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۲

بجای آوردن در آن شروع کند و بدان ایستادگی نماید، و الّا که برخلاف این بیند طریق اعتذار و استغفار گزیند، و چون بدان توجه نماید باید که از نظر کردن در عواقب امور از معاش و معاد و دنیی و عقبی غافل نماند و از شرایط که اندر آن باب ضرورت باشد [۲۴] در جریده التماس آورد و به عهود و مواثیق شرعی استحکام دهد تا قواعد آن ممهّد و مبانی آن مشیّد باشد.

و از نظایر این حکایت ملك الروم ۱ است که او را فسطاین حورفس (؟) خوانند و در روزگار بعثت اسلام بوده، خواست که میخایل ابن النون را وزارت دهد، فرمود تا او را در صدر وزارت اجلاس کنند. میخائیل گفت من آنگاه اعتناق این شغل در عهده کفایت خود آورم که پادشاه با من سه شرط بجای آورد: یکی آنکه پرده مهابت من علی ملأ الناس ندراند، و دیگر آنکه سخنها سرد و درشت مواجهۀ و شفاها مرا برنراند و آب رخسار وجاهت من برخاك مذلت نریزاند و سخن صاحب غرضان در باب من ننیوشد و حق من به باطل دیگران نپوشد.

هر قل گفت من [۲۵] این هرسه را به سمع رضا شنودم و از روی قبول تلقی نمودم اکنون از جهۀ من چه چیز بر ذمت تعهد تو باشد؟ میخائیل گفت بر ذمه بندگی من آن باشد که هرگز مخزونات اسرار پادشاه بر خاص و عام و کرام و لیام مکشوف نگذارم و همواره اعلاق و نفایس رازهاء او را در درج جان و حقه دل محفوف دارم. بیت

شرری گشت رازهایت خردکز توزاد آنزمان و در من مرد «۱» و دیگر آنکه در زمان وباء هوا و آراء مخالف اصحاب اغراض که مزاج حق و صدق از جاده اعتدال انحراف نماید شربت شفاء و عظ و نصیحت که بر قانون صواب باشد از وی دریغ ندارم.

هرقل چون این نقد سخن را بر محك اعتبار تمام دید آنرا بر توز تحسین تزیین داد و از وی [۲۶] پسندید و وزارت بر وی مقرر کرد، و چون هریك به عهده عهد خود وفا کردند روزگار امتداد عهد ایشان مدتی بگذاشت و تا روزگار خلافت

---

(۱)- صورت دیگر آن:

شرری بود و در هوا افسرددر تو زاد آن زمان و در من مرد

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۳

... «۱» عنه صارم قطع و انصرام به رابطه معاهده ایشان راه نداشت.

و دیگر از خواص و خصال وزرا اجتنابست از ارتکاب کذب هر چند مباشرت و ممارست این خلق سایر بر آثار نافع بود هم در دنیی و در عقبی. بیت

رستگاری پیشه کن کاندر مصاف رستخیزنیستند از خشم حق جز رستگاران رستگار اما رؤسا و مهتران را خود ضروری باشد و چون کسی به راست کاری و راست- گفتاری مشهور گشت به نزد بزرگان خود عزیز باشد و به نزد فروتران بزرگ و در دل جمهور خلایق با هیبت، و اگر در حال کذب و حقیقت او اندیشه عمیق و نظر دقیق بکار دارد [۲۷] بداند که تمیز او از سایر حیوانات به نطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق، اعلام و اخبار غیر بود از امری که بر آن واقف نباشد، و چون تأمل کنی کذب منافی این غرض است، پس کذب در حقیقت مبطل خاصیت نوع بود، و چون نیک بنگری سبب انبعاث آن مقصور باشد بر طلب مالی و جاهی، و در جمله حرص بود بر چیزی از این قبیل، و از لواحق و توابع آن ذهاب آب روی باشد و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و بهتان و اغراء ظلمه و فسقه بر شر و فساد و جور و بیداد.

و از مصعب زبیر روایت کنند که امیر المؤمنین «۲» رضی اللّه عنه با عبد اللّه عباس جانبی داشتی و در تقریب و تعظیم او مبالغه نمودی و در مشاورات او را مداخلت دادی و ابواب خزاین اسرار در پیش او گشادی. عباس او را گفت ای پسر، می‌بینم که [۲۸] این مرد- یعنی عمر- در ترحیب و تقریب تو غلو می‌نماید؛ اکنون نصیحتی پدرانه از من قبول کن و در محافظت سه کار باقصی الغایه و ابعد النهایه جد نمای: یکی آنکه باید هرگز از لفظ تو دروغی استماع نکند و بخلاف راستی چیزی در اقوال و افعال تو نبیند، دوم آنکه در کتمان اسرار و پنهان داشتن رازها تحفظ و تیقظ به

---

(۱)- جای اسم سیاه شده است: ظ: امیر المؤمنین عمر رضی اللّه عنه.

(۲)- مقصود عمر خطاب است به قیاس عبارت بعد.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۴

تقدیم رسانی و بظاهر و باطن از افشاء و اظهار آن محترز و مجتنب باشی. و سیّم آنکه بنزد او زبان به معایب و مثالب هیچ آفریده نگردانی و به بدگویی و عیب‌جوئی هیچکس خود را مرخص ندانی.

و تباه‌ترین خصال و افعال اتباع ملوک آنست که در حضرت پادشاه غمز و سعایت مردم کنند، چه این سیرت اقتضاء آن کند که بعد از آنکه در لعنت خدای تعالی باشد عداوت او در دل خلائق متمکن گردد و از نظر پادشاه [۲۹] بیفتد؛ و مصداق این سخن حدیث نبوی است که فرمود ایّاکم و مهلک الثلثؤ، قیل: و من مهلک الثلثة قال الذی یسعی باخیه الی سلطانه فیهلک سلطانه و نفسه [و اخیه].

و در آثار (؟) آورده است که هشام عبد الملک روزی برنشسته بود، در راه مردی او را پیش آمد و گفت یا امیر المؤمنین ترا نصیحتی دارم. هشام گفت چون نصیحت تو بشنوم اگر راست‌گوی باشی ترا جلاء وطن و ترک دیار واجب باشد و اگر دروغ‌گویی مستوجب عقوبت ما گردی، پس بسلامت برو که این جسارت از تو عفو کردم! اثرش وزیر گفت یا امیر المؤمنین، چه حکمت دانی که نصیحت وی استماع نفرمودی؟ گفت اگر نصیحت وی قبول کردمی ترا از مکان و مرتبت خود بر بایستی داشت- و هرکه امثال و اشباه تو است، چه یقین واثق است که سخن او جز شکایت شما نخواهست «۱» بود.

و دیگر از خصال و آداب [۳۰] وزرا و مهتران حریص بودن و شغف نمودن است بر تربیت مردم و مصروف داشتن همت و نهمت برنواخت خلایق، و آزاد مردان «۲» را از غمها خلاص کردن و بر بیچارگان و فرومایگان رحمت آوردن، و این قطعه نیک لایق این موضع می‌افتد، بیت

نبود مهتری به روز و به شب‌باده خوشگوار نوشیدن

یا طعام لذیذ را خوردن‌یا لباس لطیف پوشیدن

یا بدان کس که زیر دست بودهرزمان بی‌سبب خروشیدن

من بگویم که مهتری چه بودگر بخواهی ز من نیوشیدن

(۱)- کذا، و بهرحال بمعنی نخواهد بود

(۲)- در اصل: اراد مرادات

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۵ غمگنانرا ز غم رهانیدندر مراعات خلق کوشیدن «۱» ۲ و همواره بایـد که پادشاه را تحریض و ترغیب کنـد در انکه در باب ارباب حاجات لطف و مرحمت دریغ نـدارد و درباره ضـعفا و مساکین احسان مضایقت نکند و پیوسـته کرم و انعام در خاطر و ضمیر او تزیین و تحسین می‌دهد و مال و حطام در چشم و دل او [۳۱] حقیر و یسیر می گرداند.

و از نظایر و اخوات این، حکایت صاحب نظام الملك طوس است که با سـلطان ملکشاه گفت: آورده‌انـد که یکی از مشاهیر سادات توجه بحضرت صاحب کرد و از ضعف مال و قلب مجال «۲» شکوه نمود و گفت صبیه‌ای دارم و با کفوی عقدی کرده‌ام و از غایت فقر و فاقه استطاعت آن ندارم که او را بخصم سپارم. فرمود هزار دینار نقد آوردند و تسلیم سید کرد و بعد از دعاهای خیر گفت: به دولـهٔ خواجه کار آن طفلك ساخته شد، من و دیگر اطفال چه خوریم؟ [خواجه گفت]: سـلطانرا ازین خیر نامحظوظ نتوان گذاشت، دبیر را فرمود مثالی بمبلغ یکهزار دینار نوشـتن از دیوان سـلطان، و مصـحوب یکی از حجّاب خود به حضرت سلطان فرستاد تا شرف توقیع یابـد، آخر روز بـود و سـلطان در غلـواء [شـراب]، بـدان التفـات ننمـود [و] فرمـود کـه ایـن طـایفه که در پیش روی [۳۲] من نشسته‌اند- یعنی مطربان- از برای من چنگ و دف و نای می‌زنند و اینها که پس پشت من نشسته‌اند برای من نیزه و تیغ می‌زنند، این علوی مرا چه خواهـد زد؟ هم بدین عبارت خبر بخواجه آوردند. خواجه به صـبح پیش از انکه آفتاب علم ضـیا بفراخت و سـلطان از جامه خواب برخاست، به در خرگاه سـلطان شد، سـلطان چون از آمدن خواجه خبر یافت با زیر جامه بیرون شتافت، گفت: پدرا! خیر است که امروز زودتر آمده‌ای. گفت سؤالی از حضـرت سـلطان دارم. فرمود بباید گفت. خواجه گفت می‌خواهم بدانم که خداوند، خـدای تعالی را چه می‌زنـد؟ سـلطان از آن در خوی خجلت افتاد، و بخـدای تعالی سوگند یاد کرد که در روز پنج‌شـنبه تا نماز کرد آدینه بیرون از انعامات و صدقات چیزی دیگر

(۱)- شعر منسوب به خواجه نصیر طوسی است

(۲)- شاید: قلت منال

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۶

نفرمـایم، و خواجه را فرمود که عهـدی نویسـد تـا آنرا [۳۳] دسـتور خود سـازم و همواره آنرا کـار بنـد بـاشم، و خواجه درین معنی رساله‌ای نوشته است عظیم پرفایده و این رسالتی مشهور باشد. و سلطان تا روز وفات بر آن اسلوب زندگانی کرد.

و از چیزها که درین معنی از صاحب مغفور فخر الملك شـمس الدین محمد شاه «۱» طیّب اللّه سـره و جعل الجنهٔ مثواه مشاهده افتاد در روزگار قتلغ ترکان، انار اللّه برهانه، یکی آنست که در وقتی که ابنیه حوالی مدرسه مرقد وضع می‌کردند، بنایی چند مختصـر که یهود و تراکمه و دیگر فقرا در منـازل و امـاکن ملوك سـاخته بودنـد احتیـاج می‌افتـاد، فرمان شـد که آنرا خراب کننـد و زمینهاء آن مضاف عمارات مـدرسه گردانیـد. آن درویشان در جزع و اضـطراب آمدند که چون سـعیهای ما باطل می‌کنید باید که صدقه‌ای در عوض آن بما رسد [۳۴] و درین معنی تظلمها داشتند و قصه‌ها رفع کرد، ترکان فرمود که این زمین سلطانی بود و ایشان این عمارت بی‌اجازت کرده‌اند عوضـی بایشان نباید داد، همه محروم بازگشتند. مغفور فخر الملك رحمه اللّه گفت: ای خداوند، این مبلغ پانصد ششـصد دینار برآیـد، این درویشان محروم کردن نشایـد، اگر وجهی از دیوان بدایشان نمی‌پردازد- اگر فرمان باشد- بنده از خاصـه خود این وجه بسازد.

ترکان را رحمه اللّه ازین مضایقت شرم گرفت، فرمود که قیمت کنند و وجه از دیوان بدهند. بیت

تا توانی به صید دلها کوش‌زانکه دلها ترا کنند دلیر

مرد دلدار نیست جز دلجوی‌زانکه دلجویی است عادت شیر

هر که با او بود دل مردم‌در همه کار پردل آمد و چیر

[۳۵] روی دلها به تست اقبالش‌چون بگشت از تو این بود ادبیر «۲» و دیگر از خواص و خصال وزرا آنست که چون در خدمت پادشاه به اختصاص

(۱)- مقصود خواجه فخر الملك شمس الدین محمد شاه بن حاجی زوزنی است که مدتها وزارت و کدخدائی سلطان قطب الدین قراختائی را نیز داشته. رجوع شود به حواشی تاریخ کرمان ص ۱۵۳

(۲)- ادبیر، ادبار

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۷

قربتی مخصوص باشد و به شرف مکالمه مشغول، باید که همگی گوش و هوش خود بدان مصروف دارد و ز هرچه جز آن بود از فکر و نظر به غیر معزول، تا همه کلمات او در حیّز ضبط تواند آورد و همه جواب‌های آنرا استحضار تواند کرد، چه اگر چیزی از ان کلمات از لوح ضمیر او منحمی کرد و دقیقه‌ای از آن معانی بر صحیفه خاطر او منسی شود، در مقام جواب عاجز ماند و در بادیه تحیّر گرفتار شود.

و سؤال کردن از پادشاه- که چه فرمود، و به اعادت آن او را تکلیف کردن از ادب دور بود و لائق ذهن و ذکاء ارباب قریحت و اصحاب فطنت نباشد، [۳۶]

و شبیه و نظیر این حال که رواهٔ اخبار حکایت کرده‌اند در خصال و آداب استاد ابو بکر هذلیست که روزی در حضرت خلیفه وقت ابو العباس سفاح نشسته بود و بمکالمه مشغول، ناگاه بادی عاصف بخاست چنانچه جمله پردها و شراعهاء سرای امارت درهم گست و میخهاء اطناب از در و دیوار برکند، ناگاه طشتی رویین بزرگ که فراشان جههٔ آب زدن سطوح برطرف بام گذاشته بودند در میان سرای انداخت و صورتی چنان هایل حادث گشت که هرآفریده که دران سرای بود از فزع آن بلرزید و بعضی بی‌هوش شدند از خلیفه و غیره، الّا ابو بکر هذلی که در وی هیچ تغیّر پیدا نگشت و از ان قلیل و کثیر متحیّر نشد. خلیفه از ان پردلی وی عظیم سخت متعجّب گشت، گفت: از افتادن [۳۷] این طشت و حدوث این صور آنچه بما رسید به تو نرسید؟ گفت یا امیر المؤمنین خدای عزّ و جل می‌فرماید: ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ یعنی در هیچ قالبی آفریدگار دودل ننهاده است.

چو دل وقف غم تو کرده باشم‌دگر دل از کجا آورده باشم

که با جانان دیگر عشقبازم‌و یا مهری دگر ترتیب سازم چون بنده را یک دل باشد- و آن دل بکلی غرق دریای لذت شرف مکالمه و استفادت در الفاظ کلام امیر المؤمنین بود- هیچ‌حال دیگر اندر وی جای‌گیر نبود و از خبر دگر اثر پذیر باشد، چون ارادت قدیم آفریدگار سبحانه و تعالی آن بود

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۸

که بنده را چنین کرامتی ارزانی دارد که محل تحسین امیر المؤمنین گردد و نام او در جریده روزگار و سواد و بیاض صحیفه لیل و نهار [۳۸] مذکور و مسطور ماند اگر سقف آسمان بر صحن زمین افتادی و صاحب صور نداء قیامت در دادی بنده را از ان تأثری و تغیّری ظاهر نشدی.

خلیفه گفت اگر حبال آمال من به صارم احترام انصرام نپذیرد و بنیاد حیات به زلزال حوادث انهدام نیابد ترا در اعتلاء جاه و ارتقاء قربت بپایه‌ای رسانم که پرواز عقاب قصد اعادی ازان ممنوع باشد و دست تعدی تمنی حسّاد از ان مقطوع.

دیگر از آداب و خصال ملوك و وزرا و ارباب ریاست و مهتران آنست که در اکثر اوقات و بیشتر حالات از تن آسانی و رفاهیت اجتناب نمایند و بر احتمال رنج و ارتکاب تعب صبر و شکیبایی بعادت گیرند و با ریاضت نفس بودن و در شداید و مکاره خود را فرسودن خوی کنند چه قسم اکمل و وجه [۳۹] اجمل از فضیلت شجاعت، این خصلت است؛ و زنهار که در آینه ضمیر خود مصور نکنید و با مشیر تدبیر خود مقرر نگردانید که چون ما را اسباب تنعم حاصلست و امداد ترفه متواصل، بر فراش آسایش غنودن و از موارد شداید بر کناره بودن اولی است، لا و اللّه که این رای باطلست. بیت:

کآدمی بهر بی‌غمی را نیست‌پای در گل جز آدمی را نیست و در رسایل ارسطاطالیس که به اسکندر نوشته است آورده است که تن- آسانی گزیدن تن آسائی را ببرد و رنج و سختی پیش آرد، و مصداق این مقال در احادیث نبوی و اخبار مصطفوی است که: خفت الجنة بالمکاره و خفت النار بالشهوات.

و از نظایر و اخوات این، حکایت غضبان بن القبعثری «۱» است که در روزگار عبد الملك مروان به نیابت [۴۰] حجاج [بن] یوسف، والی و عامل کرمان بود، و بدفع لشکر ازارقه مأمور، آورده‌اند که در کرمان به

---

(۱)- در باب این مرد رجوع شود به حواشی تاریخ کرمان ص ۴۴ و ۴۳۲ و ۴۵۹.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۹

اساحت کاریزی مشغول بود و تدبیر صنعتی میکرد و گرمگاه روز تابستان بر سر کاریز به آفتاب ایستاده و کار گرانرا «۱» کار میفرمود، یکی از غلامان و نزدیکان او گفت که امیر در سایه بنشند تا از رنج تاب آفتاب و شدّت حرّ آن در زحمت نباشد بهتر بود، غضبان گفت ای غلام، من از تحمل کردن این تعب و در تاب آفتاب بودن سایه‌ای میطلبم که در آنجا بتوانم آسودن. بیت:

برنج اندر است ای خردمند گنج‌نیابد کسی گنج نابرده رنج ...

اگر برد رنج، آمدش گنج برتو هم خواهی ار گنج، رو رنج بر دیگر از آداب و خصال اصحاب ریاست که بر درگاه پادشاه باشند، خاصه وزرا، آنست که اگر وقتی [۴۱] در معرض عتاب افتند و ایشانرا بمقام مطالبه باز دارند شکوه ننمایند و حقد و عداوت بخاطر خود راه ندهند و او را در آن معذور دارند و روی جرم و جنایت با جانب خود گردانند، چه آن مزید غضب و سخط پادشاه بود. بیت:

گر بتقصیر خدمتی گردد‌ای مخدوم بر تو آشفته

معترف شو بجرم و عذر بخواه‌تا شود فتنه و بلا خفته

تا نگردی تو معترف بگناه‌نشود عذر تو پذیرفته و از نظایر و اخوات این، حکایت وزیر ملك زوزنست ۳ که خواجه‌ای عظیم کریم النفس بودی و همگنانرا به الطاف و آمادی تلقی «۲» نمودی در حضور بحسن خلق و در غیبت بحفظ غیبت، اتفاقا از او چیزی صادر شد که ملایم طبع مخدوم نیامد او را بمصادره و تعذیب فرمان داد و او را بازداشتند [۴۲] و موکلان بر وی گماشتند.

چون همه بسوابق انعام [او] مرتهن بودند همواره با او لطف کردندی و از زجر و عنف اجتناب نمودندی.

صلح با دشمن اگر خواهی، هر گه که ترادر قفا عیب کند در نظرش تحسین کن

سخن آخر بدهن میگذرد موذی راسخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن.

---

(۱)- در اصل: کاری گران را

(۲)- شاید: ایادی

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۰

چیزی از آنچه خطاب ملک بود ساخته شد، بباقی همچنان در مقام عتاب بود، یکی از ملوک همسایه به وی پیغام فرستاد که این طایفه از معرفت قدر او قاصر بودند تا بر چنین بی‌عزتی اقدام نمودند، اگر جانب عزیز به جناب ما التفات نماید در اعزاز و اکرام هیچ دقیقه مهمل ننماید «۱» چه اعیان این ملک به لقای عزیز مفتقرانـد و جواب این رقعه را منتظر، چون خواجه بر مضمون آن اطلاع یافت حسن سمیت و حق قدمت یاد آورد و شطری مختصر بر ظهر رقعه نوشت [۴۳] و روان کرد، طایفه‌ای از حسّاد و اضداد بران واقف شدند و ملک را انهاء کرد که فلان که بفرمان محبوس است با ملوک همسایه مکاتبتی و مراسلتی در میان دارد. تغیّر خاطر ملک از این حکایت بیفزود در طلب قاصد آوردن نامه جد بلیغ فرمود، چون نامه بخواند مضمون آن بود: حسن الظّن بزرگان در حق این ضعیف زیادت از فضل اوست، تشریف قبولی که فرموده‌اند بنده را امکان اجابت آن نیست از آنکه پرورده نعمت این خاندانم و باندک تغیر خاطر، با ولی‌نعمت، کفر و بی‌وفایی نتوان کرد، و درین معنی گفته‌اند، بیت

آنرا که بجای تست هر دم کرمی‌عذرش بنه ار کند بعمری ستمی ملک را سیرت حق‌شناس او پسندیده آمد. او را اطلاق فرمود و بازخواست و گفت: خطا رفت، اما تقدیر الهی بود که مکر و هی [۴۴] بتو رسد. در جواب گفت که چون تقدیر بود، هم بر دست مخدوم و ولی‌نعمت اولیتر. و حکما گفته‌اند. شعر

گر گزندت رسد ز خلق مرنج که نه راحت رسد ز خلق و نه رنج

از خدا دان خلاف دشمن و دوست که دل هردو در تصرف اوست

گرچه تیر از کمان همیگذرداز کماندار بیند اهل خرد «۲» دیگر از خصال ملوک آنست که در اکرام و اصطناع اهل بیوتات و ارباب انساب و خاندانهای قدیم مبالغت نمایند و جاه و قربت و حرمت از ایشان دریغ ندارند و بی‌اصلان و نورسیدگان را بروی ایشان برنکشند و حکومت ولایات بدیشان

---

(۱)- ظاهرا: نماند

(۲)- تمام داستان با مختصر تغییری از گلستان سعدی اقتباس شده است.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۱

حواله نکنند، چه اگر مهمی بزرگ و کاری خطیر روی نماید ایشان توانند که به مال و جاه خویش آن مهم را کفایت کنند که پادشاه و وزیر را بزیادت سعی از مصارفت مال و [۴۵] رجال احتیاج نیفتد. و این حکایت مبنی است از انکه روزی جعفر منصور از ابو فراس محمد بن عطا- که از جمله ندماء او بود و در روزگار دولت بنی امیهٔ در شام بوده و تدابیر و رسوم ایشان در باب حکم و امارت مشاهده کرده- پرسید که از بهترین چیزی مرا آگاهی ده از ادب و خصال امراء بنی امیه در کار ملک و دولت، او در جواب گفت که یک خصلت نیکو مشاهده کردم که آن در کار ثبات ملک و دولت بغایت نافع بود: که اشراف قبایل و اکابر بیوتات را همواره تربیت کردندی، و بر دوام، ایشان را در حضانه اکرام و اصطناع خود داشتندی، و طایفه‌ای که از راه حسد و بغض پای دام قصد و مکری بر طریق مقصد ایشان نهادندی سخن ایشان را باستماع و اصغاء ترویج ندادندی، و اگر اموال و اصابت ۴ ولایات بریشان فزودندی [۴۶] بدان التفات ننمودندی تا ایشان در ان خدمت فارغ بال و مرفه احوال توانستندی بود و بظاهر و باطن بدان بندگی قیام توانستندی نمود. خلیفه آن طریقت را عظیم پسندیده داشت و همگی همت و نهمت خود بدان گماشت تا با امراء قبایل و رؤساء بیوتات همان طریق مسلوک دارد و نظر حمایت و عنایت بدان طایفه گمارد و ادنّا و اخسّا را از مطرح التفات خود فرو گذارد، و این سیرت، خود قاعده‌ای قدیم و منهاجی مستقیم است.

و در حکایات مذکور و در روایات مسطور [است] که نواب دیوان کسری- انوشیروان- خفّف اللّه عنه العذاب و اسجل علیه زیادهٔ الثواب- به مالی خطیر و وجهی جزیل محتاج شدند در اطفاء شرر شرّی و دفع [ضرر] ضرّی. حکیم بوزر جمهر بختکان «۱» که وزیر

او بود در توجیه آن متحیر گشت. شخصی از اجلّاء محترفه- که بی‌زیادت کلفتی و احتمال مشقتی [۴۷] او را پای بخت بگنجی فروشده بود و مال وافر در دست تصرف

---

(۱)- در باب این مرد مراجعه شود به مقالات کریستن سن در مجله مهر ۱۳۱۳ تحت عنوان داستان بوذرجمهر حکیم.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۲

افتاده- انهاء کرد که: وزیر، پسر مرا به دیوان راه دهد و قلم تحریر در بنان تعلیم او نهد، و من به سیصد هزار دینار درین مهم مدد کنم. وزیر گفت که در چنین اخطار، بی‌اذن و اجازت شهریار اقدام نتوان نمود. حال، بر رای پادشاه عرضه داشت. نوشروان را در عمق آن رویت، نظر، بر وخامت عاقبت آن کار افتاد، آن مال و مأمول در محل قبول نیاورد و پسر او را اجازت دبیری نداد «۱». بوزرجمهر از حکمت این منع سؤال کرد. گفت: هر وقت که پسر کفش‌دوز دبیری و وزیری کند پسر دبیر و وزیر کفش‌دوزی باید کرد.

افاضل عصر ابن دو بیت در صفایح مدایح انوشروان ثبت کرده‌اند، بیت:

لله درّ انوشروان من رجل‌ما کان اعرفه بالدون و السفل

نها هم ان تمسوا بالعلی فلماو ان تذل به الا حرار بالعمل و این ترجمه آنست

انوشروان که جانش باد پرنورچه دانا بد به کار سفله و دون

قلم در دست‌شان نگذاشت تازان‌نگردد خواری احرار افزون و از نوادر وقایع که در شهور ششصد و شصت و هشت «۲» افتاد، در عهد حکومت قتلغ ترکان ۶- انار اللّه برهانها و جعل بحبوحهٔ الجنهٔ مکانها- و مدت بیست و دو سالست که اهالی کرمان از صرود و جروم «۳» ۵ بدان درمانده‌اند- و کیفیت آن‌چنان بود و بدین موعظه مناسبتی عظیم دارد که ولایت خوش و بزمان «۴» که از ولایات مکران است بر سبیل مقاطعه به امیر شجاع الدین بو سعید سکزی داده بودند که مدتی در کرمان متوطن بود و با امام اشرف الدین محمد اسامه [۴۹] که از متعیّنان معتبر کرمانست وصلتی ساخته، و آن ولایت چند سال در تصرف او

---

(۱)- مربوط به داستان کفشگر است رجوع شود به شاهنامه. زندگی انوشیروان

(۲)- ۶۶۸ ه- ۱۲۰۹ م.

(۳)- مقصود گرمسیرات و سرد سیرات کرمان است. رجوع شود به توضیحات آخر کتاب

(۴)- ظاهرا خواش و بزمان.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۳

بود. و بازگرفتند و بامیری دادند که او را لقب، عوض ملکی، داده بودند. احتمال آن بر وی صعب آمد، جلاء وطن اختیار کرد و با احمال و اثقال متوجه سجستان گشت.

حسام دراز که در ریقان وطن داشت با برادر خود و جماعت متعلقان روی به وی نهادند. در راه کرمان ایشان را ملاقات افتاد. کوششی سخت در میان ایشان برفت و جمله عیال او بعنف ازو بازگردانید و او را مجروح چون مار زخم خورده بگذاشت تا به سیستان شد.

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات.

چون لهب آن کینه در کانون سینه او در اشتعال بود و جملگی همت و نهمت او برقصد (؟) بی‌توقف و تأخیر روی توجه بمعسکر امراء «نکودر» ۷ نهاد و احوال ولایات کرمان از توفیر اموال و تکثیر احمال باز داد. و در اندك زمانی [۵۰] چندانکه لشکرکش

خورشید، سپاه گرما از دیار شمال به خطه جنوب کشد- فوجی ازیشان به ولایت کرمان آورد و بسر نفرزطوط ۸ برد و در مکافات از قصـد جمال و اثقال ایشان بباد تلف و تاراج برد [و ابواب بلده؟] بر ملاعین لشکر نکودر برگشاد چنانچه قریب قرنی اهالی کرمان در چنگال قهر ایشان در ماندند: الفتنهٔ نایمهٔ، لعن اللّه من ایقظها، و احوال ضر و فساد ایشان بعد ازین بشرح بیاید.

دیگر از رسوم و آداب وزرا و مقربان حضرت پادشاه آنست که با خویشان پادشاه و کسانی که شایستگی ولی‌عهدی داشته باشند گستاخی و بی‌التفاتی نکنند و و بچشم حقارت در ایشان ننگرند و همواره در تعظیم و تفخیم ایشان مبالغت نمایند و در اکثر امور رضاجویی ایشان واجب شناسند، [نه] بران صفت که مطلقا روی توجه بیکی ازیشان آرند و دیگران را [۵۱] از مطمح نظر فروگذارند، چه اگر در آن نوع مبالغتی رود، هم موجب تغیّر پادشاه و سبب تهیّج نوایر غضب او گردد، پس طریق توسط مسلوک باید داشت و رعایت جوانب محافظت کرد.

و از نظایر و اخوات این وعظ، حکایت حال ابو مسلم مروزی است که با کمال حقوقی که بر ذمّت آل عباس ثابت کرده بود و بجدّ و جهد عظیم امارت از

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۴

خاندان بنی امیه بیرون آورده و در کف تصرف آل عباس نهاد، به اندك بی‌التفاتی که با جعفر منصور کرده بود- در عهد خلافت برادر او ابو العباس سفاح- آن کرد با وی که در اوراق مسطور است و در آفاق مشهور، و درین وقت که او در مسند خلافت متمکن شد اهل دیار و بلاد او را گردن اذعان و انقیاد نهادند، بیرون از عمّ او عبد اللّه بن علی در شام که در بیعت با وی طریق نزاع سپرد، [۵۲] و بو مسلم دران کمر اجتهاد برمیان بسته و مدتی مدید از پای ننشست و با عبد اللّه در صف قتال و جدال آمد و مقاتلات مشهور نمود تا لشکر او را بشکست و غنایم بسیار در قبض آورد و برید فتح به‌سوی منصور روانه کرد. منصور بود وانیق از غایت تدنقی «۱» که در جبّلت او بود نویسنده‌ای را به شام فرستاد تا اموال غنایم در قلم گیرد، ابو مسلم از ان عظیم رنجیده شد و شتمی بر زبان راند که: بر خون هزاران مسلمان امین بودم بر اندك مالی امین نیستم؟ و از آنجا بر صوب خراسان روان شد. چون به ری رسید، ابن عم منصور- عیسی بن موسی- پیش مقصد او فروگرفت و مانع نهضت او گشت و چند نوشته از منصور در باب استمالت به وی نمود تا رای او را از توجه به سوی خراسان بگردانید، و سرّ این مثل که «ترکت الرأی بالری» ۹ از اینجا خاست.

و چون ضمیر ابو مسلم از منصور [۵۳] در خوف بود خاطر او قرار نمی‌گرفت و عیسی بن موسی به انواع حیل تسکین می‌داد و در ضمان امان او می‌شد تا او را با خود به رومیه «۲» و مداین آورد. چون به درگاه منصور رسید و بار خواست، حاجبان به آسایش بودن امیر المؤمنین دفعی گفتند- و منصور خود به استعداد و احتشاد هلاك بو مسلم مشغول بود. بو مسلم بازگشت و به نزدیک عیسی بن موسی فرود آمد.

منصور، عثمان نهیك را- که صاحب حرس بود- و چند مفرد دیگر، در سلاح نشاند و در خانها بازداشت، و فرمود که علامت آنست که من چون دست برهم زنم

---

(۱)- تدنق، چیزی را به دانگ دانگ یعنی به نقیر و قطمیر شمار کردن از شدت خست.

(۲)- ظاهرا مقصود محله‌ای از مداین است.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۵

شما بی‌درنگ بیرون آئید و شمشیر در وی نهید. و چون این وضع و قرار بنهاد، حاجب را به احضار بو مسلم فرستاد. چون به سرای عیسی درآمد سماط طعام گسترده بود، بو مسلم مرافقت از عیسی نمود، گفت تو خاطر فارغ دار و به فراغ بال روی به حضرت آر، من در عقب بعد از تجدید وضو [۵۴] بخدمت شتابم. بو مسلم چون به درگاه رسید او را فرود آوردند و بار ندادند و ساعتی در

دهلیز توقف فرمود. چون به سرای درشد، شمشیر از وی جدا کردند، او بدگمان شد، گفت این رسمی محدث «۱» است که پیش ازین معتاد نبود، انشاء اللّه خیر بود. گفتند همه خیر و خیریت باشد! چون به مجلس رسید و رسم خدمت بجای آورد، منصور عتاب آغاز کرد: اول، بزرگان و شیعت ما [را] در خراسان بی‌فرمان ما چرا کشتی؟ و دیگر بهانه‌ها با آن ضمّ کرده برمی‌شمرد، و بو مسلم هریکی را جوابی مسئلت «۲» می‌آورد، چون ازان درماند، گفت: یاد میداری که به روزگار برادرم ابو العباس که من بخزلان «۳» آمدم مرا در دهلیزخانه چند توقف فرمودی تا باردادی؟ و در نامها که بمن مینوشتی نام خود مقدم می‌داشتی و مرا مختصر و محقر می‌نگاشتی؟ و دیگر، آنگاه که بمکه بودیم در موسم حج چه استخفافها بر من کردی و گفتی [۵۵] امامت کودکی چه لایق موضع بود؟

و دیگر، آنروز که من بر شتر طواف می‌کردم، نعلین از پای من بیرون فتاد، از تو نعلین خواستم، از دادن نعلین ننگ داشتی تا معاذ مسلم بمن داد؟

و دیگر از طریق طنز و مزاح در مکه منادی کردی که هرکه طعام امیر بخورد او را درمی بدهند، و با این همه تحقیر ما کردی ترا فحلی (؟) آل عباس آرزو کرد تا آمینه «۴» دختر عبد اللّه بن عباس در نکاح آوردی. بعد از ان آغاز دشنام نهاد و از غایت خشم شارب خود را تاب می‌داد، و دست بر دست می‌زد، از مهابت بو مسلم هیچ مرد را یاری بیرون آمدن نبود.

---

(۱)- تازه و نو

(۲)- کذا، و شاید: مناسب

(۳)- ظ: به خراسان

(۴)- ظ: آمنه

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۶

دیگر گفت: از همه عجیبتر تکبر است که من شمشیر خود بتو دادم، از حمایل کردن ننگ داشتی! بو مسلم گفت یا امیر المؤمنین این زمان که متوجه حضرت گشتم آنرا حمایل داشتم، گماشتگان درگاه از من جدا کردند. منصور آواز داد که شمشیر بیارید، چون بیاوردند بو مسلم بستد و بدست خویش بوی داد و از آن پشیمان شد. بیت:

نیابد ز چنگ اجل کس گریزوگرچه بود سخت رفتار و تیز منصور شمشیر برکشید و یک ضربه بر کتف وی زد، اصحاب سلاح از خانها بیرون ریختند و کار او به اتمام رسانیدند و در پلاسی پیچیده بیرون انداختند.

و منصور بر کشتن دشمن سجده شکر کرد و سبب کشتن وی جز آن استخفاف و خوار داشت نبود که در ضمیر او کامن و متمکن بود. شعر

خلاف رای سلطان رای جستن‌بخون خویش باشد دست شستن

بروز روشن ار گوید شبست این «۱»بباید گفت اینک ماه و پروین «۲»

مران کس را که باشد وارث ملک‌اگرچه یا بیش بر تخته هلک

مکن در وی به بیچیزی نگاهی که ناگه سازد از وی چرخ، شاهی

چو آتش، کش نمی‌بینی فروزان‌شود روزی که گردد تیز و سوزان [۵۷] دیگر از وظایف آداب و خصال وزرا آنست که دست تصرف و اندیشه خیانت از مال خلایق- خاصه از مال پادشاه- کوتاه دارند و بهیچ‌نوع از انواع در آن شروع ننماید و به خیالهاء باطل و تصورهاء لاـ طایل به حوالی آن نگردد، و متغلبان حرص و متعصبان طمع بر ولایت نفوس خود دراز دست و چیره نگردانند، چه ایشان دشمنان پنهان و پیدا در مکامن ظهور و اختفا بر در انتهاز و فرصت باشند. و حرکات و سکنات ایشان را در صورتهاء قسبیح و

شکلهاء نامطبوع بالحاف «۳» و زواید بمحل عرض و موقف انهاء رسانند و در اوایل به‌سوی حال اقتضا کند و در اواخر به اختلال و

---

(۱)- در گلستان: اگر خود روز را گوید شب است این ...

(۲)- از سعدی است.

(۳)- کذا، و ظاهرا به اضعاف.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۷

استیصال مال و جان ادا کند.

و از نظایر و اخوات این حکـایت، حال ابو ایوب مروانی است که وزیر خلیفه ابو جعفر منصور بود که در زمانی که بحوالی بغـداد و مضافات آن بلاد، خصبی عظیم «۱» روی نمود و سعر [... ۵۸] رخ بگشاد و روی به رخص نهاد- چنانچه مرغ به دانه التفات نمی‌نمود و سگ از کلیچه گریزان بود، ابو ایوب به طمع آنکه غلات سر در اوج غلا نهد و اقوات را رونقی و رواجی پیدا آید اجناس حبوب نـامرغوب در اقاصـی و ادانی ولایـات کوفه و بصـره بر خود پیمود و از دیوان به سـعری زیـادت از سـعر وقت در جمع خود آورده و وثـایق و حجـج بـاز دیوان خلیفه داد، و از قضا، کساد اجناس روز- بروز در ازدیاد بود و علاوه نقصان و فساد در می‌افزود، و منصور بود وانیق در مطـالبه تشـددی بغایت می‌نمود تا کار بجایی رسـید که بـدان درمانـد. تمسک به حیلتی کرد صـعب‌تر از واقعه اولی، و آن‌چنان بود که: منصور را پسری خرد فرارسیده بود صالـح نام، و پیوسـته گفتی که این صالـح مسـکین از ما بی‌بهره مانـده است تا غـایتی کـه مردم او را به اسم علم [۵۹] «صالـح مسـکین» خواندنـد. تقریر منصور کرد که در ناحیت اهواز ضـیعه قدیم افتاده با مرافق عظیم، و مجـال عمـارت دارد و انواع ارتفاع ازان توقع توان داشت، الا آنست که جویهای آن انباشـته شـده است، و ازین جهـهٔ درین مدت ناکاشته مانده، و آنرا در پیش منصور عظمی تمام بنهاد و در چشم او بزرگ گردانید.

منصور پروانه فرمود در نوشـتن به اهـل اهواز و اسـتفسار حـال آن ضـیعت تحقیق کردن. ابو ایوب، از پیش، کس خود را بفرسـتاد و ایشانرا به ستودن آن وصیت کرد و در تعظیم آن مبالغتها فرمود. ایشان نیز، بر وفق ارادت وزیر، انهاء احوال آن کرده زیادت از آنچه در حیّز وجود بود و سـتایش آن به اقصی الغایه و ابعد النهایه رسانیدند. منصور بدان شادان شد و در حواله تقدیر ایشان رفت از بیت المال وجه نقـد بدهند و در جراید اقطاعات صالح نویسـند. [۶۰] ابو ایوب سـیصد هزار درم نقـد قبض کرد و در وجه قرض نهـاد، و هرچند گاهی در تحسین آن مبالغه نمودی و غله

---

(۱)- خصب: فراوانی نعمت.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۸

چنـد گزاردی که از منال ضـیعهٔ حاصل شـده است، و منصور از برای صالـح بیت المال فرمود که ساخته کردنـد تا جماعت اعادی و حسّاد فرصت یافتنـد و حال آن حیلت و عـدم عمارت ضـیعت انهاء کردنـد و از کیفیت آن منصور را آگاهی دادند. در خفیه امناء و ثقات را فرسـتاد تا تحقیق آن حال را اخبار کننـد، چون حقیقت بـدانست لیس الخبر کالمعاینه برخواند و بمعاینه آن عزم جزم کرد و لشـکر برنشاند. وسواس هراس در باطن ابو ایوب افتاد، قومی چند را پیش فرستاد تا جوی چند سبز دران موضع نصب کردند و پیش آب دجله بربسـتند و در آن زمینهـا گشـاد تا مانع حضور خلیفه باشـد. خلیفه چون بر حقیقت آن حال آگاهی [۶۱] داشت آن حیلت بران منوال نگذاشت، فرمود تا دفع آن بساختند و آب دجله با ممر قراری خود انداخت و در حوالی جسـر بزرگ که بر سه فرسـنگی بصـره است مقام فرمود تا آن زمینها آبها را تشـرب نمود، بعـد ازان خود برنشـست و گرد آن مواضع بگشت و خیانتهای او بجملگی مشاهده کرد، پس از آن فرمود تا او را بگرفتند و تمامت اموال ازو سـتد- از ضیاع و عقار و پنهان و آشکار- آنگه او را و فرزندان و

خویشان و متعلقان او را مثله کردند و پس از آن بکشتند، و این همه وبال و نکال و استیصال نتیجه آن طع بود که در مال وی کرده بود. بیت:

للناس حرص علی الدنیا بتقدیرو صفوها لک ممزوج بتکدیر

لم یرزقوها بعقل عند ما قسمتو انما رزقوها بالمقادیر

لو کان رزق الفتی فینا مغالبۀصار البزاۀ بارزق العصافیر

و اکلۀ قربت بالهلک صاحبهاکحبۀ الفخ دقت عنق عصفور

فکسرۀ بجریش الملح تأکلهاالذ من تمرۀ تحشی بزنبور

حرص بگذار و آز دست بدارحرص و آزست مایه تیمار

حرص را هیچ خواند قهر الهزان ازو عاقلی نخواست پناه

گر کسی حرص را امام کندخواب و خور جملگی حرام کند

حرص نقشیست هیچ جان نه دروخوانش زرین و هیچ نان نه درو

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۹ هرکرا دیو حرص مهمان بردبحقیقت بدان‌که گرسنه مرد

آز پرباد چون درو پیچی‌که گدائیست خانه بر هیچی

چون سرابیست آز تشنه فریب‌همچو سیلیست آز رخ به نشیب

تا قیامت نخورده مهمانش‌یک شکم نان سیر بر خوانش [۶۳] دیگر از جستن تدبیر و آداب سیاست وزراء آنست که از ستم کردن و جور فرمودن بر رعیت، و مالها بناحق و ناواجب ازیشان گرفتن، و قانونهاء بدو و رسمهاء محدث و مجدد نهادن همواره محترز باشد و ازان خصال و افعال بر عرض و دین خود محافظت نماید که فرمود، عزّ من قائل: الْکافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ.

و این رابطه اقتضاء حصر می‌کند یعنی کافران خود ظالمان‌اند و بیرون از ایشان نیستند. و بدین خصال مذموم و افعال میشوم بپادشاه تقرب نجوینـد و بدین خواسته ناشایسته و اموال با ورز و وبال خزینه را توفیر نسازد، و بعاجل دنیی و آجل عقبی نزد خلایق و خالق او را ودیعت مذمت و ذخیره عقوبت ننهد. بیت:

نگر تا نیاری به بیداد دست‌که بیدادگر کی بود دین‌پرست

چو نپسندد از ما بدی کردگارز بد باش همواره پرهیزکار

[۶۴] ز یزدان نیکی دهش یاد کن‌بهر کار با هرکسی داد کن

نبایـد که مانـد ز تو نـام بـدهمان پیش یزدان سـرانجام بـد و چون بناحق و ناواجب قلم تکلیف بر رعیت روان کنـد و ایشانرا بدست محصـلان بی‌محابـا در شـکنجه تعـذیب و تعسف کشـد، هرآینه محبت ایشان بمغضت بـدل گردد و صـفا به کـدورت عوض شود و بحالتی ذمیم و خاتمتی وخیم سرایت کند و دین در معرض تزلزل افتد.

و از نظـایر و اخـوات این، حکـایت حکیم عظیم الروم است که بـا خلیفه ابـو جعفر منصـور گفت؛ و کیفیت آن‌چنـان بود که منصور خلیفه او را می‌گفت که پادشـاه شـما [را] سـلطنت و خلافت من چگونه در تصور می‌آیـد که چنین بآزار و ایـذاء من میگرایـد، مگر بحقیقت، قوت و مال و ثروت من نمیداند؟ که با سپاه جرأت بر من

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۰

به رکض الخیل میرانـد [۶۵] و رسول را فرمود که ترا بایـد خـاست و بـا معتمـدان من بر خزاین و ذخـایر و دار الاسـلحه و غیره بباید گشت و آنچه حالا در نظر تو می‌توان آورد و بحناصر (؟) بغداد ضبط می‌توان کرد بمطالعه و مشاهده بدید.

چه هرچه ضـیاع و عقار و مواشـی و خـدم و حشم است از حیز حصـر و احصاء بیرون است و متجمل اغناء کثرت از کوه و هامون، تا

پادشاه خود را بآنچه در نظر آورده باشی در عبارت آری و او را ازان اعلام کنی- و آورده‌اند که درین حالت در زرّاد خانه منصور هزار هزار چوبه تیر تمام کار با پروپیکان در معرض عرض آمده بود و با ضعاف و آلاف پرداخته و موجود، و دیگر اسلحه و اقمشه ازین قیاس و مثال.

حکیم بر امتثال اشارت خلیفه همه را مطالعه کرد و از کثرت تعجب در مقام تحیّر افتاد، چون باز با حضرت خلیفه شد، [۶۶] از راه سؤال، فرمود که این آلات و ادوات را چگونه دیدی؟ حکیم در جواب گفت در غایت کثرت و نهایت وفور عظمت چنانچه از احاطت حد تجاوز نموده است، و از کمیت عدّ چیزی برفزوده، اما این اموال وافر و اسباب متکاثر از اهل مملکت خویش گرفته است یا از دشمنان و اهل ولایت خصمان بقهر ستده؟ گفت: نی، جملگی از اهل ولایت خود گرفته‌ام، و از حقوق و توابع اموال ایشان حاصل کرده. حکیم رسول گفت: اکنون از در انصاف درآی و بجانب خلاف و معاندت مگرای، رعیتی که این همه مال و معایش از ایشان گرفته باشی ترا چگونه دوست دارند؟ و حبوب محبت تو در زمین دل و جان چگونه کارند؟

و اگر ترا خصمی و دشمنی پیدا آید و واقعه و نازله‌ای [۶۷] روی نماید، از جهت معاونت و مظاهرت تو، نه با خصوم و اعادی در میدان منازعت و آورده‌گاه معادات آیند بلکه همه رای و رویت بر فناء تو مقصور دارند، و از جملگی خواطر همم بر زوال ملک و مال منصور گمارند.

منصور ازین جواب عظیم خجل شد و در عرق افتاد و دیگر با او در محفل مناظره و مباحثه نیامد. بیت:

چنین رفت از آغاز یک سر سخن‌همین باشد و هم نگردد کهن

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۱ ز بیدادی شهریار جهان‌همه نیکوئیها شود در نهان

ز کژّی گریزان شود راستی‌پدید آید از هر سویی کاستی

نراند بهنگام بر دشت گورشود بچه باز را چشم کور

همه چشمه‌ها گردد از آب خشک‌بنافه ندارد درون بوی مشک

کسی کو ببیند سرانجام بدز کردار بد بازگشتن سزد

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۲

فصل در [آداب خدمت ملوک]

[۶۸] حکماء فرس آداب خدمت را تفصیلی مفرد بیان کرده‌اند و شرایط آن بشرح و تقریر در حیّز سواد و تحریر آورده، استاد حکیم ابو علی احمد مسکویه رحمه اللّه جهۀ مأمون خلیفه آنرا از لغت فارسی با عبارت عربی کرده است و در کتاب «جاودان خرد» نوشته، آن فصل بعبارت پارسی نوشته شده تا فایده آن عامتر گردد و بتفهیم ابناء روزگار که پارسی خوانند نزدیک باشد- هرچند این خصال و افعال بچند جای تقدیم یافته است و در شرح و تقریر آن با مثله و حکایات موشّح و مستشهد گردانیده، اما این فصل بر منوال اجمال هم نوشته شد چه تکرار، درین، موجب تذکار باشد.

و چون شرایط تجدید درو سبب تأکید [باشد] دیباچه این مجلد برین فصل ختم افتاد، و اللّه الهادی الی الرشاد [۶۹] فی المرجع و المعاد، بعد ازین، تاریخ وقایع روزگار حکم و پادشاهی عصمۀ الدنیا و الدین قتلغ ترکان طیب اللّه ثراها و جعل بحبوحۀ الجنۀ مثویها، خواهد بود، انشاء اللّه تعالی. و فصل اینست. میگوید:

اول شرطی از شرایط خدمت ملوک نصیحت کردن و ایشانرا از خیر و شر و نفع و ضرّ و حرمت هرچیزی آگاهی دادن، و این خدمت است. از صدف شکافان احادیث نبوی و اخبار مصطفوی مرویست که الدین النصیحۀ، و در سخنان حکماء آمده است که هرکه از نصیحت باز گیرد از دین بی‌بهره باشد. دیگر خصلت، نقود اسرار

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۳

اوست در خزینه سینه نگاه داشتن که صدور الاحرار قبور الاسرار، و این ودیعت و امانت را بی‌حارس عقل و حافظ هوش نگذاشتن. دیگر شروط، حقوق ایادی او را به تزیین کار و ترویج [۸۰] بازار او سوختنست و درم نبهره را به ثمن دینار خراجی فروختن. دیگر آداب آنست که هواء او را بر مراد خود ترجیح نهد و بضایع صنایع او بر حوایج مناجح خود ترویج دهد. دیگر سیرت آنست که موافقت جمله امور بر خود واجب داند و متابعت آراء و اهواء بر ذمت خود ضروری شناسد چه در سرّاء و ضرّاء و شدت و رخاء و کراهیت و رضاء. دیگر، مصلحت ازو دور بودنست و اعراض نمودن از کسی که با پادشاه غبار غایله و عیثی در میان داشته باشد و در زمین باطن خود تخم معادا و مخالفتی کاشته، دیگر آنست که پیوندکاری کند با آنکه پادشاه با وی پیوسته است و رشته مصالحت گسستن با آنکه سلطان از وی گسسته است. دیگر آنست که بهیچ گونه از فرمان او سر نباید تافت و بهرچه او فرماید بی‌درنگ بدان بباید [۷۱] شتافتن، دیگر آنست که خزاین اسرار بر روی سؤال او نباید گشاد و راز خود با او در میان باید «۱» نهاد. دیگر آنست که بهیچ‌گونه از فرمان او سر نباید تافت و هرچه او فرماید بی‌درنگ بدان بباید شتافت. دیگر آنست که هرچه موافق طبع و ملایم خاطر او باشد رغبت و میل خود از آن بباید گردانید و سر طاعت نفس به هیچ حال ازو نباید پیچانید. دیگر آنست که بعطاء اندک او در خشم نباید شد و در چشم قبول خود، آن اندک را بسیار باید دانست. دیگر آنست که چشم آرزو بر نعمت و کرامت او نباید داشت و همگی همت و نهمت بر انعام و اکرام او نباید گماشت. دیگر آنست که خود را بر وی دلیل اصحاب اطماع نباید ساخت و او را مطمع ارباب حاجات نباید شناخت. دیگر آنست که در سؤالات و خواهشهاء او کاره نباید بود و مر آنرا به خوش منشی و تازه رویی تلقی [باید کرد]. [۷۲] دیگر آنست که احمال و اثقال مؤنث او را گران نباید شمرد و هرچه سبکتر آنرا بمنزل مقصود باید برد.

---

(۱)- ظ. نباید.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۴

دیگر آنست که از جفاء او شکایت ننماید و بار آزار [و] رنجش او را پیش هر کسی نگشاید. دیگر آنست که در مقام رضا و خشنودی او بر خود ایمن نباشد و به تبسم او مغرور و فریفته نگردد. دیگر آنست که اگر کسی هدف سهام ملام او گردد سپروار باستار اعذار او قیام ننماید. «۱» دیگر اگر کسی را از اصحاب جرایم در مهاد معذرت خود جای سازد باید که هیچ‌گونه دست و زبان تعرض بجانب جرم و جنایت او نیاورد. دیگر آداب آنست که با او در کفه میزان مجارات و موازات نیاید و در آینه مشابهت و مماثلت خود را به وی ننماید.

و هر آفریده که او را از عقل و بصیرت حظی اکمل و نصیبی اجزل باشد داند که این خصال و اعمال- که همه مشتملست برخلاف نفس و تضاد طبع- جز سیرت [۷۳] اولیاء حق و روش سالکان طریقت نیست که اگر در راه دین و منهج یقین برین سیرت و سریرت ملازمت و مثابرت نمایند زود باشد که در سلک سالکان حق منخرط و بر طویله مجاهدان دین مرتبط شود، و ازین خدمت بیحاصل و مجاهدت لا طایل جز خسار دینی و بوار عقبی فایده روی ننماید و بعاقبت، بر طمع سود، تمتّع از سرمایه حیات سرآید.

درگه خلق همه زرق و فریبست و هوس‌کار، درگاه خداوند جهان دارد و بس

هرکه او نام کسی یافت ازین درگه یافت‌ای برادر، کس او باش و میندیش از کس

---

(۱)- ظ: نماید

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۵

فصل در ذکر مکارم اخلاق که ملوک و سلاطین را واجب بود

اشاره

چون در آداب و خصال و اخلاق و اعمال وزراء و مقربان حضرت ملوك و سلاطين فصلى در قلم آمد و هريك بحكايتى مذكور در روايتى مأثور مستشهد شد، واجب نمود از مكارم اخلاق و محاسن اوصاف ملوك و سلاطين [۷۴] شطرى باز نمودن و سطرى چند از شيم حميده و سير پنديده ايشان تقرير كردن، تا اين قسم مواعظ و نصايح- كه انفع و افضل است و خادم و مخدوم و رئيس و مرؤس را شامل- ناتمام و بی‌انجام نباشد و همه طايفه ازو محفوظ و بهره‌مند گردند.

اوّل فعلى از واجبات افعال ملوك و سلاطين حسن سياستست. و حكماء قديم در معنى سياست آن گفته‌اند كه پادشاه بايد كه حال طبقات مردم بداند و هريك را در مرتبت خويش و منزلتى كه لايق حال و درخور روزگار او باشد قرار و آرام دهد و ارباب ملك و اصحاب مناصب را در محل و پايه خويش تربيت فرمايد، و اهالى بيوتات «۱» و ابناء اشراف را با فراغ بال و رفاه «۲» حال دارد و دست تعدّى ظلمه از ايشان مقطوع، و اصحاب فضل و ادب و علم و حسب را همواره مكرّم و محترم دارد و زهاد و اهل صلاح [۷۵] و تقوى را عزيز داشت واجب شناسد. اگر طايفه‌اى كه از روى حقيقت بر طايفه‌اى ترجيح و تفضيلى داشته باشد از محل و مرتبه او چيزى باز كم كند و نقصانى بپايه و منزلت او راه دهد خاطر ايشان از آن متأذى و متغير گردد و عداوتى در ضماير ايشان متمكن گردد و ايشان آن را ظلم صريح و ستم

---

(۱)- در اصل: نبويات؟

(۲)- در اصل: رفاع؟

تاريخ شاهى، متن، ص: ۳۶

مطلق نام نهند.

و خطاب ربانى و كتاب آسمانى، رسول ثقلين و سيد كونين را صلوات اللّه عليه اين موعظت بدين عبارت فرمود، عز من قائل: وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ- الْمُؤْمِنِينَ.

و در وقتى كه قيس عاصم منقرى كه از اشراف عرب بود بخدمت رسول عليه السلم آمد، رداء مبارك خود بگسترد و او را بر آن جاى ساخت و فرمود كه اذا اتاكم كريم قوم فاكرموه. و اين قصّه خود معروفست و حديثى مأثور كه در وقت فتح مكّه با كمال مخالفتى كه با رسول عليه السلم داشت ابو سفيان را اين تشريف فرمود كه من دخل دار ابى سفيان فهو آمن.

و آورده‌اند كه ارسطاليس به اسكندر نوشت: دافع عن اهل المرؤة من كان له قدمة فى الخير و ان تضعضعت احوالهم، و لا تكشف استار اهل اقدار، يعنى اهل مروت را در پناه حمايت خود آور و شرّ ظالمان از ايشان دفع كن و اگرچه ضعف و انكسار باحوال ايشان راه يافته باشد و كار ايشان روى در نشيب اختلال نهاده، پرده حرمت از روى كار ايشان برمگير و چهره احوال ايشان بر ديده اغيار برهنه مكن.

جوشن قوت ز پشت ضعف ايشان بر مكش‌پرده حرمت زروى حال ايشان برمدار و هم در مكتوبات اوست كه به اسكندر نوشته است: قدّم من كان مشهورا بالورع، يعنى منصب تقديم بر اهل پرهيزكارى مقرر دار، و در تواريخ فرس آورده‌اند كه انوشروان به يكى از عمال خود نوشت [۷۷] كه ارباب خرد و تمييز و اهل بيوتات را به تشريف محبت و احسان سياست كن، و سفلگان و سفيهانرا بتخويف هيبت و تعذيب، و متوسطان خلايق را كه استعداد صلاحيّت داشته باشند به سكنجبين بيم و اميد علاج‌ساز.

(در عدل)

دیگر بباید دانست: فاضلترین اخلاق ملوک و سلاطین عدل است، چه عدل قاعده ملک خداوند سبحانه تعالی است و بی‌اساس و بنیاد [انصاف] مبانی را ثبات و بقا نباشد، و بی‌مدبر عدل و مهندس داد، استقامت امور دینی و آسایش عباد و آرایش بلاد ممکن نگردد. و در کتاب منزل الهی تحریض بر ملازمت عدل

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۷

زیادت از آنست که درین موضع به بیان آن زبان توان گشود یا به تقریر آن قیام توان نمود، چنانچه فرمود، عزّ من قائل، إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ، و دیگر فرمود: أَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ، و در احادیث نبوی آمده است که: عدل ساعة خیر من عباده سبعین سنة، [۷۸] یعنی یکساعت عدل کردن فاضلتر از هفتاد سال عبادت کردن، و دیگر هم در احادیث است که روز قیامت پادشاه عدل در سایه خدای تعالی باشد تا حساب خلق تمام شود. و حکماء گفته‌اند که ملک عدل خیر من مطر وابل، یعنی منفعت پادشاه عادل بهتر از باران سودمند بود.

شه چو عادل بود ز قحط منال‌عدل سلطان به از فراخی سال دیگر از خواص عدل آنست که عادل محبوب خلق باشد و اگرچه فایده از عدل او بدین طایفه نرسیده باشد، و ظالم مغضوب عالمیان بود اگرچه مضرتی ازو بدین قوم عاید نشده باشد، و مصداق این قول، حال نوشروانست و حجاج یوسف، با آنکه نوشروان کافری آتش‌پرست بود و حجاج مسلمان و مسلمان‌زاده و صحابه و تابعین را دیده، مردم چون نوشروان را یاد کنند رحمت فرستند و دعاء خیر گویند و چون حجاج را یاد [۷۹] کنند لعنت فرستند و نفرین گویند.

و در آثار آورده‌اند که عامل حمص به عمر عبد العزیز نوشت که دیوار شهر خرابست اگر رخصت باشد از مال ولایت [آبادان کنم] و عمر جواب نوشت که حصّنها بالعدل یعنی عمارت شهرها بعدل و راستی توان کرد نه بخشت و گل. و از اسکندر سؤال کردند که پادشاه عادل بهتر باشد یا پادشاه دلیر؟ در جواب گفت: هرکجا عدل باشد حاجت دلیری نبود. و از مأمون خلیفه مأثور است که گفتی وقتی پیرزنی جوابی از آن من داد که زبان من از گفتار لال شد، و آن‌چنان بود که رعایای کوفه از عامل شکایتی نمودند، من گفتم عامل من از آن جمله نباشد که از جاده عدل و راستی انحراف نماید و اساس امور از سر گزاف نهد. پیرزن گفت: همچنین باشد که امیر المؤمنین می‌فرماید و امیر المؤمنین جز بر طریق صدق و صواب زبان مبارک نگشاید، اکنون از راه قسط و نصیب، این عامل عادل- با وسعت ممالک [۸۰] خلافت- سه سال زیادت به بندگان نرسد! دیگران را

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۸

نیز از عدل او حظّ و بهره‌ای باید. مرا از راه الزام و اضطرار، عامل را بجایی دیگر بایست فرستاد و رعایا [را] از قبضه تعدّی او خلاص داد. و قاعده قدیم بوده است در مملکت فارس که عاملی را دو سال در یک ناحیت نگذاشتندی، حکمت در آنکه تا بیخ شجره تحکم او در زمین تصرف محکم نشود «۱» نشود و دست امل او در اجتناء و اقتطاف ثمره ظلم دراز نگردد، لاجرم در همه عهدی آن ولایت معمور بوده است، و رعایا را سرمایه نعمت و پیرایه ثروت موفور.

عدل شه پاسبان ملکت اوست‌بذل او قهرمان دولت اوست

عدل رامشگریست جان افزای‌عدل مشاطه‌ایست ملک آرای بوذر جمهر حکیم می‌گوید که هرگاه که پادشاه بساط ظلم بگسترد و بنظر عدل در ضعفا ننگرد سباع ضراری «۲» و ددان صحاری را اشتهاء گوشت مردم [۸۱] خوردن در معده آز بجهد و هوس هلاک کردن حق در دماغ تخیّل ایشان پدید آید. و بباید دانست که ظلم قلم ضعیف قوی‌تر از ظلم شمشیر مهیبست، از آنکه ظلم قلم نهانست و ظلم شمشیر آشکارا، و تدارک شرور ظاهر بسهولت نزدیکتر باشد که تدارک امور مخفی. و دلیل بر این، تأثیر شرارت شیطانست در باطن آدمی که نواب نوامیس الهی جهارا نهارا بر ذروه منابر و قلم منارات (؟) خلق را بحق دعوت می‌کنند، و جنود

ابلیس در ظلمات تجاویف عروق و اعصاب مردم بوسواس باطل می‌خوانند؛ از هزار یکی و از بسیار اندکی است که زمام تمالک و عنان تماسک بدست امتثال فرمان جبروت دهد و روی توجه بمعموره ملکوت کمال نهد، باقی اکثر و اغلب بمتابعت غوایت در برهوت ضلال و سروت (؟) اضمحلال هلاک شوند. و ظلم مرض شمشیر کالبرق الخاطف [۸۲] گذرنده باشد، و ظلم رنج مزمن قلم کاملاج الشیخ فی الشتا پایدار و جای‌گیر بود، و ظلم شمشیر بر مثال سیلی هایل و رودی نازل بود که ناگاه در رسد، هر آینه هرکه در ممر او آید در محل ضرر افتد اما در اندک زمانی فوّاره قوّت او تسکین پذیرد و هول و مهابت او آرام گیرد، و ظلم قلم بر منوال شرری

---

(۱)- در اصل: محکوم

(۲)- در اصل: صواری

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۹

آتش بود که در زاویه خانه ملتهب شود و به تدریج چیزها می‌سوزاند و آثار افساد و اضرار بدان می‌رساند و غور و غایله حرقت او به زودی در نظر بینندگان نیاید تا امتدادی یابد و شعله احتراق بالا گیرد، آنگاه دست دفع و تدارک از اطفاء آن عاجز و قاصر بود و آن شرّ و فساد همچنان باقی ماند تا جمله خانه را به باد فنا بردهد.

و آن شرّ و فساد و جور و بیداد که از نوک قلم بغاث الطّیر کتّاب درین تاریخ نزدیک به اهل کرمان رسید از مخلب عقاب شمشیر مغول که عرصه زمین را جیحون خون گردانید [۸۳ صعب‌تر بود] و این قصه در اثناء تاریخ در موضع خود بیاید انشاء اللّه وحده، و الصلوة علی نبیه.

[رساله خواجه نصیر]

چون ذکر عدل و راستی و آئین و قوانین جهانداری می‌رود، رسالتی که مولانا اعظم استاد الدنیا نصیر الحق و الدین محمد طوسی‌زاده اللّه مغفرة نوشته است- به اشاره پادشاه‌زاده جهان هولاکو ایل خان- نیک لایق این موضع می‌افتاد، به همان عبارت که او در قلم آورده است تا ازین تاریخ نقل کرده شد، (؟) تا جهانداران را دستوری باشد، و این نسخه که بر ورقی مثبت است در متن کتابی بود هم از ضایع شدن آمن‌تر باشد، و این رساله اینست:

به حکم آنکه چون هولاکو کمترین بندگان نصیر را فرمود که آنچه رسم و راه پادشاهان پیشین درین ولایت‌ها بوده است- که عالم آبادان داشته‌اند و لشکر و رعیت آسوده- بر جایی نویسد، این حرفها می‌نویسم و می‌نمایم که به سبب آنکه پادشاهان ما ملکهاء قدیم داشته‌اند از هزار سال [۸۴] و کم‌وبیش ولایت‌هاء بزرگ داشته، رسم و آیین ایشان یکی بوده است و همیشه بمانده، اما درین ولایت‌ها چون پادشاهان زود به زود بدل شده‌اند و ولایت‌هاء خرد داشته‌اند رسم ایشان دگرگون می‌شود و بهر ولایتی قاعده دیگر بوده است.

آما آنچه پادشاهان پیشین و دانایان این ولایت گفته‌اند و رسم ایشان بوده است اینست که نوشته می‌آید: بنیاد پادشاهی بر دو چیز است یکی شمشیر، دوم قلم.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۴۰

شمشیر در دست سپاهیان و قلم در دست دبیران. و مردم سپاهی را چهار شرط باشد:

اول آنکه با پادشاه یکدل باشند، دوم آنکه جز به فرمان پادشاه کار نکنند، سیم؛ آنکه بر یکدیگر مشفق باشند، چهارم آنکه مردان کار باشند و آداب سلاح آموخته و هرکس که درو این چهار شرط نبود لشکر را نشاید و اگر به میان لشکر درآید لشکر زیان برد.

و پادشاه باید که با لشکر چهار [۸۵] شرط نگاه دارد: اول آنکه ایشان را به علوفه و جامه و سلاح و چهار پای برگ دارد، دوم آنکه بزرگ را به‌جای بزرگ و خرد را به‌جای خرد دارد، سیّم آنکه بهادرانرا که خدمت بهتر کنند نیکوتر دارد و پس از مردن ایشان مردم ایشان را غمخوارگی فرماید، چهارم آنکه غنیمت که از یاغی «۱» گیرند براستی بدیشان دهند- چنانکه بعد ازین گفته شود.

و فایده لشکر چهار چیز بود: اول قوت و شکوه و هیبت پادشاه، دوم دفع یاغیان، سیم ایمن داشتن رعایا، چهارم پاک کردن راهها از دزدان، و علف‌خوارها از جانوران درنده.

و چون پادشاه [را] یاغی باشد چهار چیز نگاه دارد: اول آنکه اگر قوت جنگ ندارد صلح طلبد، دوم آنکه اگر جنگ کند به مردان حرب و تعبیه نیکو بکند، سیّم آنکه با دل اندیشه بد نکند تا نیک آید و اگر یاغی غلبه کند اندیشه تدارک آن کرده باشد و احتیاط زن و فرزند [۸۶] و لشکر و خزانه و بنه و رعیت بجای آورد، چهارم آنکه اگر بر یاغی غلبه کند مغرور نشود و تعجیل نکند و از سر احتیاط و عقل کارها تمام کند. و اگر پادشاهی را یاغی نباشد چهار چیز نگاه دارد: اول آنکه همچنان لشکر نگاه دارد، دوم آنکه از پدید آمدن یاغی غافل نباشد، سیم دشمن خرد را خرد ندارد، چهارم اطراف ملک را از مرد و صلاح خالی ندارد. این همه سخنها تعلق به شمشیر دارد.

اما قلم در دست چهار قوم بود: اول اهل هنر، دوم اهل علمهاء باریک- چون

---

(۱)- شاید: باغی.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۴۱

حکمت و نجوم و طب، سیّم کسانی که کارهای بزرگ می‌سازند چون وزیران و یارغوچیان و نویسندگان که سخن پادشاه به ایل و یاغی می‌نویسند، چهارم کسانی که دخل و خرج نگه می‌دارند تا دیگرگون نشود. و فایده قلم چهار چیز بود: اول آنکه راه خدای در میان خلق نگاه می‌دارند، دوم آنکه چیزهای پوشیده را آشکار کنند، سیم آنکه سخن‌ها یاد دهند تا فراموش [۸۷] نشود، چهارم آنکه راستی میان مردم نگاه دارند.

[سخن در دخل پادشاه]

دخل پادشاه از چهار موضع بود:

اول میراث گذشتگان، دوم از مال رعیت، سیم از کفایت، چهارم از بخت و روزی. و مال پادشاه دو نوع بود: یکی خاصه او، دیگر مال مصالح پادشاهی. اما آنچه از گذشتگان رسد و آنچه از پدران او، خاصه پادشاه بود و آنچه از مملکت پیشین یابد مال پادشاهی بود. و اما آنچه از رعیت ستانند، آن چهار قوم باشند:

اول اهل زراعت، دوم از اهل تجارت، سیم از چهارپای داران، چهارم از طیارات.

و اما اهل زراعت یا توانگر باشند یا درویش، و آنجا که کشت کنند و باغ سازند، آب و زمین نیک بود و یابد: اگر توانگر باشند و جای نیکو بود از ده یکی دهند و اگر جای بد بود از بیست یکی، و درویشان را علوفه و خرج ضروری از سر بنهند آنچه بر سرآید از ده یکی یا از بیست یکی [۸۸] بدهند و اگر بر سر نیاید هیچ ندهند. قاعده نوشتن چنین بوده است.

بعد از آن چون ولایت‌ها بسیار شده است و نیز رعیت را آنچه بوده که تا ده یک بیرون نکنند تصرف نتواند کرد.

پادشاهان عادل فرموده‌اند تا دخل زمین‌ها و باغ‌ها حساب برگرفته‌اند:

سال بهتر، سال میانه، و سال بد، که چند باشد و ده یک یا بیست یک چند رسد و بهاء آن به گران و ارزان چند باشد. حصه هر سال باز کرده‌اند براستی معین بر آن زمین‌ها و باغ‌ها نوشته‌اند و آنرا خراج خوانند. و اگر زمین‌ها، هر سال نکارند یا باغی هر سال میوه

ندهد خراج آن نیمه باشد، و بهرچند سال زمین‌ها و باغ‌ها

تاریخ شاهی، متن، ص: ۴۲

بازبیننـد اگر آبادان ویران شده باشد خراج آن بیفکنند و اگر خراب آبادان شده باشد خراج آن بنهند، و همچنین اگر باغ زمین شود یا زمین باغ، به قـدر آن طلبند براستی [۸۹] نه کم و نه بیش. و این خراج چون تعلق به زمین و بـاغ دارد از توانگر و درویش یکسـان گرفته‌انـد. و زمین‌هـا و باغ‌هـا باشـد که پادشاهان پیشـین بر آن خراج ننهاده باشـند- به سـبب این آنرا حرّ خواننـد و بهاء آن گران‌تر باشـد- و کسانی باشـند که ایشان را زری معین کرده باشـند که در وجه خراج ایشان براننـد تا جهۀ معیشت ایشان بدهند، و این همه جزو اسـقاط و ادرار بـه میراث رفتـه باشـد و بیـک دیگر فروختـه باشـند و از حسـاب مـال و دسـتگاه مردم باشـد، آن را به هیـچ‌وجه نگردانند. و یاساء بزرگ ۱۰ همچنان است که آنرا مقرر دارند تا مال مردم کم نشود.

و خراج ولایت‌ها را قانون‌ها باشد در هر ولایتی که به آن کارها کنند و به هر موضعی نوعی باشد که لایق آن ولایت بود. و این مال جهت مصالح پادشاهی ستانند.

و امـا اهـل مـال و تجارت، در پیشتر، از ایشان چیزی نخواسـته‌اند از بهر آنکه گفته‌انـد ایشان [۹۰] از مـال خود هر سـال درویشان را حصه و نصـیبی کننـد و آن را زکوۀ خوانند، بعد ازان گفته‌اند که [از] اصل مال چیزی به پادشاه ندهند، از خرید و فروخت بر هر ده دینار تسویی نهاده‌انـد: از دویست و چهل دینار یک دینار باشـد. و بعـد از آن از صـد و بیست دینار یک دینار گرفته‌انـد، و این مال تمغاست که پیش ازین بیّاعی «۱» خواندندی.

اما از چهار پای داران هم در قـدیم نگرفته‌انـد. بعـد از آن هر چهارپایی که زاینده بود و به صـحرا چرانند از صد یکی گرفته‌اند و از آنچه کمتر بوده زر بزر گرفته‌انـد و این را مراعی خوانده‌اند، و بعد از آن از پنجاه یکی گرفته‌اند و به هر جایی نوعی دیگر گرفته‌اند هم جهت مال پادشاه.

و اما طیارات چند گونه بود: اول مال کسی که آنرا میراث خوار نبود، دوم

---

(۱)- در اصل بیاغی (؟)

تاریخ شاهی، متن، ص: ۴۳

کسی که مال پادشاه به رشوت ستده باشد و او را به سبب آن چیزی نستانند، سیم بلارغو و چیزهاء کم شده «۱»، چهارم [۹۱] غایبانه کسـانی که مرگ و زنـدگانی ایشـان معلوم نباشـد و ایشـان را وارث نبود، و این هردو را چون خداونـد مال بازآیـد عوض مال به او دهند.

و این همه مصالح پادشاهی بود، و الّا آنچه از یاغیان و دشـمنان ملک یابند دو گونه بود: یکی آنکه لشکر گرد کند، از اسیر و چهار پای و سـلاح و مال آنچه به بهادری گرفته باشـد به ایشان دهنـد، از باقی، پنـج یک پادشاه جهۀ خاصه خود برگیرد و باقی بر لشـکر قسـمت کنـد: سوار را دو دهنـد و پیـاده را یکی؛ دیگر آنچه لشـکر نیـافته باشـندماننـد آب و زمین و چهار پای و مال که از حساب مملکت در ولایت بود، آن از حساب مال پادشاهی باشد.

و امـا آنچه از کفایت حاصل کنـد چهار نوع باشـد؛ اول آنچه از آبادان کردن خانها بود که آبادان نبوده باشـند یا آنچه خراب شـده باشـد بعـد از انک حق مالکان بدهـد، دوم آنچه از کانهاء زر و سـیم و آهن و مرواريد [۹۲] و دیگر کانها برآید، سیم آنچه از کار خانهـا و ملکهاء زرخریـد حاصل شود، چهارم آنچه از صـید دریا و بیابان به پادشاه رسـد، و این جمله خاصه پادشاه بود. و این جمله رسم پادشاهـان گذشـته است، و درین روزگارهـاء نزدیـک، بعضـی مالهـاء دیگر درافزوده‌انـد: اول فرعهـا که از مالهـا ده و یازده و دوازده می‌سـتدند جهت مرسوم کـارگران. دوم مـالی [که] از اوران «۲» یا از خرابات‌ها ستده‌اند، سیّم مالی که از قباله دادن بعضـی

حرفت‌ها زیادت می کردند، چهارم مالی که میراث کسانی که خویشان دور داشته‌اند می گرفتند، و این مال‌ها پسندیده نداشته‌اند.
و پادشاهان بزرگ از گرفتن چند مال ننگ داشته‌اند: اول گرفتن باج و بدرقه راهها و کشتی‌ها، دوم آنچه از تباه کردن زر و سیم حاصل کنند، سیم از مالی که به سبب گناه‌ها از مردم ستانند که کشتن و زدن واجب شود، [۹۳] چهارم آنچه

---

(۱)- شاید: گم شده.

(۲)- شاید: اوزان؟

تاریخ شاهی، متن، ص: ۴۴

مردمان محتاج شوند از خریدن ارزان و فروختن گران. و از مردم از سرهای ایشان چیزی نگرفته‌اند که به زینهار آمده بودندی، و آنرا اکربت «۱» خواندندی، این در مسلمانی گرفته‌اند و این قبجور که اکنون به حکم یاسا می‌ستانند بستادندی، و اکنون هم به حکم نمی گیرند از پنج کس: اول ترخان که پادشاه ترخان کرده باشد چون دانشمند، دوم از پیران، سیم از رنجوران و مغولان «۲»، چهارم از درویشان، پنجم از کودکان.
و در پیشتر، مردمانی که برزیگری و بازرگانی [و] کاری دیگر نکردندی چون جلد و جوان بودندی بی‌کار نگذاشتندی: کسی که لایق لشکر بودی آداب سلاح آموختندی و کسی که لایق نویسندگی بودی نویسندگی آموختندی، و همچنین هرکس که لایق کاری که بودی بآن کار مشغول کردندی و بی‌کار نگذاشتندی.
[۹۴] و اما آن مال که از بخت و روزی باشد چهار بود: اوّل آنچه رسیده است از کسانی که مال به پادشاه بخشیده‌اند، دوم گنجها باشد که ناگاه پیدا آید، سیم پیشکش و تحفه و هدیه باشد که بخدمتی آورند، چهارم آنچه پادشاهان دیگر فرستند از طرایف و مکشوفها «۳». این جمله وجوه دخلست.

سخن در خرج پادشاه

خرج از دو گونه بود: خرج خاصه خود که آنرا جدا دارند و با مال پادشاهی نیامیزند و این میراث پدران باشد و پنج یک غنیمت و آنچه به کفایت بدست آورد یا ببخت و روزی به وی رسد، یا بنوعی دیگر خاص به او، و آنرا در چهار وجه صرف کند:
اوّل خرج خاصه خود و از آن فرزندان.
دوّم عطا و بخشش بکسانی که او را خدمتی کنند.
سیّم ساختگی تجملّها و زینتها.
چهارم عمارتها که ضرورت بود و آرزوها که دل او خواهد.

---

(۱)- ظاهرا: گزیت

(۲)- شاید: معولان- عیال واران

(۳)- شاید: تنکسوقها (؟)

تاریخ شاهی، متن، ص: ۴۵

و امّا مال مصالح پادشاهی [۹۵] در چند وجه صرف کند:
اوّل خرج لشکر و کسانی که کار پادشاه کنند- چون نویسندگان و یارغوچیان و نایبان- تا در مال پادشاهی تصرف نکنند و دزد [ی] نکنند و رشوت نستانند و روی دول نه‌بینند (؟) و از مردم چیزی نخواهند و بر مال پادشاهی به شفقت باشند.

دوم ایلچیان و آیندگان و شوندگان.

سیم خرج بازماندگان و درویشان و کودکان بی‌پدر، و زن بی‌شوهر، و مصلحت شهرها و ولایتها.

چهارم نهادن یام، و در قدیم برید بوده است. در راهها: [هر] چهار فرسنگ چند مرد و چهار پای که نامهایی که پادشاهان فرمودندی با چیزهای ولایت در کیسه که مهر می‌دوانیدندی، و مرد و چهار پای برین چهار فرسنگ ایستاده تا کیسه بر زمین نهند و شب را شب‌وروز را روز بگویند «۱» تا بجایگاه رسانند. و مردم بسیار که از جایی بجایی شدندی بر دو پای رفتندی تا بر چهار پایان [۹۶] از مال پادشاهی که بهر شهر و ولایت آماده باشد، و رعیت را زحمت الاغ نبودی.

و پادشاه در چهار مال تصّرف نکردی: اول معیشتهاء اهل خیر که دیگر پادشاهان داده بودندی، دوم مال یتیمان، سیم مال غایبان که امیّد مراجعت ایشان باشد، اما چهارم مال وقف. و وقف جهۀ خیرات کرده‌اند، و پادشاهان آنرا به فال ندانستندی و فرمودندی تا ازان مردم معتمد بر خبر باشند تا چنانکه وقف کرده‌اند در خیرات صرف کنند، و آنچه تصرف آن باطل یا کم شده بودی به آن رساندی ممکن نه «۲» در وجه درویشان و بازماندگان یا چیزهاء دیگر چون پلها و رباطها و علاج رنجوران و دیگر مصلحتها صرف کردندی؛ و نگذاشتندی که هرکس، بی‌راه، تصرفی کردی- تا ثواب آن ایشانرا باشد.

اینست سخنها، و شرح هریک دراز گردد، اگر فرمایند آن هم نموده آید.

---

(۱)- شاید: بکوبند یا بکوشند.

(۲)- شاید: به آن رساندن ممکن نبودی؟

تاریخ شاهی، متن، ص: ۴۶

فصل در [خصال پادشاهان]

اشاره

[۹۷] و پیش ازین چون پادشان برین قاعده می‌رفتند ولایتها آبادان بود و مردم لشکری و رعیّت آسوده می‌بودند و خرج از دخل کمتر می‌بود، خزانها بمال آکنده می‌بود و گنجها می‌نهادند و نام نیکو حاصل میکردند.

خدای تعالی پادشاهزاده جهانرا قوّت و دولت دهاد تا بهر راه که نیکوتر باشد پادشاهی می‌کند، و بندگان را آسوده می‌دارد، و درین جهان نام نیکو و پیش خدای تعالی مزد و ثواب حاصل می‌کند، و اللّه اعلم بالصّواب.

و در سخنهاء حکما آمده است که نان عاجزان بازگرفتن، آب قدرت پادشاهان ببرد، و آه سرد مظلومان آتش مملکت را فرو می‌راند. بیت:

ای بسا رایت عدو شکنان‌سرنگون از دعای پیرزنان

ای بسا تاج و تخت بدکیشان‌ریزریز از دعای درویشان

آنچه یک پیرزن کند بسحرنکند صد هزار تیر و تبر

کشت «۱» جانرا چو ظلم داسی نیست‌شومی ظلم را قیاسی نیست

سایه حق چو حق ستم نکندل کس را اسیر غم نکند و در جمله غرایز و طباع مذکور است که ظلم را عاقبتی وخیم، و ستم را خاتمتی

---

(۱)- در اصل: کسب

تاریخ شاهی، متن، ص: ۴۷

ذمیم، و اصل معظم و قاعده محکم درین باب آنست که، پادشاه، بلند همت باشد و به محقّرات امور التفات ننماید تا مال رعیّت در نظر همت او نیاید و بدان التفات ننماید و ازان ننگ دارد. پس باید که همت عالی و خاطر بزرگوار او بر آن مقصور باشد که ذکری جمیل و نامی نیکو در زمان حیات کسب کند و مزدی وافر ثوابی جزیل بعد از ممات ذخیره سازد، بیت.

ایزد آنرا که خسروی را دست‌بهترین خصلتی ازو دادست

ملك اگر فی المثل سرایی شدداد او را اساس و بنیاد است

هرکه در بند داد دارد دل‌از ستم در دو گیتی آزادست

ظلم شد رنج ظالم و مظلوم‌دادگر در دو کون دلشاد است

تنگ راهیست ظلم. ننگ مجوی‌عدل، صحرای ایمن‌آبادست

ظلم آباد را کند ویران‌باز، ویران، ز عدل آبادست

ملکت ار ملکت سلیمانست‌نیست ثابت از آنکه بر بادست دیگر خصلتی که ملوك و سلاطین را اندر بایست بود رقّت و خدا ترسی است، چون رحمت از صفات خدای تعالی است، سلطان که سایه حق است باید که به صفات حق موصوف باشد و به اخلاق الهی متخلّق، چنانچه فرمود علیه الصّلوة و التحیّه که:

تخلقوا باخلاق اللّه.

پس پادشاه باید که رحمت و رأفت بر اخلاق او غالب باشد، و در احادیث نبوی آمده است: ارحموا من فی الارض، یرحمکم من فی السماء، [۱۰۰] و سخت دلی و بی‌رحمی صفت کافرانست و شعار احوال ایشان، چنانچه فرمود- عزّ من قال: ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُکُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ فَهِیَ کَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً، مسلمانی تو با این دل محالست این نه و اللّه.

مسلمان آن بود کورا بدل در رحمتی باشد.

و خطاب ربانی و کتاب آسمانی سیّد کونین و رسول ثقّلین چنین آمد:

ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۴۸

یعنی اگر بدخویی کنی و دل بزرگی، تمامی مردم از تو نفور شوند. پادشاه که درشت خوی و تنگ‌بار (؟) باشد و مردم از خشم او ترسان و از ملال او هراسان باشند، مصالح ملك ازو پنهان دارند و فساد امور با وی نگویند، خللهاء عظیم به مملکت راه یابد و ضررهای قوی در قواعد دین و دولت پیدا آید. و پادشاهان عادل و سلطانان رحیم‌دل از برای آسایش رعیّت و آرایش ولایت رنجها بر نفس خویش نهاده‌اند و تحمّل مشقّتهای صعب کرده.

آورده‌اند [۱۰۱] که هارون الرشید خلیفه در سفری بود و در شبی مظلم زمستانی و برف باران و سرما و صواعق، برنشسته میراند. نزدیکان حضرت گفتند این چه رنجست که امیر المؤمنین بر نفس عزیز خود نهاده است؟ گفت: هر آنگاه که من می‌بینم که رعایا و زیردستان، امن و فارغ، در بستر گرم غنوده‌اند و از ارتکاب زحمت و مشقّت آسوده، این عناء راه و سفر بر نفس من آسان می گردد. و همچنین مأثور است و در تاریخ مسطور که در وقتی که سلطان سنجر به محاصره هزار اسف «۱» خوارزم فرمان داده بود، روزی که سحاب مدرار از فیض مذاب، ساحت کوه و هامون را چون لجه جیحون کرده بود و اثر برودت هوای آن دیار آب تأثیر ز مهریر برده، امیر ابو الفضل سیستانی پای تا بزانو در وحل و خلاب نهاده بود و دست تا به بازو به خون اعادی خضاب داده، یکی از بزرگان [۱۰۲] گفت: ای امیر، کوکبه سلطان در مساکن سکون خود غنوده و سایر لشکر از جنگ و جدال آسوده، این چه عذابی

است که بر نفس خود نهاده‌ای و این زحمت و مشقّت بخود راه داده [ای]؟ امیر ابو الفضل گفت: ای دوست، درین زحمت کشیدن من، روی به نفس خود نـدارم و این مشـقّت را ازان جهت مشقـت نمی‌شـمارم که چون این فکرت در خاطر من استیلا می‌یابد و این تصّور در ضمیر من متکمن می‌گردد که اگر نعوذ باللّه روزی سلطان جهان از من و ولایت من در تاب شود و نایره غضب او در

---

(۱)- صورت دیگر هزار اسپ:

امروز به یک حمله هزار اسپ بگیرفردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

تاریخ شاهی، متن، ص: ۴۹

التهـاب آیـد، باشـد که ازین خـدمت و زحمت من یـاد آرد و در مکافات و حق‌گزاری آن، نسـیم رحمتی از مهب جانب او بوزد، تا هرزمان زنان سیستان محتاج آن نگردند که چرخ و دوک برگیرند و روی بحصار نهند.

و در تاریخ کرمان آورده‌اند که [۱۰۳] در روزگار حکومت ملک ارسـلان- شاه، رحمهٔ اللّه علیه، مصرع: دور ازین شهر و از نواحی وی، قحطی بود که مردم از بی‌قوتی بجان آمده بودند و فغان و بی‌طاقتی ایشان بر آسمان رسیده؛ و در انبار ملک غله موجود بود امّا اجازت فروختن نمی‌داد. روزی درویشی در بارگاه برخاست و زبان بدین عبارت بیاراست که ای پادشاه اسلام، من این رنج جوع از خلق به سه گرده نان و دو پاره گوشت برمیدارم.

ملک فرمود که از وی بپرسید که این طبیبی چگونه خواهی کرد و این علاج ترا از کجا روی داده است؟ گفت چنان کنم که پادشاه اسـلام می‌کند: این نان و گوشت بخورم و سـیر بخسـبم و چنان پندارم که همه خلق چون من سـیرند! ملک را ازین سـخن رقّتی پیدا آمد و غلّهاء انبار بر رعیّت ایثار کرد و دست از آن حبس بداشت.

اما از کسانی که به سـخت دلی [۱۰۴] و بی‌رحمتی مشـهور بوده است و حکایـات و روایـات او درین فن مـذکور، وزیر واثق خلیفه است که او را محمـد بن عبـد الملـک الزیّات می‌گفتنـد: بر مردم مصـادرات سـخت فرمودی و چهره جمیل رأفت و رحمت به خلق ننمودی و گفتی رحمت و رقت از سستی طبیعت و ضعف دل است.

و آورده‌انـد که تنوری از آهن ساخته بود و سـیخها در جوانب و اطراف آن محکم کرده، و می‌فرمودنـد تا آن را گرم می‌کردنـد، و مردم را در آن می‌افکند بر نیّت آن‌که بعد از تعذیب بسیار هلاک شوند.

وقتی خلیفه وقت بر وی متغیر شـد، فرمود که بر قاعـده «کما تـدین تـدان» آن تنور را بتابنـد، و هم بران منوال که او مردم را تعـذیب می‌کرد او را تعذیب کنند. در حال سوزش فریاد برآورده می‌گفت: اما ترحمونی؟ یعنی بر من رحمت

تاریخ شاهی، متن، ص: ۵۰

نمی‌کنید؟ گفتند نه! قول تو این بود که رحمت و رقت [۵۰۱] از سستی و ضعف دلست.

مصرع،

امروز بخر آنچه فروشی همه سال‌خوش باش که با من آنچه امروز کنی

فردا دگری با تو همان خواهـد کرد و این حکایت در تاریخ خلفاء عباسـی آورده‌اند که روزی متوکل خلیفه برنشسته بود در کوکبه خلافت، مردی نابینا بر سر راه وی بایستاد و گفت مرا در حضرت امیر المؤمنین کلمه‌ای هست. او عنان باز کشید و در موقف توقف ایستادگی نمود. نابینا گفت: اگر طفلی ضعیف را مکروهی پیش آید پناه به اشفاق مادر برد، و چون سال طفولیت به انقضا انجامد و بال قوت برکشـد دانـد که دست قوت پـدر قوی‌تر است، در مصادمات وقایع به محافظت پـدر پناهـد؛ و چون دست مقاومت پدر در دفع نکبات کوتاه بینـد چنگ تعلق در دامن قدرت صاحب حکم روزگار و سایه پروردگار زند، بعد از آن چون باب [۱۰۶] انصاف پادشـاه بسـته بینـد و اطنـاب سـرادق پنـاه او گسسـته، روی توجه به جناب مقـدس فریادرس مطلق و دست‌گیر به حق نهـد- که اکرم

الاکرمین و ارحم الراحمین است- من چون شفقت دمادم مادر و قوّت اهتمام پدر ندارم، دست تعلق در دامن سرادق حشمت پادشاه وقت و حاکم روزگار زده‌ام، اگر زین درگاه محروم بازگردم داد بدرگاه پادشاه پادشاهان و خداوند خداوندان برم، و قصه حال خود بدان باب بی‌بوّاب رفع کنم و جواب سؤال خود از آن درگاه بی‌حجاب توقع دارم.

متوکل فرمود قصّه حال خود بباید گفت. نابینا گفت: فلان عامل بر من ستم کرده است. بر همانجا بایستاد و گام از آنجا فراتر ننهاد تا عامل را حاضر کردند و انصاف نابینا از وی بستد و او را به خشنودی بازگردانید، جماعت نزدیکان [۱۰۷] با متوکل گفتند که از برای نابینایی چندین توقف نمودن و برین نوع حکم فرمودن لایق منصب خلافت نباشد. متوکل فرمود که اگر این مرد چشم داشتی، من شغل وزارت خود را به وی حوالت کردمی.

و پادشاه رحیم‌دل چون خلق خود ستوده بیار است، بوّاب و حجّاب او همه این طریق مسلوک دارند و برین جاده قدم گذارند، و اگر به نادر یکی در میانه سر

تاریخ شاهی، متن، ص: ۵۱

به گریبان خلاف برآرد و دست تطاول به آستین عباد بیرون کند، او را به تکلیف و تعنیف بر آن باید داشت و بر سیرت طبیعی خود نگذاشت، تا محبت پادشاه و گماشتگان درگاه در دل رعیّت متمکن گردد و در خلأ و ملأ بر دعا و ثنا مواظبت و مثابرت نمایند.

دیگر از خصال حمیده و صفات پسندیده ملوک و سلاطین حلم است و عفو کردن از جرایم مجرمان و کرم نمودن بر جماعت زیردستان، و این خلقی است نزدیک طوایف امم و اصناف [۱۰۸] خلایق- از کافر و مسلمان و ذمی و مشرک- ستوده و در کتب منزل الهی تحریض و ترغیب بر این خلق بسیار است چنانچه فرمود، عزّ من قائل: و ان تعفوا اقرب للتقوی؛ و قوله تعالی: وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَ الْعافِینَ عَنِ النَّاسِ، و جایی دیگر فرمود: وَ اعْفُ عَنَّا.

و در احادیث نبوی و عبارات مصطفوی حث و تأکید بر این اخلاق بسیار آمده است، چنانچه فرمود علیه السلم: اعط من حرمک و اعف عمّن ظلمک. بیت:

آنکه سیمت بداد زر بخشش‌وانکه پایت برید سر بخشش

وانکه زهرت دهد بدو دل بندوانکه برّد ز تو، در او پیوند

تا شوی در کتاب وصل و فراق‌دفتری از مکارم الاخلاق و امیر المؤمنین «۱» عایشه صدّیقه، رضی اللّه عنها و عن ابیها، با امیر المؤمنین علی کرم اللّه وجهه، گفت- در وقتی که او را «۲» و اتباع او را در تحت انقیاد [۱۰۹] خود آورد؛ در حربی که معروف است به حرب الجمل- که: اذا: ملکت فاسجح، یعنی چون دست قدرت تو بالا گرفت زیردستان را در پای مذلت میفکن و دست عنایت از سر ایشان برمگیر و لباس عفو از بر ایشان برمگیر.

و در اخبار صحیح آمده است که چون هول قیامت و اشراط رستاخیز ظاهر گردد و خلایق کونین را در عرصه عرصات حاضر گردانند، ندا رسد که ای کسانی که بر ذمّت کرم الهی حقّی ثابت کرده‌اید، برخیزید. هیچ آفریده را مجال برخاستن نباشد، هم فرمان آید که این مرتبت کسانی را حاصل است و این درجه طایفه‌ای را

---

(۱)- ظ. ام المومنین

(۲)- یعنی عایشه را

تاریخ شاهی، متن، ص: ۵۲

مسلّم که رقم جریمه از جریده گناه کاری محو کرده باشند یا دامن عفو بر روی خطیئه صاحب دینی پوشیده، ایشان برخیزند.

و انصاف آنست که هیچ زیبی و آرایشی بر چهره احوال اصحاب حکم [۱۱۰] و قدرت از جمال و کمال ندارد (؟) از برای آنکه

حکمت در ایجاد و اختراع قوت غضبی که قوی‌ترین قوای جسمانی است در نیّت سایر حیوانات جهت انتقام است، پس اگر کسی- برخلاف داعیه طبیعت- شریعت فتوّت و مروت مسلوک دارد عند اللّه و عند- الناس محمود باشد.

و از رواهٔ اخبار و حکاهٔ آثار مروی و محکی است که کنیزکی کاسه خوردنی گرم پیش خواجه و مخدوم خود می‌نهاد، ناگاه از دست او درافتاد و بر سر و روی و جامه خواجه ریخت. خواجه، به نظر خشم در کنیزک نگاه کرد، رعشه خوف بر اعضاء کنیزک افتاد، گفت: و الکاظمین الغیظ ... خواجه گفت شربت ناخوشگوار نوشیدم. کنیزک گفت: و العافین عن الناس. خواجه گفت سرپوش عفو بر روی جریمه تو پوشیدم، کنیزک گفت: و اللّه یحب المحسنین. خواجه گفت ترا از قلاده رقیّت آزاد کردم [۱۱۱] و از برای وجه معیشت فلان حصّه به تو بخشیدم. بیت:

اگر فضائل ذات و مکارم اخلاق‌به حاصل آری ممدوح عالمی شایی

بقول خوب ستایش کنند خلقانت‌به فعل نیک تو گر خویش را بیارایی و خواجه افضل کرمانی رحمه اللّه آورده است، که در آن تاریخ ما در یزد بودیم که سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل «۱» ۱۲ لشکر عراق به در شیراز فرستاد،- چه او را با اتابک تکله صفایی نبود و می‌خواست که ملک فارس از وفر گشاید و بر اتابک یزد رکن الدّین سام [دهد]،

او را بر سر لشکر عراق به محاصره شیراز فرستاد و فرمود که منشور مملکت فارس به نام وی بنویسند، او در گرفتن ملک فارس و در قبض آوردن اتابک جدّهای بلیغ نمود و این محاصره مدّتی برداشت، مگر شبی اتابک رکن الدّین سام در شربت

---

(۱)- در اصل: طغرال

تاریخ شاهی، متن، ص: ۵۳

افراطی نموده بود. [۱۱۲] بامداد آنروز اتابک تکله استخارتی کرد و جسارتی نمود و بر لشکر عراق زد، هزیمتی در ایشان افتاد. اتابک رکن الدّین را اسب خطا کرد، لشکر فارس به سر او تاختند و او را در قبض آورده و در میانه آب گرفت، و زخمی بر سر او آمد. اتابک یزد را بدان هیأت نزد اتابک تکله بردند، او را مراعات کرد، و سه روز مهمان داشت، و اعزاز و اکرام تمام نمود، و آنکس را که زخم زده بود طلبید و مالش داد، و او را به انواع احترام باز یزد فرستاد. لاجرم اتابک تکله، بدین حرکت، مذکور و مشکور آفاق و اقالیم جهان شد، و همه کس او را بدین سیرت ثنا گفت، و بدین [نیکو] خصلتی تحسین کردند.

و آورده‌اند که معن زایده- که امیر عرب بوده است و به کرم و سخا در جهان مشهور- وقتی جمیع اسیران را پیش وی آوردند به قصد آنکه ایشان را هلاک کند، کودکی از میان آن قوم آواز بلند کرد [۱۱۳] که: امیر، از کمال کرم تو سزد که اسیر خویش را با جگری از آتش عطش به مذبح هلاک فرستی؟ فرمود که آتش عطش او به آب سرد تسکین دهند. پس گفت ای امیر، کرم عزیز تو روا دارد که خون مهمان خود بر خاک راه ریزی و مغز عزیز او به خاک خوار برآمیزی؟ معن ۱۱ را کرم غریزی و عفو جبّلی در اهتزاز آورد، فرمود که آن کودک را از قید اسر خلاص دادند، و خون آن جماعت به وی بخشیدند.

آورده‌اند که یکی را از ملوک ماضی مرضی صعب پیدا شد چنانچه خطر هلاک بود. اطباء روزگار را احضار فرمود و از کیفیّت آن مرض ایشان را اعلام کرد، از صعوبت آن مرض روزها در مباحثه و مشاوره بسر بردند و به کتب قدماء رجوع کردند، بعد از تأمل و تدبیر، خاطر جمهور بر آن قرار گرفت که علاج آن جز به زهره آدمی- که گونه او بر این هیأت باشد- میّسر نشود. پس آن را به موقف عرض رسانیدند. پادشاه بر وفق صوابدید [۱۱۴] ایشان، معتمدان را از جوانب و اطراف به طلب آن برگماشت، بعد از مدّتی که در مقاسات آن بسر برده بودند مراجعت نمودند تا کودکی موصوف بران صفت که حکما اشارت فرموده بودند [یافتند].

تاریخ شاهی، متن، ص: ۵۴

پادشاه، پدر و مادر کودک پیش خود خواند و قصّه حال پیش ایشان باز راند و با ایشان از در استمالت درآمد و به انواع اصطناع از

بذل مال و نعمت و اعطاء لطف و کرامت ایشان را راضـی گردانید، بعد از آن رجوع به قضاهٔ مملکت و مفتیان شریعت کرد و ایشان را به استحلال آن در کار آورد تا همه به اباحت آن فتوی دادند و حکم مسئله بر آن نهاد که خون یکی از رعایا ریختن جهت ذات پادشاه- که عموم رعایا و کافه برایا را مصلحت در آن بود- جایز باشـد. کودک چون حال بر ان منوال دید دست برآورد و روی به جانب آسمان کرد و متضرع‌وار زبان مناجات برگشاد و گفت. بیت: [۱۱۵]

پیش که برآورم ز دستت فریادهم پیش تو از دست تو می‌خواهم داد طفلی ضعیف خوارم و جز حضرت مقدس تو- که اکرم الاکرمینی- پناه- گاهی دیگر ندارم. کودکی که از دست آسیب روزگار خسته شود، از سایه شفقت پدر و مادر پناهی سازد؛ چون از قوّت و قدرت پدر و مادر مأیوس گردد از حمایت شرع و عنایت قضاهٔ مأمنی در تصور آورد، و چون از عنایت ایشان و حمایت شرع نومید شد به عدل و رأفت پادشاه مستظهر باشد.

اکنون خصم بزرگ و دشمن قوی، خود پادشاه است و اصل شرع و افتاء که دعایم دین است، به نص و حجت، در خون من اجتهاد می‌نمایند و در هلاک من سعی‌ها می‌فرمایند، و پدر و مادر، محبت مال بر محبت من ترجیح نهادند و مرا به دست تیغ محنت و بلا باز دادند.

پادشاه را از مناجات آن کودک رقّتی و رحمتی پیدا شد و گفت من حیات خود ایثار حیات او کردم، و دل بر فنا [۱۱۶] و هلاک خود نهاد و کودک را از آن مهلکه هائل خلاص داد، خداوند سبحانه و تعالی- که ارحم الراحمین است- آن پادشاه عادل رحیم دل را به برکت آن رحمت و رأفت که در باب و باره آن کودک بی‌گناه به تقدیم رسانید، از آن رنج و علّت به اندک زمانی خلاص داد و صحّتی تمام او را کرامت کرد.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۵۵

حکایت

آورده‌اند که پسر یکی از قوّاد پسری از هارون الرّشید را دشنام داد و بی‌ادبی کرد.

او از آن عظیم برنجید و شکایت به خدمت پدر برد که پسر فلان مرا دشنام داد و نافرجام گفت. هرون با ارکان دولت و اعیان حضرت گفت: با وی چه باید کرد؟ هریکی در تأذیب او به نوعی از عقوبت اشاره کردند: یکی گفت او را صلب باید کرد تا دیگران از آن عبرت گیرند، دیگری گفت او را زبان از قفا بیرون باید کشید. فی الجمله هریک بر این نمط سخنی تقریر کردند. هارون فرمود که این [۱۱۷] ارتکاب بر ظلم باشد، سیرت کرم و حسن شیم آن اقتضا کند که این گناه از او عفو و این جریمه از وی درگذاری و اگر طبیعت تو در این انتقام آرام نگیرد و موعظه مکارم الاخلاق نپذیرد باید که مکافاتی به مثل کنی و همان‌قدر که به تو داده است بازدهی، و الّا ظلم از طرف تو باشد.

بیت:

نه مردست آن به نزدیک خردمندکه با پیل دمان پیکار جوید

بلی مرد آنکس است از روی تحقیق‌که چون خشم آیدش باطل نگوید و از مأمون خلیفه مأثور است که او گفتی اگر خلایق جهان لذّت و بهجت من در عفو و صفح بدانستندی همه تحفه و هدیه جرم و گناه نزد من آوردندی.

و در اخبار صحیح است که روزی رسول را علیه الصلوهٔ و التحیهٔ نزد جماعتی عبور افتاد که ایشان سنگهاء گران برمی‌داشتند و قوّتهاء بدنی خود بدان امتحان و آزمایش می‌کردند. پیغامبر- علیه افضل الصّلوات- از در سؤال با ایشان درآمد و فرمود [۱۱۸] که فایده این زحمت چیست و نفع این کار چه باشد؟ در جواب گفتند هذا حجر الاشد، این سنگی است که مردان قوی ترکیب و شجعان درشت هیکل قوتهاء خود بدان آزمایند و مردانگی خود بدان امتحان کنند.

خواجه علیه الصّلوة و التّحیة- از آنجا که کمال حکمت و تعلیم نبوت او بود- فرمود که شما را بیان کنم و از حقیقت حال آگاهی دهم که قوی‌ترین رجال و عظیم‌ترین ابطال کدام کس بود؟

تاریخ شاهی، متن، ص: ۵۶

ایشان گفتند از کرم نبوی و لطف مصطفوی امثال این انعام و اکرام غریب و عجیب نباشد. فرمود که: آن مردی که هنگام غضب، اعضاء ظاهر و باطن خود را محافظت تواند کرد و در وقت خشم بر تحمل اعباء مکارهٔ قیام توان نمود.

با دشمن و دوست سازگاری بهتروز سر سبکیت پایداری بهتر

از هر بادی چو بحر آشفته مشوچون کوه ثبات و بردباری بهتر

تاریخ شاهی، متن، ص: ۵۷

فصل در سیاست نفس خود و سیاست منزلی و مدنی و ذکر دیگر اخلاق

[۱۱۹] پیش از این گفته شد که معنی سیاست آن است که پادشاه، طبقات رعایا بر حال و جای خویش بدارد و حقوق همه به واجبی بگزارد، و حکماء اوایل در کتب خود بیان کرده‌اند که حکمت عملی- که آنرا سیاست لقب داده‌اند، فضیلت و منزلت آن بالاء جمله فضایل و منازل نهاده، و آنرا خلاصه و نقاوه جمله علوم و حکم شمرده و مطمح نظر نوامیس الهی دانسته و گفته که موضوع صناعت انبیاء، صلوات اللّه علیهم اجمعین این است. از آنکه این فن، مقصور و مبنی است بر صلاح و نجاح و فلاح معاش و معاد انسان.

و آن در سه نوع محصور است: اول سیاست نفس خود است و آنرا تهذیب اخلاق و تزکیه «۱» نفس خوانند، و در تنزیل اعظم، این عبارت آمده است- عزّ من قائل: قد افلح من زکیها و قد خاب من دسّها.

پس مردم را واجب بود که به تفتیش و تفحص معایب نفس خود قیام [۱۲۰] نمایند، و چون آدمی در محبت نفس خود غالی است، او را چشم بصیرت به معایب خود نیفتد و از این جهة امیر المؤمنین عمر «۲» رضی اللّه عنه فرموده است که رحمت

---

(۱)- در اصل: ترکیب

(۲)- روی نام و لقب خلیفه با مرکب، اندکی سیاه شده است.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۵۸

خدای بر آن کسی باد که اگر تحفه و هدیه بر من آرد عیب نفس من آرد و این بزرگ نفسی باشد که برین در بود (؟).

و در سخنان امیر المؤمنین علی کرّم اللّه وجهه آمده است که: من ادب از بی‌ادبان و مکارم الاخلاق از بداخلاقان آموختم چه هرچه در ایشان بدیدم که موافق طبع و ملایم خاطر من نیامد از آن اعراض کردم.

و جالینوس حکیم گفته است که مردم را درین مقام، از دشمنان، انتفاع زیادت ازان بود که از دوستان.

یعقوب کندی که از حکماء اسلام است می‌گوید: آنکس که طالب مکارم اخلاق است باید که از صورتهاء آشنایان خویش آئینه برسازد تا هر صورت که در نظر او زشت آید دانـد که در نفس او مثل آن چیزی باشد [۱۲۱] آنرا از نفس خود محو کند و خود را درین مقام ملامتها کند و عتابها به کار دارد، چنانچه گوئیا آن آن فعل ازو صادر شده است، و در آخر هر شبانروزی تفحص آن افعال که دران شبانروز کرده باشد به احتیاط بجای آورد از انکه سخت زشت باشد که تو همواره به تفحص و محاسبت سنگ‌پاره چند خشک و گیاه ریزه حشیش- که تو آن را مال و نعمت می‌خوانی و آن از ذات و حقیقت تو جداست و با تو هیچ تعلّق ندارد- در تحصیل و نگاه داشت آن چگونه جدّ و جهد می‌نمایی و صفت و صورتی که آن آرایش و زیور جان تو تواند بود و وجود آن

موجب کمال تو و عدم آن سبب نقصان تو و سعادت دنیی و آخرت تو به واسطه آن حاصل می‌شود و خسارت و شقاوت دو جهان تو بجهۀ فوات آن صفات است- اهمال کنی و به وجود و عدم آن التفات ننمایی؟

[۱۲۲] پس چون این طریقت عادت تو شود و این سیرت خوی تو گردد نفس تو با حسنات الفت گیرد و از سیّآت تغّرب «۱» نماید و سلوک این طریقت و ملازمت این سیرت کافه خلق و سایر برایا را واجب بود- خاصه پادشاهان و ارباب ملک و دولت را، که ایشان اکمل و افضل خلایق‌اند، و چنانچه در امور جسمانی

---

(۱)- در اصل: تقرب:

تاریخ شاهی، متن، ص: ۵۹

ایشانرا شرف تقدم حاصل است در امور نفسانی و خصایص روحانی نیز باید که مرتبت و منقبت بکمال و تمام حاصل باشد.

و نوع دوم از سیاست تدبیر منزلست و رعایت کدخدایی و تعاهد اهل و ولد، و حکما بیان کرده‌اند که اجزاء منزل پنجاند: کدخدای، و کدبانو، و فرزند، و چاکر، و قوت.

و در رعایت و سیاست هریک تدبیر و ترتیبی است که شرح و تقریر آن لایق این موضع نیست و در این مقام غرض چیز دیگر است.

و نوع سیّم، سیاست مدنی است و آن تدبیر و ترتیب شهر و مملکت و ولایت [۱۳۲] و رعیّت و لشکر است. و نسبت خانه به کدخدای چون نسبت مملکتست به پادشاه. چه این خانه بزرگست و آن مملکتی خرد، و چنانچه کدخدای را تدبیر خانه از امور کلی و جزوی واجبست، پادشاه را رعایت و سیاست و تدبیر و ترتیب امور کلی و جزوی واجب، و از احوال همه تفحص نمودن و بر سایر امور و احوال جمهور واقف بودن، و الا از حیزّ ضبط بیرون افتد و از قانون حفظ تجاوز کند.

و اوّل چیزی که بر پادشاه واجب باشد محافظت دین و نفس و مال خود، و تا امکان سعی نمودن و جدّ [که] خود را در مقام جدال و قتال نیفکند و در معرکه- که کشش و کوشش بباید- و با اعدا و خصوم مقابله و معارضه نکند، و تا تواند با دشمنان براه رفق و مدارا درآید، و طریق صلح با ایشان نماید، از آنکه در نهادن بنیاد مصاف و کاشتن نهال خلاف [۱۲۴] خطر جانست و هدم قواعد خان‌ومان- از آن خود و چندین هزار مسلمان، و امید ظفر بر یک جانب مقصور نیست، و از یک طرف متوقع و منظور [نه]، بلکه آن [دختری] است در مشیمه امکان و غیب مستور، و گوهری است در کان بخت و اتفاق مخزون، شعر.

در آن کوش تا جنگ باز افکنی‌وگر چند دانی که شان بشکنی و از اسکندر سؤال کردند که این چنین ملکی در کمال سلطنت و چنین حکمی و نفاذ امری با فرط قوّت ترا به چه خصلت حاصل شد؟ گفت: بدانکه دوستان را

تاریخ شاهی، متن، ص: ۶۰

به رقیه احتیال نگاه داشتم و دشمنان را به حیله استمالهٔ دوست گردانیدم.

و چون او بر مملکت فارس مستولی گشت و دارا را به مذبح هلاک بردند، به ارسطاطالیس نوشت که در مملکهٔ فارس گردنکشان بسیاراند، اکنون من برآنم که سر آن گردنان بردارم و آن ولایت را بی‌آن سران و سروران بگذارم، [۱۲۵] ارسطاطالیس در جواب نوشت: زنده را هرگاه که خواهند از لباس حیات عریان توان گردانید امّا در قدرت خلق نباشد که مرده را لباس حیات درپوشند. آزادان را به احسان، بنده خود گردان- که: الانسان عبید الاحسان- و اگر در هلاک ایشان سعی نمایی و به افناء ایشان مثال فرمایی شاید که روزی به مشورتی ایشانرا یاد باید کرد و به احتیاجی بر فوات ایشان تحسر باید خورد، آنگاه آن ندامت و پشیمانی فایده ندهد و آن تحسّر دگر سود ندارد. شعر.

احسن الی الناس تستعبد قلوبهمفطال ما استعبد الانسان احسان و پادشاه باید که چیزی از کسی ستاند که اگر خواهند باز دهد تواند.

دیگر از کمال سیاست پادشاه آنست که عاملان عاقل متدین به ولایت فرستد و از ایشان حجتهاء محکم بر سر جمع و محافل غاص

باز گیرد که بیرون از فرمان زیادتی [۱۲۶] نکند و هر نااهلی و ظالم طبعی بر سر بندگان خدای تعالی مسلط نگرداند، و مال و عرض مسلمانان در معرض تلف ننهد، و رعیت خود- بی‌آنکه فایده‌ای به وی عاید باشد- عاجز و درویش نگرداند. شعر.

کان شهی کز عوام مایه ربودبن دیوار کند و بام اندود و از امرء بنی امیّه پرسیدند که موجب زوال ملك و سبب انقضاء دولت شما چه بود؟ در جواب گفتند ... «۱» یعنی به آن جامهاء دمادم و ساغرهای لبالب که آتش فنا در خرمن توش و هوش زدی و دود فساد از مکمن عقل و خرد برآوردی، و آن شکر- خواب بامدادی که اجفان بادام بصر را چنان درهم می‌پیوست که تا چاشتگاه آنرا به سنگ تکلیف و تعنیف نمی‌توانست شکست. بیت،

هر کش از سرمه ابلیس بود تکحیلیچشم او را نگشاید به جهان هر میلی

---

(۱)- ظاهرا یک عبارت عربی افتاده است.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۶۱

و عرض و مال مسلمانان در کف تصرف و تحکم نااهلی چند نهادن که ترس [۱۲۷] خدای و شرم خلق از دل و دیده ایشان رمیده بودی و گوش هوش ایشان از مالك دوزخ نداء: لَنْ تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً شنیده. بیت.

بوده در راه دین قلیل عملبهر دنیی شده طویل امل

گشته مانند دیو در تلبیس‌شده او را بدل مرید ابلیس و گفته‌اند که در شهری که نااهلی شریر پادشاه باشد مقام در آن شهر حرام بود. و آورده‌اند که عاملی از آن معویه در ولایتی بود، مگر روزی در پیش آن عامل بر سبیل تعجب می‌گفتند که فلان شخص با خواهر خود در فراش شهوت جمع می‌شود و با او فعلی خارج از جاده شرع می‌کند. عامل، این معنی را بدین عبارت بر زبان راند که: اگر مرا هزار دینار بدهند این معاملت نکنم.

حکایت این مجلس، هم بدین عبارت، با معاویه رسید. در حال به احضار عامل مثال داد و در گوشه خانه عزل او را جای فرمود و دست حکم [۱۲۸] او را از تصرف عمل کوتاه کرد. عامل چون بر دفتر عمل رقم جریمه نمی‌دید موجب عزل خود از نزدیکان حضرت سؤال کرد. چون انهاء کردند، معاویه گفت: او مردی است که از بضاعت سخن‌دانی سرمایه ندارد و از پیرایه سخن‌گویی آرایشی بدست نکرده است: تعیین هزار دینار کردن در دفع آن فعل بدان می‌ماند که اگر بران هزار دینار چیزی برافزایند تن دران کار دهد و بران فعل اقدام نماید.

دیگر، یک باب معظم و یک طریق مستقیم در کار سیاست نفس خود، آنست که ندماء و جلساء پادشاه مردمان دانا و ارباب عقل و کیاست باشند، و با کمال عقل و دیانت از بدگویی و بدسکالی احتراز کند و از هزل و مزاح اجتناب نماید. بیت:

شه چو بنشست بر دریچه هزلملك بیرون برد ز روزن عزل «۱» از آن سبب که مردم، آداب و اخلاق از هم قرین خود استفادت کند [۱۲۹] و حرکات و سکنات از هم‌نشین خود دزدد، بیت:

---

(۱)- در اصل عدل

تاریخ شاهی، متن، ص: ۶۲ عن المرء لا- تسأل، و ابصر قرینهفکل قرین بالمقارن یقتدی بلکه پادشاه باید که مجالست و مؤانست طایفه‌ای را اختیار کند از اهل فضل و حکمت و خداوندان علم و خرد که با شرف حسب و نسب و کمال هنر و ادب [و] طلاقت روی و ذلاقت زبان و فصاحت و ملاحت منظر، سبک روح و لطیف حرکات باشند تا دل او از روشنایی علم و حکمت روشن و صافی شود و فهم و هوش اومر شناختن حقایق و دقایق را شایسته و مستعد گردد، و طبع او از مردم عامی و بازاری ممتاز شود. بیت:

هیچ صحبت مباد با عامتکه چو خود مختصر کند نامت

تا نباشی حریف بی‌خردان‌که نکوکار بد شود ز بدان

باد کز لطف اوست جان بر کارزهر گردد همی به صحبت مار

با بدان کم نشین که درمانی[۱۳۰] خو پذیرست نفس انسانی

زرد، روی زر، از قرین بدست‌ورنه سرخست تا قرین خود است

روغن کنجدی که نامش عام‌شد ز گلها عزیز و نیکو نام

چون بگلها سپرد نفس و نفس‌روغن کنجدش نخواند کس

صحبت ابلهان چو دیگ تهیست‌کز درون خالی از برون سیهیست و چون پادشاه با اهل دانش و حکمت نشیند شکوه و هیبت او در دلهاء مردم از خاص و عام و دور و نزدیک پیدا آید و نام و آوازه او بزرگ شود، و صیت عظمت او در آفاق و اقطار جهان منتشر شود و تعظیم و بزرگ داشت او بر جمله خلایق واجب گردد.

و دلیل برین، پادشاهی اسکندر است که چون با حکما نشست و خاست داشت و با خردمندان و خداوندان دانش اختلاط و آمیزش کرد و حکمت و دانش ایشان را کار بند شد و بر رأی و تدبیر ایشان بنیاد کارها نهاد [۱۳۱] ملک او چگونه بزرگ شد و نام او اندر جهان چگونه باقی ماند و بر پادشاهان روی زمین چگونه حاکم و چیره گشت، و از ملوک پیشین که جهان و جهانیان مطیع فرمان ایشان بودند و

تاریخ شاهی، متن، ص: ۶۳

پادشاهانی که بعد از وی بر سریر حکم ایالت متمکن گشتند، هیچکس را آن بزرگ- نامی نبود که او را. و این مرتبت را هیچ سبب دیگر نیست جز مصاحبت اهل عقل و حکمت.

و بعد از ملوک طوایف، اردشیر بابکان که اقتدا به وی کرد و شابور ذو الاکتاف و انوشیروان از ملوک عجم و مأمون از میان ملوک عرب که چون همین خوی و خصلت اختیار کردند و برین راه و رسوم رفتند چگونه بزرگی و چیرگی یافتند و نام و صیت ایشان چگونه در جهان باقی ماند.

دیگر از لوازم اخلاق پادشاهان حسن وفاست؛ از انکه غدر و بی‌وفایی خلقی بغایت نکوهیده است، چه در اول مشتمل است بر زشت [خویی] [۱۳۲] و بد- سیرتی، و دوم بر مضرت و زیان‌کاری و خطر هلاک.

و در کتاب منزل الهی فرمود: أَوْفُوا بِالْعَهْدِ، و راویان اخبار نبوی روایت کردند که الکریم اذا وعد وفی. و دیگر فرمود که اقربکم منّی غدا فی الموقف اصدقکم للحدیث و اوفاکم بالعهد و احسنکم خلقا، یعنی در موقف اعلی و حضرت خدای تعالی منصب قربت من کسی را دست دهد که سهام کلام او از مرکز عرض صدق دور نه افتد، و امانت و امانات عهود بمؤدیان وفا بازرساند، و بجز از انجاز آن جوازی ندانند و رایحه خلق و نسیم عرف عرف او به مشام خاص و عام و کرام و لیام برسد، و گروهی از ائمه برآنند که آنجا که فرمود، عز من قائل: وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ، بدین، ایفاء عهد خواست.

و پادشاه باید که از وعده دادن و میعاد نهادن گریزان باشد- از خوف ایفاء آن مواعید که نباید که بسبب واژونگی روزگار خال خلفی بر چهره آن وعده نشیند و عار آن بعرض بی‌عوار بازگردد، [۱۳۳] و چون زبان مرتهن گردانید و سر قبول دران انجاز جنبانید، مجهود دران مبذول باید داشت و آنرا به وفا اقران داد.

بیت.

وعده واجب کند وفا بر مردترک واجب کنی حرام بود

تاریخ شاهی، متن، ص: ۶۴ وعده خود تمام ناکردن‌سیرت مرد ناتمام بود

جام وعده خمار انگیزدگرنه در وی وفا مدام بود

وعده نادادن و عطا دادن‌بهترین سنّت کرام بود چه اگر درین باب تأخیری یا تهاونی رود اعتماد و وثوق از مواعید او برخیزد.
و عطاء او همه آن دانند که به حرمت نقد موجه باشد و هرچه آنرا زینت نقدیت حاصل نبود آنرا بر جریده لاف و گزاف نویسند، و رقم سفلگی کشند و عطا و سخاء پادشاه که پیوسته به شعار منقود «۱» بر آراسته نباشد زیور قبض معاینه نداشته بود، و گفته‌اند: الکریم اذا وعد وفی.
[۱۳۴] و انّی اذا اوعدته او وعدته‌لمخلف ایعادی و منجز موعدی و در تاریخ آل برمک آورده‌اند که کسی از خالد برمکی التماس عطایی کرد، گفت: امروز ترا به رایحه وعده معطر کنم و فردا به انجاز وفاء آن منور تا از دو لذّت محظوظ گشته باشی و از دو نعمت التذاذ یافته: لذّتی مأمول و نعمتی مأکول.
از امهات اخلاق ارباب سیاست و اصحاب ریاست، کتمان اسرار و پوشیدگی رازست و این خلق از خواص حضرت رسالت بودی، و فرموده است- علیه الصّلوة و التّحیة، استعینوا علی انجاح الحوایج بکتمان السرّ، یعنی به وقت تدبیر امور و انجاح حاجات، سرپوش استار از طبق افکار خود برمگیرید و مکنون ناظر و مخزون ضمیر در پیش انظار اغیار ظاهر و مکشوف مگردانید، و بهنگام که عزیمت جایی او را پیش آمدی ذکر آن جانب که مقصد عزم بودی پوشیده داشتی و سخن از طرفی دیگر راندی و ذکر [۱۳۵] توجه دیگر جای فرمودی تا محتالان و بدسگالان روی مکر و حیلت بدان‌جانب نکردندی و دام احتیال و افتعال بران جهت نگستردندی. بیت:
در دل خود چنان نهان کن راز گر بجوید دلت نیابد باز

---

(۱)- شاید: نقود

تاریخ شاهی، متن، ص: ۶۵

پس پادشاه باید که به محافظت اسرار خود غایة الجهد بکند و آن را با هیچ آفریده در میان ننهد، چه اگر کسی از خدم و حواشی خود امین و معتمد داند و نفایس خزانه اسرار پیش او مکشوف گرداند هرآینه او را نیز صاحب سرّی و معتمدی باشد که خواهد تا بضایع اسرار پیش او ودیعت نهد و او را همچنین امینی و معتمدی بود، و این به حد کثرت انجامد و عاقبت چون بازبینی سرّی که در قعر قبور صدور می‌بایستی بر سر نیزه کشف و ظهور باشد.
و آنچه گفتند: کل سرّ جاوز الاثنین شاع، نزدیک محققان آنست که بدین دولت می‌خواهد که دو مصراع در سخن است (؟).
[۱۳۶] دیگر از مواجب احکام ارباب سیاست مشورة است، و این معنی خاص و عام را ضرورت باشد الّا سیّما پادشاهان و ارباب حکم [را] که امور عظام و خطوب حسام بدیشان حوالتست. و دلیل برین، خطاب حق است بمهتر و بهتر خلق که: شاورهم فی الامر، و پیغامبر علیه افضل الصّلوة فرمود: لن یهلک امرؤ عن مشورة، یعنی هرکه پناه تمام به مشورة برد از مهلک زلل و خلل خلاص یافت و پشت استناد به اطوار اعتماد باز نهاد. بیت:
اذا بلغ الرأی المشورة فاستعن‌بحزم نصیح او نصیحة حازم
و لا تجعل الشوری علیک عضاضةفان الخوافی قوة للقوادم
مشورة رهبر صواب آمددر همه کار مشورة باید
کار آنکس که مشورة نکندنادره باشد ار صواب آید ... «۱» گوید که اگر مرا مهمی خطیر بعد از مشاورة در معرض فوات [۱۳۷] افتد دوستر ازان دارم که بی‌مشاورت فایت گردد.
و پادشاه باید که در هیچ کار معظم و خطب جلیل بی‌سابقه مشورة [اقدام] نکند، از آنکه حکما گفته‌اند که هرگاه که دو رأی در تدبیر امری جمع شود نتیجه آن جز

(۱)- اسم و لقب را سیاه کرده‌اند. ظ: امیر المؤمنین مأمون ...

تاریخ شاهی، متن، ص: ۶۶

صواب نباشد.

و کسانی که ایشان را صلاحیت و شایستگی مشورت بود آنان باشند که ایشان به کمال عقل و متانت رأی و فرط دیانت و امانت موصوف باشند و وفور نصح و ارشاد ایشان معلوم شده، و حسن محبت و مودّت و نیکخواهی و نیک اندیشی ایشان محقق گشته، و هر رایی و مشورتی صنفی و طایفه‌ای خواهند که مناسب و مشاکل حال ایشان باشد؛ مثلا در باب اقدام و اقتحام و کشش و کوشش و شبیخون و تعبیهاء جنگ و جدال و خدعهاء حرب و قتال و امثال این عزایم با اهل جنگ و جدال و خدعهاء [مشورت باید، که رأی اهل] قلم و عمایم لایق و موافق نبود، از آن‌که بر طبیعت این طایفه و جبّلت این قوم جبن و بددلی و طلب سلامت غالب [باشد].

[۱۳۸] و آورده‌اند که ابو جعفر منصور خلیفه در کشتن بو مسلم با بزرگی از اهل علم مشاورهٔ کرد، او گفت: ای امیر المؤمنین، من اهل این مشاورت نباشم از انکه از من این رخصت و فتوی صادر نشود که مسلمانی که منصب خلافت روی زمین ترا حاصل کرده باشد هلاک شاید کردن، و باشد که صلاح ملک و خلافت تو در هلاک او بود، و ازینجا گفته‌اند لکلّ عمل رجال.

دیگر نیکوتر خلقی و پاکیزه‌تر سیرتی که متضمن به وصول هر سعادتی و متوصل بحصول هر مقصودی و کرامتی باشد تعظیم علم و احترام علماست، چنانچه فرمود، عزّ من قائل: وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ؛ و اخبار نبوی هم بدین ناطقست که العلماء ورثهٔ الانبیاء، و جایی دیگر فرمود- علیه الصلوهٔ و التحیهٔ: النظر فی وجه العالم عبادهٔ.

و اعتقاد پادشاه می‌باید که چنان بود که ملک خود را نتیجه قلم و ثمره فتوی علماء دین شناسد که: الدین و الملک توأمان. بیت.

[۱۳۹] بدان ای خردمند با آفرین‌برادر بود پادشاهی و دین

نه بی‌تخت شاهی بود دین بپای‌نه بی‌دین بود شهریاری بجای

تاریخ شاهی، متن، ص: ۶۷ دو دیباست در یکدگر بافته‌بیاورده پیش خرد تافته

نه از پادشا بی‌نیازست دین‌نه بی‌دین بود شاه را آفرین

نه این زان نه آن زین بود بی‌نیازدو انبازشان دیده‌ام نیک‌ساز

چو باشد خداوند داد و خرددو گیتی همه مرد دنیی برد

چو دین را بود پادشا پاسبان‌تو این هردو را جز برادر مخوان و ملک بحقیقه ملک اسلام است چنانچه فرمود علیه الصلوهٔ و التحیهٔ: زویت لی الارض فأریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی بی، یعنی ارجاء زمین را در نور دیدند و اقاصی و ادانی مشارق و مغارب آن در نظر بینش من آوردند و زود باشد که ملک امت من بآنجا رسد [۱۴۰] که بمن نموده‌اند.

و صاحب دیوان علاء الدین عطاملک در تاریخ جهانگشای آورده است که این معجزه حدیث در شهور ششصد و چهل نه هجری بر جهانیان ظاهر شد و مکشوف گشت: در اوایل جلوس متونککقا- که در اقصی بلاد مشرق که اردوی او بود- قاضی القضاهٔ جمال الملهٔ و الدین محمود الخجندی رحمه اللّه با ایمه و مشایخ اسلام بر در سراپرده او نماز عید اضحی گزاردند و خطبه گفتند مطرّز به نعت خلیفه وقت، وقاآن گاو و گوسفند جهت ضحایا فرستاد؛ و خطیب و دیگر ایمه را تشریف عیدی داد و جماعت مسلمانرا خوان اطعمه الوان به رسم عیدی نهاد.

و گفته‌اند که بهترین پادشاهان آن بود که او را در مجالس علما بیند و بتّرین عالمان آن بود که او را بر درگاه سلطان بینند، و گفته‌اند که مگس بر نجاست نیکوتر که عالم بر در سلطان. [۱۴۱]

و مشایخ طریقت گفته‌اند که شیطان چون عالم را بر در سلطان بیند خرم و شادان شود و با خود گوید، آخر، این عالم، زینت دنیی و

آئین مملکت از جاه و مال و غلمان صاحب جمال مشاهده کند، محبت دنیی- که رأس کل خطیئة- در صمیم دل او متمکن گردد، و به دوستی آن گرفتار شود؛ و چون سلطان را بر در عالم بیند غمناک و پژمان شود و گوید شاید که این پادشاه با خود اندیشه کند که با این مال

تاریخ شاهی، متن، ص: ۶۸

و اهبت و شوکت که مراست به در این خرقه‌پوش گلیم دوش درویش حال اندک مجال می‌باید آمد، دلیل آنست که دین او بهترین دین منست.

و آورده‌اند که شبی مأمون خلیفه را کلالی و ملالی از اعمال و اشغال دنیی پدیدار آمده بود و می‌خواست که به نسیمی از انفاس بزرگان دین و سالکان راه یقین استرواحی کند، با حسن سهل گفت اگر امر میدانی از ارباب جاده حق و اصحاب سجاده صدق- که یکدم از صحبت او بتوان آسود و بواسطه صیقل موعظه او زنگ غفلت از آینه دل بتوان زدود- «۱» گفت در زمانه ما، رکنی مشار الیه و قطبی مدار علیه درین فن [۱۴۲] ثفیان سوریست. خلیفه گفت: قد نطق الصدق بلسانك، با شمعی و غلامی روی توجه به خانه او دادند. چون حلقه در صومعه او بجنبانیدند، بعد از زمانی بسیار با اکراهی هرچه تمامتر جوابی آمد. حسن با غلام آوازی در داد که امیر المؤمنین به زیارت آمده است؛ شیخ از سر ضجرت معنی این بیت در ترنم آورد. بیت

گفتم که روم بگوشه‌ای بنشینم آن گوشه ز محنت تو هم خالی نیست و در حال که در بگشاد مکبه بر سر روشنایی شمع نهاد، مأمون گفت چرا ما را از مشاهده لقای خود محروم گذاشتی؟ گفت لقاء اهل دنیی بر اهل عقبی شوم باشد. خلیفه گفت ما را به موعظه‌ای مشرّف گردان. شیخ گفت وعظی جامع‌تر از آن که از حضرت ربوبیت بر خلایق جهان فایض شده است نتواند بود که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ- بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى‏ وَ يَنْهى‏ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ، يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.

سبحان اللّه سبحان اللّه [۱۴۳] زهی کمال فصاحت و بلاغت منشور الهی که از مطاوی الفاظ عذب او سحاب معجزات بارانست و از فحاوی معانی بلند او آفتاب آیات بیّنات درخشان، بر تقدیری که اگر همین یک آیت از بارگاه پادشاه اول، تعالی شانه و توالی احسانه، بر خلایق اولین و آخرین و کافه طوایف امم از انس و جن

---

(۱)- جمله ناقص مانده، مثلا: بما بنمای تا با او ملاقات کنیم.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۶۹

منزل شده بودی همه را این یک آیت بسنده بودی و هیچ سخن دیگر احتیاج نیفتادی، و اگر جمله فصحاء جهان خواهند که شعب و فروع و قوادم و خوافی آنرا در ضبط حصر و احصاء و در سلک بیان و برهان آورند، بیت:

عاقبت زان سرای روزبهی‌بازگشتند جیب و کیسه تهی خلایق عالم کون و فساد را سر دو راه بهشت و دوزخ می‌نماید، نوع بشر را بر سود و زیان بضاعت کمال و نقصان شرح می‌دهد، دفتر دیوان فضایل و رذایل در پیش محاسبان حاسبوا انفسکم می‌نهند، طریق سلوك بر روندگان [۱۴۴] طریقت هدایت و ضلالت کشف می‌کند، مجاهدان امم قدیم و حدیث را به سر میدان نام و ننگ می‌فرستد، حریصان مطبخ طبیعت را ذوق لذت و الم خیر و شر می‌چشاند، حاضران محفل تفاخر و تکاثر را خلعت صفا و کدورت حسن و قبح می‌پوشاند، مهمان‌سرای حدوث را منفعت و مضرّت اباهای خوان دنیی و عقبی هویدا می‌کند، مصباح نور و ظلمت بر دیده ساکنان برزخ حیرت می‌افروزاند، مفتاح حل و عقد ابواب معاش و معاد به دست تصرف اولاد آدم بازمی‌دهد. الآیه: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها، این همه خود فواید لفظی و عبارت مجازی بود، اما جمال معنی او [در پرده] غیب مستور است و مردم دیده هر نامحرمی از حوالی سرادق عزّت او دور. شعر

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازدکه دار الملك ایمان را مجرّد بیند از غوغا خلیفه را رقّتی عظیم روی نمود و گریان از آنجا

روانه شد.

[۱۴۵] و آورده‌اند که روزی صاحب نظام الملك طوس خواست که زیارت فقیه ابو اللّیث سمرقندی دریابد، تعرف احوال او باز کرد، گفتند در مجلس نشسته است و به درس مشغول. خواجه درشد و سلام گفت. فقیه بر قاعده خود از جای نجنبید و زیادت ترحیبی و تبصیصی ننمود، و بر علیکی اختصار کرد. خواجه ازان عظیم برنجید، برخاست و روی به خدمت سلطان ملکشاه نهاد و همچنان ازان رنجیدگی بر روی وی اثری ظاهر بود.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۷۰

سلطان ازان حزن و ملال استفسار فرمود، خواجه حال بی‌التفاتی فقیه بازراند.

سلطان فرمود: المکافاۀ فی الطبیعه واجبۀ، در مکافات این کم التفاتی، معایش و ادرارات ازو فرو باید گشود و او را اثر قصد و عتاب خود نمود، خواجه گفت در دفاتر دیوان چیزی بنام وی از معایش و ادرارات نیست.

سلطان فرمود که آن اوقاف که در دست دارد بر وی منغّص باید کرد، بلکه از دست تصرف او بیرون باید، [۱۴۶] خواجه گفت هیچ وقفی بنام او در دفاتر اوقاف نیست. سلطان فرمود که پس املاك و ضیاع او را موقوف باید داشت و او را به حوالی حومه آن نگذاشت. خواجه گفت یك بدست زمین و یك جرعه آب در جمله ممالك ماوراء النهر ندارد، و هیچکس بر ضیاع او کفی تخم نمی‌کارد.

گفت: پس ای خواجه، انصاف نمی‌دهی کسی که حال او در دنیی بدین‌گونه باشد ترا و مرا چرا تواضع نماید؟ و و وجود و عدم ما در دل او چه اثر کند؟

پیش ازین علما و فقرا «۱» چنین بوده‌اند: با چشم و دل سیر و بر ارباب دنیی چیر و دلیر، آب روی علم در خدمت اهل دنیی نبرده و لباس عمل خود به حرص مال و منصب آلوده نکرده، لاجرم بر ملوك و سلاطین حاکم بوده‌اند و سهام وعظ و نصیحت ایشان بر عرض قبول می‌آمده و سخن ایشان به نزد ارباب حکم موقع و محلی عظیم داشت. اما عالمان این دور، علم خود را دام دنیا ساخته‌اند و سرمایه جاه و مال کرده، لاجرم، علم را آب نمانده است و عالم را حرمت:

[۱۴۷] آلوده شد به حرص درم جان عالماناین خواری از گزاف بدیشان نمیرسد

جهّال در تنعّم و ارباب فضل رابی‌صد هزار غصّه یکی نان نمیرسد شعر

یقولون لی فیك انقباض و انّماراؤا رجلا عن موقف الذلّ احجما

و لوان اهل العلم صانوه صانهمو لو عظموه فی النفوس لعظما

و لکن اذلّوه فهان و دنّسوامحیاه بالاطماع حتی تجهما هرچند علما را خوار کرده‌اند اما علم در ذات خود عزیز است، و درین

---

(۱)- ظ: فقهاء

تاریخ شاهی، متن، ص: ۷۱

روزگار خود نیك اندك شده است و اکثر مردم ازان اعراض نموده و به چشم حقارت در علم و علما می‌نگرند. و لیکن یقین می‌باید دانست که مرجع علم با حضرت رب العالمین است و سخن در علم و علما زیادت از انست که این اوراق تحمّل اعباء آن تواند کرد، و صفت آنرا بمختصر عبارتی در تحت بیان تواند آورد، و کلمه مختصر مفید عاری از تکلف عبارت آنست که ابو قلابه گفته است در جواب [۱۴۸] عمر عبد العزیز که ازو التماس موعظه‌ای می‌کرد، گفت: نافع‌ترین موعظه آنست که در کار خلفاء گذشته تأمل فرمایی تا آنچه خلاصه پندست ترا حاصل گردد.

مجلس وعظ رفتنت هوس استمرگ همسایه واعظ تو بس است دیگر از خصال و خصایص ملوك، کرم و سخا و مروت و

عطاست، و این خلقی است که شمول و عموم او زیادت از جمله اخلاقست و احتیاج مردم بدان بیشتر، و از برای این معنی فرمود، علیه السلم، که الجنهٔ دار الاسخا، یعنی بهشت، خانه جوانمردان است. و جای دیگر فرمود که سخاوت درختی است در بهشت، هرکسی که دست در شاخ او زند هرآینه او را به بهشت کشد. و جایی دیگر فرمود که سخی نزدیکست به بهشت و دور است از آتش، و بخیل دور است از خدای و بهشت، و نزدیکست به دوزخ.

و حقیقت آنست که دل گشاده و کف کریم دلیل سعادت مردم بود، و بخل و حوصله [۱۴۹] تنگ دلیل شقاوهٔ، و قال عزّ اسمه: فَمَنْ یُرِدِ اللَّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ، یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ «۱» وَ مَنْ یُرِدْ أَنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقاً حَرَجاً، و سزاوارترین کسانی که به این صفات موصوف باشند پادشاهان و حاکمان‌اند، از انکه ایشان پیوسته دام صید دلها گسترده‌اند و خلایق جهان را به صوب هواء و ولاء خود دعوت کرده و دانه این دام، کرم و احسانست.

بیت:

احسن الی الناس تستعبد قلوبهمفطال ما استعبد الانسان احسان

---

(۱)- در اصل: لل اسلام

تاریخ شاهی، متن، ص: ۷۲ اگر پسند نمی‌آیدت که وقت ثنانهند بر تو کسی را بمکرمت تفضیل

کرم نمای و عطا بخش بیشتر ز همه‌که هست باعث مدح جمیل بذل جلیل

گر از سخا بنمایی به فعل یک برهان‌به است از انکه بگویی به قول بیست دلیل و گفته‌اند جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها، یعنی دلها بر دوستی منعمان و کسانی که در حق ایشان نیکویی کنند آفریده‌اند [۱۵۰] و بر دشمنی کسانی که در حق ایشان بدی کنند. و به حقیقت جوانمرد، توانگر است اگر نان چاشت ندارد؛ و بخیل، درویشست اگر همه مال و خزاین عالم او راست. و مصداق این قول حدیث نبوی است علیه السلم که فرمود: الغنی غنی القلب لا غنی- المال، و در موضعی دیگر فرمود: بشّر مال البخیل بحادث، یعنی مصرف مال با حادثه‌ای باشد که متوقع نبود تا در دست اتلاف وارثان افتد. شعر.

ما زاد فوق الزّاد خلّف ضایعافی حادث او وارث او عار و هر آن پادشاه که عنان عطا کشیده دارد هرگز بر مرکب مراد سوار نشود، و جوانمرد محبوب دلها بود و به طبع خلایق او را دوست دارند. و در حکمت عملی مسئله‌ایست که صاحب آن صناعت فضیلت حرّیهٔ را بر فضیلت عدالت ترجیح نهاده است و برهان بدین هیأت می‌گوید که عدالت را با حرّیت اشتراک است در باب معاملات و وجوه اخذ و اعطا، چه عدالت در اکتساب [۱۵۱] مال افتد بدان شرط که درو واجبست و حرّیت در انفاق مال هم بدان شرایط مذکور، و اکتساب چون اخذ بود انفعالی بود و انفاق چون اعطا بود فعلی بود، پس حرّیت فاضلتر از عدالت باشد چنانچه فعل فاضلتر از انفعال باشد.

و مردمان حرّ را دوستر از عادل دارند هرچند که تعلق نظام عالم به عدالت بیشتر ازان بود که به حریت- از انکه خاصیت فضیلت، فعل خیر است نه ترک شرّ، و محبت مردم [و ثنا] گفتن مرحرّ را از جهت بذل مال است نه از جهت جمع آن، و حرّ جمع مال نه از برای نفس مال کند بلکه از برای تصرف و انفاق کند، و فقر او را ازین فعل جمیل باز ندارد از انکه او کسوب بود از وجوه جمیله و در کسب

تاریخ شاهی، متن، ص: ۷۳

کسل نکند بهر آنکه او را این فضیلت بوسیله مال حاصل می‌شود. اما از تضییع و تدمیر و بخل و [...] محترز باشد، پس هر حرّی عادل بود اما هر عادلی حرّ نبود. و از اینجاست که چون مردم [۱۵۲] نام کریمان می‌شوند و قصّه جوانمرد می‌خوانند نشاطی در ایشان پدیدار می‌آید و اگرچه هیچ فایده از ایشان نیافته باشند، همچون حاتم طایی و آل برمک و امثال ایشان، و بر ایشان دعا و ثنا

گویند.

و حال قصه بخیلان برخلاف این، که بر ایشان لعنت کنند و نفرین فرستند، و در سیر النّبی آورده است که چون عدی پسر حاتم طایی به حضرت رسالت رسید، او را حرمت داشت و رداء مبارك خود بگسترید و او را بران جای ساخت و فرمود که اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه، یعنی چون از خاندان کرم کسی بشما رسد او را گرامی دارید و عزیز داشت کنید. و قصه آل برمک تا قیامت مردم خواهند خواند و بر ایشان ثنا خواهند گفت و رحمت و رضوان بر روان ایشان خواهند فرستاد.

و یکی از بزرگان گفته است که از جمله طبقات مردم که بوده‌اند من هیچ قوم را عاقلتر از ایشان نمی‌شناسم [۱۵۳] از یراک دنیی و متاع دنیی را به چشم عقل ندیدند و بحق المعرفهٔ بدانستند، چنان یافتند که او را هیچ دوام و بقا نخواهد بود و چون سایه ابر تابستان و هواء صبیان سریع الزوال و قریب الانتقال خواهد بود، آن را در وجه نام و ننگ نهادند و به حطام فانی نام باقی بدست آوردند. بیت.

سرای سپنجی نماند بکس‌ترا نیکویی باد فریادرس و در تاریخ آل برمك آمده است که سایلی در پیش تخت خالد برمکی شد «۱» و گفت به حق خویشی که میان ما هست مرا صلتی فرمای که تنگدستی دارم. یحیی در وی نظر کرد، او را نمی‌شناخت و در وی اهلیت قربت خود ندید، گفت ای خواجه، من ترا نمی‌شناسم و شجره خویشی خود با تو ندیدم. سایل گفت آخر نمی‌بینی که کلاه من از پاره جبه تست؟ یحیی از غایت مکارم اخلاق گفت راست گفتی، این قربتی و قرابتی تمام است، او را عطایی جزیل داد.

---

(۱)- ظاهرا یحیی بن خالد، به سیاق عبارت بعد.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۷۴

[۱۵۴] و هم آورده‌اند که روزی یحیی ملالی داشت، سایلی ازو چیزی خواست.

یحیی گفت از دست مردم و کثرت سؤالات ایشان ملول شدم و به ستوه آمدم. مرد گفت: ای وزیر ملول نمی‌باید شد و ملالت به خود راه نمی‌باید داد، ازین مسند فرودآی و این منصب و شغل بگذار به من تا هیچکس با تو کار ندارد «۱» و هیچ آفریده گرد تو نگردد. «۲» یحیی ازان جواب در عرق خجالت افتاد و بعد ازان هیچ سایلی را بی‌حصول مقصود از پیش خود بازنگردانید.

آورده‌اند که ابو العیناء ۱۳ از وزیری چیزی خواست. وزیر گفت: آری، چون فارغ شوم کار تو بگذارم. ابو العینا گفت: ای وزیر، گاهی که تو فارغ شوی مرا با تو هیچ کار نباشد و من و تو در مقام عطلت مساوی باشیم و یکدیگر را مزاحم نشویم.

و درین معنی خوش گفته است:

تحلیل علی الفراغ قضاء حقی‌و انت اذا فرغت تکون مثلی

فلا ادعی بخادمک المرجی‌و لا تدعی بمولانا الاجل [۱۵۵] آورده‌اند که شخصی از معن زایده قدری حنا خواست، معن آنرا انبانی حنا فرستاد و بدره زر در میان آن پنهان کرده، و به وی نوشت که حنا دربند و سپوسه حنا خرج کن.

و کریمی مایه‌دار بایسار که نام جمله کریمان عرب و عجم بر طاق نسیان نهاد و صیت سایر جوانمردان شرق و غرب بباد فنا برداد در تاریخ ششصد و سی هجری از اروغ پادشاه جهان‌گیر چنکز خان، اکتای قاآن بود که عطاء یکروزه او سرمایه خزاین و دفاین ملوك جهان بودی، و در مدت پادشاهی او هیچ سایل و خواهنده از حضرت او محروم بازنگشت، و مختصرتر احسان او دویست بالش و صد بالش زر خراجی بود که پنجاه هزار دینار و صد هزار دینار برمی‌آمد؛ و آن مدایح که شعراء عرب و عجم در وصف دیگران بمجاز اطلاق کرده‌اند در شأن او و احسان او به حقیقت تصور باید کرد. و عطا و سخاء او به برات و حوالات [۱۵۶] نبودی

---

(۱)- در اصل: گیرد

(۲)- در اصل: گردد

تاریخ شاهی، متن، ص: ۷۵

بلکه از خزانه نقد به قبض معاینه دادندی، و اگر نویسندگان و صاحب جمعان دران مضایقتی و مماکستی کردندی و قاآن از آن آگاهی یافتی فرمودی که آن را بمضاعف کردندی، و ایشانرا گفتی و فرمودی که فایده مال جز اکتساب نام نیکو نیست پس هر که عطای من از سایل منع می‌کند به حقیقت دشمن من اوست که نیکو نامی من نمی‌خواهد. و هرکس که بشرح و تفصیل خواهد که حکایات کرم و روایات نعم او مطالعه کند باید که تاریخ جهانگشای که صاحب دیوان علاء الدین جوینی جمع کرده است بدست آورد. شعر.

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اندرفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند

نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بودجز نام نیک از پی نوشین روان نماند

تاریخ شاهی، متن، ص: ۷۶

فصل [در لزوم وزیر]

دیگر چیزی که موجب شکوه و رونق در و درگاه و سبب زیب و زینت بار و بارگاه سلاطین و ملوك باشد بر کارکردگان مملکت و بر گماشتگان [۱۵۷] حضرت بود و از انجمله یکی وزیر است و یکی دبیر و، رسول و، قاضی و، شحنه و دیگر اصحاب مناصب، که دیگر پادشاهان بدیشان استدلال گیرند بر عقل و رای این پادشاه.

و پادشاه هرچند در غایت دانایی و کمال کیاست باشد او را از وزیری مرشد و پیش‌کاری ناصح چاره نباشد.

و پیغامبر- علیه الصلوة و التحیة- فرمود که مرا چهار وزیرست: دو در آسمان و دو در زمین، اما وزیران آسمان جبرئیل است و میکائیل، و وزیران زمین [ابو بکر و عمر]. «۱» و دیگر فرمود علیه السلم که حق تعالی چون به بنده‌ای نیکی خواهد او را وزیری صالح دهد که اگر چیزی فراموش کند او را یاد آورد، و چون باز یاد آورد او را بر اتمام آن یاری دهد. و موسی علیه [السلام] چون تحمل بار امانت رسالت نتوانست کرد در مناجات گفت: اجعل لی وزیرا من اهلی، چون وزیری از اهل خود خواست، برادرش را [۱۵۸] هارون وزیر او گردانید.

و اشتقاق لفظ وزیر از وزر است. و در هر مملکتی که وزیری کافی نباشد آن

---

(۱)- اسامی ابو بکر و عمر با مرکب سیاه شده و به زحمت خوانده میشود.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۷۷

پادشاه را پشت و پناه نباشد. و پادشاهانی که اهل جدّاند کار ایشان تیغ زدن و ولایت گشادن و دشمنانرا قهر کردن بود، و آنکه اهل هزل باشد به صید و تماشا و عشرت مشغول بود، حفظ مصالح ولایت و نظم امور ممالك و استیفای «۱» حقوق دیوانی، و جمع وجوه سلطانی، و ضبط حساب ولایات و ترویج ارزاق عساکر، و سدّ ابواب شطط و گزاف، و قمع ارباب اسراف و اتلاف را هرآینه کسی- باید و آن وزیر مرشد و شریک ناصح و صاحب مدبّر و قلم‌زن مشفق باشد.

و بحکم این قضیّت اشغال و اعمال وزیر در حفظ مایه مملکت و ساختن پیرایه دولت زیادت از اقبال و اعمال پادشاه، و از جهۀ این معانی است که او را شریک ملك می‌گویند، و ازین سبب بود که صاحب نظام الملك طوسی در جواب سلطان ملکشاه گفت- بوقت آن‌که [۱۵۹] جماعتی او را در خدمت سلطان غمز کرده بودند و سلطان بخواجه پیغام داده بود که مگر تو در مملکۀ شریک منی؟ بفرمایم که دستار از سرت برگیرند- و خواجه گفت که دستار من و تاج تو درهم بسته است، و گویا خود فالی غیبی بود که

چون ملاحده ملاعین در نهاوند خواجه را شهید کردند بعد از یک ماه سلطان در بغداد وفات یافت، و شعر معزّی «۲» برین دلیل است. بیت:

رفت در یک مه به فردوس برین دستور پیرشاه برنا از پس او رفت در ماه دگر و یکی از خلفا وزیر خویش را تربیت می‌کرد و می‌گفت ما دو شریکیم در یک مایه. وزیر گفت ای امیر المؤمنین این خود تشریف انعامی است و تعظیم اکرامی که در باب و باره بنده می‌فرمایی، فرقست بسی میان [این دو]. کار امیر المؤمنین فرمان دادنست بی‌خوف عاقبت و فکر خاتمت، و کار بنده جان دادنست با خوف عاقبت و فکر خاتمت. تو غم همه جهان از دل خود برگرفته‌ای [۱۶۰] و بر دل من نهاده‌ای و من دین و دنیای خود به باد داده‌ام و در خدمت تو ایستاده.

و حقیقت حال و خلاصه مقال آنست که هیچ شغل در جهان آن خوف و خطر ندارد که وزارت سلطان، و فصول مشبع با نظایر و امثال درین اوراق تقدیم یافت به

---

(۱)- در اصل: استشفاق

(۲)- در اصل: مغربی

تاریخ شاهی، متن، ص: ۷۸

ذکر احوال وزرا که مردم را از تکرار استغنا داده است.

و بعضی را از اهل کیاست چون محبت ریاست در غریزت ایشان ممکّن بود خواستند که از این شغل به ظاهر و صورت تجاهل و تخامل کنند و این کار خطیر پرخطر در خفیه گزارند، و در ظاهر از اسم و رسم آن محترز و مجتنب باشند، و از ان جمله خواجه احمد بن الحسین الهروی بوده است در خدمت سلطان مسعود بن محمود که به مراسم وزارت و حفظ قوانین مصالح ملک قیامی می‌نمود و از اسم آن بر خود اطلاق کردن محترز می‌بود. و استاد ابو بکر قهستانی به مدح او درین معنی گفته است: شعر [۱۶۱]

وزارة الملك به صبؤهايمة و هولها مجتوى

يفى بها معنى و يأبى اسمهاكذاك دأب الرّجل المعنوى روزی سلطان او را گفت تو وزیری من در پرده میکنی و از اسم وزارت من می‌گریزی و این معنی ترا هیچ فایده ندهد، اگر وقتی ترا پای به سنگ عثرتی درآید یا خشنودی من به خشم بدل شود از عقوبت وزیران در حق تو هیچ کم نکنند، و چون شرایط شفقت مینمایی و آداب و اسباب کفایت بجای می‌آری هنوز که ترا وزیر سلطان خوانند بهتر ازان که قهرمان غلامان سرای سلطان.

و آورده‌اند که مأمون خلیفه خواست که احمد خالد را وزارت دهد. او از آن اجتناب می‌نمود، گفت: ای امیر بگذار تا میان من و کمالی که مرا ممکن است پایه‌ای بماند تا دوستان‌مان امید دارند و دشمنان ازان ترسند.

[۱۶۲] و نادر می‌باشد که وزیری از نظر پادشاه نمی‌افتد و در دست او و فرزندان او هلاک نمی‌شود. و وزیری که اسباب آن همه او را جمع باشد- چنانچه قدما را بوده است از حسب و نسب و فضل و ادب و سخا و کرم و خداترسی و اشفاق و اهتمام در باب و باره بندگان خدای تعالی- هم نادر می‌افتد، و درین زمانه ما وزیری با اداءتر از صاحب سعید شهید شمس الدین محمد صاحب دیوان طیّب اللّه ثراه و جعل الجنّة مثواه نبود به حسب و نسب و فضل و ادب و سخا و کرم، بدو آن رسید که جهانیان

تاریخ شاهی، متن، ص: ۷۹

مشاهده کردند. تاریخ شاهی متن ۷۹ فصل[در لزوم وزیر] ..... ص : ۷۶

در کرمان از عهد سلطان سعید قطب الدنیا و الدین- انار اللّه برهانه- باز رسم وزیر نشانی، چنانچه معهود و معتادست از منشور و تشریف و دوات و فرع و ده نیم و علامت دیوان بر مکتوبات- از میان برخاست.

و بعضـی از پادشاهان بزرگ بوده‌اند [۱۶۳] که، از برای حطـام فـانی، ظـالمی بر سـر مردم گماشـته‌اند و خلق را از دست تکالیف او معذّب داشـته. چنانکه به عهد سـلطان سـنجر، ترکی یک چشم از ترکستان بخراسان آمد، او را یغابیک ۱۴ می گفتند تا خرواری دو سه زر بر سـلطان عرضه کرد و گفت این مـال به خـدمت آوردم تـا به تـو دهم و وزارت بسـتانم. سـلطان گفت تو مردی ترکی، امیر سفهسالاری بحال تو لا یقتر باشد. گفت من زر به بهاء وزارت می‌دهم، اگر میسر نشود زر بردارم و باز خانه شوم. سـلطان نخواست که او آن زر ببرد، زر بستد و اسم وزارت بر وی نهاد.

او نیز تقصـیر نکرد: خواص سـلطان و عوام خراسـان [را] در مصـادره و مطالبه کشـید و مالهاء بسـیار از ایشان حاصل آورد و مردم را زحمت بی‌حد نمود، تا بزرگان حضـرت سـلطان و کافه رعایا در خدمهٔ سلطان فریاد برآوردند و شکایت فراوان کردند و گفتند اگر سلطان می‌خواست [۱۶۴] که بنـدگان و رعیّت خود را مالشـی دهـد و تعذیب کند، و را چه حاجت به اعوری ملعون بود که پیشوای این کار کند، و غزّی شاعر دو بیت در وصف او گفته است: بیت.

یغانیک الوزیر علا فأذّی کما بودی المنار من الغبار

هو الدّجال الّا انّ هذاعلی فرس و ذاک علی حمار

تاریخ شاهی، متن، ص: ۸۰

فصل [در لزوم دبیر]

اشاره

اما دبیر در ممالک لابدّست و از وجود او چاره نیست. و آثار قلم دبیر در ممالک سایرتر و با بقاتر از آثار رای مشـیر و وزیر، از انکه آن سوادی بر بیاض است و آن امری ثابت قار الوجود است (؟). و آن تدبیر امری هوائیست و آن ثبات ندارد.

و دبیر می‌بایـد که فاضل و متـدیّن باشـد و مراسم کتابت و خطابت شـناخته و از هر فنون علم حظّی حاصل گرداند از انکه در نظم و نثر اشارت و حوالهٔ بدیگر علوم بسـیار افتد باید که از آنها بر خبر [۱۶۵] باشـد، و چون ازان چیزی اظهار کند دلیل باشد بر انکه ازان علم باخبر است، چنانکه رشید و طواط در قصیده‌ای می گوید. بیت:

مگر که سـالب کلی شـدست کـار عـدوت‌از انکه سـالب کلی بعکس بازآیـد و این بیت گـواهی می‌دهـد که رشـید از علم منطق و حکمت باخبر بوده است.

و دبیر بایـد که خلیق و خوش خوی باشد و از علم تواریخ باخبر، و در حقیقت، دبیر، زبان پادشاهست از انکه او از عقل پادشاه بزبان قلم خویش اعلام می کند و عرض می‌دهد، و بسیار ملکهاء ضعیف به سبب دبیر نیک قوی شده است.

مأمون خلیفه می گویـد مرا بر بنی امیه به هیـچ‌چیز حسـد نیایـد الا به دبیر که دبیر ایشان عبـد الحمیـد بن یحیی بود که در فن بلاغت جهانیان به وی مثل زدندی.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۸۱

وقتی مأمون دبیر خویش، احمـد خالد، را گفت که نامه‌ای به بغداد نویس که در مساجد باید که همه شب چراغ سوزند و روشـنایی باشد. احمد می گوید که من [۱۶۶] همه شب در مقام فکر بودم که این معنی را به چه عبارت نویسم، فتح البابی نمی‌شد تا بدان فکر در خواب شـدم، عبـد الحمید را در خواب دیدم، مرا گفتی: در کاری صـعب افتاده‌ای، بنویس: اسـتکثروا من المصابیح فی المساجد فان فیها انسا للسابلهٔ و اضاءهٔ- للمتهجّ‌دین و تقیهٔ المکامن الریب من بیوت اللّه. گفت برجسـتم و بنوشـتم و به خـدمت مأمون بردم. گفت احسنت ای احمد، تقصیر نیست، اما این عبارت از سخن تو بلندترست. گفت، چون من کمال فراست امیر المؤمنین دیدم، قصه

حال خود چنانکه بود عرضه کردم. مأمون فرمود که عبد الحمید میتا اکتب منك حیا، یعنی عبد الحمید مرده، دبیرتر از تو زنده است.

این خود صورت ظاهر است، اما لبّ و خلاصه این حکایت آنست که هر که طالب چیزی باشد و بهمگی خاطر و ضمیر متوجه فتح آن باب و منتظر آن اسباب شود، امید باید داشت که از [۱۶۷] حضرت مقدس و اهب الصور، تعالی و تقدس، آن مطلوب بر وفایض گردد.

و از اخوات و نظایر این حکایت، حکایتیست که در تتمه صوّان الحکمهٔ آورده است در صفت حال قاضی عمر بن سهلان الساوی، که گفت: شکلی از مقالت عاشر اوقلیدس بر من مشکل شده بود و دران فکر خواب بر وی غلبه کرد، گفت پیری را در خواب دیدم که او را اقلیدس نجار می‌گفتند. او را گفتم سؤالی از تو خواهم کرد. گفت بگو. پس ازین شکل مشکل سؤال کردم، گفت این مشکل تو از فلان شکل گشاید از فلان مقالت، پس بیدار شدم، برخاستم، و وضو ساختم و دو رکعت گزاردم و دران شکل مرجوع الیه تأمل کردم به فیض فضل پروردگار آنچه بر من مجهول بود معلوم [شد].

و آورده‌اند که خلیفه المقتفی باللّه چون نامهاء خوارزمشاه می‌شنید از انشاء رشید و طواط، گفتی: اگر خوارزمشاه را اسباب پادشاهی [۱۶۸] چون دبیر است او و خانه‌دان او زود باشد که همه جهان بگیرد و بر ملوك عصر مسلط شود.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۸۲

و دبیر باید که پیوسته تعهد حسن بصر و سمع و بوی دهان کند و چیزها که مبخّر باشد تناول نکند- چون سیر و پیاز و گندنان- و در کرمان در عهد ما نویسنده‌ای بود که کتابات مجلس قضا کردی، او را خواجه امام سراج محتسب گفتندی، مدهٔ هشتاد و چند سال عمر یافته بود، هرگز نمك نخورده بود در نان و دیگر اطعمه، جهت حدّت حاسّه بصر.

و دبیر باید که دندان را پاك دارد و [آنچه] بوی دهن خوش کند پیوسته بکار می- دارد و همچنین جامهاء پاك پوشد و بویهاء خوش استعمال کند و به عوض آب، گلاب در دوات اندازد تا در حق او نگویند. بیت.

کأن دواته من ریق فیه‌تلاق، فریحها ابدا کریه و دبیر را خط نیکو بغایت شرط نیست چه گفته‌اند الخط ما یقری، یعنی خط آنست که بتوان خواند. [۱۶۹] و اگر خط نیکو بود آن خود طراز عمل او باشد.

اما باید که معانی سخن نیکو داند و عبارت بلند دارد و آنجا که موجز باید نبشت اطراف سخن فراهم گیرد و آنجا که حاجت به اطناب و تطویل بود بال سخن بگستراند.

و دبیر که خط او نیکو باشد و عبارت نازل، چون درخت پیدا «۱» بود که خضرهٔ فی العین و لا ثمرهٔ فی البین، یعنی سبزه در نظر باشد و بار و بری که مطلوبست در میان نبود.

و در آخر دولت عهد خوارزمیان، نور الدین کدکنی منشی فراخاست که در شیوه انشا و بلاغت پای تقدم فراپیش جمله کتّاب جهان نهاد، و افاضل عصر از مکتوبات و منشآت او جمع کرده‌اند و در آفاق و اقطار جهان شهرتی تمام یافته، و دیوان انشاء «۲» سلطان جلال الدین به وی حواله بود، اما در شیوه نظم زیادت قوت طبعی نداشت.

و در کرمان به شیوه انشاء نظم و نثر، منشئی چون شرف الدین مقبل در عصر

---

(۱)- ظاهرا: درخت بید

(۲)- در اصل: انا

تاریخ شاهی، متن، ص: ۸۳

خود نخاست، و مجموعی که نبیره او [۱۷۰] عز الدین مسعود پسر ناصر الدین محمد المنشی کرده است- از مکتوبات و منشآت او

در نظم و نثر تازی و فارسی- بر کمال فضل و بلاغت او گواهی دهد. و در روزگار پیش، از بی‌تمیزی اهل عصر، در کنج تعطیل مانده بود و دیوان انشا به کسانی که ایشان را استعداد و اهلیت آن نبود حواله، بیت.

ان البراۀ رؤوسهن عواطل‌و الناح معقود برأس الهدهد تا آفتاب رایت سلطان اعظم قطب الدین، انار اللّه برهانه، دیگرباره بر خطه کرمان سایه گسترید و امور و اشغال در نصاب خود قرار داد، دیوان انشا به وی فرمود و در ترحیب او مبالغهٔ فراوان نمود، اما روزگار او به آخر رسیده بود و ضعف و پیری او را دریافته، لیکن داماد او ناصر الدین محمد بن طغرل فرارسیده بود [و] با عبارتی عذب و خطی شیرین به کتابات سلطانی قیام می‌نمود. چون مدت [۱۷۱] سلطنت سلطان قطب الدنیا و الدین تمام شد و زمام حکم به دست تصرف مهد اعظم عصمت الدنیا و الدین قتلغ ترکان بماند، او به کار دیوان انشاء به استقلال قیام نمود و رسایل و منشآت او به اطراف و اکناف ممالک می‌بردند. چون مکتوبات او به حضرت صاحب دیوان الممالک- که دستور ممالک هولاکو ایل خان بود- رسید، بران تحسین فراوان فرمود و او را بدان خط و عبارت خوش افتاد و پیوسته گفتی که از ممالک شرق و غرب مکتوبات نزد من می‌رسد، من شیرین‌تر ازین خط و عبارت ندیده‌ام، و مرا همواره چشم انتظار بر راه رسل و رسایل کرمان است که به آن مکتوب مدتی عشق بازی دارم، گاهی با خط و گاهی با عبارت.

و دران وقت که در اردو به خدمت صاحب رسید، بعد از تلطف و استماله بسیار- که فرمود- به چنگال تعنیف [۱۷۲] درو آویخت که ترا درین درگاه می‌باید بود، چه مایه انشاء تو ورای حد کرمانست، و اگر بر سبیل اختیار این اشارت را تلقی ننماید از راه اجبار بفرمان ایل خان حکم را امتثال باید نمود. او جهۀ رعایت حقوق این درگاه، با فقر و فاقه کرمان بساخت و پیش از معاودت موکب ترکان

تاریخ شاهی، متن، ص: ۸۴

به بهانه‌ای، خود را از اردو بیرون انداخت.

[در کار رسولان]

اما پادشاه، رسولی را که بجایی فرستد باید که کسی را اختیار کند که او را با کمال رشد و هدایت، حسن بهجت و صدق لهجت حاصل باشد، و قوی دل و صاحب مروت و سخن‌گوی بود. و قدما گفته‌اند سه چیز دلیل باشد بر کمال عقل پادشاه:

نامه، و رسول، و تحفه که فرستد.

و رسول باید که او را منظری مقبول و سر و ریشی که عنوان ظاهر است باشد، چه مردم با تمییز مرد؟ رشد و کمال اهلیت او [۱۷۳] بشناسند اول اعتبار منظر کنند.

و شنیده‌ام که در روزگار سلطان شهید نصرۀ الدنیا و الدین قتلغ سلطان، از قهستان، صدر امام فاضل نصیر الدین طوسی ۱۶ را به رسالت به کرمان فرستادند، اکابر و افاضل کرمان چنان مشغول فضل و فضایل رسول شدند که از مرسل و مرسل الیه غافل گشتند، از کمال منظر ظاهر و مخبر باطن او.

و آورده‌اند که عبد الملک مروان، حجاج بن یوسف ۱۵ را به امارت به عراق فرستاد، چون بر منبر کوفه شد، معارف کوفه گفتند لعنت بر بنی امیه باد! در جهان آدمی بدست نمی‌آید که چنین ناقص بی‌منظر را به امیری عراق فرستند؟ عمرو بن صبی گوید من مشتی سنگ‌ریزه مسجد برچیدم تا او را سنگ‌سار کنم، چون در سخن آمد از حسن عبارت و کمال بلاغت او چنان متحیر شدم که بی‌اختیار سنگریزه از دست من ریختن گرفت.

۱۷ و آورده‌اند که وقتی از کرمان رسولی [۱۷۴] به حضرت عراق فرستادند، سلطان او را در مجلس انس حاضر کرد و از حال کرمان استکشافی می‌فرمود، در اثناء سخن می‌گفت: می‌گویند در کرمان شهریست که آنجا در صحرا نرگس می‌روید. رسول برفور

گفت که آنجا که نرگس می‌روید در پهلوی آن نیز خاشاک

تاریخ شاهی، متن، ص: ۸۵

می‌روید! سلطان از سرعت جواب آن رسول در تعجب ماند.

و آورده‌اند که وقتی در روزگار ملک ارسلانشاه، سلطان سنجر را تغیّری با ملوک کرمان پیدا آمد و می‌گفتند که لشکری به قصد کرمان خواهد فرستاد. ملک ارسلانشاه خواجه امام ظهیر اسمعیل نیشابوری را که امام وقت و فاضل و بزرگ و روی‌شناس حضرت خراسان و عراق- و در کرمان مقیم بود- به رسالت به حضرت سلطان سنجر فرستاد.

گفتند چون خواجه به حضرت سلطان رسید و شرف دستبوس یافت، دست سلطان همچنان محکم می‌داشت و سلطان جهد می‌کرد [۱۷۵] که دست با خود گیرد، خواجه گفت ای سلطان جهان، من دین و دنیی بدست دارم که به گزاف رها نکنم!

سلطان فرمود که مگر حاجتی داری؟

گفت ای پادشاه اسلام، این نوبت به خدمت بارگاه سلطنت نه خود را آمده‌ام و نه برادرت را، این‌بار از زبان درویشان کرمان آمده‌ام: مشتی موحد عاجز دعاگوی دولت قاهره، و ایشان را از خشم و قصد سلطانی می‌ترسانند، کرمان را در ممالک محروسه سلطان چه وقع و محل باشد؟ اسمعیل، امید به رحمت سلطان می‌دارد که کرمان را به وی بخشد و تشریف عهد مبارک ارزانی دارد که حشم منصور عزم کرمان نکنند و آن درویشان را ایمن گردانند.

سلطان فرمود که آن رعیت را در کار تو کردم، و کرمان در راه این تجشّم که فرمودی نهادم، و عهد رفت که هرگز قصد آن ولایت نکنم و نفرمایم.

و خواجه افضل می‌گوید که ملک دینار در کار رسول فرستادن و آیین و و رسوم نهادن سهل القیاد [۱۷۶] و آسان‌نهاد بودی و بدان زیادت التفاتی ننمودی:

کسی را فرستادی که آنچه به وی داده بودندی بازگرفتی! خادمی هندو در خدمت او بودی دیرینه، و ملک با وی هزل کردی، و او ملک را دشنام دادی. وقتی او را به رسالت به جایی فرستاد، اسبی و قبایی و کلاهی به وی داده بودند. ملک، استفسار

تاریخ شاهی، متن، ص: ۸۶

فرمود. هندو نیز راست بگفت. ملک فرمود که اسب به پایگاه فرست که ترا کاه و جو نباشد!

چون روزی ده دیگر بگذشت، گفت: رسول سیستان که در کرمانست میخواهم که بازگردانم، و کلاهی لایق نیست؛ آن کلاه بیار تا ببینم. چون بیاورد به رسول سیستان داد.

و چون هفته‌ای دیگر برآمد، رسول یزد می‌خواست که باز گرداند، گفت بدو، هیچ قبای دوخته در خزینه نیست، قبا بیار که به رسول یزد دهیم.

هندو را صفرا به روی آمد، گفت: لعنت بر مروت باد! این‌بار مگر خود به رسولی روی!

[قضاة و منهیان]

[۱۷۷] اما قضاة و عمّال و گماشتگان پادشاه می‌باید که با ورع و دیانت باشند و حال ایشان به حقیقت معلوم شده، از انکه اموال مسلمانان در دست حکم ایشانست، اگر خیانتی از ایشان صادر شود تبعه آن در دین و دنیا به پادشاه عاید بود، و انوشروان می‌گوید که: عادل نباشد پادشاهی که قاضیان او ظالم باشند، و مصلح نباشد پادشاهی که عاملان او مفسد باشند.

اما مُنهی و صاحب خبر باید که راست گوی باشد و بی‌غرض و متدین و سیر چشم، چه پادشاه باید که بر احوال رعیت واقف و آگاه بود و بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات هر طایفه مطلع و بر خبر، و این معنی بی‌منهیان معتمد و صاحب- خبران دیندار

میسر نشود.

و ملک محمد بن ارسلانشاه ۱۸ بر تفحص احوال شهر و رعیت، عظیم حریص بوده است، و باز بردانستن معاش خواص حضرت خود مولع، و چون بر حالی از احوال شهر و رعیت واقف شدی آنرا [۱۷۸] از خواص حضرت سؤال کردی و اگر ایشان غافل بودندی ایشان را به تاوانی سرزنش کردی.

روزی گفت: در کدام محلت شهر، سگی نه بچه آورده است برین رنگ؟ همه

تاریخ شاهی، متن، ص: ۸۷

از جواب فروماندند و گفتند ما را برین حال وقوفی نیست. پس ملک گفت: در کوی گبرانست و امشب زاده است- و رنگ همه بچگان معلوم کرده بود- تقریر کرد، چون ندماء تعرف کردند همچنان بود که ملک می‌فرمود. و امثال این احوال باز می‌نمود. لاجرم در عهد او مردم ولایت و رعیت و خواص و عوام چنان بیدار و هشیار گشته بودند که مرد با زن خود در جامه خواب ترسیدی که سرّی گفتندی یا رازی در عبارت آوردندی.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۸۸

فصل [ترجمه جاویدان خرد]

استاد ابو علی احمد بن محمد مسکویه در کتاب جاویدان خرد- که از پارسی با زبان تازی نقل کرده است جهۀ مأمون خلیفه- آورده است که چون جمشید به ملک بنشست، اعیان و ارکان حضرت او [۱۷۹] خواستند تا عقل و تمیز او در امور پادشاهی بیازمایند و رای و سیرت او بر محک امتحان زنند، علما برخاستند و گفتند: پادشاه را عمر دراز باد در پادشاهی و بر اقلیم جهان فرمان‌روایی! اگر رای اشرف اعلی صواب بیند، ما را قانونی و منوالی اعطا فرماید که تا آن راه پیش گیریم و آن احکام را کار بند باشیم.

اکنون آن فصل ترجمه به پارسی کرده شد، و آن اینست:

اول دبیر، فرمود که: نبشته تو زبان منست و خبر دهنده در غیبت از فرمان من. طریق دریافتن آن بریشان کوتاه کن و به همه حدود آن فرمان محیط شو، و ابتدا بدان کن که اولی باشد.

و مستوفی [را] گفت: تو متوسطی عدلی میان من و رعیت، کارها چنان بران که مورد آن است؛ و در ایقان و تحقیق آن تقصیر مکن، و آنچه علم تو بدان محیط شده است و علم تو به آن رسیده بدیگری حواله مکن.

و لشکرکش را فرمود: تو حصاری [۱۸۰] بر دشمن، و امینی بر ساختگی کار ملک. دوستان مرا به نصیحت بخوان و دشمنان مرا در رغبت نمودن به من

تاریخ شاهی، متن، ص: ۸۹

از من نترسان، و بیداری و هوشیاری خود کوتوال این حصار گردان، و در مواضع فرصت لشکر را به تعجیل بران.

و صاحب حرس را فرمود که تو به مثابت دو پهلوی منی که چیزها دران پنهان می‌دارم، و به منزلت دو چشم منی که بر چیزها میگمارم. اکنون محافظت و نگاه- داشت فرو نگذار و پیوسته با ساختگی کار روزگار گذار. و آنکس را که به تو سپرده‌ام دایم در نظر خود میدار.

و شحنه را فرمود که تو سایه منی در غیبت من و تازیانه ادب منی در ملک من.

کسی که از گناه بری باشد او را لباس امن در پوشان، و کسی که در مقام شک و شبهت بود او را به بأس تعذیب و ترهیب بترسان، و در اختیار طرف حق از ملامت ملامت- کنندگان مترس.

و حاجب را گفت: تو حکمی عدلی بر مراتب خاصگان و [۱۸۱] نگاه‌بان مناصب ایشانی به نزدیک من؛ بچشم نگرش من بدیشان نظر کن، و منازل مقدار ایشانرا به قدر قربت من نگاه‌دار، در همه حالی ایشانرا بر درگاه من در میان ملامت و درنگ جای ساز، و حبوب محبت من در دلهاء همه میکار.

و خزینه‌دار را فرمود که تو امینی بر آنکه زندگانی رعیت بدان است و صلاح ملک و ولایت مربوط بصلاح آن، نگاه داری و محافظت حاضران در حال بکن و درنگ در کار غایبان نگاه‌دار، و تعجیل در باب آنچه لازم باشد واجب شناس، و آنچه لازم نباشد بفرمای تا نکنند.

و آنرا که مهر می‌دارد فرمود که تدبیرها از تو صادر می‌شود و کارها به تو نافذ می‌گردد. کسب و کردار مرا دران مقام قوی‌تر از فرمان من شناس و هیچ‌چیز در ان بی‌عمل من نافذ و مجری مدان.

و مشرف را گفت- که صاحب دیوان نفقات باشد- که تو والی [۱۸۲] خاص منی بر آنچه دل من می‌خواهد، و حاکمی بر آنچه نفع و ضرّ آن به من بازمیگردد.

اکنون گوش‌داری میکن که دست صاحب حاجت از تو نفقات یابد، نه آنکس که جاذبه

تاریخ شاهی، متن، ص: ۹۰

حرص او به دهان شهوت از تو آرزو خواهد.

و صاحب برید [را] گفت تو صندوق اسرار منی و مهارکش کار منی، خبایاء اسرار من به سرپوش کتمان پوشیده‌دار، و بار امانت مرا بر خود گران مشمار.

پس روی به همه آورد و گفت: من دانستم که اندیشه شما بدین سؤال که از من کردید چه بود و آنچه از من پنهان داشتید بر شما آشکارا کردم، و برین تعلیمها آن خواستم که شما بر علم و دانش من مطلع شوید، و مضمون دل و خاطر من بدانید، و شما را معلوم شود بدین اظهار که بر شما کردم که از شما کینه در دل نگرفتم. [۱۸۳] اکنون شکر خدای تعالی- بر نعمت عفو من- بر خود بگزارید و بدانید که به کردار گناه‌کاران، ثواب نیکوکاران نیابند. و اللّه اعلم.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۹۱

بخش دوم تاریخ کرمان

اشاره

تاریخ شاهی، متن، ص: ۹۲

فصل [قصه احوال جامع تاریخ]

قصه احوال جامع این تاریخ، و ذکر توقفی و تأخیری که در مجلد سیّم افتاد.

در سالهاء آخر از عهد مبارک خداوند مهد اعلی ترکان اعظم، عصمة الدنیا و الدین- انار اللّه برهانها و جعل الجنة مکانها- روزی در اثناء وقفی که می‌فرمود، بر زبان گهر فشان راند که عمده ثبوت و عماد ثبات کار این اوقاف، وثیقه‌ای می‌باشد که در کتاب می‌آورند، و در خریطه کاغذهاء قومی خاک می‌خورد، و به تقلب احوال و تغلب رجال آن در دست حکم ظالمی می‌افتد که منال آن بکلیت می‌برد، و چون مردم آن روزگار در گذشته می‌باشند و طومار اعمار شهود- چون مکتوبه وقف‌نامه- در نوشته، هیچکس را بر کیفیت آن وقف وقوفی نمی‌ماند و مال و منال آن به یکبار دست خوش اغیار و پایمال روزگار می‌شود، و ارباب استحقاق

[۱۸۴] که مصارف آنند- با وفور احتیاج و افتقار- بی‌بهره می‌مانند.

بنده نویسنده به‌واسطه حجابت صاحب مرحوم، مجد الملک- طیب اللّه ثراه و جعل الجنهٔ مثواه- عرضه داشت که: اگر روزگار امان دهد، بنده را نیت و عزیمت آنست که اوقاف خداوند ترکان با شرایط آن در آنزمان که توفیق رفیق گشته است و سمت ظهور یافته چون عراوب «۱» بهتر و مهتر عالم- صلوات اللّه علیه- که در روزگار حیات و زمان رسالت او منتشر افتاده است- در سالهاء مدت حکم و سلطنت او منتشر

---

(۱)- شاید: غزوات

تاریخ شاهی، متن، ص: ۹۳

گرداند تا سراسر اوراق و اجزاء تاریخ به زینت طراز وقفیت او مطرّز و معلّم باشد، چه غالب ظن آنست که این تاریخ جدید باشد، و لکل جدید لذهٔ، مردم به استنساخ آن رغبت کنند و نسخ بسیار در میان اهل این دیار با دیدار آید، و آن همه به مثابت شهود عدل باشند که بر کیفیت آن وقفیت گواهی دهند.

و بنده از بر «۱» کرمان استماع کرده است که شخصی- شهاب جامی نام [۱۸۵] وقتی اوقاف کرمانرا قانونی کرده است و چند نسخه ازان در دواوین مانده، ملک- القضاهٔ رکن الدین، و دیگر قضاهٔ پیشین، آنرا عظیم معتبر داشتندی و بر ان موجب که او نوشته بود حکم کردندی.

چون این حکایت به سمع اشرف اعلی رسید، عظیم پسندیده داشت و مثال داد که آنرا کاربند می‌باید. بیت:

چو اندیشه اندر دلت ایزدیست‌فراز آمدن از ره بخردیست و بنقد جایزه‌ای فرمود که این انموذجی است، چون به فعل آید و مفصل شود، انعام مجمل گردد.

اما چون منّاع روزگار سدّی منکر در راه این عزیمت نهاد و طالب امید را به سوی مقصد و مقصود راه نمی‌داد، به ضرورت بر سر کوی توقف ایستادگی می- بایست نمود و از مکامن غیب منتظر فتح البابی می‌بایست بود.

هرچند بزرگان عصر و حاکمان وقت- به تخصیص خداوند خواجه صاحب اعظم فخر الملک نظام الدولهٔ و الدین عزّ [۱۸۶] و مدّ عصره ۱۹- که بضاعت فضل به یمن همت او روز بازار و رونق قبول دید و صناعت هنر به واسطه هدایت او به سرچشمه مراد و مقصود رسید- در تتمیم آن مبالغتها می‌نمود، و جد و جهدها می‌فرمود، اما اسباب و علامات تأخیر و توقف آن لایح و واضح بود که اگر کلمه‌ای چند در صفت عدل و احسان خداوند ترکان از درج ضمیر برآرد و سطری چند در شرح مکارم اخلاق و محاسن اوصاف او از خاطر عرض کند، هرآینه شمال گوهرپاش و صباء عطر فروش که به هر کوچه اصمخه فرومی‌شوند و به مرقاهٔ هر مناخر برمی‌آیند فوایح

---

(۱)- کذا، و شاید از دبیر، احتمالا هم: از هر کرمانی

تاریخ شاهی، متن، ص: ۹۴

و روایح آن بر سبیل بضائع به اسماع و ابصار طایفه منکران رسانند، و در اقتناء و اشاعت آن بد بیضا و دم مسیحا نمایند، از آنکه. بیت:

بد توان از خلق متواری شدن پس برملامشعله در دست و مشک اندر گریبان داشتن [۱۸۷] چشم انتظار بر دریچه غیب گشاده بود، و گوش هوش بر مقاعد سمع نهاده، تا از مادر شب آبستن به طالعی سعد چه وقت روز مرادی زاید و از مطالع غیب کی چهره مطلوبی روی نماید؟ و چون کشتی گیر بددل که از مقاومت خصم ترسان باشد روزی گذارد و هنگامه‌ای نگاه دارد، هر لحظه دستی به‌هم

باز زنـد و مویی بر میان سـر بنـدد، و به آواز بلند صـلواتی خواهد و سـرپایی دیلمی گردد، بنده کمتر- درین مدت- با امتداد، برساز امیـد، ترانه دیبـاچه‌ای می‌نواخت و بر منبر بوک و مگر مواعـظ و نصـایحی چنـد کلی در آداب خدمـهٔ ملوک و مکـارم اخلاق- که ملوک و سـلاطین را واجب بود- فرو می‌پرداخت و در مجلس تأسیس حکایتی چند از آثار و اخبار قدماء سلف بر سبیل تمثیل دران می‌ساخت.

تا شبی که روزنامه اقبال درو پیمودنـد و نقاب عروس مقصود از تتق مغیبات به دست رؤیاء صادقه بر نظر نفس ناطقه بگشود، [۱۸۸] مخبر اخبار ملکوت و منهی اسـرار جبروت بر لوح قوت متخیله و مرآت آلت متفکره برین گونه نیرنگی زد که خلقی بسیار و جمعی بی‌شمار- بیشتر صلحا و ابرار و اهل عمایم و اخبار- روی توجه به کوه شیوشگان نهاده بودند. بعد از استفسار، گفتند: طاوسی خوب پیکر زیبـا منظر در کنجی ازین کوه بـا پدیـدار «۱» آمـده است و جمـال حـال خود بر جهانیان جلوه خواهـد کرد، و حسن صورت و سیرت خود به اهل این دیار خواهـد نمود. بنده- در موافقت جماعهٔ- رخ بدان کوه آورد. چون نزدیک طاوس رسـید، ناگاه صورت آن طاوس به صورت پیری علوی دانشـمند مبدل گشت: کسوتی کتان در غایت طراوت پوشـیده و دو حمایل چپ و راست بر تعویذ در برافکنده.

---

(۱)- ظ: «با» زیادی است، شاید هم: با دیدار.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۹۵

خلق چون آن اعجوبه بران گونه دیدند به آواز بلند تسبیح و صلوات گرفتن گرفتند. [۱۸۹] از هول آن حالت،- چون باز حال یقظه آمـد- دانست که این خوابی الهی است، و مخبر از انکه پادشاهی ظاهر خواهـد شد به جمله کمالات انسانی موصوف که پناه و امان خلق باشد و بقاء تمام یابد در نیکوترین سیرتی و زیباترین صفتی. عقل معبّر و جان مقرر گفت. بیت:

گرچه شب تیره است و تـاریکست‌دل قوی دار، صبـح نزدیـک است چشم روشن‌دار که آفتابی سایه برین دیار خواهـد انـداخت که آفتـاب جهانتـاب شـعاع از پرتو رای روشن او اقتباس کنـد، و دلخوش باش که پادشاهی درین مملکـهٔ حکم خواهـد فرمود که روان نوشـین روان قانون معدلت و اساس نصـفت از رحمت و شفقت او استفادت کند. هرچند این ظن غالب به عیار یقین در ملک اعتقاد می‌رفت امـا از جهت تحقیق حـال و تصـدیق مقال خواست که این نقـد بر محک نظر [۱۹۰] بزرگی از بزرگـان دین زنـد و به معیار اعتبار سالکی از سالکان طریقت یقین موازنه کند. قرعه اختیار بر شـیخ روحانی و امام ربانی برهان الملهٔ و الدین، ابن الشیخ العارف، ترجمان الحق و لسان الصدق، سیف الحق و الدین، قدّس اللّه روحه العزیز ۲۰ افتاد.

بـدین نیت چون پـای از آسـتانه منزل بیرون نهـاد، بر سبیـل اتفاق، هم دران مکان، شـرف خـدمت ایشان دست داد. این اتفاق هم از واردات غیبی دانست و از غنـایم الهی شـمرد، و درین تعبیر فایـده‌ای که از عبـارت ایشـان حاصـل گشت سـبب ترویـح دمـاغ جان و موجب تفریح صمیم دل شد.

بعد از ان تأمل فصیح و عقیده صحیح، روی به تقریر و ایراد آن نهاد، و ابتداء به مبداء احوال خداوند ترکان- انار اللّه برهانها- کرد.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۹۶

[فصل] قصه احوال مهد اعظم، عصمهٔ الدنیا و الدین قتلغ ترکان، طیب اللّه ثراها و جعل الجنهٔ مثواها

اشاره

[۱۹۱] قتلغ ترکان بزرگ‌زاده‌ای بود از قبایل خطا، او را «حلال خاتون» می‌گفتند، و در اوایل سالهاء ششـصد هجری که سلطان علاء

الدین محمد تکش بر تواتر و تتابع لشکرها به بلاد ماوراء النهر و ترکستان می‌کشید و فتحهای عظیم و نصرتهای جسیم او را روی می‌نمود، و هر سال طلیعه‌ای از طلایع اقبال او را استقبال می‌کرد و امیری و سر خیلی از قبایل ایشان در دست تسخیر و قید و اسر او گرفتار می‌گشت؛ دران هرج‌ومرج و گرفت و گیر و غارت و تاراج که بنین و بنات بسیار از قبایل و عشایر اتراک در دست تجار می‌افتاد، او در عنفوان سن صبی بود. پیری اصفهانی بازرگان، حاجی صالح نام، او را دریافت و به ارادتی هرچه تمامتر به تحصیل او شتافت و هرچه داشت از مال در جنب وجدان او [۱۹۲] تأخیر نشناخت تا مطلوب او به حصول موصول گشت و مراد او به وفا مقرون شد.

و چون آثار و شمایل عقل و عفاف و حیا و جمال و دیگر اوصاف کمال در وی مشاهده کرد و محایل دولت و اقبال در ناصیه احوال او لایح و واضح دید، او را به فرزندی قبول کرد و تمامت مال و مجال در آن طریق صرف گردانید تا او را به اصفهان آورد. صیت اوصاف خصال و جمال او در آن دیار شیوع و اشتهار یافت، قاضی اصفهان به وصلت او رغبت

تاریخ شاهی، متن، ص: ۹۷

نمود پیر بازرگان را حاضر کرد و به انواع اصطناع و اصناف الطاف خواست که او را از قبضه تصرف او بیرون آورد. بازرگان سخنانی به دفع و تمانع پیش آورد و به هیچ گونه با او در کوی اجابت نیامد. قاضی خواست که دست تغلب و تعدی دراز کند و طریق عنف مسلوک دارد [۱۹۳]- و در آن زمان رایت سلطنت سلطان غیاث الدین به اصفهان نزول کرده بود. بازرگان از دست تغلب، پناه به درگاه سلطان غیاث الدین برد. چون صورت حال جمال او در محاذات آیینه ضمیر سلطان آوردند مهر و مودت اوکالنقش فی الحجر در دل سلطان جای گیر گشت و هرچند دست تعدی قاضی از گریبان روزگار بازرگان کوتاه گردانید اما چون پای در دامن وصلت او آویخت بازرگان را مکلف داشت که او لایق این حرم است. بازرگان در جواب گفت: من او را به فرزندی قبول کرده‌ام و ثمن او را بر خود حرام گردانیده، سلطان فرمود که داماد بهتر از من بخواهی یافت؟ او را به عقدی شرعی در حباله حکم من آر. بازرگان گفت، شعر:

اگرچه از کف گرگم ربودی‌چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی فی الجمله بعد از مدافعت شدید جز انقیاد و امتثال چاره‌ای ندید. سلطان [۱۹۴] ایمه را احضار فرمود و به عقدی شرعی او را در حباله حکم خود آورد به آیینی هرچه تمامتر. مدتی در اصفهان بود. ناگاه آوازه درافتاد که سلطان جلال الدین از فارس مراجعت کرده است و متوجه اصفهان گشته، سلطان غیاث الدین را چون چنین گوهری ستوده و درّی نابسوده در قبضه تصرف آمده بود، در محافظت و محارست آن به اقصی الغایهٔ و ابعد النهایهٔ می‌بایست رسید، در بردن و به‌جای گذاشتن متحیر مانده بود، با خود می‌گفت، بیت:

پیشتر چون شوم که جایم نیست‌بازپس چون جهم که پایم نیست و چون دیده رمد دیده او تحمل تاب آفتاب حضور برادر نداشت، رکاب اقامت در اصفهان گران نمی‌توانست کرد. عنان عزیمت بر صوب ری سبک داشته بود. بعد از تفکر بسیار عاقبت قرعه اختیار بر آن افتاد که آن گوهر نفیس را در خانه شیخ

تاریخ شاهی، متن، ص: ۹۸

یگانه موفق معمر- که در بلاد [۱۹۵] فارس و عراق به دیانت و امانت معروف و موصوف بود- مکنون و مخزون دارد و خود با مادر متوجه ری گردد. چون موکب سلطان جلال الدین به اصفهان رسید استفسار حال سلطان غیاث الدین کرد، چون او را معلوم گشت که رای ری کرده است ناگاه بی‌خیل و حشم و طبل و علم، جریده به سر او رفت- و چون آن قصه از تاریخ کرمان خارج است در ذکر آن شروع نمی- رود، و ذکر آمدن سلطان غیاث الدین و کشته شدن او به حکم قتلغ سلطان تقدیم یافت، در تکرار آن فایده نیست. در آن تاریخ که غیاث الدین در کرمان کشته شد سلطان جلال الدین در ولایت آذربایجان و دیاربکر به جنگ لشکر مغول مشغول بود، اتابک قطب دین محمود، شاه یزد، فرصتی یافت و وسوسه شیطانی سلسله دواعی او در جنبانید، خواست که نقبی به

گنج خانه شیخ موفق معمر برد، بیت: [۱۹۶]

هرکرا عون حق حصار شودعنکبوتیش پرده‌دار شود حافظان عنایات ازلی و حارسان رعایات لم یزلی نـدا در گوش یاقوت ترکان مادر علا التوالی «۱» دادند و قفل و کلید آن خزانه در دست فکر و تدبیر او نهادند تا بی‌درنگ مسرعی به نزد پدر خود قتلغ سلطان فرستاد و او را از کیفیت این حال آگهی داد و در این گنجینه راز بر روی دل او بگشاد. قتلغ سلطان کالبرق الخاطف و الریح العاصف، روز سیّم، بیت:

چو شیری در بیابان گور جویانو یا گرگی سوی نخجیر پویان بر در یزد حاضر شد با لشکری چون آب روان در نشیب و آتش سوزان در نهیب.

اتابک قطب الدین محمود شاه چون آن حال مشاهده کرد در مقام اقدام و اقتحام حیران فروماند، نه روی ستیز را صواب می‌دید و نه پای گریز را مصلحت می‌شناخت.

عاقبهٔ الامر لختی پای ثبات فشرد و پیشانی مقاومت پیش برد. جماعت [۱۹۷] بزرگان و معارف یزد همه همداستان شدند و گفتند شما را با این مرد پدر فرزندی درمیان است و هزارگونه تعلق به نیک و بدو آشکار و نهان، و مع هذا پادشاهی قادر است و سلطانی قاهر، و پادشاهان همسایه را تاب مقاومت و یا باب منازعت او نه، پس با

---

(۱)- شاید علاء الدوله، رجوع شود به تاریخ جدید یزد ص ۷۴.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۹۹

درفش مشت زدن و با کوه مناطحه کردن به نزدیک خردمندان و ارباب عقل به غایت دور است و به تهور نیک نزدیک. برای داعیه حیوانی و جاذبه شیطانی بنیاد مصاهرتی محکم و مواصلتی معظم بر نتوان انداخت؛ و به واسطه لمعه برقی، شمع خاندانی فرو نتوان کشت، شعر:

عاقبت پند ناصحان بشنودگره از کار خویشتن بگشود

دل از آن گنج پربها برداشتآن تمتع به اژدها بگذاشت هرچند اسب مراد سلطان در میدان مقصود فاره بود اما آن عفیفه جهان و معصومه آخر زمان در آن قبض و اطلاق عظیم کاره، لیکن بیان نبوی و زبان گوهر نثار مصطفوی می‌فرمود: حفهٔ الجنّهٔ بالمکاره [۱۹۸] و از خطاب ربانی و کتاب آسمانی رسالت می‌رسانید که عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبّوا شیئا و هو شرّ لکم، بیت:

ای بسا زشت کان ترا نیکوست‌وی بسا درد کان ترا داروست تا زمان شتا آن کراهیت به انقضا کشید و اوان ربیع آن رفاهیت در رسید.

طرح بیرنگ این وصلت او با سلطان اعظم قطب الدنیا و الدین- که نقاش صنع در ازل آزال برکشیده بود- به فرمان امر قدم درین موسم مختار و زمان مبارک گزارش‌گری آن به خرج و ارکان حواله شد، بیت:

خامه صنع حق به کار قدم‌زده بیرنگ در سرای عدم

چار عنصر به سعی هفت اخترشده بیرنگ را گزارش‌گر به حکم فرمان مجاسران «۱» ارکان حوالی حجال کاینات را به انواع تجملات زیب و زینت دادند و کارداران کارخانه سپهر اجرام سعود به‌جای نثار بر اطباق آسمان نهادند، دلال تقدیر پای تدبیر [۱۹۹] در میان نهاد و قاضی قضا به خطبه وصلت زبان برگشاد، همه هم زبان گفتند چنین گنجی لایق چنان سلطانی باشد و چنین ماهی درخور چنان آسمانی. جهان، لبیک اجابت زد که اهله و محله، بیت:

عرس تعرس عنده الاقبالو تنال فی حیاتها الامال

(۱)- شاید: محاسبان

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۰۰ بدر ترف الیه وسط سمائه‌شمس علیها بهجهٔ و جمال

سعدان ضمهاما نعیم دایم‌قدمد فیه علی الانام ظلال

و اذا تقارنت السعود فعندهایرحی الصلاح و یحش الاحوال بیت:

زهی مبارک وصلت زهی همایون فال که روزنامه بخت است و منبع اقبال

ز اجتماع سلیمان ملک با بلقیس‌رواق صرح ممرّد شدست صف نعال

درین مواصله مر عقل و روح راست قران‌درین مقارنه خورشید و زهره راست وصال

زمانه یابد ازین اتصال خوب، محل‌ستاره گیرد از این اقتران میمون فال [۲۰۰] و صداق بر ده هزار دینار رکنی معین گشت، و مصداق این مقال آن است که بعد از آن‌که روزگار سلطان الاعظم انار اللّه برهانه تمام شده بود، وکیل مهد اعظم در روی وکلاء فرزندان سلطان، در مجلس قضاهٔ ممالک، به ده هزار دینار صداق دعوی کرد، و شهود عدل بر مصداق آن گواهی دادند و حکم و تسجیل قضاهٔ بدان پیوست. نقّاب مقومان، حصص و اشقاصی چند- که ذکر آن خواهد رفت- معین کردند به قیمت وقت در عوض صداق، و او آن در وجه اوقاف مدرسه و گنبد مرقد نهاد. «۱»

[قصه واقعه بغداد]

قصه واقعه بغداد ۲۱ از نسخه‌ای نقل افتاد که آن نسخه به خط مولانا افضل العالم استاد الدنیا نصیر الحق و الدین محمد الطوسی- رحمهٔ اللّه علیه- بود، به وقت آن‌که پادشاه جهان هولاکو خان عزم دخول در بلاد ملاحده کرد، جهت استیصال آن قوم، ایلچی به خلیفه فرستاد که گفته‌ای: من ایلم، نشان ایلی آن باشد که چون ما به یاغی برنشینیم ما را به لشکر مدد دهی. خلیفه با وزیر و غلامان [۲۰۱] مشورت

(۱)- ظاهرا درین‌جا سطری چند افتاده یا جابجا شده است.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۰۱

کرد که مردی چند سپاهی فرستادن مصلحت باشد، جماعت امراء لشکر گفته بودند که می‌خواهد که بدین بهانه بغداد و ملک خلیفه را از سپاهی خالی شود تا به هر وقت بی‌زحمت در این ملک تصرف کند.

به سبب این سخن، خلیفه، فرستادن لشکر در باقی کرد. و چون پادشاه از استخلاص ولایت ملاحده فارغ شده و به همدان آمد، از خلیفه بازخواست سخت کرد و گفت لشکر نفرستادی؟ بترسید و با وزیر مشورت کرد. وزیر گفت مالهاء بسیار از نقد و جواهر و مرصّعات و جامه‌های فاخر و غلامان و کنیزکان و اسپان و استران ترتیب باید دادن و فرستاد و عذر خواست. خلیفه را موافق افتاد.

اشارت فرمود که نسخه کنند و ترتیب سازند و از خواص خود دو سه کس نامزد کرد که بروند و این مالها ببرند و عذر خواهند.

دوات‌دار کوچک و دیگر بزرگان گفته بودند که این تدبیر، وزیر، جهت آن کرده است تا کار خود بسازد و ما لشکریان [۲۰۲] و ترکانرا به دست بازدهد تا ما را هلاک کند، ما خود نگاه کنیم؛ چون مال بیرون برند رسولان را بگیریم و مال به دست مردم خود بفرستیم و کار خود بسازیم و ایشان را در بلا نهیم.

چون خلیفه ازین معنی آگاه شد فرستادن رسولان و مالها در باقی کرد تا اندک تحفه‌ای بفرستاد. پادشاه حکم کرد و فرمود: یا خویشتن بیای، یا از سه کس یکی بفرست: وزیر، یا دوات‌دار، یا سلیمان شاه.

خلیفه هیچکدام نکرد و عذر گفت. خشم پادشاه بیفزود و اندیشه حرکت کرد به جانب بغداد، چند کرّت در یکی (؟) بیامد، و برفت، و در یکی ابن الجوزی پسر یحیی را بفرستاد، و بر جمله فایده نبود، و پادشاه از حدود همدان در سنه خمس و خمسین و ستمایهٔ حرکت فرمود. سوینجان «۱» نویین و باینجو نویین در مقدمه راست رفته بودند به راه اردبیل، «۲» و میمنه از راه کوه‌هاء شهرزور، و

---

(۱)- ظاهرا. سونجاق، یا سوغنجاق نویان

(۲)- در اصل: اردبیل

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۰۲

دقوق را بکتای (؟) نوین و قومانونین بر میسره از جانب تکریت و بنات (؟) [۲۰۳] و پادشاه بر قلب لشکر به راه کرمانشاهان و حلوان حرکت فرمود، و از بغداد دوات‌دار با لشکر بیامد و میان بعقوبه و باجسری «۱» به کنار لشکرگاه ساخت.

پادشاه باینجورا فرموده بود که از دجله بگذرد و از جانب غربی به بغداد راند. و پادشاه به حلوان رسید، بنه آنجا بگذاشت و جریده با سواران میمنه از آنجا برفت. یزک برایبک حلبی افتادند، و او را بگرفتند و به خدمت آوردند.

او قبول کرد که سخنها به راستی بگوید. او را امان دادند. و یزک با مغولان برفت.

سلطان‌زاده [] با خوارزمیان هم در یزک بود، به لشکر خلیفه نامه نوشت که من و شما از یک جنسیم، من به بندگی پیوستم و ایل شدم. مرا نیکو می- دارند، شما هم بر جان خود رحمت کنید و ایل شوید تا خلاص یابید. و نامه را به قراسنقر نوشته بود. جواب بازنوشت که هولاکو را چه محل باشد که قصد خاندان عباسی کند؟ و این دولت مانند او بسیار دیده است، اگر او را بایستی که صلح باشد نیامدی، و ولایت خلیفه [۲۰۴] خراب نکردی. اکنون هم اگر با همدان شود و عذر بخواهد تا ما دوات‌دار را شفاعت کنیم که او پیش خلیفه تضرع کند تا با طبع آید و صلح قبول کند.

این نامه به پادشاه رسید، بخندید و گفت: آری حکم خدای راست، تا او چه خواسته باشد؟ و چون سوینجان و باینجو نویین از دجله بگذشتند بغدادیان حسن ایشان نیافتند (؟) پنداشتند که هولاکوست که به آن طرف گردید، دوات- دار از بعقوبهٔ با لشکر بازگشتند و در بغداد از دجله بگذشتند و در حدود انبار با سوینجان نویین که پیش می‌رفت مصاف دادند و لشکر او را بشکستند و به هزیمت کردند. به باینجو نویین رسیدند. او لشکر بازگردانید و بر دوات‌دار زد و او را بشکست و بسیار خلق را بکشتند و ایشان به هزیمت با بغداد آمدند.

پادشاه بربالی «۲» بگذشت، آنجا کشتی نگذاشته بودند، بر آب زد و

---

(۱)- ظ: باجرایا

(۲)- ظ: دیالی

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۰۳

بیامد تا در بغداد بو غاتیمور را هم به جانب غربی فرستاد، و پادشاه در منتصف محرم سال ششصد و پنجاه و شش به در بغداد رسید و فرمود [۲۰۵] تا گرد بغداد دیوار کردند. به یک شبانه‌روز لشکر پادشاه ازینجانب و بوغاتیمور «۱» و سوینجان و باینجو از جانب غربی دیواری بلند برآورند و در داخل دیوار از جانب شهر خندقی بزرگ فرمود و منجنیق‌ها نهادند و کار جنگ ساخته کردند.

خلیفه، صاحب دیوان را بفرستاد. گفته بود اگر تحفه بسیار بفرستیم گویند سخت بترسید، به اندک اختصار باید کرد. پادشاه فرمود چرا دوات‌دار و سلیمان شاه نیامد؟ خلیفه به جواب فرستاد که پادشاه فرمود که وزیر یا دوات‌دار یا سلیمان شاه از هرسه یکی بیرون

آیند، اکنون من، به قول برسیدم؛ و وزیر که بزرگتر بود فرستادم.

پادشاه هم به سخن خود برسد و ایشان را نطلبد. پادشاه فرمود که به همدان گفتم، اکنون که به در بغدادم این همه رفته است، چگونه بر یکی قناعت کنم؟

هرسه را بباید فرستاد. چون جنگ در پیوستند پادشاه به نفس خود بر جانب شهر بود، مقابل برج عجمی، آنجا نفوس جنگ می‌کردند، و بلغا «۲» و نبایر «۳» جانب [۲۰۶] راست شهر بودند. و باقتیمور از جانب غربی- آنجا که باغ بقلست، و باینجو و سوینجان از آن طرف که بیمارستان عضدی است. آغاز حرب بیست و دوم محرم بود- سال ششصد و پنجاه و شش. شش شبانه‌روز حرب کردند سخت، و پادشاه فرمود تا شش مثال بنویسند که علویان و دانشمندان و شیخان و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را از ما امان است، و مثال‌ها بر تیر بسته، به شهر انداختند- از شش طرف، و بر جمله حرب سخت کردند. به روز و به شب.

تا روز بیست و هشتم محرم وقت طلوع آفتاب لشکر بر دیوار رفت. اول بر برج عجمی شدند، و از دو جانب بارو می‌شدند، و مردم را می‌راندند، و سر بارو از

---

(۱)- ظاهرا: کیتو بوقا

(۲)- جای دیگر همین کتاب: یلغه؟

(۳)- شاید: سبتای

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۰۴

لشکر بغداد خالی کردند، و پادشاه با یلغه (؟) عتاب می‌فرستاد که چرا لشکر تو بر سر دیوار نمی‌شوند؟ تا نماز پیشین همه سر دیوار بغدادیان بسته بودند، و به وقت دیوار کردن پادشاه فرموده بود تا بالا و شیب [۲۰۷] بغداد کشتی‌ها گرفته بودند و جسر بسته و نگاه‌بانان برنشانده و منجنیق نهاده و آلات نفط ساخته.

چون حرب بغداد جدی شده بود، دوات‌دار خواسته بود که به کشتی به جانب شیب بگریزد، سخن به مغولان رسیده بود، منجنیق و تیر روان کرده بودند. او بازپس گریخته بود و سه کشتی از آن او بسته بودند، و مردم را کشته، و سلاحها بیاورده، و نقیب علویان در کشتی هلاک شده بود.

چون دیوار بگرفتند فرمود که دیوار خراب کنند، و رسولان آمد شد نمودند، پادشاه فرمود تا دواتدار و سلیمان شاه بیرون آیند. خلیفه خواهد بیرون آید خواهد نه. خلیفه پسر میانی خود هم بیرون فرستاد، و دواتدار و سلیمان شاه نیز بیرون آمدند، و دواتدار بازپس رفت و سلیمان شاه را گفت لشکریان بسیار در ما پیوسته‌اند. او را با شهر فرستادند تا مردم خود را بیرون آورد.

و دیگر روز کار او به آخر رسید، و مردم شهر [۲۰۸] شرف الدین مراغی و شهاب الدین ریحانی «۱» را فرستادند و امان خواستند، و بعد از آن چو خلیفه دید که کاری نماند، اجازت خواست که بیرون آید. چهارم صفر بیرون آمد، و پادشاه را بدید- با پسر خود، و خواص از ایمه و مشایخ و سادات بودند، او را به دروازه کلواذ فرود آوردند، و بعد از آن شهر را غارت کردند.

و پادشاه به مطالعه خانه خلیفه رفت، و به همه روی گردید. و خلیفه را حاضر کردند، و فرمود که پیش‌کشها کرد. آنچه آورد، هم در حال بر امرا و و خواص حضرت قسمت کرد، و شب بازگشت. بعد از آن خلیفه را فرمود که زنانی که با او و پسران او پیوسته‌اند بیرون آیند. به سرای خلیفه رفتند. هفتصد زن و سیصد خادم بودند، و دیگران را متفرق کردند. چون از غارت فارغ شدند، بعد

---

(۱)- ظ: زنجانی

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۰۵

از یک هفته- اهل شهر را امان دادند، و غنیمت‌ها جمع کردند.

چهاردهم صفر، پادشاه از در شهر کوچ فرمود. [۲۰۹] و خلیفه را طلب فرمود. او را آنجا آوردند، و پسر میانین را بر عقب او بیاوردند با شش خادم.

کار او به آخر رسید، و پسر میانین را همچنین. و دیگر روز پسر مهین او را و کسانی که با او بودند، به دروازه کار، به آخر رسید. و زنان را متفرق کردند.

و پادشاه از آنجا کوچ فرمود. و صاحب دیوان و این در قوش «۱» را با بغداد فرستاد. و وزیر را به وزیری، و صاحب دیوان را به صاحب دیوانی، و این درقوش را به سر خیلی نامزد فرمود که بغداد را با عمارت آورند، و کشتگان و چهارپایان مرده بردارند، و بازارها معمور کنند. و پادشاه با سیاه کوه آمد، و بوغاتیمور نامزد حله و واسط فرمود، و اهل حله از پیش ایل شده بودند. و بوغا تیمور آنجا رسید، ایشان را امتحان کرد، و از آنجا به واسط شد. و یک هفته قتل و تاراج کرد، و از آنجا بازگشت.

و بوغا از آنجا به ششتر رفت، و شرف الدین ابن جوزی را برد تا شهر ایل کند، [۲۱۰] و سپاهیان و ترکان بعضی ایل شدند. و کوفه و بصره ایل شدند، و مولانا نصیر الدین در تاریخ گرفتن بغداد نظمی کرده است. بیت:

سال هجرت ششصد و پنجاه و شش‌روز یکشنبه چهارم از صفر

شد خلیفه پیش هولاکو، وزان‌دولت عباسیان آمد به سر و هرچند این قصه از تاریخ کرمان خارج است، اما چون این واقعه مصیبتی عام بود جمله بلاد اسلام را، نخواست که از ذکر آن درگذرد، بدین سبب کیفیت آن در قلم آمد.

---

(۱)- کذا، شاید ابن درفوش (؟)، در نسخه چاپی: ابن دریوس

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۰۶

[فصل] قصه حکومت و پادشاهی خداوند خدر اعلی و مهد اعظم، عصمة الدنیا و الدین، قتلغ ترکان- انار اللّه برهانها- بر سریر ممالک کرمان

از پیش گفته است که مدت سلطنت سلطان اعظم در سال ششصد و پنجاه و پنج منتصف رمضان در مرحله چاروک ۲۲ تمام شد، و بنده نویسنده را در ذکر سال وفات ۲۳ او [۲۱۱] قطعه‌ایست- به لاژورد بر دیوار گنبد مرقد نوشته- بیت:

زهی بنای معظم زهی اساس ممهّدکه باد قاعده‌ات چون اساس چرخ مؤبّد

بهشتی از ره نزهت بدین بساط مزین‌سپهری از ره رفعت بدین اساس ممهد

بهشتی تو ازین روی گشته است محقق‌که هست شاه جهان را بساط و صحن تو مرقد

سپهری تو ازین وجه گشته است مصورکه قطب دینی و دین در تو ساکن است مخلّد

پناه ملت اسلام و کهف دوده آدم‌خدایگان سلاطین شرق و غرب، محمد

شهی که از ره حشمت نهاد تخت «۱» به کیوان‌شهی که از ره رفعت کشید تاج به فرقد

---

(۱)- در اصل: بخت

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۰۷ به سال ششصد و پنجاه و پنج بود ز هجرت‌که شد یتیم ازین پادشاه، ملکت و مسند

مشید قصر معالی فراز باش همیشه (؟)که هست غرفه غفران او به خلد مشیّد آن شب خوفی و رعبی عظیم در مردم اثر کرد و هرکس در تخیلی افتادند که آیا این ملک بر چه نوع آرام بگیرد و کار پادشاهی بر که قرار گیرد؟ هراسی قوی [۲۱۲] از امیر بزرگ عضد

الدین امیر حاجی داشتند که نباید که با قومی جرأتی نماید و آنگاه کار ملك بهم برآید، اما چندان مهابت و هیبت از خداوند ترکان در دل مردم بود که هیچ آفریده این جرأت و جسارت نیارست نمود.

جماعتی از اکابر دولت بر آن بودند که این واقعه را پنهان دارند تا عهدی و میثاقی از جماعت بزرگان بستانند، بعد از آن آشکارا کنند. خداوند ترکان صبر و تحمل نتوانست کرد. اهل حرم از اندرون فریاد و فغان برآوردند و از بیرون ملوك و صدور با دیگر حواشی خاك برافشاندند و جامه‌ها چاك کردند، و ذکر آن تقدیم یافت که او را بر چه آیین در شهر آوردند و در گنبد مرقد دفن کرد.

فی القصه، پادشاهی- بی‌خلافت و نزاع- بر ترکان مقرر شد و شحنگان مغول بر در امتثال ترکان بایستادند و چشم و گوش بر ره اوامر و نواهی او نهادند. ترکان فرمود که این واقعه را انهاء حضرت [۲۱۳] هولاکو خان باید کرد. ملك معظم ناصر الدین ملك [.....] «۱» که ایناق ملکی یافت- و امیر سنجر خازن، بفرستادند.

چون ایشان به حضرت رسیدند و این حال و واقعه عرض کردند، ایل خان از در قهستان بازگشته بود و در همدان نزول فرموده، و انتظار وصول قطب الدین سلطان میکرد- که عزیمت فتح ولایت بغداد داشت- ازین خبر عظیم متحیر شد و کیفیت آن به کرّات پرسید. بعد ازان فرمود که فرزندان او خردند و به دانستن ولایت و نگاه داشتن لشکر و رعیت قیام نتوانند نمود، خاتون و داماد او امیر حاجی به کار

---

(۱)- جای دو کلمه سفید است.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۰۸

ملك ایستادگی نمایند و سپاه و رعیت را به راه معدلت و راه معدلت و راستی بدانند و بدارند.

و بدین منوال یارلیغ فرمود که نوشتن، که خاتون، ولایت و رعیت را براند و داماد، لشکر را نگاه دارد. باید که لشکر و رعیت هردو مطیع و منقاد باشند و فرمان ایشان را فرمان ما دانند.

و خداوند ترکان، دست همت و نهمت بر کار [۲۱۴] عمارت مدرسه مقدسه و گنبد مرقد مصروف داشته بود و در هفته سه روز به زیارت می‌آمد و از حال عمارت تفحص به جد می‌فرمود. در اوایل ماه شوال بود- از این سال- که این حصص و اشقاص که از جهت صداق به وی منتقل شده، بر مدرسه مقدسه و گنبد مرقد، وقف فرمود و قضات ممالك به تسجیل وثایق و مکتوبات آن قیام نمودند.

و این تفصیل آن است:

.... «۱» مقدسه سی و سه سهم از جمله صد سهم- که مجموع سهام دیه شاهیجان ۲۴ حومه است و با آن به‌هم صیغه هشتاد و پنج سهم از جمله صد و چهل سهم از دیه نهر ملکی زریسف- که آن را باغ لاچین می گویند- و در وی محوطی مربع بنا فرمود. و با این به‌هم صیغه چهل پنج سهم از هشتاد و هفت سهم و چهار دانگه سهمی که مجموع سهام دیه تروده حومه است، و با این، به‌هم صیغه چهل دو سهم از جمله چهل و چهار سهم دیه خانوك از دیه‌های جنانه جم (؟) که [۲۱۵] مستغنی است از تعریف و توصیف؛ و با این همه صیغه یازده سهم و نیم از جمله پنجاه سهم دیه «شش» که مجموع سهام دیه مذکور است و واقع است به جنب دیه چترود و وار؛ «۲» و با این بهم صیغه پانصد سبوی از جمله پانصد و پنجاه و پنج سبوی که آن مجموع جرارویه با قهاباد جوین است.

و شرط فرمود که چهار شخص به تدریس این مدرسه قیام نمایند، هر مدرسی باده [....] «۳» بعد از امام و مؤذن و قیّمان که به خدمت ایستاده باشند چنانچه

---

(۱)- جای سه چهار کلمه سفید است.

(۲)- شاید: راور؟

(۳)- یک کلمه سفید، شاید: طلبه؟

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۰۹

کتاب وقفیت به ذکر آن ناطق است. «۱»

از حرقت آن مصیبت و لوعت آن فجیعت، حزن و فکر خداوند ترکان- برّد اللّه مضجعها- به حدی انجامیده بود و به غایتی کشیده که مرضی صعب و بیماری دشوار بر مزاج مبارک او مستولی گشت و از خواب و خور بازماند و ظاهر بدن روی در ضعف نهاد، چنانچه جمهور اطبا از علاج و مداواۀ آن عاجز شده و در مقام تحیر افتادند و بر حقیقت مرض وقوف نمی‌یافتند، و زمان [۲۱۶] این مرض متمادی شد.

اهالی کرمان را از خاص و عام زهره آب شده، گوشه‌نشینان و ساکنان صوامع دست تضرع و نیاز به دعا برداشتند و عامه مردم بانگ و عویل از چرخ برین بگذاشتند.

صاحب اعظم، فخر الملک شمس الدولهٔ- قدس اللّه روحه- را حدسی صایب روی نمود، گوییا الهام روح الامین بود؛ بنده نویسنده این تاریخ را پیش خواند و فرمود که نامه‌ای به صدر ۲۵ امام علامه شمس الدین کیشی می‌باید نوشت- که ایشان را در فنون علم حظهاء وافر و بهره‌هاء متکاثر است- باشد که به یمن نفس عیسوی او- حق جل و علا- برین معصومه روزگار ببخشاید و روزی چند سایه دولت و برکت همت او برین درویشان کرمان ارزانی دارد، و امیر علاء الدین فرخشاه را به استدعاء او به پارس فرستاد.

خداوند سبحانه و تعالی آن توفیق رفیق طریق مولانا صدر امام معظم علامه، قدوۀ الافاضل، مجموع المفاخر و الفضایل، محرز علوم الاواخر [۲۱۷] و الاوایل، عز الملهٔ و الدین، زین الاسلام و المسلمین، ناصح عظماء السلاطین، ابراهیم- دامت فضایله- کرد، و این مجموعه سعادت، او را مدّخر گردانید و به توجه نمودن به خطه کرمان رغبت نمود.

سایر افاضل و اکابر غنیمتی شناختند و جمهور مردم مقدم او را قوی دانستند.

او نظر عمیق بر آن مرض خداوند ترکان گماشت و به اسباب و علامات، آن را بحق-

---

(۱)- ظاهرا قسمتی از متن افتاده، به توضیحات آخر کتاب مراجعه شود.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۱۰

المعرفه بشناخت. اطباء عصر آن عارضه را از معده می‌پنداشتند، او را حدسی صایب بیفتاد که این عارضه در جگر است، تدبیر آن به معجون حبار (؟)؟؟؟ «۱» شناخت.

و راستی را آن نیز تدبیری بود بر غرض صواب، صواب آمد و به واسطه آن علاج، مرض روی در انحطاط نهاد، و در اندک زمانی به کلی زایل گشت، و صحتی تمام روی نمود. خداوند ترکان، او را ارتباط فرمود و در احترام و تمکین او، غایهٔ المرتبه، بیفزود، و اهل کرمان دم و قدم او مبارک شناختند. [۲۱۸]

درین وقت ملک ناصر الدین و رسولان حضرت هولاکو ایل خان دررسیدند و ال تمغا و پایزه به تجدید بر وفق مراد آوردند. امیر بزرگ که در مثال مذکور بود در آن مدت در تشریف امعان و افراط نمود، بیت:

بسته از بهر فرط عیش و طرب‌در گریبان روز دامن شب و به استماع مثال حاضر نیامد، و به استمتاع لذت سروری رغبت ننمود، چنانچه هفده روز از وصول و اصلان گذشته بود، او از بی‌خبری شکر با خبرداری صحوامد (؟) از مهابت خداوند ترکان و خجالت، خود سایه بر آن حکم مثال نه انداخت، و بر همان پایه و مرتبه که بود بساخت.

و صاحب اعظم، عظیم همت بر بی‌شریکی خداوند ترکان گماشته بود، و به این گفتار که: «تا خداوند ترکان چه فرماید» همواره او را بلند برداشته، از آن که به نص منزل و حکم کتاب و خطاب محکم می‌دانست که: لو کان فیهما آلهة الا- اللّه [۲۱۹] لفسدتا، لاجرم ندا در فضاء عرصه ملک افتاده بود و اعادی و حساد به شهادت زبان گشاده، بیت:

ملکی چنین مقرر و حکمی چنین مطاع‌دیرست تا زمانه نداد از کسی نشان و از کمال اشفاق که خداوند ترکان بر فرزندان قطب الدین سلطان داشت، همگی ضمیر منیر و خاطر عاطر بر آن می‌گماشت که مثالی مفرد و یارلیغی مجدد

(۱)- کذا، بدون نقطه.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۱۱

می‌باید که از حضرت پادشاه روی زمین هولاکو خان صادر گردد که پادشاهی مملکت کرمان فرزندان قطب الدین سلطان راست- بی‌شریکی و منازعی- چه شاید بود که نوابی احوال از تغلب رجال طایفه محتال به خیال محال، ایشان را بر آن دارد که چون در مثال کرمان ذکر شما به مشارکت هست، شما را در کار ملک مداخلت می‌باید نمود و بر احوال دخل و خرج ولایات واقف می‌باید بود و به قول زور که در سمع دمد، باد غرور در دماغ ایشان افکند، و این اندیشه‌هاء باطل و خیالهاء لا طایل [۲۲۰] به تخریب بلاد و تعذیب عباد سرایت کند و به عاقبت بد و گروهی «۱» مردم انجامد.

و صاحب اعظم فخر الملک برّد اللّه مضجعه خود همواره درین فکر بود که تا چگونه این معنی تقریر خداوند ترکان کند، و صورت این حال در محاذات آئینه خاطر روشن او آرد. از آنجا که فراست پادشاهانه او بود سرپوش کشف از روی طبق فکرت برگرفت و مضمون ضمیر با خواجه در میان نهاد. خواجه خود چشم انتظار بر راه این گفتار داشت، چون مطلوب به حصول موصول گشت او را دعاهای جانی گفت و در آن تحریض فراوان نمود و تقریر کرد که این اندیشه‌ایست مشتمل بر صواب کار دنیا و ثواب دار آخرت، بیت:

چو دل سوی مقصد ره راست یافت‌بزودی بدان راه باید شتافت بر طالع میمون و اختر همایون در شهور سال ششصد و پنجاه و هفت با جماعت ملوک و وزرا و اعیان و ارکان بر صوب اردو روانه شد. چون [۲۲۱] شرف وصول آن حضرت حاصل آمد، پادشاه روی زمین چون آیین جهانداری و تربیت شهریاری وی مشاهده کرد تحسین فراوان فرمود و عز یوارش؟ و سیور غایمشی ارزانی داشت، و بر وفق ملتمسات و متمنیات، مثال و یارلیغ به نام وی و فرزندان قطب الدین سلطان اصدار فرمود- در غایت تعظیم، و او را به زودی باز ولایت فرستاد.

و این سفر و نهضت در آن تاریخ بود که پادشاه جهان هلاکو خان را آن فتح عظیم و نصر جسیم دست داده بود، و مملکت بغداد با خلیفه وقت به دست حکم و تصرف وی افتاده، و امکان و تمکین زیادت مجاوز از حد و غایت در ملک او روی

(۱)- کذا. شاید: گمرهی

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۱۲

نموده، و بلاد و ممالک ایران‌زمین به‌جملگی مستخلص گشته، و چندان مال و نفایس و بدایع در تصرف بندگان آمده که حد و حصر از احاطت آن عاجز بود و ضبط و تدوین از اشتمال بران قاصر می‌نمود.

چون از [۲۲۲] اردوی مبارک- به مبارکی و طالع سعد- معاودت نمود، در مسند حکومت و سریر پادشاهی ممکن و معظم بنشست، رسم بیداد و آیین تعدی از میان خلق برخاست. اساس عدلی و قانون انصافی وضع فرمود که از بیم سیاست او اگر شاهین تیز پر بیضه کبوتر را از راه حضانت در آشیانه دیده، خود را به اشفاق مادرانه جای و وطن می‌ساخت؛ و گرگ تیزچنگال، بزغاله ضعیف

را در حجر تربیت و کنار تقویت خود دایه‌آسا می‌پرورانید، شیر با گور بر یک سفره لقمه ممالحت می‌چشید، و یوز با آهو از یک مکحله سرمه مصاحبت می‌کشید، مرغ آبی از طبل باز ساز طرب می‌ساخت و صلصل برگ نواء خود به ضیافت جفت همساز و یار هم- آواز در نشیمن باشه می‌پرداخت. نسیم ربیع امن که مهب فراغ بال و رفاه «۱» حال بر مردم می‌وزید دلهاء خاص و عام تازه و خرم می‌داشت و نعیم خریف خصب که از [۲۲۳] اثمار اشجار عدل روی نموده بود ابدان کرام و لئام را بی‌مزاحمت آلام و اسقام آسوده و بی‌غم می‌گذاشت، بیت:

چنان بساخت جهان را هوای دولت او که از طبیعت اضداد رفت بدسازی

چنان نبود که گستاخئی توانستی‌سحر به پرده‌دری یا صبا به غمّازی گلهاء دلهاء صلحا و فقرا چون غنچه لب اغنیا از فرط نیکوکاری و نشاط زرداری می‌خندید، و نرگس دیده اهل جور و جفا از اندوه سرافکندگی «۲» و شکستگی کار و ناروایی بازار، چون قنینه صهبا و رگ جان اعدا- در مقام گریه- خون می‌بارید.

---

(۱)- در اصل: رفاع

(۲)- در اصل: سرافتدکی؟ شاید هم: سرافتادگی.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۱۳

چون بنیاد سرای عدل و داد بساخت به کار آیین جود و سخا و رقت و رحمت پرداخت، کرم غریزی و رحمت طبیعی او به تفقد احوال ضعفاء عباد و فقراء بلاد برخاست و هرکجا بشنید و بدانست که بیچاره‌ای به لگدکوب روزگار در زاویه ادبار ممتحن گشته، [۲۲۴] یا درمانده‌ای به دست تعدی بلایی و عنایی مبتلا شده همت عالی او از پای ننشست تا آن خستگی را به مرهم لطفی تدارک فرمود و آن شکستگی فساد او را به جبر مرحمتی به اصلاح آورد.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۱۴

فصل در ذکر مکارم اخلاق و محاسن اوصاف که بعضی از آن خود مشاهده شده است و بعضی از جماعتی که ایشان از ارباب صدق و اصحاب دیانت‌اند استماع افتاده است

و اما آنچه از امور ظاهر بود عفافی و صلاحی داشت که رجال روزگار و ابطال کارزار را یارای آن نبود که صورت انوثت او بر لوح خیال خود نقش کردندی تا اندیشه قناع داری او به خلوت خانه خاطر خود درآورندی.

با کمال جمالی که آفتاب جهانتاب از خجلت طلعت نورانی او در حجاب افق پنهان شدی، و بدر منیر از کمال منظر او چون تمثال هلال زرد و نزار گشتی.

حاضران حضرت از مهابت او چندان خوف [۲۲۵] و استشعار داشتندی که چون شیر شرزه روزوشب در تب لرزه گذاشتندی، شکوه استار کعبه حرمتش کبار ابرار و اولیاء را در پایه حیرت می‌انداخت و تاب آتش بأس او ملوک نامدار را بر خاک مذلّت می‌ساخت «۱». جبّاران مغول که خدای جهان را سجده نمی‌کردند خاک بارگاه او را تواضع می‌بردند.

دست مکاران فرو بسته هراس او به بندپای جبّاران درآورده نهیب او به دام

---

(۱)- شاید: می‌نشناخت.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۱۵ خسروان از خدمت فتراک او جویند فخرصفدران از طاعت درگاه او گیرند نام

همچو شرع مصطفی آثار او در ملک، خوب‌همچو فضل کردگار انعام او بر خلق، عام رعایای ممالک اندر مخاوف و مهالک حاده،

سداد و حسن اعتقاد او به حضرت الهی شفیع می‌ساختند و اولیاء کرام و اتقیاء عظام در قرب و انس به اخلاص و اجتهاد او به جناب یزدانی تقرب و توسل می‌جستند.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۱۶

فصل در صفت عدل و احسان که آن معصومه جهان در حق فقراء بلاد و ضعفاء عباد فرمود.

[۲۲۶] حاجی محمد سنبادگانی (؟) یکی از صلحاء تجّار بود، حکایت کرد که در شهور ششصد و شصت و یک به شوشتر خوزستان رسیدم، با جماعتی از تجّار متوجه کاروانسرایی گشتم که در آن شب بدان موضع نزول کنم. شبانگاه بود و جمعی بسیار از مشاهیر تجّار در آن کاروانسرای برهم افتاده و نیز چشمهاء آسمان از چشم سحاب مدرار، مقاطر رشاشات گشاده، ضرورت شد در دهن کاروانسرای بار افکندن و بر آن بارها خفتن.

چون رأس مخروط ظلمت از وسط السماء به جانب مغرب مایل گشت و سپاه تیره شب منهوب شد، پیرزنی در خانه‌ای از دهلیز این کاروای‌سرای وطن داشت، آتشی بزد، چراغی درکشید و به ابریقی که داشت وضویی بساخت و بادی سرد از جگر سوزان برآورد و سر و روی بر خاک تیره نهاد و آب رقّت از چشمه چشم روان کرد و بعد از چند رکعت نماز با تضرّع و تخشع- که بگزارد- و چند کلمه در تسبیح و تهلیل بر زبان راند، [۲۲۷] دعای خیر ترکان گرفتن گرفت و طول عمر و بسطت ملک در دنیی، و رضوان و مغفرت حق در عقبی، از حضرت رب العالمین خواست.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۱۷

با رقتی و اخلاصی تمام، و در آن دعا و ثنا باقی شب به روز آورد.

مرا از آن حال تعجّب آمد که آیا چه مبرّت و نیکویی از ترکان کرمان بدین پیرزن رسیده باشد که در چنین صبح‌ها و هجور «۱» و سحرهاء امّیدوار که این زمان، نبود در ره دعا پرده، دعاها- به اخلاص- آن پادشاه را می‌گوید و چندین خضوع و خشوع در بدرقه آن روان می‌گرداند.

با خود گفتم که چو صیقلی روز روشن‌گر، زنگ ظلمت از صحیفه جهان بزداید و آفتاب جهانتاب رخسار نورانی به جهانیان نماید کیفیّت حال ازین پیرزن سؤال کنم و خود را بدین اعجوبه واقف گردانم. بیت:

چو پیراهن شب بدرّید روزپدید آمد آن شمع گیتی‌فروز کاروانیان همه روان گشتند و من نیز از مهمّات خاصه خود فارغ شده [۲۲۸] روی به کاروانسرای نهادم. پیرزن از خانه بیرون آمده بود و در محاذات آفتاب نشسته. من فراپیش او شده و سلام گفتم و رسم محبّت به‌جای آوردم و گفتم من امشب بیدار بودم که دعاء ترکان کرمان می‌گفتی، اکنون من می‌خواهم که بدانم که چه نیکویی از وی به تو رسیده است که او را چنین دعاها به اخلاص می‌گویی؟

در حال، آب در چشم آورد و گفت دعای من به کجا رسد و من به اداء شکر نیکویی که از وی به من رسیده است چگونه قیام توانم نمود؟ پاداش آن خداوند سبحانه و تعالی در دنیی و آخرت به وی رساند. و اگر می‌خواهی، شمه‌ای از آن با تو بگویم، یقین واثق است که تو نیز از راه حسن اعتقاد در دعاء خیر او با من شریک باشی.

گفتم واجب باشد. او گریان گریان آغاز قصّه کرد، گفت درین وقت که سلجوقشاه در فارس آن فتنه برانگیخت و خواهر علاء التولی ۲۶ بکشت و بگریخت و پناه باز [۲۲۹] ولایت کازرون برد، و از جمله اطراف و ممالک لشکرها به قصد او روانه شدند و به محاصره آن حصار قیام نمودند، چون این حصار بگرفتند و خونهاء

---

(۱)- شاید: دیجور

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۱۸

بسیار بریختند حشم و لشکر دست به غارت و تاراج برآوردن «۱» و زن و بچه مسلمانان را به اسیری به ولایت بردند، دخترکی از آن من که چشم و چراغ من، او بود و بیرون ازو فرزندی دیگر ندارم و در کازرون به خصمی «۲» داده بودم، در دست لشکر کرمان افتاد.

چون لشکرها با ولایت خود معاودت کردند او را به کرمان بردند، مرا چون این حال معلوم گشت آتش فرقت در نهاد من افتاد و آب حسرت از فواره دیده من گشاده شد، روز و شب در جزع و اضطراب می‌گذرانیدم و دل و جگر بر آتش فراق کباب می‌شد و هرچند امتداد مدّت فرقت درازتر می‌گشت یأس و ناامیدی زیادت می‌شد. بیت:

اگرچه تلخ باشد فرقت یاردرو شیرین بود امّید دیدار [۲۳۰] ناگاه از مکمن غیب و مهب لطف پروردگار سبحانه و تعالی نسیم امید وزیدن گرفت و تباشیر املی از مشرق رجا رخ نمود. آشنایی درآمد و گفت ای مادر مژده ترا که آن قرة العین تو باز ولایت آورده‌اند. من بیخود گفتم کی و کو؟ و از هوش برفتم.

بعد از زمانی آن آشنا نیز تقصیر نکرده بود و در آن جهد و اجتهادی تمام بکار داشته تا آن فرزندك را باز نظر من آرد. من چون آن فرزندك را بدیدم، کیفیّت حال او سؤال کردم. گفت: ما چند عورت بودیم که در وقت غارت و تاراج در دست لشکر کرمان فتادیم.

چون به کرمان رسیدیم خداوند ترکان همه آن لشکریان را بخواند و فرمود که اگر فرزندی مسلمان در دست شما افتاده است بیارید تا من در عوض آن چیزی به شما دهم، و ایشان را باز با متعلّقان و ولایت خود فرستم.

---

(۱)- چنین است، بجای: برآوردند.

(۲)- یعنی به شوهر داده بودم.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۱۹

به امتثال فرمان قیام نمودند. [۱۳۱] از فضل الهی من در دست حکم ترکی صالح افتاده بودم، مرا به حضرت خداوند ترکان آورد. مرا پیش خواند. حضرتی دیدم چون آسمان در رفعت و پادشاهی چون خورشید در طلعت. با خود گفتم:

حاش اللّه، بیت:

تو گویی بود از راحت سرشته‌برو بر آیت رحمت نبشته

ز سر تا پای او حسن وشیم بودسراسر کار او جود و کرم بود از کیفیّت احوال من استفسار فرمود. چون من عرضه داشتم که پیرمادری دارم، در تربیت و تعهّد من بیفزود و مرا در سرای حرم جای فرمود و یکی از دختران حرم به محافظت و نگاه داشت من نامزد کرد و پیوسته از خواجگان که در حضرت می‌بودند استفسار بازرگانان که متوجه این دیار می‌گشتند می‌فرمود تا خواجه‌ای صالح از تجار- که او را بر وی اعتماد بود- با دیدار آمد که روی بدین جانب داشت. فرمان داد که دستی جامه [۲۳۲] نیکو با شعار و دثار که لایق و موافق حال من بود در من پوشانیدند و ساختگی کار من تا سفره و مطهره فرمود که بکردند و جهت خرجی راه صرّه‌های نقد به دست خود به من داد و بعد از وصایا که در تعهّد بازرگان فرموده بود، مرا بدین طرف روانه گردانید. و هم بدین منوال، ساختگی کار هریك از آن اسیران می‌کرد و باز ولایت می‌فرستاد.

اکنون پادشاهی را که بدین نوع درباره ضعفا و مساکین رحمت و شفقت باشد سزد و زیبد که او را دعای خیر گویند و طول عمر و وفور جاه و سلطنت او و فرزندان او از خدای تعالی خواهند. گفتم سزد و زیبد بلکه فرض عین و عین فرض باشد، و با خود نیتی کردم که همواره دعای او را ورد زبان سازم و به هر زمین که برسم و هرکس را از اهل خبر و صلاح که بینم دعای خیر التماس کنم

و رحمت و رضوان بخواهم.

و ظاهر [۲۳۳] حال و قرينه اعمال آن است كه از وزرا و ملوك حضرت و

تاريخ شاهى، متن، ص: ۱۲۰

اهالى مملكت او كسى را بر چنين احوال وقوف و اطلاع نبوده باشد و در حد و عدّ و جريده احصاء نيايد كه ازين‌گونه خيرات كرده بود كه جز علم عالم الاسرار بر آن واقف و مطلع نبود، لاجرم خداوند سبحانه و تعالى ابواب غيب بر روى دل عزيز او گشاده بود و او را بر اسرار باطن و خواطر بندگان خود راه داده.

تاريخ شاهى، متن، ص: ۱۲۱

فصل در ذكر كرامتهاى ظاهر كه بر لوح ضمير بندگان خداوند تركان آگاهى داشت

و از جمله يكى آن است كه خواجه منعم، صدراعظم، ملك ملوك تجار، مشهور الاقاليم، جمال الدولهٔ و الدين عبد اللطيف، حكايت كرد كه روزى خداوند تركان- انار اللّه برهانها و جعل الجنهٔ مكانها- با من گفت كه مى‌خواهم كه از براى صدقه جان فرزند پادشاه- اطال اللّه عمرها و خلّد ملكها- بنده‌اى آزاد [۲۳۴ كنم.] اكنون بنده‌اى نيك به بهاء تمام بخر و بيار تا آزاد كنم. و حال چنان بود كه پيش ازين به چند ماه غلامى را به من سپرده و تعاهد و گوش دارى ۲۷ او به من حواله كرده، در خاطر من گذشت كه آن غلام كه پيش من است و سفارش آن به من حواله، آزاد كردن او عظيم لايق و موافق بود. چه او مدتيست كه در جريده ديگر بندگان آمده است و در عداد ديگر عباد مثبت گشته و حق خدمتى ثابت گردانيده.

پيش از آنكه من مضمون خاطر و مكنون ضمير در عبارت آوردم و صورت حال عرضه داشتم، خداوند تركان بر زبان مبارك راند و فرمود كه: نى! او لايق حرّيت نيست، و آزاد كردن او ثواب نباشد. من بنده صالح مى‌خواهم كه آزاد كنم تا ازو طاعتى در وجود آيد، و همت او بر چيزى مصروف باشد تا از آن ثوابى حاصل گردد.

تاريخ شاهى، متن، ص: ۱۲۲

مرا از آن اشراف او على قلوب [۲۳۵] الخلايق انگشت تعجب در دندان تحير بماند و از آن فراست و نور باطن او حيران گشتم، گفتم سبحان اللّه اينك معجزات «۱» حديث كه سيد المرسلين و خاتم النبيين عليه افضل الصلواة و اكمل التحيات فرموده است كه: اتقوا فراسهٔ المؤمن فانه ينظر بنور اللّه، صدق رسول اللّه صلى اللّه عليه.

و از حكايات كه بنده نويسنده خود به رأى العين ديده است و از لفظ مبارك او به گوش خود شنيده آن است كه در وقتى كه سلطان اعظم- انار اللّه برهانها- اساس و بنياد مدرسه مقدسه مى‌فرمود و مى‌نهاد، بر آن سياق و نسق تربيت آن مى- داد كه اندرون صفهاء بزرگ به كاشى پوشش و آرايش كنند. چون او به رحمت خداى تعالى پيوست و عالم سفلى از وجود آن پادشاه يتيم ماند، خداوند تركان مى‌خواست كه هرچند زودتر مدرّسان را در مدرسه اجلاس كند تا ايمه تلاميذ بر تحصيل [۲۳۶] مواظبت و مثابرت نمايند و به تضيع و تعطيل روزگار نگذرانند، اندرون صفه‌ها را فرمود به كاه‌گل اندايش كردن و به سفيد اعاج «۲» و به خطوط لاجورد و زر آرايش دادن.

چون از اجلاس ايمه و تعيين مشاهرات و مياومات و ديگر امور فراغى حاصل گشت و سالى چند برين بگذشت، شوره‌اى كه در طبيعت گل بود جوشش آغاز نهاد و شيرينى و طراوتى كه در نقوش و خطوط بود به باد تضييع و بطلان برداد، خداوند تركان چون آن‌چنان ديد فرمود كه آن همه اعمال كه در آن كردند و رنج و روزگار كه در آن بردند ضايع بود، باز همت بر كار كاشى مى‌بايد گماشت و اندون را به نقوش و اشكال غريب و بديع بنگاشت.

چون وجوه آن تعيين فرمود و طريق و هنجار- چنانچه دلخواه بود- بنمود، به دل بنده نويسنده گذشت كه اگر فرمان دادى كه

حصص و اشقاص که بر مدرسه

---

(۱)- شاید؛ اینت معجزات؟

(۲)- شاید: سفیداج

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۲۳

وقف فرموده است [۲۳۷] بر کتابه صفّه بنوشتندی عظیم لایق و موافق افتادی، چه به امتداد مدت و طول زمان اندراس و انطماس بدان راه نیافتی و به مرور روزگار و کرور لیل و نهار آثار آن محو نگشتی، در همین لحظه که این فکر در خاطر می‌گذشت و این اندیشه در ضمیر می‌گشت بنده را به حضرت خود احضار فرمود و بر زبان گهرفشان راند که این اندیشه‌ای صایب است و تدبیری نیک مناسب، تأخیر نمی‌باید، و بی‌درنگ به کار مشغول بود، اما چنان می‌باید ساخت و قسمتی بر آن هیأت کرد که نه ازو چیزی زیادت آید و نه چیزی در سر باید.

گفتم سبحان اللّه! زهی آیینه روحانی و دل نورانی که نفوس کاینات و صور حادثات چگونه بی‌واسطه در وی منقش می‌گردد و جان معانی بی‌تکلف قالب بیان در وی مصور می‌شود. بیت:

چون به حق داد جمله باطل‌هامشرفش کرد بر همه دلها

[۲۳۸] دلش از بند ملک بربودندملکوت جهانش بنمودند

نقش غیبش چو یافت در دل راه‌بی‌زبان شد ز حال‌ها آگاه

لوح محفوظ چونکه در نظر است‌به زبانش چه حاجت خبر است

صوت و حرف از ولایت جهل‌اندهردو در صدر علم نااهل‌اند و از عجایب احوال خداوند ترکان حکایتی غریب آن است که مفردان خاص سلطان اعظم قطب الدنیا و الدین انار اللّه برهانه و دیگر حواشی و خدم حکایت کردند که در آن زمان که سلطان اعظم از کرمان روانه شده بود- نوبت اول- و متوجه ولایت ترکستان بود، روزی در صحرایی از صحاری ماوراء النهر فرود آمده بود، و خدم و حواشی هریک به ساختگی کار کوچ مشغول، ناگاه همایی در هوا پیدا آمد و در اوج آن هوا جولانی و طیرانی می‌کرد. هرکس از جای خود برجستند و به محاذات و موازات [۲۳۹] او شتافتند تا از سایه او چنانچه معروف است چیزی حاصل کنند، تا غایتی که سلطان از جای خود روانه شد، و به موازات سایه او آمد.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۲۴

همای گردان گردان به بال طیران جناح گشاده و بر هوا ایستاده به حذاء و ازاء سر خداوند ترکان آمد و سایه بر سر او گسترید، و زمانی در هوای آن موضع که مکان او بود بگردید، بعد از آن جایی دیگر روانه شد. سلطان بر طریق ظرافت ترکان به پادشاهی تهنیت کرد و مبارکباد گفت. خداوند ترکان فرمود که پادشاهی و جهانداری من آن باشد که سایه دولت تو بر سر من پاینده و باقی بود.

و این دلایل واضح و مخایل لایح‌اند که حکومت و پادشاهی او جز تأیید ربّانی و فرّ الهی نبود- انار اللّه برهانها و جعل بحبوحهٔ الجنهٔ مکانها.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۲۵

فصل در ذکر دلیری و پردلی که خداوند سبحانه و تعالی به وی بخشیده

[۲۴۰] حکما در کتب خود بیان کرده‌اند که شجاعت و دلیری دو قسم است:

یک قسم آن است که بی‌ترس و فزع روی بخصم آرد و دشمن را خرده و برده انگارد و بر نصرت و ظفر متیقن بود و تدبیرها و حیله‌هاء عقلی بر وی فراموش نگردد؛ و قسم دیگر آنکه در هنگامی که مکروهی و ناملایمی او را پیش آید دل او برقرار بماند و رای او مضطرب نگردد و فکر او مشوش نشود و سررشته مصلحت و صواب از دست او بیرون نیاید و پای ثبات او از جای نرود، تا هر کار که کند بر قاعده و قانون عمل باشد و هر اندیشه که او را افتد از جاده صلاح و صواب منحرف نگردد.

چون خداوند سبحانه و تعالی آن پادشاه را به همه صفتی از صفات کمال آراسته بود و از همه فضیلتی از فضایل انسانی بهره‌مند گردانیده، ازین قسم پردلی و دلیری نیز حظی عظیم داشت که پهلوانانی [۲۴۱] که دعوی پردلی کنند یقین واثق است که اگر ایشان را چنین حالی پیش آید خوف بر ایشان غالب گردد و برقرار خود نمانند. و چند حکایت از صفت پردلی او که استماع افتاده است و در میان مردمان اشتهاری تمام یافته بر سبیل تمثیل ایراد کرده می‌شود.

حکایت کرده‌اند طایفه‌ای از اصحاب حرم و نزدیکان حضرت که شبی غلامی

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۲۶

حبشی که او را مرضی دماغی با دیدار آمده بود و بر هیأت دیوانگان بی‌تحاشی در کوی‌ها و بازارها می‌گشت ناگاه خیالی باطل و وسوسه‌ای بی‌حاصل او را بر آن داشت که به بالین ترکان می‌باید شد و خود را به قدرت و قیمت بلال حبشی به وی فروخت و در عوض آن نعمتی از وی بیندوخت، مگر در روز، راهی دیده بود که بدان طریق بر پشت سرای حرم و بارگاه می‌توانست شد. بیت:

چو در پرده شد چشمه مستنیرزمین شد به کردار دریای قیر سیاه گمراه خود را بر بام سرای و بارگاه [۲۴۲] انداخت. همین‌که چون دود به بام سرای برآمد، دست در پرده‌ای زد که روی صفه بسته بودند، و همچو خاکستر و انگشت ۲۸ به زیر فروشد، و در آن شب مظلم- پویان و جویان- رفت، چون جوالی انگشت بر بالین خداوند ترکان نشست.

خداوند ترکان چون دیده جهان بین باز کرد، در شبی مظلم، سیاهی تاریک دیده است بر بالین او نشسته. باوجود این ظلمات ثلثه، نور بصیرت او در حجاب اضطراب نیفتاده است و دل پرباس او که از قوت الهی تقویت یافته بود، به خوف و هراس از خود نرفته، با دلی قوی و زبانی فصیح گفته که: خیر مقدم! تو کیستی و از کجا می‌رسی و به چه حاجت آمده‌ای؟

گفت من بلال حبشی‌ام که از حضرت رب العزه پیش تو آمده‌ام تا سلام حضرت برسانم و تو چیزی همراه من کنی که به حضرت برم.

خداوند ترکان گفت: خدمت کنم: اول دست بده تا شرف زیارتی [۲۴۳] دریابم.

چون دست بیاورد، خداوند ترکان سر دست وی محکم بگرفت و آواز داد که روشنایی بیارید.

در حال روشنایی آوردند و غلمان و جواری حاضر آمدند و او را بگرفتند و نگاه داشتند.

بعد از استفسار احوال او معلوم گشت که دیوانه است و به طمع قوتی برین

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۲۷

حرکت اقدام نموده، فرمود که از مطبخ طعامی آوردند و به وی داد و وصیت کرد تا او را نرنجانیدند، اما از حوالی شهر او را دور کردند. و روز دیگر استادان گلکار را فرمود که رخنهای بام همه استوار کنند تا کسی برین بام‌ها نتواند آمد و پاسبانان و دربانان احتیاط زیادت کنند.

و حکایتی دیگر از عجایب حکایات آن است که طایفه‌ای از اهل حرم و نزدیکان حضرت حکایت کردند از پردلی و فرط دلاوری او- برّد اللّه مضجعها- که در خدمت موکب خداوند ترکان در سفری بودیم- در صمیم تابستان- و از فرط گرما [۲۴۴ وقوف] در خیمه‌ها تعذری داشت، فرمود که جامه‌های خواب در صحرا افکنند زمین قبای زربفت روز از کتف باز کرد و دواج اکسون شب در سر کشید، بیت:

شب تیره چون زلف را تاب داداز آن تاب در دیده‌ها خواب داد

پدید آمد آن چادر آبنوس‌بپوشید آن پرده سندروس مگر در آن حوالی حجر ماری ۲۹ بوده است، در آن ظلمت شب روی به مضجع و مبیت خداوند ترکان داده است و سر بر سینه او نهاده، همین‌که ثقل و گرانی جانور به وی رسیده است و او را بر تن خود دیده، در آن حالت صبر و تجلد کار فرموده است و به قلیل و کثیر، حرکت و اضطراب ننموده، و بگذاشته است تا تمام جرم و و جثه او بدان درازی بر وی بگذشته، بعد از آن جمعی از نزدیکان [را] اعلام کرده است- و آن مار هنوز از نظر غائب نشده بود- همه قصد کردند تا او را هلاک کنند، نگذاشته است [۲۴۵] و فرموده که چون او ضرری به ما نرسانده شما نیز هیچ ضرر به وی مرسانید، چه در همه حالی رعایت عدل واجب باید دانست. و طریق انصاف مسلوک باید داشت.

و به این عجب نباید داشت که مار طالب گنج باشد، چون دل مبارك او را خزینه الهی می‌دید- که قلوب الملوك خزاین اللّه- به بوی آن آمد. اما حارسان عنایت الهی و حافظان عصمت ربانی ندا در دادند که مار میل به گنج مال کند، اینجا گنج خانه آمال خلایق است و ودایع اسرار ملکوت، دست خزینه هزینه کنید (؟)

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۲۸

و بضایع انوار جبروت درین گنج مدخر گردانید، لقب کنز الفقرا و حرز الضعفا که از اسماء حسنی پروردگار است بر سبیل تمثیل وصف گنجینه این سینه را وضع کرده‌اند و قلاده تقلید رجاء المؤمنین و راحم المساکین- که از نعوت جلال رب الارباب و مالك الرقاب است- به مثابت نیابت در گردن تعهد این معصومه افکنده‌اند [۲۴۶] دست تصرف ظالمان که به رنگ بیداد آلوده باشد از آن ممنوع است و پای تردد غاصبان که طریق معاصی مسلوك داشته باشند از آن مقطوع، شعر:

دست غاصب از این بود کوتاه‌هیچ ظالم بدین نیابد راه و حکایتی مأثور است از محمد حسین صغانی- که از اکابر شجعان فرس بوده است- که شبی- در فراغت جائی- جهت استعمال به طلب کلوخی دست به زمین رسانیده است، چیزی در زیر دست او بجنبانیده است، آن را محکم گرفته است که از تصرف او بیرون نیاید، چون دیده است کبکی بود.

اصحاب تواریخ در صفت شجاعت و جلادت و دلیری و پردلی او که چه مبالغت‌ها کرده‌اند و در اوراق کتب و دفاتر برای تعجب آورده. و اگر مردم از در انصاف در آیند و به نظر تحقیق درین حال نگرند دانند که این صبر و سکون که ازین معصومه جهان صادر شده است [۲۴۷] جز قوتی الهی و تأیید ربانی نیست.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۲۹

فصل در ذکر مرحمتی و شفقتی که در قحط و غلا بر فقرا و مساکین کرد

در شهور سال ششصد و شصت و دو از علامات الجو و آثار علوی آتشی در هوا پیدا شد که اهل نجوم آن را ذو ذؤابه می‌گویند و در ثمره بطلمیوس و دیگر کتب احکام آورده است که ظهور این علامات اقتضاء خشکک سال کند، و این آتش که ظاهر شده بود با اجرام فلکی دورانی می‌کرد، و مطالع او مختلف و متبدل می‌گشت: در اوایل ظهور نماز شام در جانب مغرب پیدا می‌آمد بعد از شش هفت ماه چنان شد که به وقت صبح در جانب مشرق با دیدار می‌آمد، و بعد از هشت نه ماه چنان شد که خطی شعاعی مستقیم از مشرق تا مغرب کشیده مشاهده می‌افتاد.

و در چهاردهم ذی الحجه ازین سال بود که صاحب مغفور فخر الملك شمس- الدولة و الدین محمد شاه ۳۰- طیب اللّه ثراه و جعل الجنّة مثواه- [۲۴۸] جهان فانی را وداع کرد و روی توجه به نعیم باقی آورد، و اهل کرمان وفات آن خواجه نیکو سیرت و آن وزیر خوب خصلت که همواره بال اشبال بر سر ضعفاء امت گسترده بودی و دست و زبان لطف و شفقت در باب و باره رعایای مملکت گشاده- از نحوست آن علامت می‌دانستند، و از شومی آن شکل می‌شناختند. و به حقیقت

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۳۰

آن واقعه موجب ضیق حال و قلّت مال و محال «۱» اهل کرمان گشت.

و از آن تاریخ باز، دایه سحاب پستان تربیت بر مربیات نبات خشک کرد، ینابیع چشمه‌ها چون چشم اهل حسادت از عبرات قطرات تر نمی‌شد، غلاء غلات در اطراف مملکت با دیدار آمد، حب حبوب در دلهاء خاص و عام بر جمله محبتها غالب شد، اغنیا [بر] در انبارها چون در خانه دل خود مهر امساک برنهادند و فقرا در طلب قوت روز چون سگان گرسنه به کوی افتادند، هرروز که روزی رسان [۲۴۹] قرص‌خور برگرد خوان چرخ به خلق نمود مهتربان تابان «۲» گرده‌ای از بلّه سر غله در ربود، تا بجایی رسید که یک من غله به دانگی زر یافت نبود، لاجرم درین قحط و غلاء پیران بدعاقبت کرمان- که چون و حوش صحرا و طیور هوا که به قوت یکشبه‌ای روز گذرانند- همه به گدایی افتادند و رخت بی‌نوایی بر سر کوی افلاس بنهادند خداوند. ترکان از آن شفقت‌هاء نامتناهی و رحمت‌هاء الهی که در دل و جان مضمر و مدخر بود، بیت:

گفت کانبار خانه بگشادیم‌ابر اگر زفت گشت ما رادیم

صبح‌وار از پی صبا بدمیم‌که نه مادر سخا ز ابر کمیم

دم ما هست اگر دم او نیست‌نام ما هست اگر نم او نیست استاد محمد حاجی حکاک نیشابوری- که از متمولان خطه فارس بود و به کرمان افتاده- حکایت کرد که درین روزگار قحط و غلاء کار من به‌جایی رسید [۲۵۰] که هیچ‌چیز از خوردنی و پوشیدنی و افکندنی و کار فرمودنی در ملک و تصرف من نماند، چنانچه از برهنگی بیرون نمی‌توانستم شد، به یکبارگی مضطر شدم. سحرگاهی برخاستم وضو ساختم و با رقتی تمام روی بر خاک نهادم و با تضرعی هرچه تمامتر مناجاتی کردم که: خداوند عالم السرّ و الخفیات تویی، بیت:

نقش‌بند برون گلها اوست‌نقش دان درون دلها اوست

متمع (؟) نعمت نیاز از دل‌مطلع بر طلوع راز از دل

---

(۱)- شاید: منال

(۲)- شاید: مهر تابان

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۳۱ دانش تو رهی رعایت کن‌بخشش تو مهم کفایت کن یا مرا ازین تنگنای حباب و قفص قالب که موجب و بال و شکستگی پرو بال من شده است خلاصی و نجاتی ده، یا برگزیده‌ای از بندگان خویش به اصلاح کار و تعهد روزگار من نصب گردان که طاقت من طاق شد. هنوز در عین آن مناجات بودم که یکی بر در آن خرابه که منزل من است آوازی [۲۵۱] در داد.

چون بیرون شدم خادمی از آن خداوند ترکان بود که مرا طلب می‌فرمود. مرا به دهلیزسرای برد. معتمدی بیرون آمد با بوقچه از زیر جامه با جبه و دستار و چند دینار نقد و براتی به قدری گندم، و چندین پیر و فقیر و ارباب احتیاج دیدم در آن دهلیز، و بعضی با حصول مقصود بازگشته و بعضی را به طلب فرستاده، و معلوم گشت که در آن شب ایشان را طلب فرموده است.

حکمت آن بود که: شاید که آن مردمان را از برهنگی و بی‌نوایی حیا مانع شدی، پس ستر حال ایشان کردن از مکارم اخلاق بود، از آن روی که شب پرده رسوایی‌هاست.

و به تشاهد و تسامع معلوم است که از آن تاریخ باز که از اردو مراجعت نموده بود- در شهور ششصد و هفتاد و هشت، همت بزرگوار او- اعلی اللّه ...- مصروف و موقوف بود بر نقد «۱» حال فقرا و تعهد کار ضعفا که از تقلب روزگار و تجدد [۲۵۲] لیل و نهار ضعفی و انکساری و احتیاج و افتقاری بدیشان راه یافته بود و به دست حوادث روزگار پایمال گشته.

و جماعت دلالان و مقوّمان حکایت کرده‌اند که درین وقت مهد عالی مغیثی- طیب اللّه ثراها- جهت نیت استخراج، روی توجه به خطه کرمان کرد، و آن در محرم ششصد و هشتاد و شش بود- و ذکر آن قصه خود به تفصیل بیاید- قماشی چند که در خزانه و فراش خانه خداوند ترکان بازمانده بود با موقف عرض می- آوردند و قیمت می کرد، چند عدد حقیبه مفرش عرض کردند همه برانو (؟) محشو

---

(۱)- شاید: تفقد

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۳۲

و مملو آکنده، چون سرهای آن می گشادند و در محل عرض می‌نهادند، جامه- هایی بود همه ابریشم و کتان بر طبقات و درجات مختلف- بعضی عالی‌تر و رفیع‌تر و بعضی نازکتر و وضیع‌تر- از همه جنس شعار و دثار و زیر و زبر تابستانی و زمستانی، ربیعی و خریفی، بعضی چنانچه در سور و سرور پوشند و بعضی از آن‌که در شیون [۲۵۳] و ماتم به کار دارند و همه بر آیین و ترتیب آن، و به قرینه و قیاس معلوم می گشت که خداوند ترکان- انار اللّه برهانها و تقبل احسانها- آنها را جهت درویشان و تنگدستان از اهل بیوتات و مستورانی که حال فقر و فاقه خود بر خلق کشف نتوانند کرد- و ایشان را سرپوشیدگان رسیده در خانه عزوبت مانده باشد و مجال ایشان بدان وفا نکند که تجهیز ایشان بدین ترتیب بسازند.

کس بفرموده بود که آن جامه‌ها ترتیب داده بودند و آماده داشته تا به وقت حاجت بدیشان فرستد.

و حقیقت حال و خلاصه مقال آن است و تواریخ قدما و پیشینگان بدان ناطق و بدین دعوی شاهد صادق که هیچ پادشاه را در هیچ مقام و بنگاه- از عهد مبارك اسلام باز، چه از امرای تابعین و تبع تابعین- که ملوك عرب‌اند- و چه از ملوك عجم چون آل طاهر و صفاریان و ملوك آل سامان، و آل ناصر الدین و سلاطین آل سلجوق [۲۵۴] و ملوك خوارزم و پادشاهان مغول- که این زمان بر سر حکم و جهانداری متمکنند- چنین اهلیتی و خانه‌داری و غمخواری و خلیفه و حلیله و قایم‌مقامی و نایب‌منابی نبوده است.

چه در حال حیات به راحت و عنا و شدت و رخا و سفر و حضر و خوف و خطر طریق موافقت- بی‌اکراه و اجبار- به تقدیم رساند و به لطف استیناس و سبب دواء آلام و خلاء احزان او گردد، و همواره به دفع هموم و رفع غموم جفت خود روزگار گذراند، و بعد از ممات به کارسازی دار اخری او از خیرات و مبرات و انعامات و صدقات برین گونه و بدین پایه قیام نماید، و در امور ملك و دولت آیین نکوکاری و رسم وفاداری بر جاده دین و سنت به‌جای آورد، و فرزندان عزیز

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۳۳

او را که نور حدقه سلطنت و نور حدیقه مملکت‌اند در حجر اشفاق و جناح اشبال بپرورد.

و باهرترین حجتی و ظاهرترین کرامتی [۲۵۵] که چون روز روشن بر روی روزگار تابان است و چون آفتاب نورگستر بر سپهر جهانداری درخشان، آن‌که خلفی صدق و وارثی محق چون خداوند عالم، ولی‌نعمت پادشاهان عصر و مرتبه و مغیسه (؟) «۱» ملوك دهر، دستگیر و فریادرس بیوتات قدیم و منصف و منتصف مظلومان اقالیم، مهد اعظم وحدت اعلی، مهین بانوی بلاد شرق و غرب، مدبّره و کارساز خسروان عرب و عجم، مقتدا و پیشوای سلاطین بر و بحر، فرمانده جهان، معصومه آخر زمان، فاتحه آیات الخیرات، نتیجه مقدمات السعادات، مفیضه امداد المبرات، معطیه مواد الحسنات، حامیه بلاد اللّه بالامن و الامان، راعیهٔ عباد اللّه بالبرّ و الاحسان، ثانیهٔ خدیجهٔ الکبری، آیهٔ من آیات العلیا، سلطان خواتین فی الارضین مرئیه (؟) سرادقات الخواقین، صفّوهٔ الدنیا و الدین، عصمهٔ الاسلام و المسلمین، کهف الضعفاء و المساکین، المخصوصهٔ بعنایت رب العالمین، الغ اعظم [۲۵۶] پادشاه خاتون- ایّد اللّه ظلال جلالها و بسط علی الخافقین نوال فضلها و افضالها- بر سریر پادشاهی و مسند فرمان‌روایی گذاشته است، و بر سر ضعفاء بلاد و فقراء عباد، به دادگستری و ضعیف‌پروری بداشته، شعر:

هرکجا صیت دولتش برسیدنام آن بقعه گشت عدل‌آباد

درمی سیم از شکوفه به زورمی‌نیارد که در رباید باد

تا ترازو بهاش برنکشیدخوشه یک‌جو به دست ترک نداد

کهربایی که بد محصّل کاهاو هم از شغل خویش بازاستاد

نیزه تقناق (؟) هیبتش تا دیدکله آهنین ز سر بنهاد

لرزه بر استخوان رمح افتدچون کند از صریر کلکش یاد

هم بجای آرد ار بفرمایدباز را دایگی بچه خاد حکمت بالغ و نعمت سائغ باری سبحانه و تعالی، و سنّت قدیم او- جل و علا-

---

(۱)- شاید: مغیثه.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۳۴

بر [۲۵۷] آن نهج جریان یافته است که چون روز بازار جهان به وجود صاحب- قرانی آراسته خواهد گشت و به کارخانه کون و فساد به حضور صاحب دولتی مزین خواهد شد، هاتفان علم غیب و مبشران حضرت قدس، از اطباق سماوات و محال کرامات به گوش هوش ساکنان خطه ارضی و قاطنان عرصه خاکی نداء آن مژده درمی‌دهند، بعضی که حاضران حرم خلوت‌اند و ملازمان درگاه خدمت‌اند، بر طریق کشف و الهام- و بعضی که محادثان (؟) لوح عقل فعال و مشتاقان شب وصال‌اند- بر سبیل رؤیاء صادقه، و گروهی که ضعیف دلان‌اند و مستقبلان قبول سهم الغیب- بر رسم کتابت و قال، سلایق عصر و حاضران وقت را اعلامی واجب دارند، و ایشان را از مکامن غفلت و اماکن حیرت بیرون آرند تا چشم انتظار و گوش استخبار بر سر راه حصول و وصول گمارند، و از استماع [۲۵۸] غنیمت الفرض غنایم بی‌بهره نمانند و از استنشاق نسایم ان لربّکم فی ایام دهرکم نفحات محظوظ گردند.

و از حظوظ و شهادات این مقدمات حکایتی غریب است، که جامع تاریخ برأی العین مشاهده کرده است، و شاید که چند شخص هنوز در احیا باشند که این حال دیده باشند و دانسته. و کیفیت چنان بود که در شهور ششصد و شصت و نه، کاهنه‌ای بود مسکن او در جوار مدرسه مقدسه، در غایت حذاقت، و سهم الغیب در نفس طالع داشت و اخبار غیب کردی، و اکثر سهام کلام او بر هدف صدق و صواب آمدی، و چیزهاء عجب ازو مسموع و مشاهده افتاده بود، و در آن فن در پیش مردمان شهرتی تمام یافته، مگر جماعتی از عورات خدم مدرسه، حال حذاقت و مهارت این شخص در حضرت خداوند ترکان عرضه داشته بودند.

خداوند ترکان به احضار او مثال فرمود، چون [۲۵۹] او را حاضر کردند خداوند ترکان فرمود که من فالی می‌گیرم و ضمیری می‌کنم، هرچه از غیب ترا روی نماید و هرچیز که ترا در خاطر آید موافق و مخالف پنهان مدار و همه را در عبارت آر.

زن کاهنه گفت که بنده ترسد که چیزی ناملایم بر زبان راند یا سخنی که

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۳۵

بر طبع خداوند ترکان خوش نباشد بگوید.

خداوند ترکان فرمود که ایمن باش و هیچ خوف به خود راه مده. کاهنه عورتی شوریده شکل بود. هیچگونه دل او قرار نمی‌گرفت. تا خداوند ترکان تعهدی مؤکد کرد که هرگز هیچ ضرر به وی نرساند. و او عملی می‌کرد که در کرمان آن را چراغو می‌گویند. و آن‌چنان بود که روی انگشت ابهام سیاه و چرب می‌کرد و به نام آن‌کس که از حال او استخبار می‌کردند پاره اشترک ۳۱ بر آتش می‌نهادند، در حال که بوی آن به دماغ وی می‌رسید رنگ او متغیر می‌گشت و حس متغیر می‌شد، زمانی دیر در روی انگشت [۲۶۰] سیاه نگاه می‌کرد، بعد از آن آغاز گفتن می‌نهاد.

همین‌که روی انگشت سیاه کرد، خداوند ترکان را گفت به نام آن کس که خواهی پاره اشترک بر آتش نه، خداوند ترکان نیتی

کرد و پاره از آن بر آتش نهاد، زمانی دراز در آن انگشت خود نظر کرد و گریان شد و لرزه بر وی افتاد و بعد از آن روی بر خاک نهاد و زنهار خواست.

خداوند ترکان مبالغت می‌فرمود و دلداری وی می‌کرد که بگو و مترس، بعد از توقف بسیار در سخن آمد و گفت من از خود نمی‌گویم مرا از غیب چنین می‌نمایند که آن‌کس که استخبار احوال او می‌کنی شخصی است که او را نه طالع و او را نخوی «۱» که هرگز بر مرادات خود مظفر نشود و هر آنچه دلخواه او باشد او را میسر نگردد، باقی عاقبت کار او نمی‌دانم.

خداوند ترکان گفت که آنچه گفتی با تو هیچ عتاب نکردم و با تو سخنی درشت نگفتم، اکنون پاره دیگر بر آتش می‌نهم [۲۶۱] و نیتی می‌کنم آنچه در دل تو آید هم راست بگو و هیچ باز مگیر و آنچه از غیب به تو نمایند هم راست بگو. پس سوگند یاد کرد که همچنانکه به من نمایند در عبارت آرم و هیچ پنهان ندارم. خداوند ترکان دیگرباره نیتی کرد و پاره‌ای از آن بر آتش نهاد. دیگر چون

---

(۱)- شاید: نه خوی.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۳۶

آن بوی به وی رسید، رنگ او باز متغیر شد و همچون مدهوشی گشت و زمانی دراز در آن انگشت نگاه کرد. بعد از آن گفت: سبحان اللّه، گویی این شخص صد آن شخص پیشین است. چنین می‌بینم که هر مرادی که او را باشد به حصول موضول گردد و هر صعبی که او را پیش آید به فرّ دولت او ذلیل شود. سهام مرام او همه بر صواب رود و سؤال آمال خویش همه از مجیب بخت جواب شنود، و به عاقبت فرمان ده اقالیم زمین شود و احرار جهان او را رهی و رهین گردند.

خداوند ترکان این نیت و ضمیر خود با هیچ آفریده [۲۶۲] نگفت و مکنون خاطر و مضمون با کسی در میان ننهاد، عورت کاهنه را به خوشدلی روانه کرد.

بعد از آن مدتی جماعتی، در اثناء حکایات شنیده بودند که ضمیر اول فرزند مهین بود و ضمیر آخر فرزند کهین، سبحان اللّه زهی غرایب حکمت و بدایع قدرت شعبده پرصنعت (؟) که در صندوق المقدّر کاین مخفی بود و مستور. بعد از قرنی به جلوه‌گاه ظهور آمد و سر حکمتی چنین که در پرده غیب محجوب بود بعد از سی سال بر جهانیان مکشوف گشت. و عجب‌ترین عجایب آن است که از منشأ خلقت و میدان فطرت باز، سراسر احوال این معصومه جهان و صاحب قران دوران آخر زمان امداد فیض فضل اللهی و مواد ساختگی سلطنت و پادشاهی وی بوده است و اسباب آسمانی و زمینی به استعداد کار او معاونت و مظاهرت نموده، چنانچه سیّد ثقلین علیه افضل الصلوات [۲۶۳] فرمود: اذا اراد اللّه بعبد خیرا هیّأ اسبابه، بیت:

هرکرا عون حق حصار شودعنکبوتیش پرده‌دار شود

زهر در کام او شکر گرددسنگ در دست او گهر گردد اما از اسباب فلکی و امور طالعی آن بود کان قسمیست که دست تصرف خلق و سعی و جهد آدمی از آن قاصر است، و آن محض فضل ربّانی و تأیید امداد آسمانی است که راصد طالع میمون و واضع رایحه همایون استاد کامل و حکیم فاضل تاج- الدین سپهری منجم بود- که سرآمد استادان خراسان و قهستان بودی- بنده نویسنده را از کیفیت میلاد مبارک استفساری می‌کرد، اول این قطعه فرو خواند. بیت:

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۳۷ از آسمان بزرگی هلالی از نو یافتز بوستان معالی گلی ز نو شکفید

ز آفتاب دهان فلک پر از زر کردبدین بشارت خوش صبح چون زبان بکشید [۲۶۴]

بدانکه تا نرسد چشم‌زخمی از اختربخواند فاتحه صبح و بر جهان بدمید بعد از آن تقریر کرد که پنجاه سال است که من به ترصد بزرگ‌زادگان اسطرلاب ارتفاع برداشته‌ام و رقوم ثوابت و سیار بر زایجه طالع مولود ایشان نگاشته، طالعی بدین قوت ندیده‌ام و از

قدما و اوایل نیز نشنیده گویا، اسکندر دیگر باره بر تخت ملك بار خواهد داد یا کسری انوشیروان باز در جهان قاعده عدل و داد خواهد نهاد. و اما از اسباب زمینی: اول آن‌که فلذه جگر و نور بصر و ثمره دل پادشاهانیست که مقتدای پادشاهان عالم و پیشوای فرمان‌دهان اولاد آدم‌اند و به تخصیص و تعیین اشفاق ایشان در حق او و ترجیح و تفضیل او به محبت بر دیگر اولاد- لا سیّما فرط محبت و وفور شفقت خداوند ترکان انار اللّه برهانها- چنانچه برزویه طبیب گوید در اول کتاب [۲۶۵] کلیله و دمنه که اول فصلی که خداوند- تعالی با من شفقت کرد محبت مادر و پدر بود بر احوال من که اهتمام و دلبستگی به کار من زیادت از دیگر فرزندان نمودند و تربیت و تعاهد من بر دیگر اولاد برافزودند.

مهر و محبت خداوند ترکان در باب و باره او با کمال سلطنت و پادشاهی و تایید و فرّ الهی که بر حسن حال او گماشته بودند نه بدان درجه بود که زبان از عهده تقریر آن بیرون تواند آمد و بیان در عقده تحریر آن تواند باشد. و با آن اشفاق و محبت، حد کفایت دستوری نیک‌خواه و وزیری نیک‌اندیش چون صاحب اعظم فخر الملك شمس الدولة و الدین- که با وفور شهامت و کاردانی و صدق نیت و خلوص طویت و صحت عقیدت و صفاء فطنت منضم بود- روز و شب دامن جد و طلب در کمربندگی بسته [۲۶۶] بودی و دل و زبان به کارسازی و جانسپاری برگشاده و هرکجا در همه آفاق و اقطار از ممالك و امصار جهان چیزی نفیس یا گوهری گرانمایه یافتی از جواهر برّی و بحری و نباتی و کانی یا ضیعه برومند یا موضعی دلپسند

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۳۸

دیدی، در آن مجد و مجاهد بودی و به جان و دل ایستادگی نمودی تا آن را به محل تحصیل رسانیدی و در حیّز احضار آوردی. لاجرم در اندك زمانی چندان نفایس و تجمل و تکلف و اسباب و املاك و ضیاع و عقار در خزاین ثروت و دواوین مکتسب او متبّر و مدخر گشت که هیچ پادشاه و پادشاهزاده را عشر عشیر آن مسلم و میسر نشد و چون به مقارنه اکفاء مواصله نظر او (؟) رسید، پادشاهان فارس که نسیب‌ترین ملوك ایران زمین‌اند بدین حضرت توسل جستند خطبه تعلقی کردند، در حضرت پادشاه روی زمین اجن ایلخان (؟) بعد از هزارگونه پذیرفتکاری و جانسپاری این خواستگاری کردند [۲۶۷] فرمان به نفاذ پیوست که اگر ترکان سر قبول درآرد و بدین تعلق رضا دهد مضایقت نیست چنانچه ذکر این قصه بعد از این به تفصیل بیاید. فی الجمله ایشان در ایستادند و به انواع خدمات جانب خداوند ترکان به دست آوردند چنانچه معهود و مرسوم ملوك مغول است اسب کشیدند و قلن ساخته داشتند و با خود مصور کردند که رشته مزاوجت منعقد شد و اسباب مواصلت گشت، گره‌گشای زمان و بازدهنده دوران گفتند شعر:

مواعید لل ایّام «۱» فیك و رغبتی الی اللّه فی انجاز تلك المواعد

بوی تو نکردست جهان فاش هنوزتا بر تو وزد باد صبا باش هنوز پادشاهی که خطبه ممالك جهان بر منابر اسلام به نام و القاب همایون او مطرّز و مزیّن خواهد بود خطبه کردن هر قومی به احوال او چه مناسبت خواهد داشت و خاقانی که سراپرده خاقان روی زمین به وجود [۲۶۸] مشرف و حضور مکرم او زیب و زینت خواهد گرفت از پرده‌نشینی سرای و خانه دیگران او را چه فر و شکوه حاصل خواهد گشت؟ سکه دینار شهرت او کی «۲» در چهار بازار عناصر اربعه چون نقود ماه و مهر ترویج خواهد یافت در سکه تن بسته القریه الظالم اهلها کی رواج و رونق پذیرد و چگونه قرار و آرام گیرد؟ ای بسا شاه و شاهزاده که بر مسالك و ممالك جهان مستولی که مجاهران حکمت و مربیان عنایت برای دفع چشم‌زخم کمال او به مثابت سپند بر آتش گزند نهند و ای بسا مال و جاه سلاطین کامکار و خسروان نامدار که جهت تأیید از حشمت او را بر ... خاك راه پای‌مال کنند، نقد امید آن طایفه

(۱)- کذا، به‌جای للایام

(۲)- به‌جای: که

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۳۹

هنوز در بوته فکرت بود و رایحه تدبیر ایشان در حوبه رؤیت، که ناگاه مرغ روح آن پادشه‌زاده از قله قصر حیات جناح رحیل برگشاد و سرمایه عمر فانی [۲۶۹] به خداوند عالم داده برفت- و ذکر آن به وضع خود بیاید.

هم در آن نزدیکی بود که ایلچی بزرگ قرغای ایلچی ۳۲ از حضرت اباقا ایلخان برسید به استدعاء خداوند ترکان با پادشاه خاتون. ترکان بعد از تفکر و تدبیر فراوان جز امتثال چاره ندید، لیکن اندیشه‌ای بزرگ و فکری عظیم همواره پیش خاطر و نزد ضمیر خداوند ترکان بود که فرزندی چنین شایسته و گرامی و پادشاه‌زاده‌ای چنین سرفراز و نامی وقتی که باردوء پادشاه روی زمین رسد و شرف آن حضرت بیابد هرآینه در آن حرم، خواتین بزرگ باشند که به سوابق حرمت حرم اجن ایلخان (؟) مشرف بوده باشند و به لواحق قریب اباقا ایلخان منضم گشته او را هرآینه به رسم و آیین پادشاهان و پادشه‌زادگان مغول، در پیش ایشان کاسه باید گرفت و شرایط خدمتی که کهان و مهانرا واجب شناسند به‌جای باید آورد و با کمال تندخویی [۲۷۰] و نازک‌دلی که این نازنین راست‌بار این مذلت چگونه تواند کشید و این بادیه عنا و خواری چگونه تواند برید؟ هاتفان عنایات ازلی و مبشران رعایات لم یزلی هرلحظه ندا درمی‌دادند و زبان استمالت به بشارت برمی‌گشادند که ای برگزیده دوران و معصومه آخر زمان نه ترا همین حالت پیش‌آمد و مثل این حادثه روی نمود؟ خطاب ربانی و منشور آسمانی ترا تنبیه کرد که عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم بیت:

خدای جل جلالی «۱» چو دفع خواهد کردبلا ز بنده خود، وقفه‌ای دراندازد

لطیفه‌است خدا را ز چشم خلق نهان‌امیددار که ناگه لطیفه‌ای سازد که آن‌چه بر خاطر عزیز تو بار گران است به فضل خویش بر تو و نازنین سبک گرداند.

فیض و فضلها و کرامتهاء الهی و دعاهای بی‌ریای سحرگاهی مؤثر آمد و حسن طالع و اختر مسعود خداوند عالم با آن منضم، شکلی [۲۷۱] چنان عجیب بر صحیفه وجود پیدا گشت و نقشی چنان عجیب در طاس فلک روی نمود که درین وقت که تسیّر کوکب کوکبه پادشاه خاتون به طالع سعد و اختر میمون

---

(۱)- کذا، و لابد جلاله

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۴۰

به مقام اردو رسید مادر نیکوپادشاه جهان این چنین خاتون از مسند دار فنا به مرقد سرای بقا انتقال کرده بود و اردوی بزرگ او به انواع تجملات از ملک و ولایات و خدم و حشم و تخت و تاج خالی مانده، و خاطر و ضمیر پادشاه روی زمین را تعلقی عظیم بدان‌که آن را قایم‌مقام و نایب منابی می‌خواست. چون جمال حال این پادشاه‌زاده با کمال، و اوصاف بدید و عقل او را در آداب‌ورسوم پادشاهی و جهانداری مشاهده کرد درین کار او را عظیم مستعد و شایسته دید و درین منصب او را قوی لایق و موافق شناخت، خاتم آن مملکت در انگشت حکم و نفاذ او کرد و تاج این دولت بر فرق مکنت و حشمت او نهاد و منشور آن پادشاهی به نام او اصدار [۲۷۲] فرمود. پس به واسطه این عظمت که او را روی نمود و به وسیلت این رونق و قبول که او را در افزود واجب شد بر جمله خواتین حرم و امرا و اعیان حضرت که در مواسم و ازمان بر سبیل تعظیم و تبجیل کعبه آن حرم را احرام بستندی و به رسم خدمت احترام آن مقام به‌جای آوردندی، لاجرم از غایت شایستگی و بایستگی درجات دولت و اقبال او روزبه‌روز در ارتقا بود و رایت حشمت و مکنت او ساعت به ساعت در اعتلا، تا عقده قلاده دولت او که از خزانه عنایت یؤتیه من یشاء ترتیب داده بودند به واسطه رسید و غرس اقبال او که از رودبار فیض فضل پروردگار تربیت یافته بود به هنگام ثمره آمد، پادشاه جهان، ثمره دل و نور دیده خود کوجسی ایل خان به اشفاق مادرانه در حجر تربیت او نهاد و به دست تعهد و حضانت او باز داد تا از نوری که به ازل آزال در روزن دل او تافته‌اند چهره دولت او [۲۷۳] منور گردد و از نافه خلق کریم و خاطر عاطر او که مستودع عرف مکارم اخلاق

است چو نه خلق و خوی پادشاهانه او معطر شود.

سهام مرام آن خسرو مظفر و پادشاه [عدل] گستر بین که چگونه بر صوب صواب رفت و بر عرض مقصود و غرض آمد که همای دولت چگونه در هوای جست‌وجوی گردان گردان به سرّ مطلوب و مراد رسید و از همه شایستگان تاج و تخت و برگزیدگان اقبال و بخت او را برگزید، با زبان اقبال به تهنیت این قطعه انشاء کرد و مبشر این دولت مژده به جهانیان داد. شعر:

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۴۱ ای در بقاء ذات تو بسته بقای ملک‌بر قامت تو دوخته دولت قبای ملک

از کام اژدها به‌در آورده ملک راهرگز که کرد آنچه تو کردی به‌جای ملک

بهر سیاست تو چنان شد که هیچ مرغ‌گستاخ پر نمی‌زند اندر هوای ملک

تیغ تو خاک ملک همه زر پخته کردجز تیغ در جهان چه بود کیمیای ملک

آیند خسروان همه در سایه همای [۲۷۴]اینک به سایه تو درآمد همای ملک چون کار ملک برین پادشاه کامکار و خسرو نامدار قرار گرفت و مقامات مشهور و فتوح مذکور در ولایت کرخ «۱» و روم که در عهد دولت پادشاهان مغول کسی را میسر و مسلم نگشته بود به جهانیان نمود به تیغ آبدار و بازوی کامکار و یمن همت آن معصومه روزگار در اندک زمانی این ولایت بگشود، لاجرم جمله پادشاهان و پادشاه‌زادگان طوعا او کرها کمر انقیاد بستند و به کار بندگی و فرمان برداری ایستادگی نمودند و ممالک جهان و اقالیم زمین در زیر حکم فرمان آمد و امور پادشاهی بر نهج استقامت جاری شد، این معصومه جهان و صاحب قران دور آخر زمان خواست تا خرابه کرمان که مسقط رأس اوست و زمانی دراز و مدتی مدید در زیر پای حوادث وقایع پای بست شده باز بیند و مشهد معطر و مرقد منور پدر و مادر را رسم زیارت به‌جای آورد و حال رعایای مسکین [۲۷۵] که ودایع خدای تعالی‌اند درین مدت متطاول و عهد متباعد- که در سر نیزه ظلم و تعدی جماعتی ظلمه افتاده بودند و هدف طعان و ضراب تکالیف ایشان گشته- بازداند. جهت این مصلحت و دفع این مفسدت از پادشاه روی زمین استجازتی کرد و با آمدن بدین دیار استیذانی نمود. هرچند پادشاه جهان و تمامت اعیان حضرت در این نهضت ناراضی بودند- چه گره‌گشای مشکلات مشاورات و مفتاح ابواب معضلات امور و مصباح هدایت ظلمات شبهات، رای جهان‌آرای و ضمیر منیر او بود- برای صواب دید خاطر وقاد و صلاح بلاد و عباد اجازت فرمود، بعد از استجازت چون عنان توجه برطرف ولایت کرمان معطوف گردانید و عزم مبارک به جانب این دیار مصمم کرد. بیت

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسارسپهر زیر رکاب و زمانه زیر عنان

---

(۱)- شاید: گرج

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۴۲

[۲۷۶] بریدصیت سایر او به اطراف ممالک و امصار «۱» رسید و آوازه عدل و احسان او در آفاق و اقطار دادند، هرچه از زمره مظلومان بودند که شب‌وروز چشم امید بر در پنجه غیب گشوده و منتظر چنین ملطفه می‌بودند ابواب مسرت و بهجت بر روی دل ایشان بگشودند و هرچه از طایفه ظالمان بودند و در فراش استراحت غنوده سورهٔ عذاب الیم و صدمه نارجحیم در خواب و بیداری به جان و دل ایشان نمودند.

پادشاه و وزراء و ملوک و امرا همه در گرداب حیرت و سراب وحشت افتادند و سرّ آیت ان استطعت ان تبتغی نفقا فی الارض او سلّما فی السماء ... بر ایشان ظاهر شد و معنی یا لیتنی کنت ترابا در سر همه افتاد، به امید خلاص و مناص سر فکرت در بادیه جست‌وجوی نهادند و روی توجه به راههایی راه دادند و به خیال آنکه چون مقدمه حشم او از فلان طرف خواهد آمد ما روی عزیمت به طرفی [۲۷۷] دیگر نهیم تا مواجهت ملاقاتی در میان ما روی ننماید و از مقارنه ایشان ما را گزندی پیش نیاید، و این

مقدار ندانستند که چون جنود سعود آسمانی کسی را معاونت کند و وفود تأیید ربانی قومی را مددکار باشد جز اذعان و انقیاد ایشان را طریقی دیگر نبود و بیرون از امتثال و فرمانبرداری سبیلی دیگر نشناسد، از جاده صلاح و سداد انحراف نمودند و از منهج عقل و رشاد اجتناب کردند، اهواء و آراء خود را قبله مصالح دانستند و افکار و امطار خود کعبه مناهج شناختند، چون بازدیدند خود را، مرکزوار با زن و بچه و بار و بنه و خزاین و دفاین و احمال و اثقال و خیل و حشم در میان دایره بلا بودند و خصوم و اعادی بریشان محیط گشته، نه پای گریز ایشان را دست یار و نه دست ستیز ایشان را پای مرد، از سر اضطرار نه از راه اختیار چون بهایم و انعام در پای دام سکون و قرار محبوس گشتند و از پروبال فرار مأیوس شدند [۲۷۸] تا باز چتر جهان‌گیر بال پرواز بگشود و همای مهد عالم- آرای روی فرخنده بنمود، عاقبت دماغ گردنکشی از سر بنهادند و روی به راه تواضع و ذلل دادند. این پادشاه نیکو سیرت و این جهاندار فرشته صفت رسم عنف از میان برداشت و آیین و شیوه آزار و ایذا به کلی فرو گذاشت. بیت:

---

(۱)- در اصل: امضا

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۴۳ اندر بلاد کرمان آثار عدل اومنسوخ کرد آیت ان الملوك را

زانسان یقین شده کرم او که محو کرداز لوح خاطر همه نقش سلوك را راعیان حمایت و حامیان رعایت عدل او جمهور رعایا را از خواص و عوام و کرام و لیام چون گله اغنام با سکون و آرام باز حظیره دار الملك رسانیدند، نه کس به خلخال پای‌بندی دربند بود و نه کس با قلاده قیدی با گزند. اهالی کرمان به اتفاق گفتند او با این کف راد و دل رحیم ما هذا بَشَراً إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ. اکنون بر موجب خطاب عظیم و کتاب کریم که فرمود که [۲۷۹] وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ مواهب جزیل و صنایع جمیل که از مبدا خلقت و منشأ فطرت باز برین مملکهٔ جهان و صاحب قران دور آخر زمان از فیض فضل یزدانی و لطایف صنع ربانی فایض شده است بر قدر آنچه اصحاب بصایر و ابصار و ارباب ادراك و اعتبار بران مطلع شده‌اند و از آن واقف گشته در حیّز حصر و احصا می‌آید و بلبل فصیح قلم دو زبان بر شاخسار اخبار و انها می‌سراید تا آن فواید خطیر و منافع کثیر را پیش خاطر عاطر می‌آورد، و ساعت به ساعت به خناصر تعداد إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لا تُحْصُوها از دفتر سرّ باطن بر خود می‌شمارد و در مقام حق‌گذاری و موقف سپاس‌داری آن از قائل به حق و متکلم مصدق «۱» از بیان جان به گوش تصدیق و ایمان این خطاب شریف و کلام لطیف استماع می‌کند که أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ. و نیکوترین نیکوییها آن باشد که به نص صریح از فرمان و امر حق اصدار [۲۸۰] یافته بود و اهل عالم در جمله ادوار و قرون که با اختلاف ملك و مذاهب بر آن متفق گشته و فایده آن بعد از آنکه خود مستفید شده باشد به جمهور عالمیان سرایت کرده و به حقیقت این خاصیت عدل و احسان است چنانچه فرمود- عزّ من قائل- إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ، و اگرچه این امر مطلق است جمهور خلایق و سایر برایارا: اما قرینه مخصصه دال است بدانکه این امر مخصوص است به خداوند حکم و فرمان و ارباب نعمت و ثروت که همه گردنی در طرق انقیاد و همه مالی در تصرف کف راد

---

(۱)- شاید: بصدق

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۴۴

ایشان است.

و بنده نویسنده از جهت آن این دو درّ شاهوار که گوهر شب چراغ دیده عقل و جان و زیور گوش و گردن امن و ایمان است به روز بازار عرض این حضرت آورده است و بر طبق نیاز ساحت این جناب نهاده که در عرصه فضاء ربع مسکون و زیر گردش گردون چرخ درخور افسر چنین پادشاهی که گردن گردنکشان [۲۸۱] در طوق طاعت اوست نمی‌شناسد و جز شایسته پیرایه حشمت چنین تاجداری که گنج‌نامه قارون برات احسان او زیبد نمی‌داند. بیت.

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهرآن مهر بر که افکنم آن دل کجـا برم پس نتوانست که این جوهر گرانمایه بزودی (؟) در درج اختفا نهـد و از نظر اهل بینش پنهان کنـد، خواست که بر منصه ظهور و جلوه‌گاه حضور فروغ و رونق ایشان به خلایق جهان نماید و حکایت و روایات پادشاهان قـدیم و جهان- داران عظیم که با جمال ایشان عشـقها باخته‌اند و به نظر خریداری بدان تاخته ایراد کند و بعد از آن بر سر قصه‌هاء تاریخ روزگار خود شود ..... شـرف و عزت و قدر و قسمت این دو صفت الهی و دو خاصیت منصب ... زیادت از آن است که در ضـمن اوراق و سـطح این اطباق گنجـد .... مسطور دیـده است و از زبان اهل تواریـخ [۲۸۲] شنیده درین اجزا درج کرد و به عبارت خود درین سواد خرج.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۴۵

فصل گفتار در عدل و احسان

اشاره

گفتند عدل «۱» بازکشیدن است از آنچه ترا واجب نیست، و احسان دست گشادن است بر آنچه در تو واجب نیست. دو کس را پیدا آوردن «۲» که قبله این دو صـفت شد: یکی نوشـروان و دیگر حاتم. نوشـروان از آنچه واجب نبود او دست بازکشـید، و حاتم دست بدانچه واجب نبود برگشاد.

حکایت

آورده‌اند که روزی نوشـروان بر تخت فرمان نشسته بود و مراد محرومان می‌داد و داد مظلومان می‌ستد. حکیم بوذرجمهر که وزیر او بود سؤال کرد که من می‌خواهم که بـدانم که چه چیز ترا بـدین کمـال و خصال رهنمونی کر؟ د نوشـروان گفت که یک نظاره مرا چنین عادل کرد، و سبب این بود که روزی در عنفوان جوانی و زمان کامرانی قصد شـکاری کردم ناگاه در راه به اطراف و جوانب نظر می‌کردم که ناگاه چشمم به یکی افتاد که [۲۸۳] سنگی بینداخت و پای سگی بشکست. چون قدمی چند بگزارد سواری به وی رسـید اسب لگـدی بیفشانـد و پـای این مرد بشـکست، چـون چـون گـامی چنـد برفت در راه چـاهی بود پـای اسب بـدان فروشـد و بشـکست. دست انصاف گریبان دل من بگرفت و به زبان حال گفت: هرکه بکوبـد دری باز بکوبنـد درش، تو نیز هرچه نباید [کرد] مکن تا آنچه نبایـد دیـد نبینی. از هر شـربت که قطره‌ای نوش نتوانی کرد کاسه‌ای به دیگران مـده، نه تو صدفی و دیگران هدف، تو می‌خواهی

---

(۱)- در اصل: عدل آنست

(۲)- بجای: آوردند

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۴۶

که درّ دولت در سـینه تو باشـد و تیر محنت در دیده ایشان. خاکی که به پشت کفش خود نتوانی دید بر روی دیگران مخواه، خاری که به پای خود روا نداری در دیده دیگران روا مدار، بیت:

[چوبی که زنی] چو باز باید خوردندر کم زدن احتیاط باید کردن

سهل است [بلی] هزار دل آزردندشوار بود دلی به دست آوردن [۲۸۴] گفتار دیگر در عدل و احسان، امیر المؤمنین علی رضی اللّٰه عنه می- فرماید العدل الانصاف و الاحسان التفضیل، عدل آن است که دادخواه را داد دهی و احسان آن است که مرادجوی را مراد

بخشی. و هر صاحب دولت که در جهان است باید که وظیفه عدل و احسان او بر دوست و دشمن روان باشد. بر حکم این فرمان که: تخلّقوا باخلاق اللّه، وظیفه از حضرت عزت، دشمنان را عدل و دوستان را احسان است. و این معنی اشاره بدان دارد که اگر دشمن قصد جان کند در باب او جز عدل نباید فرمود و اگر دوست تقصیر همه جهان بکند در حق او جز احسان واجب نباید داشت. و لطیفه خوش درین مقام آن است که چنانچه در شریعت اثبات ملك موقوف دو گواهست در حقیقت ملك هم دو گواه خواهد و آن عدل و احسان است که ان اللّه یأمر بالعدل و الاحسان.

حکایت سلطان محمود احمد «۱» ... [۲۸۵] القا در باللّه گفت هم از تنگ چشمی جماعتی در زمان اسلاف من که گفتند عرصه مملکت تنگ شده است که مصلحت‌ها بی‌وجه دیدند و مضایقه‌ها نه بر وجه نمودند و ندانستند که نان عاجزان بازگرفتن آب قدرت را ببرد و باد سرد مظلومان را تدارك نافرمودن آتش مملکت را بمیراند. پادشاه چنان باید که به قدر همت خویش بخشد نه بر قدر حاجت محتاج.

حکایت

سلطان محمود عزم شکار کرده بود به دهی برسید پیرزالی را دید بر راه او ایستاده خاك محنت بر سر می‌کرد و آب حسرت از چشمه چشم می‌بارید. می‌گفت بدان خدای که ترا بر مرکب عزت و پادشاهی نشاندست و مرا بدین خاك مذلت و دادخواهی بداشته که از من

---

(۱)- ظاهرا صفحه‌ای افتاده است.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۴۷

درنگذری تا سخن من نشنوی و حاجت من به کرم برآری. سلطان گفت حاجت بازنمای، پیر زال گفت زنی مردم‌زاده‌ام و از روز نیك به روز بد افتاده، زمینی موروث داشتم از دست من بشد و چنین روزی [۲۸۶] در درویشی مرا پیش آمده است که نان شب هم ندارم.

درد دل مرا به عدل درمانی کن و دشوار حال مرا به احسان آسان فرما، وگرنه آهی از دل آتش گرفته خود چنان برآرم که چهره سفید روز از آن سیاه کنم. بیت:

فردا که سر از کوه برآرد خورشیدآیم به درت به دست منشور امید

گر درد مرا به عدل درمان نکنی‌حقا که کنم جامه سیه دیده سفید پادشاه را از سخن پیرزال وقتی رقّتی پیدا آمد و آب در چشم مبارك آورد و او را لطفها فرمود و وزیر را مثال داد که آن ملك که از دست او بشدست بخرد و بدو باز دهند و از خزینه صد دینار رکنی ۳۳ بدو رسانند تا به وقت حاجت خویش صرف کند. و وزیر آن مثال را امتثال نمود و آن ملك را به مبلغ خطیر بخرید و بدو تسلیم کرد و صد دینار رکنی به پیر زال دادند. گفت من این زر را چه کنم که نشناسم و از دست [۲۸۷] من دشوار خرج شود؟ درمی چند سیم به من دهید که خرج آن بدانم. سلطان را خبر کردند گفت ده هزار درم به وی رسانند که خرج آن بداند و هزار دینار رکنی به وی دهید. وزیر گفت او صد دینار نمی‌شناسد و از خرج آن عاجز می‌آید، هزار دینار چه کند؟ گفت تو تصرف مکن، مردم را چشم و گوش بر کردار و گفتار ما باشد و ناقلان تاریخ بازگویند و باز نویسند. او به‌قدر حاجت خویش خواست و ما به قدر همت خود فرمودیم، اگر او نمی‌دانست که چه می‌باید خواست ما بدانیم که چه می‌باید داد.

و از اینجاست که حکما گفته‌اند که هرگز مردم کامل کار ناقص نکند. در قهر و لطف مرد کامل آن باشد که اگر زر دهد هزار دینار بخشد و اگر سیاست کند هزار چوب فرماید.

حکایت

در اول عهد سلطان معظم قطب الدنیا و الدین- انار اللّه برهانه- مردی از لور

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۴۸

به کرمان آمـده بود او را عماد لور می‌گفتنـد، شـعر فارسـی گفتی و پاره‌ای نجوم دانستی [۲۸۸]، صاحب مغفور فخر الملک شـمس الدولـهٔ و الـدین گفت سـلطان فرمود که مواجبی به وی می‌باید داد، سؤال کردم که چه‌مقدار فرمان است که بدهند؟ و مرا در خاطر بود که کمابیش ده هزار من غله بفرماید- فرمود که چهل هزار من گندم بگوی که بنویسـند. مرا این گران می‌نمود، خداوند عالم به فراست دریافت، فرمود که پادشاهان را چیزها «۱» بر قدر و همت خود باید کرد.

حکایت

آورده‌انـد که زمانه شورچشم بر یکی از راد مردان بی‌نمکی آغاز کرد تا دست مراد او به بنـد محنت بربسـته شد. و کلید قفل گشای کارها در آن وقت به دست حاتم بود، بر مرکب امید سوار شده و به نزدیک حاتم آمد و قصه بخت سرگشـته و دولت برگشـته خود با او بازگفت و گفت ای حاتم دست حاجت گریبان من گرفت و زبان امید مرا به حضـرت تو راه نمود و دل در جگر افتاده من پای لطف تو گرفت تا در اتمام این حاجت [۲۸۹] نومیدش نگذاری و به همت حاجتش برآری. بیت:

دل نزد تو آمد خبرش می‌داری‌خون گشت چرا در جگرش می‌داری

چون از سـر درد پای زلف تو گرفت‌زنهار که دست بر سرش می‌داری حاتم گفت التماس چیست؟ گفت قدری وام دارم می‌خواهم تـا از کیسه احسان تو ادا شود، اما چون زمانه در کار او گرهی باقی داشت، حالی، دست حاتم به کلیـد کرم، قفل حاجت او نگشاد، گفت: درین وقت دست‌رسـی نیست، چون به خانه بازخواهی گشت بر من گـذاری کن تا مگر امکانی باشـد که به جای تو احسانی کنم. او بـازگشت با جگر سوخته و دل شکسـته، شاخ طمع بریـده و روی امیـد سـیه شـده، پشت طمع شکسته باد که شـهپر همای را شکسته می‌دارد. چون کرم حاتم دست امیدش نگرفت روبراه آورد و پای نومیدی برگرفت و می گفت. بیت: [۲۹۰]

این آتش جان مرا چنان می‌داردکم آب حیات هم زیان می‌دارد

---

(۱)- شاید هم: خیرها

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۴۹ لطفی که نمی‌کنی نه از تست ای جان‌بخت بد من ترا بدان می‌دارد چون آن محتاج که به امیدی آمده بود نومیـد بازگشت، زبان کرم با حاتم عتابی کرد که در دفتر کرم و آزاد مردی این روا باشـد که با محتاجان بد کنی و سـلایلان را رد کنی؟ جهانداران را نعمت و دولت برای آن داده‌اند تا ایشان محتاجان را دست گیرند و محتاجان ایشان را دوست گیرند.

حاتم برخاست و با صـرّه هزار دینار بر عقب او چون باد بشـتافت تا او را دریافت: از خاک تیره مفرشـی انـدوخته «۱» و از سوز سینه آتشی افروخته و آبی از دیده روان کرده. حاتم برقعی در روی کشید و خواست تا او را امتحانی کند. گفت:

ای اعرابی، کجا بوده‌ای؟ گفت به امیدی نزد حاتم رفته بودم. گفت آن امید وفا شد و آن حاجت روا گشت؟ گفت: بحمد اللّه شد! در حـال حـاتم روی بگشـاد و گفت: رحمت بر آزاد مردیت باد که در کرم از من [۲۹۱] آزاد مردتری، که من بر چیزی نکوکـاری می‌کنم و تـو بر هیـچ‌چیز نیکویی می‌کنی. در آن وقت که تو آمـدی مرا دست رسـی نبود اگر ترا در انتظـار داشـتمی عـدل نبودی و چون یساری و اسـتظهاری پیدا آمد اگر ترا نصـیبی نکردمی احسان نبودی. خواسـتم تا عدل و احسان هردو به‌هم باشـند، اینک هزار دینار بسـتان و در مصلحتی که داری صرف کن، و این مشکل مرا حل کن که چون از من نیکویی ندیدی این نیکویی چرا می کنی؟

گفت برای آنکه تو در عالم به نیکونامی هم مثلی، گفتم، اگر بدت گویم کس از من نشنود. مرا محنت وام بس نمی‌کند که از وصمت بدنامی سرباری می‌باید؟

می‌توان دانست که هر کرا عدل و احسان باشد سخن دوست و دشمن در حق او یکسان باشد و دشواری‌های دنیی و آخرت بر وی آسان.

گفتار دیگر در عدل و احسان

عدل آن باشد که از جهت خود ظلمی روا نداری و احسان آنکه تتبع فرمایی

---

(۱)- کذا، به معنای انداخته.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۵۰

[۲۹۲] در گوشه‌نشینان زوایای محنت، تا کجا مظلومی است محبوس شده و به امید عدل و عاطفت موقوف مانده، به لطف- بی‌توقف- او را اطلاقی فرمایی تا همه خستگان تیغ ظلم روزگار به فرّ عدل تو نجات یابند و تیم بستگان (؟) «۱» شب محنت ایام به اثر احسان تو به خلاص رسند.

حکایت

در کتاب فرج بعد الشدّة آورده‌اند که یعقوب داود در زمان مهدی خلیفه محبوس شد، با کسی حکایتی کرده بود که مرا جایی محبوس کردند که شب را از روز و روز را از شب فرق نمی‌توانستم کرد: چاهی بود در اندرون چاهی، اما به فیض فضل الهی پیشگاه باطن روشن داشتم، هرروز قرصی به من می‌دادند و آفتابه‌ای آب، تا وقت نماز اعلام می‌کردند و به تحری قبله فرض می‌گزاردم، اما قبله حقیقی فضل خدای قدیم و عدل پادشاه نو می‌شناختم. چون یازده سال از مدت حبس بگذشت آینده‌ای دیدم که در خواب با من گفت: شعر [۲۹۳]

ان الامور اذا التوت و تعقدت‌نزل القضاء من السماء فحلّها از خواب بیدار شدم، تأملی کردم و بر امید فرج خدای را- جل و علا- حمد گفتم و پای در دامن صبر کشیدم و روی به قبله امید آوردم و دانستم که آسیب دل مظلومان کارها کند و بندها گشاید. بیت:

حاشا که قبول خلق از ره ببردکایام گهی بیارد و گه ببرد

بر جاه مکن تکیه که آسیب دلی‌نور از خورشید «۲» و رونق از مه ببرد پس از یکسال همان آینده دیدم که بیامد و در خواب با من گفت: شعر

عسی فرج یأتی به اللّه انه‌له کل یوم فی خلیفهٔ امر پس از آنکه گواه بشارت دوشد، یکسال دیگر درنگ افتاد، صبر بردبار

---

(۱)- کذا: شاید تیم نشستگان. نیم بستگان. هم تشنگان؟

(۲)- در حاشیه: نور از رخ شمس و ...

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۵۱

روی از من بتافت و امید غمخوار نزدیک بود که سر خود گیرد، از سر اضطرار گفتم. شعر:

در عشق نماند عقل را جای امیدتا آخر اگر چنین بود وای امید

چون دست نمی‌رسد به سودای امید[۲۹۴] در دامن غم کشیده‌ام پای امید تا سال سیّم همان وقت هم آن گوینده را دیدم که در

خواب با من می گوید:

و ان غدا للناظرین قریب، گفتم هرآینه فرج نزدیک آمد. پس آن آینده مرا گوید که خدای عز و جل به تو نیکویی خواست و کراهیت مدت درازی حبس کفایت کرد، به خدای که اگر به قرینان مفسد بازگردی یا با غمازان ظالم همنشین شوی قهر خدای آب بر تو براند و عدل پادشاهی آتش از تو بر همه جهان فرو بارد، هم در خواب از خواب غفلت بیدار شدم و توبه نصوح ۳۴ کردم.

صبحدم آن روز رسن به چاه فرو گذاشتند و آواز دادند که طرف این بر میان بند و برآی. ببستم و برآمدم. موی و ناخن چهارده ساله بالیده، بعد از آنکه از گرمابه بیرون آوردند در مجلس آراسته بردند، گفتند بر امیر المؤمنین سلام گو، گفتم:

- السلام علیك یا امیر المؤمنین، گفتند میدانی که امیر المؤمنین کیست؟ گفتم مهدی. گفتند ایام مهدی در گذشته است، [۲۹۵] گفتم هادی، گفتند هم مقتضی «۱» شده است، زمان هارون است. سلام گفتم. گفت: و علیك السلام ای یعقوب. کسی از اتباع و بندگان ما بر تو بدین خلاص منت ننهد که دوش پیغامبر را صلوات اللّه علیه به خواب دیدم. مرا گفت: روا داری ای هارون که ملك نو شد و مظلومی در حبس تو کهنه می‌شود؟ یعقوب داود که محبوس مهدی است اگرچه تو خبر نداشته‌ای، اما اگر این ساعتش خلاص ندهی ملکت از عدل یتیم ماند و وخامت عاقبت آن نتوان دانست.

---

(۱)- شاید: منقضی.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۵۲

یعقوب گفت: امیر المؤمنین این عدل کرد که پیغامبر وصیت فرموده است، اما عدل را یاری است که خدای عزّ و جل میان ایشان موافقت نهاده است و آن احسان است که عدل بی‌احسان دست تنگ و دل شکسته است.

هارون مثال داد تا طرفی مشهور از مملکت بنام او توقیع کردند و اسباب کفایت حال او از خزینه نقد بفرمود تا به‌قدر امکان انصاف این فرمان داده شود که [۲۱۶] ان اللّه یأمر بالعدل و الاحسان.

حکایت

هارون الرشید بدین دو عادت عدل و احسان آراسته بود، چون او درگذشت مأمون به‌جای او بنشست. سخن‌پردازی نزدیک او آمد و تهنیت و تعزیت را در یک سلك نظم داده، حدیثی آورد و گفت: غم و شادی امروز همزادست، یکی شدن چنان دلی کریم، و عوض یافتن چنین درّی یتیم که اگر چنان خلیفه به رحمت خدای پیوست چنین خلیفه به نصرت خدای رسید، و اگر آن رفته جان به او ندادی جهان به تو که دادی؟ بر حکم یزدان صبر کن و بر لطف او شکر گزار که جهانیان در یک کرت هم به تعزیت به درت آمده‌اند و هم به تهنیت به درآمده. بر حکم این حکمت چون به ملك رسیدی زبان را به ثنای یزدان بیارای که: الحمد للّه عنوان الایمان، و چون دست یافتی دست را به عدل و احسان برگشای که ان اللّه یأمر بالعدل و الاحسان. ارباب دین و ملت و اصحاب [۲۹۷] ملك و دولت از خردمندان عالم و هنرمندان بنی‌آدم اجماع و اتفاق کرده‌اند که مجمل و مفصل عدل و احسان این است که بنده را دل در خدمتی باید بست و دست سخا برباید گشاد، در عهد وفا باید کرد و از حقد جدا باید بود و روی به معاد باید داشت از آنکه زنده خود را گذشته باید دانست که انك میت و انهم میتون، بر سراب عمر دل نباید نهاد و در تیزاب دنیا خشت نباید زد، ماه تمام مراد از خسوف نامرادی بباید اندیشید و ملك نیمروز را از دعاء نیمشب بباید ترسید، دل را از صدق سایه باید ساخت، چشم را از شرم سرمه باید کشید، عمر و زندگانی را

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۵۳

از ذکر جاودانی حاصلی باید خواست و دولت و کامرانی را از عدل و احسان حمایلی باید ساخت تا هم عهده عدل گزارده باشی و هم‌عهد احسان به وفا رسانیده.

که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ.

قصه احوال او که خاتون ۳۵ و ذکر حسد که بر ترکان می‌برد و خبثها و مکرها که در آن باب می‌کرد.

[۲۹۸] در قصه‌های گذشته دگران ذکر کرده شد که پیوسته شرار شرارت در اندرون او می‌افروخت و جان او در آتش حسد می‌سوخت که چرا قطب الدین و سلطان و خاندان او در حفظ و حمایت یزدان است و سایه و عنایت ایزدی او را سایه‌بان، به هر حیلتی تمسک می‌ساخت و به هر خدیعتی تعلل می‌جست. در اول آن بود که دست تربیت رکن الدین برآورد و بضاعت هستی او را در بازار مملکت قتلغ سلطان به قیمتی تمام با خرج کرد و زیور ملک به خبث و بو العجبی از قطب- الدین سلطان فروگشاد و بر رکن الدین بست.

چون قضیه دولت معکوس شد و حق در نصاب خود قرار گرفت، حسد او منطفی نمی‌گشت و نقش آن عداوت از لوح نفس او منحمی نمی‌شد، و چون او مادر یاقوت خاتون ترکان بود و مدد و معاونتی از ایشان داشت به انواع حیله‌ها می- ساخت و بو العجبیها گوناگون می‌پرداخت تا رخنه‌ای در سدّ حشمت و مکنت ترکان اندازد و قصه‌ای چند افتراآمیز در پیش [۲۹۹] پادشاهان مغول فرو پردازد، و نبیره خود علاء الدولهٔ را بران داشت تا در اردوی هولاکو خان ایذاء ترکان کرد- که او فرزند قطب الدین سلطان را بر طاق عزل و تعطیل نشانده است و ایشان را در تصرف و شروع کردن در کار معول گردانیده و خود ملک به دست فرو گرفته و سپاه و رعیت را به عنف در تحت حکم خود درآورده- هرچند پادشاهان خود بدین سخن‌ها التفات نمی‌نمودند و اینها را محض حقد و حسد می‌دانستند اما ایشان از خبث و خیانت باز کم نمی‌کردند و بر قضیه یسمع یخل ملازمت می‌نمودند تا در شهور ششصد و پنجاه و نه که خداوند ترکان با اکابر کرمان متوجه کرمان

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۵۴

گشتند- و بی‌بی ترکان زن سعد دران وقت هم احرام حضرت اردو بسته بود با اکابر فارس- چون ایشان اقبال و قبول خداوند ترکان و ترجیح و تفضیل او بر خود به حکم فرمان بدیدند دانستند که کار ایشان وقتی نظام و نسقی پذیرد و رونق و قبولی [یابد] که [۳۰۰] سایه عنایت ترکان بر سر ایشان باشد و همت عالی او به ترویج کار ایشان قیام نماید، بزرگان حضرت را فرا خواستند و به خدمتها همه پیش باز رفتند تا حکایت وصلتی در خدمت خداوند ترکان عرضه دارند.

چون این فرصت یافتند و آیین خطبه انها کردند خداوند ترکان فرمود که بعد از حکم و تقدیر خدای تعالی تعلق به اشارت و فرمان خان داشته باشد، چون بی‌بی ترکان این مژده بشنید پیشکش‌هاء پادشانه ساخته کرد و این التماس به موقف انها رسانید، فرمان رسید که اگر رضاء ترکان بدین مقرون است مانعی دیگر نیست. اکابر فارس بدین بشاشتها نمودند و شادیها کردند و طویها ساختند و بر قاعده پادشاهان مغول اسپها کشیدند، و زعم ایشان آن [که چون] رشته مواصلت منعقد گشت و اسباب مصاهرت متنصد شد مواد مخالفت و منازعت منقلع خواهد بود و امداد موافقت و مصاحبت مجمع خواهد گشت. چون [۳۰۱] از حضرت اردو مراجعت کردند روزگار خود نقشی عجیب از مکمن غیب بنمود و قضا و قدر اعجوبه‌ای غریب از پس پرده گردون بیرون آورد- چنانچه این قصه بعد از این آورده شود- و آن وقایع هایل در مملکت فارس با دیدار آمد چنانچه ضیاع و ارمان (؟) ملک «۱» همه در سر یکدیگر شدند و امراء مغول به کار ملک قیام نمودند و خواجه مجد الدین همگر این قطعه در وصف حال ایشان نظم کرده است:

ز عین هدهد میمون که شد متابع زاغ‌زرشک ملک سلیمان که شد مسخر دیو

ز روی معنی بشنو که هرزمان صد بارشهان سلغری از خاک می‌کشد غریو

کجاست آصف تا نوحه گر شود بر ملک‌که بر و بحرش بی‌کدخدای ماند و خدیو همان حسد که جذوه نار جحیم بود در باطن مظالم آن گنده پیر در استقلال

---

(۱)- ظاهرا رجال و ارکان ملک.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۵۵

بود و درون حاسدان دوزخی با خداوند ترکان در جنگ و جدال، یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ. شعر [۳۰۲]

این حدیثی عظیم مشهور است‌دل مردم از آن بود آگاه

که همه مدبران به دل خواهندمقبلان را زوال نعمت و جاه «۱» چون ازین بو العجب بازی و حیلت‌سازی او را کاری گشاده نگشت و ازین زور و بهتان شفای درد و دواء الم حسد او آماده نشد، همه وقت در ظلمت آن بود که در عرصه گیتی کدام مدبر را یابد که او هم بدین علت معلول باشد و بدین کار بی‌سامان مشغول، تا به واسطه مصاحبت و مرافقت او این مرض مزمن را معجونی آمیزد و این شکل مشکل را قانونی انگیزد.

در کرمان پیری دانشمند و دانشمندزاده بود و چند کس دیگر از خواص و عوام مردم که از ضیق حال و تنگی مجال و ناروایی کار و کساد و بازار هم بدین بلا مبتلا بودند و ازین درد در رنج و ایذا، به حکم الجنسیهٔ علهٔ الضم، ابلیس پرتلبیس ایشان را در تباه‌ترین وقتی و روزگاری و نحس‌ترین اختیاری ازدواج داد و بر بدترین فعلی و خاصیتی [۳۰۳] امتزاج.

اول رایی که پیر قوم و شیخ الاسلام زد آن بود که تقریر کرد که این زمان حاکم وقت و فرمانده عصر ارغون آغاست و بحمد اللّه آن در مملکت خراسان بر مسند حکومت متمکن است و به قول و قلم ما واثق، اگر قصه‌ای از زبان رعایاء کرمان و مظلمه نامه‌ای از حال عجز و مسکنت ایشان و ستمی که از ترکان و اتباع او بر رعیت میرود بدان درگاه نویسند و در آن اشباع و اغراقی تمام بکار دارند، یقین واثق است و رجاء صادق که از آنجا جهت تعرف این احوال مشرفی بفرستند یا آن‌که ترکان را امین و مشرف و معتمد سازند- چه او مدتی مدید صاحب حکم کرمان بوده است و دانند که او را بر عجز احوال مردم کرمان از شهر و رستاق اطلاعی باشد- و بدین منوال نوشته التماس کنند که او روزبه‌روز احوال رعایاء کرمان بدین درگاه می‌نماید و از آن آگاهی می‌دهد، چون صورت این حال در

---

(۱)- سعدی: نیک‌بختان به آرزو خواهند مقبلان را زوال نعمت و جاه

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۵۶

آیینه ضمایر خود مصور و نقش این اندیشه در خواطر مقرر کردند جماعت اخوان صفا در مجتمعی [۳۰۴] که داشتند ثریاوار جمع شدند و هرکس از مکنون خاطر و مضمون ضمیر خود مجموعه‌ای ساختند سراسر مشتمل بر طعن و لعن و دشنام و نافرجام و ایذاء و غیبت و تهمت و بهتان و افترا و بدگویی و عیب‌جویی، و آن را به معتمدی دادند و به خدمت ارغون آغا فرستادند.

چون ارغون آغادران کاغذ نظر کرد و بر مضمون آن واقف شد و عاقبت و خاتمت آنرا به چشم بصیرت بدید دانست که آن حکایات از مفتریات و مستنبطات نفوس شریره است و از اکاذیب و اباطیل اهل حقد و حسد، بدان التفات نمودن و گوش اصغا بدان مصروف داشتن و خاطر و ضمیر بر بحث و فحص آن گماشتن از آیین خردمندی و رسم زیرکی عظیم دور باشد و به نادانی و بی‌رایی سخت نزدیک، خاصه در این وقت که بنیاد وصلتی به تجدید تمهید یافته است و اندیشه خویشی با ایشان پیش خاطر آمده.

در کیفیت این حال نامه‌ای به ترکان نوشت و آن قصه ایشان [۳۰۵] در میان نامه خود به ترکان فرستاد و گفت نایبان ترکان و

بسحاقان (؟) «۱» ولایت ایشان را حاضر کنند و یارغوایشان بدارند. خداوند ترکان از غایت مرحمت و شفقت که بر حال مردم داشت بحث احوال ایشان ببسحاقان (؟) «۱» و یارغوچیان بازگذاشت، سجماق «۱» کرمان در آن تاریخ با روتای بود ایشان را سر ریگ بردند و یارغوهای سخت داشتند و چند روز ایشان را برهنه کرده برمی‌بستند و سخنها چنانچه رسم مغول است می‌پرسیدند تا همه به گناه معترف شدند و خط به گناه- کاری بازدادند، بعضی را از آن جمله به یاسا رسانیدند و بعضی را گفتند که جهت اعتبار مردم به اردوی برند و به یاسا رسانند، هم خداوند ترکان مرحمت فرمود و شفقت نمود و ایشان را از دست یارغوچیان بازگرفت و گفت من خود به اردو روم و ایشان را با خود ببرم و حال ایشان عرصه دارم و نگذاشت که هیچ تعرض بدیشان رسانند. بخشایش و بخشش چنان بود و چنین. [۳۰۶]

---

(۱)- کذا، و شاید یساق چیان؛ یا یسقچیان؟

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۵۷

و این قصه هم از کرامتهای ترکان است که آنچه او که خاتون در حق ترکان و فرزندان او می‌خواست، خداوند سبحانه و تعالی به حکم نص منزل که فرمود: وَ لا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ، تمامت آن به اضعاف مضاعف در حق خود و فرزندان و فرزندزادگان بازدید. و اگر کسی دیده اعتبار گشاده باشد این قصه عبرت جهان و جهانیان را نمی‌نشاند. «۱»

---

(۱)- کذا، و شاید: همی شاید.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۵۸

قصه وقایع از جهت قتل اتابکان که در ملک فارس اتفاق افتاد

و از عجایب قصه‌ها، قصه قتل اتابکان فارس است و وقایع عظام که بعد از وفات اتابک مظفر الدین ابو بکر افتاد، و افاضل کرمان آن را قصهٔ القصاص خوانند- به اعتبار آنکه هرکه بدی کرد مکافات آن به زودی بازدید، و هرکه برناشایست و نابایست عقل و شرع ارتکاب نمود عنقریب بود که قصاص و جزاء آن بیافت.

و هرچند این قصه از قصص احوال کرمان خارج است اما جر (؟) و تعجب و اعتبار را بیشتر شاید و کیفیت آن‌چنان بود که در سال ششصد [۳۰۷] و بیست و یک «۱» چون سلطان جلال الدین از کرمان متوجه فارس گشت، اتابک سعد سلغر شاه «۲» را به انواع تجملات و تکلفات از آلات و ادوات پادشاهی از اموال و خدم- چنانچه رسم و آیین بیوتات ملوک و سلاطین بود، چون اسباب خزانه و مطبخ و شرابخانه و فراشخانه و امثال آن- به خدمت او فرستاد، و ذکر آن در فصول و قصص گذشته تقدیم یافت. و سلغر شاه پادشاه‌زاده‌ای عظیم خردمند و فرزانه بود و به انواع فضل و هنر آراسته، سلطان او را بنواخت و تشریفات فاخر داد و با خود به اصفهان برد و به اطلاق اتابک ابو بکر اشارت فرمود. اتابک سعد امتثال نمود و او را از حبس قلعه خلاص داد و به خدمت سلطان فرستاد و ولایت عهد به وی تفویض کرد.

چون اتابک سعد به رحمت خدای تعالی پیوست و اتابک مظفر الدین ابو بکر

---

(۱)- در اصل: سیصد و بیست و یک.

(۲)- در اصل: سغلر شاه.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۵۹

بر سریر مملکت فارس متمکن بنشست، زیاده التفاتی به حال سلغر شاه- چنانچه لایق استعداد بود- نمی‌نمود و در باب و باره [۳۰۸] او اشفاق برادرانه نمی‌فرمود و بیگانگان را به روی او برمی‌کشید و ایشان را مناصب خطیر و ولایات خصیب می‌بخشید. او نیز کم ملک و دولت گرفته بود و در اکثر اوقات بساط عشرت گسترده بودی و با ندماء فاضل رو به مجلسی خلوت آورده، اولو الالباب را جلیس و قدح شراب را انیس خود کرده، و این دو بیت ورد روز کار ساخته:

در بند جهان مباش و آزاد بزی‌وز باده خراب گرد و آباد بزی «۱»

تا زنده‌ای از مرگ نباشی ایمن‌یکبار بمیر و تا ابد شاد بزی در شهور ششصد و شصت و هشت که اتابک ابو بکر ۳۶ بساط حیات دنیی برچید و در خلوت‌سرای عقبی بیارامید، پسر او سعد در اردوی هولاکو خان بود نوید «۲» شتابان در راه افکندند و او را از واقعه اخبار کردند که به زودی می‌باید شتافت و کار ملک دریافت.

او در حضرت، حال وقت انهاء کرد، بعد از اجازت بر سبیل تعجیل عنان عزیمت بر صوب فارس معطوف گردانید. از قضاء الهی [۳۰۹] در راه او را مرضی با دیدار آمد و ضعفی عظیم در مزاج او پیدا شد، چنانچه به کلی از حرکت بازماند و آیت إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ بر خود خواند و دانست که اجل محتوم و روز معلوم نزدیک رسیده است، با خود اندیشه کرد که من درین منزل جان بسپارم و ملک فارس در دست ابو نصر بگذارم، نوایر غصص در باطن او در التهاب آمد و اعضاء ظاهر در اضطراب، نامه‌ای فرمود نوشتن به حرم و فرزندان و گماشتگان خود که درین حال که ازین مکتوب اطلاع یابند بی‌درنگ و توقف ابو بکر را به حیلتی که او از آن غافل باشد به سرای حرم خوانند، تا بی‌خبر کار او به اتمام رسانند.

چون روز او نیز به آخر رسیده بود وصاف جهان به درد کشیده، او نیز از

---

(۱)- در اصل: آزاد بزی.

(۲)- ظاهرا: برید

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۶۰

اندیشه حزم و احتیاط غافل ماند و خود را بی‌مانعی در دست تصرف خصوم و اعادی نشاند. همین‌که ملک فارس از باد نخوت و تکبر او خالی گشت سعد در آن منزل که بود درگذشت. اهل فارس [۳۱۰] از اقارب و اجانب و اقاصی و ادانی با خود مقرر کردند که سرای ملک به چهار حد بر اتابک محمد مقرر شد خاصه که متولی و مربئی چون ترکان کرمان دارد، این زمان هردو ملک یکی خواهد بود و هر دو دولت یکی خواهد شد.

ناگاه- چنان‌چه ذات روزگار زمانه جفاکار است- چشم‌زخمی بدان پادشاهزاده رسانید و او را از تخت ملک به تخته هلک انداخت. بیت

چنین است کردار چرخ بلندبه دستی کلاه و به دستی کمند

چو شادان نشیند کسی با کلاه‌به خم کمندش رباید پگاه «۱» در کرمان هم رسم عزایی عظیم با سوک و جزع به‌جای آوردند و بر فوات و وفات او تحسر و تلهف بسیار خوردند. بعد از رسم عزاء بی‌بی ترکان اتابک فارس اتابک محمد شاه را- که پسر سلغر شاه بود و داماد سعد- بر سریر مملکت تمکین داد و تاج پادشاهی بر سر او نهاد، قاضی قضا یا جهان- گفت: این قصاص اتابک ابو بکر است [۳۱۱] که پسر او و ولی عهد او و نبیره او از میان برداشت و پسر سلغر شاه را به‌جای ایشان بگذاشت. شعر:

مر آنرا که خواهد کند ارجمندگر را کند خوار و زار و نژند روزگار رنگ‌آمیز و سپهر بو العجب باز رنگی دیگر بر آب زد و شکلی دیگر از پس پرده غیب بنمود و غلامی سغدی میاق نام بر روی کار و روز بازار ملک افکند و چهره حال او را به زیب و زینت قبول و اقبال بیاراست، او را راه آمد شدی به حرم با دیدار آمد و قصد و عنایتی در باب و باره مردم اساس نهاد.

اتابک محمد شاه را آن گستاخی و بی‌باکی میاق بر مذاق طبع خوش نمی‌آمد و آن خیرگی و چیرگی که او می‌کرد موافق مزاج و ملایم خاطر او نمی‌افتاد.

---

(۱)- شاید: زگاه

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۶۱

در تدبیر آن بود که بیخ فساد او از زمین ملک قلع کند و شر و بیداد او از سر مردم دفع گرداند، آن غلام طرار مکار، چون مددی از تربیت و تقویت [۳۱۲] خداوندگار داشت، پیش از آنکه اتابک عزم کرد که به کار او مشغول شود میاق در پی آن شد که اتابک را از ملک حیات معزول کند، تقریر بی‌بی ترکان کرد که بی‌فرمان پادشاهان روی زمین بر عرش سریر مستوی نتوان گشت، چون او در ملک فارس نایب بل حاکم مطلق بود و خاص و عام را سخن او به گوش تصدیق می‌بایست شنود و اوامر و نواهی او را امتثال و انقیاد می‌بایست نمود به عنف و استیلا در پی آن پادشاهزاده افتاد که ترا به زودی روی توجه به خدمت اردو می‌باید نهاد، و هرروز که آن مسلمان در ساختگی کار سفر به سر می‌برد آن ناجوانمرد ظالم از جمله عصیان و یاغی‌گری او می‌شمرد و به عصیان و یاغی‌گری او محضرهای معتبر به خطوط معارف و مشاهیر همی‌پرداخت و کار هلاک خمود [سریعتر] می‌ساخت:

ناپخته ز طعمه اجل توشه خویش‌ندروده ز کشت آرزو و خوشه خویش آن مسلمان روی به سفر اردو نهاد، و آن ظالم ناخدای ترس به امیری از امراء اردو [۳۱۳] در مثالب و معایب او طوماری نوشته بود و در زمین دل هریک تخمی از حقد و کینه او کشته، چنانچه صورت عصیان او در دل امراء حضرت اردو نشسته بود و به احضار او ایلچی نامزد گشته، از گرد راه که آن مسلمان به اردو رسید، او را در یارغو پیچیدند، تا آن بی‌گناه را گناهکار کردند، و فرمان رساندند تا او را به یاسا رسانند و قتل و سفک او را موجب اعتبار و انذار دیگر ملوک اطراف گردانید، بیت:

نگه کن به گفتار مرد کهن‌کزین راه در چند راند سخن

چو خون خداوند ریزد کسی‌درنگش نباشد به گیتی بسی

چنان دان که ریزنده خون شاه‌جزایش ببیند به فرجام‌گاه

ز گیتی چو رفت آن بد یاوه‌گوی‌نماند به جز نام زشتی ازوی

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۶۲

چون آن شاهزاده به سعی این ظالم در شباک هلاک پای‌بند گزند افتاد و تیر تدبیر او بر هدف مراد آمد، جوشن امن در پشت فراغت کشید و سپروار روی به قصد عنایت [۳۱۴] مردم آورد و ملک فارس و حرم اتابک، ملک و ملک خود دانست و خورده و برده خود ساخت. جهان رنگ‌آمیز و سپهر شعبده‌باز بازی دیگر بر عرصه ملک بدمید (؟) و منصوبه دیگر فروچید. اهل فارس همه در جوش و خروش آمدند و آغاز تغیر و انکار کردند و بی‌وفایی و ناسزایی او در زبان گرفتند. بی‌بی ترکان نیز از خواب غفلت بیدار و از مستی شهوت هشیار شد و با خود اندیشه کرد که از برای هوایی باطل و تخیلی بیحاصل جمال و چهره دودمان پادشاهی به دوده ننگ و تباهی در دود و سیاهی نتوان گرفت و حلل بی‌بدل عفاف و صلاح را به دست گزاف و طلاح بر نفس نفیس خود تازه نتوان کرد، آیینه تدبیر فراروی کار خود داشت، [صلاح] دانست که سلجوقشاه را از مضیق حبس بیرون آورد و به فضا و فسحت اطلاق رساند و با خود گفت چون خفتی لایق باشد بر شوهری، منتی عظیم بر وی نهیم و کلید تصرف مملکت فارس به دست وی دهیم زبان تعرض خلق از عرض من کوتاه [۳۱۵] گردد و برادرم علاء الدوله و دیگر پادشاهان همسایه ازین تعلق و وصلت آگاه شوند بعد از آن چون در قید تسخیر آمده باشد و رای او صید تیسیر گشته او را بدان راه که دلخواه بود توان نگاشت و بر ایوان تمنی نقش مرادات خود توان داشت «۱» و این حال بدین منوال تقریر میاق کرد که او چون چنین لطفی و اکرامی در باب و

باره خود بیابد هرآینه گردن امتثال و انقیاد از حکم و صواب- دید ما بیابد.
و میاق را بدین عهد و میثاق و اجازت و اطلاق پیش او فرستاد و مضمون این قصص و حکایات در سمع او داد. او نیز چون به روی این کار فرودید و این بشارت و مژده شنید، همچو گل از نشاط بشکفید و چون مرغ آزاد کرده از جای برپرید.

---

(۱)- شاید: بدان راه ... توان داشت و بر ایوان ... توان نگاشت.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۶۳

و این سلجوق پادشاهزاده‌ای با حسن و جمال و شجاعی با برویال «۲» بود، عامه شیراز- باجمعهم- او را مرید و هواخواه و در هوا و ولای او با خون و مال همراه، و او نیز جوان بود [و] به حوادث روزگار مجرب ناگشته و به تأدیب [۳۱۶] و تعلیم ابوین و اهل فضل و ادب مهذب ناشده، و در بیشتر اوقات با عامه مردم مصاحبت کرده و به خوی و عادات قلیمکان (؟) شیراز برآمده، چون بی‌تعب طلب برساز روزگار چنین نوایی ساخته شد و در دیگ آرزو بی‌شور و تلخ زحمت چنین ابائی پرداخته گشت، قدر و قیمت این نعمت نشناخت و اساس و بنیاد کار خود بر قانون و قاعده عقل نپرداخت. هرچند سخنی چند راست و دروغ از زبان اهل و نااهل می‌شنید و به چشم وقت و حال نیز چیزی چند از شایست و ناشایست می‌دید با آنکه خود در بیشتر احوال با بیخودی و بیخردی جفت بود طاقت تحمل او هم طاق شد، ماده سودایی الجنون فنون زنجیر جنون آن دیوانه درجنبانید تا سیاهی بی‌رحم در اندرون حرم دوانید که سر آن خاتون ماه منظر حورپیکر با معجر و گوشوار از تن جدا کرد و چون خربزه در طشتی نهاده به مجلس آورد. جهان فغان به چرخ رسانید که سلجوق کینه برادر [۳۱۷] بازخواست و قصاص او باز جست، اهل شیراز چون این واقعه سهمناك و این حادثه بی‌باك دیدند فریاد الغیاث به عیوق رسانیدند و همه به اتفاق خروش برآوردند، شعر:

کین واقعه هایل جانسوز ببینیدو این حادثه صعب جگردوز ببینید

آن سلطنت و قاعده حکم که دی بودوین عجز و پریشانی امروز ببینید

از درد دل خلق درین ماتم خونباریك شهر پر از آتش دلسوز ببینید و در حال مسرعی بر جناح تعجیل به سوی یزد روان کردند و ازین واقعه عجیب اعلام واجب داشتند. سلجوق چون دید که زمانه بدآموز و چرخ کینه‌اندوز او را بر چنین کاری تباه تحریض نمود و بر چنین محظوری ترغیب کرد اگر برجای قرار گیرد و فرار اختیار نکند عنقریب باشد که او را در قبض آورند و با قید به

---

(۲)- در اصل: پروبال.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۶۴

مذبح هلاك برند، از غایت ضجرت در بادیه حیرت افتاد و طریق رشاد پیش دل و چشم او [۳۱۸] بسته شد. عاقبت غول بخت وارون او را به سوی ناحیت کازرون رهنمون گشت. چون خبر واقعه به علاء الدوله رسید: بیت:

چو شیری گرسنه بد در بیابانو یا گرگی سوی نخجیر پویان با لشکری چون کوه آهن و دریاء موجزن در دو روز گرد محاصره مسجد آدینه کازرون برآمد، و مادر او دران سوز و تاب بر جناح شتاب به سر خاك دختر رفت- خاك بر سر ریخته و با خون برآمیخته، از مویه چو مویی شده و زناله چو نالی، گه از جور روزگار و آفات و عاهات لیل و نهار با ناله و افغان که، شعر:

طوفان محنت آمد ازین ابر فتنه باریا رب چه فتنه‌هاست که گشتست آشکار

ما در غرور دولت و ناگه ز گوشه‌ای‌دست زمانه زیر و زبر کرد کار و بار

جز غدر نیست قاعده روزگار و، خلق‌یکسر گرفته‌اند همه رنگ روزگار

نه شرم چشم خلق و نه ترس گرفت حق‌نه شرع را مهابت و نه عقل را وقار [۳۱۹] و گاه بر حسن جمال چشم و چراغ زاری‌کنان و

مویه‌گویان و در سرای و بارگاه و باغ و بستان چون مرغ بر شاخسار نالان و زاران، و این شعر سرایان، قطعه:

ز باغ و نوبهار او را چه حاصل‌که سرو و سوسنش زیر زمین است

گلین اندام او را حال چون است‌که در وقت گلشن بستر گلین است

شکوفه ناشکفته در دل شاخ‌چو در تابوت روی نازنین است

حجاب خاک اگر برگیری از پیش‌همه پر نرگس و پر یاسمین است

تو پنداری که در هر ذره خاک‌رخ و جسم‌نگاری در کمین است

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۶۵ همی ریزد گل نو رسته در خاک‌ازیرا ناله بلبل حزین است

گیاهی بردمد سروی بریزدچه شاید کرد؟ رسم عالم این است و گاه بر درد و فراق و حسرت روز جدایی و باز نادیدن آن جان جهان و دل و دیده بر شیوه گران «۱» این مرثیه می‌خواند، شعر: [۳۲۰]

نور دو دیدگان زلقای تو داشتم‌یک سینه پر زمهرووفای تو داشتم

من جان و زندگی خود ای جان و زندگی‌گر دوست داشتم ز برای تو داشتم

نومید شد دلم که کلید مرادهارخسار خوب طبع گشای تو داشتم

جای تو بی‌تو گردش گردون به من نمودالحق نه این امید به‌جای تو داشتم

با این دل شکسته و این جان ناشکیب‌کی طاقت فراق لقای تو داشتم و با چنان سوک و ماتم و حسرت و غم، زاری‌کنان، خود را به حضرت اردو انداخت و قصه وقایع خود فرو پرداخت. هولاکو خان، التجو را- که امیری بزرگ بود از امراء اردو- با لشکری نامزد گرفتن سلجوق کرد و یارلیغ فرمود که از ولایات لشکرها به مدد او شوند. از کرمان امیر بزرگ عضد الدین امیر حاجی و خداوندزاده ملک به مدد رفتند با لشکری تمام، با چند ملک دیگر، و از اطراف ممالک لشکرها چون مور و ملخ روی به معاصره کازرون نهادند، و در آن ولایت [۳۲۱] دست به جنگ و جدال و غارت و تاراج برگشادند و گرد صحرا دایره و برکه (؟) کردند چنانچه مرغ از حصار بیرون

---

(۱)- کذا: توضیح آنرا در کلمه شیوشگان (قبرستان کرمان) شاید بتوان یافت.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۶۶

نمی‌توانست پرید.

چون کار بر اهل حصار سخت گشت و نزدیک بود که فتح روی نماید و نقاب از چهره استغلاص بگشاید، غلامی سلغری بود بکلک «۱» نام، شعر:

سواری سرافراز بازور و فربه هر جای گسترده نام و هنر چون دید که در دست خصوم گرفتار خواهست شد «۲» و دمار از روزگار او برخواهند آورد خلاص دران دید که خود را از مضیق حصار بیرون اندازد و بدان طریق چاره کار خود بسازد. بیت:

چو خورشید تابنده شد ناپدیدشب تیره بر دشت لشکر کشید خود را از حصار بدر انداخت و به جایی که دید که برکه (؟) تنگ‌تر است بیرون تاخت. مردم را گمان افتاد که سلجوق خود را از بند آن حصار خلاص داد.

علاء الدوله در حال سوار شد و از پی او شتافت چون به دست و تیر او را دریافت [۳۲۲] بکلک آواز بلند کرد که خداوند علاء الدوله خصم شما در حصار است، بنده بکلک است که سر خود گرفته است و می‌رود، قصدی در باب شما نکرده است و در میان ما عداوتی نیفاده است، خداوند اتابک را بار می‌باید گردید و آزار خود و بنده نطلبید.

اتابک سخن او نمی‌شنود و همچنان در پی او مبالغت می‌نمود، او نیز یک چوبه از ترکش برکشید و بر کمان نهاد و در آن شب

مظلم بر آواز او بگشاد، از قضا چون از کمان بجست در دست و شست علاء الدوله نشست، چون پیکان زهردار بود دانست که از آن زخم جان نبرد، با خود گفت: رفت کارم ز دست و دست از کار- در حال عنان برتافت و سوی لشکرگاه شتافت. روز دیگر خود دست قهر بند حصار بگشاد و سلجوق در پای بند هلاک افتاد، یاقوت خان به انواع عقوبت او را بکشت و دست به خون او بشست و مرهم جراحت رنج فراق خود از

---

(۱)- فارسنامه: یک ملک

(۲)- بجای خواهد شد.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۶۷

آن [۳۲۳] خون ساخت و علاج آن درد بی‌درمان در ساختگی آن معجون شناخت، به طعنه جهان گفت چون سلجوق باز نخفت تا علاء الدوله را بر بستر فنا خوابانید و به عاقبت خلاص نیافت تا بر پی ایشان به قرار خانه عقبی شتافت.

هر آنکس که دارد روانش خرد «۱»بداند که این نیک و بد بگذرد

همه رفتنی‌ایم و گیتی سپنج‌چرا باید این درد و آزار و رنج

---

(۱)- در اصل خبر.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۶۸

قصه آمدن لشکر جینانوین «۱» ۳۷ به کرمان و رفتن ایشان به ولایت شبانکاره و شهید شدن ملک مظفر الدین مبارز رحمهٔ اللّه علیه

اشاره

از آن تاریخ باز که سپاه بزرگ مغول با چنگیز خان روی به بلاد ایران- زمین نهادند و ملوک ممالک اسلام در قید قهر و اسر ایشان افتادند و ایشان در اوامر و نواهی دست تسلط و پادشاهی بر روی ولات و حکام ممالک و امصار برگشادند، ملوک ولایت شبانکاره ایشان را گردن امتثال و انقیاد ننهادند و هیچ شحنه و ایلچی و دادخواه و خراج طلب به ولایت خویش راه ندادند. [۳۲۴]

و ملک مظفر الدین محمد مبارز ۳۸، به زبان حال و مقال، ندا در جهان و جهانیان می‌داد که پادشاه عالم عادل حسیب نسیب- در بسیط ربع مسکون و زیر گردش گردون- این زمان منم، و پادشاهان همسایه که در پارس و کرمان‌اند قومی بی‌نسب و نژاد و بی‌اصل و بنیاداند و از دین و اسلام بی‌خبر و مال‌ده و خراج‌گزار کافر.

تا درین وقت که هولاکو خان لشکر جهانگشای به بلاد ایران‌زمین کشید و دیار قهستان را عالیها سافلها گردانید و عرصه ممالک زمین از شر و فساد و جور و بیداد مخاذیل ملاحده پاک، و اول به طریق صلح و آخر بر سبیل قهر، لشکر به ولایت بغداد راند و آن دیار را مستخلص گردانید و خلیفه وقت از میان برگرفت- چنانچه ذکر آن تقدیم یافت- در شهور ششصد و پنجاه و هفت که تختگاه خود در موضع

---

(۱)- شاید: جینغای، شاید هم: جبتای

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۶۹

و بلدان اران و آذربایجان معین فرمود و به تصرف احوال ولایات قیام نمود، چون پادشاهان و پادشاه‌زادگان [۳۲۵] فارس و کرمان

احرام خدمت آن درگاه بستند بحث و تفتیش ولایت شبانکاره و ذکر پادشاه آن ناحیت و ایل نابودن و مال نادادن آغاز نهادند.

فرمان نفاذ یافت که جینانوین با دو هزار مغول به کرمان روند و ساختگی محاصره و ایل گردانیدن ولایت شبانکاره بکنند، و اگر به لشکری دیگر احتیاج افتد از فارس و کرمان ترتیب و مدد آن بسازند.

در ماه صفر ششصد و پنجاه و هشت، جینانوین با لشکری به کرمان رسید.

بیت:

لشکری ناکشیده قهر شکست‌سپهی ناچشیده زهر فرار دو سه روز در مملکت کرمان بودند، خداوند ترکان ایشان را به اعزار و اکرام فروآورد و علوفه‌ها ترتیب داد و امیران ایشان را تشریف پوشانید و کهان ایشان را برحسب مراتب جامه فرمود و ساختگی ایشان چنانچه لایق بود به‌جای آورد و ایشان را به خوشدلی روانه کرد، چنانچه هیچ زحمت از [۳۲۶] ایشان به ولایت و رعیت نرسید، و صاحب مغفور فخر الملک- زاده اللّه رحمهٔ- تمامت علوفه ایشان از رجوهات خاص اعلی ترتیب داد و نگذاشت که توبره‌ای کاه به ناواجب بگیرند.

چون لشکر به دار الامان ایگ رسید و آغاز جنگ و کشش و کوشش نهادند، ملک مظفر الدین، معارف و مشاهیر ولایت از سپاهی و رعیت بخواند، چون همه حاضر گشتند و جمع شدند روی به جمع آورد و گفت مدت چهل سال است که این لشکر مغول جهانگیری می‌کنند و جمله ممالک جهان در تحت حکم و تصرف خود آورده‌اند و قلاده انقیاد و امتثال در گردن ملوك اسلام کردند و بار با جهاء گران و تکالیف فراوان بر پشت تحمل رعایای بلدان نهادند و مال جزیت به مذلت و خواری بر ذمت احرار مسلمانان واجب و لازم گردانیده‌اند، ما [به حول] و قوهٔ سبحانه و تعالی و پناه ملت اسلام [۳۲۷] تا این غایت هرگز تن در مذلت و خواری

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۷۰

نداده‌ایم و به هیچ‌گونه ایشان را گردن اذعان ننهاده‌ایم، اکنون روز عمر به آخر کشیده است و آفتاب بقا بر سر دیوار فنا رسیده، اگر ما درین حالت فرار اختیار کنیم و حذر از دشمنان دین با خود مقرر گردانیم و بدین دو روزه حیات مغرور شویم چیزی از دست داده باشیم که دستگیر و پای مزد ما در دو جهان آن خواهد بود- و آن درجه شهادت است- و به چیزی خرسند و پای بند گشته باشیم که به هیچ حال آن با ما نخواهد ماند- و آن حیاتی جسمانی منغص مکدر است که اگر دو سه روز دیگر باقی ماند در مذلت و خواری خلق و غضب و شرمساری حق گذرد- پس تعجیل مرگ- با فضیلت شجاعت و نام باقی و ثواب آخرت- بهتر از تأخیر آن با چندین عیب و آفتست، و سخن شجاع مطلق و صادق [بر حق] «۱» علی بن ابی طالب- کرّم اللّه وجهه- به گوش جان شنودن و بر راه [۳۲۸] دلیری بودن: ایها الناس انکم [ان] لا تقتلوا تموتوا، و الذی نفس ابن طالب بیده، لالف ضربهٔ بالسیف علی الرأس اهون الی من میتهٔ علی الفراش، با یاران خطاب می‌کند که اگر شما در راه خدا کشته نشوید هرآینه بر بستر بیماری بمیرید، و به حق آن خدایی که نفس پسر بو طالب در تصرف قدرت اوست که هزار زخم شمشیر بر میان سر دوستر از مردنی دارم در میان بستر:

چه بیرون شود جان چه بیرون کنندنماند اگر سیصد افسون کنند

اگر سال گردد فزون از هزارهمین است روز و همین است کار

گر ایوان ما سر به کیوان بر استازو بهره ما یکی چادر است

همه نیک و بد خاك را زاده‌ایم‌به ناچار تن مرگ را داده‌ایم اکنون جهاد به در خانه آمده است، همه را آیت جاهدوا فی اللّه حق جهاده، بر خود می‌باید خواند و جانها بر موافقت آن مردان که جاهدوا [باموالهم] [۳۲۹] و انفسهم فی سبیل اللّه- بر می‌باید افشاند.

و اهل شبانکاره مردمان دین‌دار باشند و پادشاه خویش را عظیم مطیع و

(۱)- جای کلمه سفید است، به قیاس سجع نوشته شد.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۷۱

فرمان‌بردار، همه لبیک اجابت زدند و به سمعنا و اطعنا آواز برآوردند. ملک فرمود که پس لباس رزم در باید پوشید، و خود غسلی پاک برآورد و حنوط و عطر مردگان بر خود کرد و جامه‌های سفید درپوشید و فرزندان و متعلقان را پیش خواند و در وصایا با ایشان سخنها راند، و با همه مردمان از اقارب و اجانب رسم تودیع به‌جای آورد و گفت، شعر:

به نام نکوگر بمیرم رواست‌مرا نام باید که تن مرگ راست و سلاح جنگ دربست و پای در اسب آورد و برنشست با لشکری آراسته همه مردان کارزار و مبارزان [روز کار]، بیت:

سپاهی دلاور که روز ستیزه مرگ جوید، نه راه گریز [۳۳۰] و او مردی به غایت دلیر بوده است و پیوسته نفس خود را در ممارست طعن و ضرب و کشش و کوشش فرسوده و در ساختگی اسباب سپاه‌داری قادر و در دانستن آداب سواری ماهر، بر آیین و تدبیر، تکبیرگویان از دروازه شهر بیرون رفت و روی به دشت نبرد آورد و تعبیه لشکر بساخت و مبارزان را فرمود تا صفها راست کردند و خود در پیش صفها می‌تاخت و مردان را دل می‌داد و بر جنگ تحریض می‌کرد تا بازار جنگ گرم گشت و دلهای (؟) زار کارزار با زبان تیغ گذاشتند (؟) و آن خون سروران بود که در وادی هامون می‌رفت و سرمایه گران کوپال باره- کوب که در دست یلان افتاده بود، غبار کارزار و گرد دشت نبرد سرمه چشم چشمه آفتاب شده بود، و قبای زربفت به گلیم قیرگون شب بدل گشته، بیت:

چنان تیره شد روز روشن ز گردتو گفتی که خورشید شد لاجورد [۳۳۱] از طرفین سوار و پیاده بسیار کشته شدند و این نه‌چنان جنگی بود که از جانبین به دشت هزیمت روی نمودی، یا امید صلحی در میان بودی، جز رسول تیر در میان ایشان تردد نمی‌توانست نمود و جز سنان و تیغ از طرفین سخن نمی- توانست گفت. شعر:

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۷۲ تیرها در مغزها کرده مقر همچون خردنیزه‌ها در شخصها همچون روان گشته روان

همچو برق اندر هوا در بیضه‌ها جسته حسام‌همچو مار اندر شمر در عینها رفته سنان

حلقه بند اجل در پای جباران رکاب‌رشته دام فنا در دست قهاران عنان

چو خورشید گشت از جهان ناپدیدشب تیره بر دشت لشکر کشید سپاه طرفین نرد نبرد بازچیدند و کعبتین دیده و مهره پشت و گردن گردان بر عرصه معرکه خوار بگذاشتند، پیادگان شبانکاره به طلب شاه در رقعه دغاپویان و جویان شدند با شمع‌ها و مشعل‌ها، عاقبة الامر به سر شاه افتادند، ملک را دیدند درجه شهادت یافته و در میان کشتگان در خون و خاک [۳۳۲] غلطان شده، همه خروشان و زاری‌کنان او را برداشتند و به دار الامان نقل کردند.

و حقیقت حال و خلاصه مقال آن است که هیچ پادشاه درین فتنه آخر زمان آن مردی ننمود و آن رسم دین‌داری به‌جای نیاورد که- او طیب اللّه ثراه و جعل الجنة مثواه- فرزندان او چون حال بدان‌گونه دیدند به یقین دانستند که ایشان را قوت مقاومت و تاب مخالفت لشکر مغول نباشد، همه بیرون شدند و گردن امتثال و انقیاد نرم داشتند- چنانکه دیگر بلاد و عباد، قومی به رسم نوا روی به خدمت اردو نهادند و همه در شماره آمدند و باج و خراج و قبجور و دیگر تکالیف به گردن فروگرفتند. و اللّه اعلم.

اگرچه این قصه از تاریخ کرمان خارج است لیکن- هم از جهت حق جوار- و دیگر آنکه اول لشکر جینانوین به کرمان آمد، و بعد از آن به ولایت شبانکاره رفت- نوشته شد. و درین سال از وقایع چیزی دیگر نیفتاد که ذکر آن در قلم

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۷۳

می‌توانست آورد، الا آن بود که [۳۳۳] فرخ ملک و قرابغرا و سعد الدین معین به اردو ترکستان فرستادند با مال و سلاح بسیار، و کیوک نمانده بود، و اریک بغا به ملک نشسته، و سؤتو باینجاق و ناصر الدین ملک و محمد شاه کاجو به اردوی هلاکو خان شدند به ولایت آذربایجان.

و هم درین سال جغربای و ملک گنج به اردو هلاکو خان شدند.

و در نوزدهم شعبان بود از سال ششصد پنجاه هفت «۱» که صاحب مرحوم نظام- الملک ظافر الدین المستوفی به رحمت خدای تعالی پیوست- درین وقت کار ملک و دولت در نصاب استقامت قرار گرفت و امور دین و ملت بر منوال سداد جریان یافت، ملوک اطراف از صرود و جروم سر در رقبه طاعت و تباعت آوردند و خراج و باج بر و بحر به گردن امتثال و انقیاد فروگرفتند، جماعت حساد و اضداد یا در زاویه تبطیل و تعطیل مخفی و متواری گشتند یا از دیار و بلاد حیات رفیق زندگانی را وداع رحیل کردند. قواعد [۳۳۴] جهانداری چنان راسخ و راسی گشت که از اشتداد اوتاد زمین حکایت می‌کرد، و قوانین پادشاهی چنان مضبوط و مرتب شد که از تقاویم کواکب و تسییرات افلاک نمودار و یادگار می‌آمد. زمان به زبان حال می‌گفت، بیت:

از فر او به‌جای صلیب و کلیسیادر دار کفر مسجد و محراب و منبر است

آنجا که بود نعره و فریاد مشرکان‌اکنون خروش نعره اللّه اکبر است چون صاحب مرحوم ظهیر الملک ظافر الدین بساط حیات از صحن و ساحت دنیا برچید و روی عزلت در خلوتخانه عقبی کشید، صاحب قوام الملک فخر الدین یحیی که خلف صدق او بود خواست که دیوان استیفاء ممالک به وی حواله شود و منصب پدر بدو مفوض گردد، اگرچه اسم وزارت دیوان خاص اعلی بر صاحب اعظم فخر الملک شمس الدولة و الدین بود اما خرج ملک در خاص و دیوانی بر قطب تدبیر

---

(۱)- کذا، بجای ششصد و پنجاه و هفت.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۷۴

او می‌کردند، و پادشاه وقت صورت صدق [۳۳۵] و صواب در آیینه رای و رویت او می‌دید، کلید حل و عقد امور مملکت به دست او باز داده و عنان تعطف امر و نهی در کف کفایت او نهاده چنانچه روزی امیر بزرگ عضد الدین امیر حاجی و خواجه نظام الدین ابو الکفاة- که درین وقت به اسم نویسندگی در خدمت او می- بود- به سه مهم و مصلحت به خدمت صاحب اعظم فخر الملک فرستاد که این ملتمسات در خدمت سر بر خداوند ترکان عرصه می‌باید داشت و آن ملتمسات بر وفق دلخواه من بساخت، خواجه در جواب گفت که اما التماس اول حاجت تعرض کردن و استجازت از حضرت خواستن نیست من فراکنم که بدین منوال که دلخواه است مثال بنویسند، اما ملتمس دوم چون عرضه دارم غالب ظن آن است که خداوند ترکان حواله به صواب دید و مصلحت شناخت من کند اگر من خواهم به امضا و تنفیذ رسانم و اگر خواهم در معرض تغییر اندازم و از حال بگردانم، [۳۳۶] و اما التماس سیّم از آنجمله است که در حیز تیسیر نیاید و صورت تحصیل نپذیرد، ظاهر حال آن است که خداوند ترکان به حکم آن فرمان بفرماید و به اطلاق آن رخصت ندهد و اگر بفرماید امتثال ننمایم و برخلاف به مصلحتی دیگر پیش آیم.

صدر نظام الدین گفت پس حکم مطلق خواجه راست، خواجه بر سبیل مطایبهٔ دشنامی به وی داد و گفت تو امروز می‌دانی که منصب حکومت مراست. فی الجمله دران هفته فرمان نفاذ یافت که شغل دیوان استیفا به صاحب معظم صفی الملک ظهیر الدولة و الدین مفوض باشد و صاحب عمدة الملک منتجب الدین بر بالاء دیوان استیفاء علامتی کند و صاحب قوام الملک فخر الدین بر جای دیوان نظر تسمیه نویسد، و صاحب مجد الملک بر جای دیوان اشراف هم نشانی کند. صاحب صفی الملک «الحمد للّه المنعم» اختیار کرد، و صاحب عمدة الملک از علامات بر علامت «اعلمت» اختصار نمود، و صاحب قوام الملک [۳۳۷] «الحمد للّه شکرا» خود رایت فرازی داشت، و چون بگذشت میراث به ورثه بگذاشت، و صاحب مجد الملک «الحمد للّه

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۷۵

المفضل» کشید، و خواجه ظهیر الملک شرف حسن- که نیابت دیوان خاص اعلی به وی حواله بود- در زیر دیوان نظر ۳۹ «دیوان النیابه» می‌کشید.

و به فر دولت آن پادشاه کامکار و یمن همت آن وزیر دین‌دار کاردواوین رواج و رونقی تمام گرفته بود و نظام و نسقی به کمال یافته، دست تطاول و تعدی عمال قوی دست از ریش و گریبان رعایاء ضعیف منقطع و چنگال تصلب و تحکم محصلان بی‌محابا از سرمال و عیال ضعفاء مسلمانان مندفع، ولایات به سعی معمار عدل آباد و رعایا در پناه جاه و امن و خصب مستظهر و دلشاد، ملاک املاک از حسن حال و فرط منال چون شجر بارور با برگ و نوا، و اهل سلاح از وفور امن و سلامت چون تیغ در قراب و تیر در ترکش آسوده و برجا، گردون به زبان گردش ندا [۳۳۸] در فضاء زمین‌وزمان و عناصر و ارکان می‌داد، بیت:

گیتی به فر دولت فرمانده جهان‌ماند به عرصه ارم و روضه جنان

بر هر طرف که چشم نهی مژده ظفروز هر جهت که گوش کنی مژده امان

گردون فرو گشاد کمند از میان تیغو ایام برگرفت زه از گردن کمان صلحا و ابرار و مشایخ و اخیار از اقاصی وادانی ممالک و امصار بر امید فتوح و انتفاح و بر بوی فایده و انتجاع روی به دولتخانه کرمان نهادند.

و درین وقت، صدر ایام، سید صاحب کرامات الجلیه شرف الملهٔ و الدین ابراهیم- که از اکابر سادات جهان بود- به کرمان رسید و متوجه خراسان گشت، و تجار از اطراف و اکناف آفاق و اقطار بر آوازه امن و سلامت و صیت لطف و کرامت آن پادشاه روی به ایمن‌آباد این دیار نهادند، از کثرت متمولان و ارباب ثروت سهمی آب در فرمیتن و بعلیاباد به سیصد چهار صد دینار [۳۳۹] زر رکنی شد، و سکّان و اکره دیه خود می‌خریدند و به کس دیگر نمی‌گذاشتند، هر زر

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۷۶

دوخته که اخلاف محتشمان قدیم و ربات بیوتات دیرینه از گنجینه افاضت آفتاب به میراث یافته بودند و از بیم غارت مریخ و استعارت زهره، قرنهاء فراوان در نهانحانه دور قمر پنهان داشته بودند و درین وقت به بازار تجارت عطارد آورده جز زحل (؟)، بیت:

سیم پاشان بود هرکس چون شکوفه در بهارزرفشانان بود هر کف همچو شاخ اندر خزان و از وفور کفایت و کمال وجه‌انگیزی او این حکایت:

حکایت

پیش خاطر می‌آید که بامدادی صاحب اعظم فخر الملک- تغمده اللّه بغفرانه- دیرتر رسم خدمت درگاه به‌جای آورد، چون نزد حضرت رسید مگر خداوند ترکان مهمی داشت، از آن توقف و دیر آمدن استفساری فرمود. خواجه بدین عبارت جواب آن بر زبان راند که بندگان هنوز نان [۳۴۰] بامداد نخورده‌اند و مبلغ چهارده هزار دینار رکنی توفیر دیوان کرده‌اند، و بعد از آن کیفیت آن توفیر تقریر می‌کرد که قدری ابریشم از بازرگانان خریده بودند و به شعر بافان ۴۰ داده، و جامه حواله بزازان کرده، این مبلغ توفیر است. و بر مصداق این قول گواهی از خواجه منتجب می‌طلبید. خداوند ترکان فرمود که ای خواجه؛ چند منت بر ذمت ما واجب کنی؟ خواجه گفت معاذ اللّه که بندگان را این نیت و و اعتقاد باشد، عقیده بندگان آن است که همچنانکه طاعت معبود فرض می‌دانند سلوک و بندگی خداوند ترکان واجب و لازم می‌شناسند، اظهار این خدمت جهت آن است که این توقف بر تقصیر بندگان حمل نفرمایند.

و چندان توفیر از قناد خانه حاصل می‌آمد که اکثر وجوه عمارت مدرسه و دار الشفا ازان ساخته می‌شد، و این امور جزوی جهت آن مفصل می‌گردد تا دیگر امور بر طریق اجمال بدین مقیاس [۳۴۱] تطبیق دهند و بدین وضع و اساس

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۷۷

تلفیق کنند.

این حکایت مشتمل است بر شرح مکاسب و مداخل، و غایت ثبت درین کتب خرج خیرات و مبرات اوست- تقبل اللّه منه. چون

کار مدرسه مقدسه به اتمام کشیده بود و محصلان متفقه را از خوان احسان او وجه بلعه به فم معده رسیده، و مدرسان را در مدرسه مقدسه اجلاس فرموده، صفه‌ای [که] در گنبد مرقد خود بر مولانا عز الملهٔ و الدین مقرر بود- صفه‌ای خسروانی- که باغچه در پیشان آن است- به مولانا امام بارع تاج الملهٔ و الدین السدیدی الزوزنی حواله فرمود و صفه جنوبی- که کتاب‌خانه در پیشان آن است به امام عالم ملک المناظرین نجم الدین عمر الکرمانی داد- که کرمانیان او را نجم طحّان می گفتند-، و درین وقت امام ربانی و شیخ روحانی شیخ الشیوخ الاسلام شهاب الملهٔ و الدین فضل اللّه التوره‌پشتی ۴۱- که خلیفه به حق شیخ مطلق شهاب الحق و الدین السهروردی بود- با جماعت فرزندان مقام و موطن باز کرمان آورده بود و بر منبر مدرسه [۳۴۲] مقدسه تذکارهاء فضل آمیز و وعظهاء وجدانگیز می‌فرمود.

دیگر اهتمامی تمام در ترتیب دار الشفا و ساختگی آن از ادویه و اشربه و معاجین و دیگر مرکبات داشت، در سال ششصد پنجاه نه از عمارت آن فراغی روی نمود، در ماه محرم سال ششصد و شصت این مواضع و اشقاص که در حیّز کتابت می‌آید بر آن وقف فرمود:

وقف دار الشفا قریه ورک از جمله قری کهنیسان ۴۲

- که منبع آب آن کوهپاء نفس دار الملک بردسیر است- به تمام و کمال با جمله حقوق و مرافق و توابع و لواحق، و با آن به‌هم قریه شورآباد بأسرها، از جمله دیه‌ها زرند- و آن دیهیست معروف و مشهور به اسم و مکان و مستغنی از حدود- هم با جمله حقوق و مرافق و توابع و لواحق- و با آن به‌هم نه پاره بستان نخلستان از بساتین عبدلاباد خبیص- که کتاب وقفیت به ذکر اسامی و حدود آن ناطق است- با جمله حقوق و مرافق و اغراس [۳۴۳] و اشجار و نخیلات و شرب معین که آن را هست از کاریز عبدل

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۷۸

آباد. این مواضع مذکور مسطور درین صفحه، بدان تاریخ محرم مذکور وقف فرموده، و در ماه مبارک رمضان از همین سال دانگی دیه مؤیدی- و آن سهمی از جمله شش سهم که آن مجموع صیغه دیه مؤیدی مذکور است- با جمله مرافق و توابع و لواحق و اشجار و اغراس و آب و زمین و آن دیهی است از جمله دیه‌ها حومه بردسیر کرمان به جنب دیه مزدگان- که این زمان آن را قطب‌آباد حومه می گویند، مستغنی از حدو وصف، معروف و مشهور به اسم و مکان، و با آن به هم جماعت کرمی (؟) مفرد که بر صحراء این دیه مذکور افتاده است به جنب مجمره خراب ۴۳ وقفی مسجل محکوم مشتمل بر شرایط صحت وقفیت- بر آن نمط که کتاب وقفیت بدان ناطق است.

و مولاه واقفه- تقبل اللّه منها- در وقف‌نامه چنان شرط فرموده است که طبیبی حاذق که به مداواهٔ و معالجت امراض [۳۴۴] و اسقام درین دار الشفاء مبارک قیام نماید و شرایط ملازمت به‌جای آورد و به اشفاق و محبت به کار مرضی ایستادگی نماید هر سال از منال این حصص موقوفه پنج هزار من گندم و صد دینار زر رکنی رایج بر سبیل اجرت به وی دهند.

و مشرفی که به محافظت دخل و خرج قیام نماید و به قلم سایر اخراجات آن را بر قانون سیاقت مضبوط دارد او را هم از منال این حصص موقوفه هر سال دو هزار من گندم و بیست دینار زر رکنی رایج هم بر سبیل اجرت بدهند.

و یک نفر استاد عطار داروشناس که هر ادویه که طبیب را در علاج بیماران به‌کار آید و طلب دارد بخرد و به دار الشفا رساند، و اگر دارویی یافت نشود بدل آن به دست آورد، و ساخته دارد از داروهاء مایع تازه، چنانچه پسند اطبا باشد- و در خلط و عجن معاجین و مرکبات ممد و معاون طبیب بود و خود را به میزان انصاف در پله خدمت موازی و محاذی قضیت العطار [۳۴۵] نصف الطبیب آرد، هر سال از منالات دار الشفاء مذکور یک هزار من گندم و ده دینار زر رکنی بدو بدهند.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۷۹

و سه نفر خادم که مقیم دار الشفا باشند و به انواع خدمات درین موضع ایستادگی نمایند- از تعاهد و تفقد بیماران، و کوفتن و بیختن ادویه مرکبات و معاجین، و طی و طرح مفارش و ملابس بیماران- هم ازین منالات موقوفه هر سال هریک را ازیشان هفصد من غله- مناصفهٔ- و شش دینار زر رکنی رایج بر سبیل مواجب بدهند.

وقف بهره باغین،

و هم در رمضان بود که در فهرج ۴۴ باغین ۴۵- و آن دیهی است واقع بر طریق فارس معروف و مشهور به اسم و مکان، مستغنی از حدود و وصف- بناء رباطی فرمود، و این دیه را به تمام و کمال بران وقف کرد با جمله حقوق و مرافع و توابع و لواحق، و با آن به‌هم صیغه چهارده سهم و پنج دانگ نیم سهم از جمله چهل سهم با مجموع قریه کاثوبه از قری رودان- که هم معروف است به اسم و مکان، [۳۴۶] و با آن به‌هم صیغه یک سهم و نیم از جمله سی سهم- که آن مجموع قریه رقاباد است، از حومه رودان- که هم معروف و مشهور است به اسم و مکان- وقفی مسجل محکوم مشتمل بر شرایط صحت وقفیت.

و امام ضیاء الدین حسن پسر شیخ ناصر الدین حسن که به عفاف و صلاح مشهور است اختیار فرمود و در دیه فهرج مذکور ساکن گردانید- به امامت مسجد که بنا فرموده است، و ترتیب و تعهد صادر وارد «۱» قیام نماید. و فرمان داد- به حکم پروانه و نوشته که به وی دادند- که هر سال از منال دیه مذکور مبلغ دو هزار من گندم و دوازده دینار زر رکنی رایج به وی دهند، و همچنین فرمان داد که شخصی از صلحا که به مؤذنی مسجد قیام نماید- در پنج وقت- هم ازین منالات موقوفه هر سال پانصد من غله مناصفهٔ به وی دهند.

و شخصی دیگر که به خدمت رباط مبنی مذکور ایستادگی کند- از پاک- کردن بام آن از برف و از حال خراب و آبادان [۳۴۷] بر خبر بودن و گشادن و بستن در آن رباط- و شخصی دیگر که به خدمت حمامی که در دیه مذکور بنا

---

(۱)- به‌جای صادر و وارد.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۸۰

فرموده است قیام نماید- از گرم گردانیدن و حوض‌های آن پر آب داشتن- هر یک را هم از منالات موقوفه هر سال پانصد من غله مناصفه بدهند، و شرط فرمود که تمامت این منالات حصص موقوفه بعد از اخراجات مذکوره مصروف باشد در [خرج] زاد و نفقه صادر وارد.

و هم درین تاریخ بود که این حصص و اشقاص بر رباط خضرآباد کوبنات ۴۶ وقف فرمود و مضاف دیگر موقوفات آن بقعه متبرک گردانید: وقف رباط کهناب صیغه پنج سهم از جمله صد و چهل یک سهم- که آن مجموع سهام قریه راور است- و آن دیهی است معروف و مشهور پیش اهالی آن ولایت مستغنی از حد و وصف به اسم و مکان؛ و با آن به‌هم صیغه ده سهم از جمله صد و چهل سهم- که آن مجموع سهام قریه رقاباد راور است- و آن هم دیهی است معروف و مشهور به اسم [۳۴۸] و مکان نزد اهالی آن ناحیت مستغنی از حد و وصف، وقفی مسجّل محتوم مشتمل بر شرایط صحت وقفیت تا صادر وارد آن رباط با جماعتی که سکان و متوطنان آن بقعه باشند از منالات این حصص و اشقاص انتفاع گیرند، و ثواب آن جراید اعمال او را مدّخر ماند.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۸۱

قصه آمدن بیکی خاتون دختر ارغون آغا به کرمان و ذکر مناکحت و مزاوجت او با سلطان مظفر الدین

اشاره

صاحب علاء الـدين صاحب ديوان در تاريخ جهانگشاى آورده است كه ارغون آغا از قبيله اوترات است و پدر او بالجو امير ده هزار بود و آن قبيله در ميان قبايل مغول مشـهور باشد، و از اروغ جنكز خان بيشتر از آن قبيله زن خواستند و تعلق ساختند، و سبب آن بود كه در اول قومى و قبيله‌اى كه جنكز خان را معاونت و مظاهرت نمودند ايشان بودند.

و ارغون آغـا چون از تعليم و تعلم خط ايغورى فارغ شـد رشـد و هـدايتى [۳۴۹] با او همراه بود به خـدمت قاآن پيوست و در عـداد كتبه منخرط شد و نظر قاآن هر روز به تربيت او زيادت بود در صغر سن قاآن او را به شـغلى بزرگ به ولايت خطاى فرسـتاد، چون مراجعت نمود و آن را نيكو به اتمام رسانيده بود اولا به تفحص حال او كوتيمور و كركور «۱» به خراسان فرستاد، و فرمان چنان بود كه ايشـان را روى به اردو مى‌بايـد نهاد. او نيز با ايشان معاودت نمود و در اردو چون يارغوى ايشان مى‌داشـتند او جانب كركور فرو نمى‌گذاشت و امداد و معاونت

(۱)- ظ: گورگوز، كوركوز؟

تاريخ شاهى، متن، ص: ۱۸۲

دريغ نمى‌داشت تا ملك بر وى مقرر شد، قاآن او را بباسخاقى (؟) «۱» نوكر (؟) كركور گردانيد، چون باز خراسان معاودت نمودند كركور آغاز بى‌التفاتى نهاد و تنفيذ احكام بى‌حضور او مى‌كرد و او را دران مداخلت نمى‌داد.

ارغوناغا با اردو معاودت نمود، ايلچى را بفرسـتاد و كركور را [۳۵۰] گرفت و حبس كرد. آوركيـا خاتون آن ممالك و ولايات كه در تصـرف او بود از آمويه تـا به ولايت روم- كه آن ممالـك ايرانزمين است- همه را به حكم امـارت به ارغون آغـا فرمود، و اين همه ولايات را بر قانون معـدلت مضـبوط و محفوظ، و دست تعدى و تغلب ظلمه از رعايا كوتاه كرد، و كتبه را از طلب داشـتن بقايا نبشـته منع فرمود، لاـجرم جمله مردم از خواص و عوام مريـد و هوا خواه او شـدن «۲» و بيـخ محبت و ولاـء او در زمين دلها راسـخ و راسى گشت.

غرض و غـايت در ايراد اين حكايت آن‌كه سـلطان قطب الـدين را با وى مصادقتى قـديم و مصاحبتى ديرينه بود، مى‌خواست كه آن دوستى به خويشـى كشـد و آن مصـاحبت به مصـاهرت انجامـد، در تركسـتان خطبه گونه‌اى نموده بود و خواسـتارى كرده و او سـر اجابتى در آورده، تـا درين وقت از حضـرت مونككاقـاآن به پادشاهى كرمان معاودت [۳۵۱] نمود، خواست كه آن را مجـدد كنـد. صـاحب فخر الملك و ديگر بزرگان به نزد او فرسـتاد و به وصول خود مژده داد. چون باز كرمان آمـد- و اين درين وقت بود كه به اردو شـده بود و حكم ياسا بر ركن الـدين رانـده، و مع هـذا شـنيده بود كه دران وقت كه ركن الدين متوجه اردو بود او را نوازشـى كرده است و فرزنـدان و متعلقان او را به اصـفهان فرسـتاده و فرموده كه از ديوان اصـفهان علوفه ايشان آماده دارنـد و اشاره راندكى بفرمايـد كه سـليمان شاه مصـحوب فرسـتادگان به كرمان فرسـتد- و ذكر اين وصـلت مجدد گردد- هم در منازل طريق ناصـر الدين ملك و صاحب مجد [الملك] را به اصفهان فرستاد، چون سلطان به سر مقسم نزول

(۱)- كذا، شايد: باسقاقى؟ يا ياساقچى؟

(۲)- بجاى شدند

تاريخ شاهى، متن، ص: ۱۸۳

فرمود، فرسـتادگان در رسـيدند و سـليمانشاه [را] بياوردند- و ذكر آن تقديم يافت- و هم در آن نزديكى بود كه كار سلطان خود به اتمام رسيد.

خداوند تركان [۳۵۲] نخواست كه آن حكـايت بر خـاطر او منحمى شود و بسـاط اين انبساط و وصـلت منطوى گردد، اكنون جهت

سلطان مظفر الدین این خواستاری می‌باید کرد. سوتو باسقاق و ایناق ملك و صاحب مجد الملك را به حضرت هولاکو خان فرستاد و بر سبیل استجازت این حال به موقف عرض رسانند. تاریخ شاهی متن ۱۸۳ قصه آمدن بیکی خاتون دختر ارغون آغا به کرمان و ذکر مناکحت و مزاوجت او با سلطان مظفر الدین ..... ص : ۱۸۱

لاـکو خان آن را پسندیده داشت و تشریف اجازت بدان اقتران داد، اما درین حالت ارغون آغا به حکم فرمان هولاکو خان متوجه ولایت گرجستان شده بود.

این فرستادگان در آذربایجان مصلحت قرار ندیدند، روی به بلاد ثغور (؟) «۱» دادند، کوکبه ارغون آغا از آن ولایت مراجعت کرده بود، ایشان را در حوالی تفلیس «۲» ملاقات افتاد، برحسب اشارتی که خداوند ترکان فرمود و اسباب آن مهیا داشته از پیشکش و تنسق و نثار و پای‌انداز و دیگر رسوم و آیین به تقدیم رسانیدند، و خطبه جهت [۳۵۳] سلطان مظفر الدین کردند.

و این خواستاری قبول کرد و فرمود که چون به خراسان رسیم پیکی به کرمان فرستیم و صداق و نحله و هرچه دران کار می‌باید گفت و شنید مقرر کردند و به خوشدلی بر وفق دلخواه مراجعت نمود. در شهور سیصد شصت و دو، ساختگی بر قاعده و آیین پادشاهانه- چنانچه لایق و موافق کار و کفایت او بودی- مهیا و مرتب گردانید و شاهزاده جلال الدین سیور غتمش و سایر ملوك و اکابر چون پولاد ملك و بکت ملك و سوتو باسقاق و ایناق ملك و صاحب مجد الملك با تجمل و تکلف بسیار به خراسان فرستاد. و ارغون آغا درین وقت در باخرز بود، فرستادگان را اعزاز و اکرام عظیم نمودند و طویهای بزرگ و بیگی خاتون را مصحوب شیرین آغا ۴۷ و امیری دیگر از

---

(۱)- کذا، شاید مقصود مرزهای غیر مسلمان‌نشین باشد.

(۲)- در اصل: بلقیس (؟) البته بتلیس هم بعید می‌نماید.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۸۴

امراء مغول با فرستادگان کرمان روانه گردانید و تجملات و تکلفات فراوان که از حیّز حصر و احصاء تجاوز نموده بود [۳۵۴] بهمراه ایشان، و قومی مردم با ترتیب و تجمل، و درین وقت صاحب اعظم فخر الملك شمس الدولهٔ و الدین جهت عارضه‌ای که عرض عزیز او را عارض شده بود به بارگاه نمی‌آمد، و کس دیگر را آن کفایت و کاردانی نبود که بیرون شو امور بر وجه تعدیل بکردی، و کاری گران و خراجی فراوان در پیش. همه قوم از مقتدی و مقتدا در تحیر افتادند، چندانکه گرد حوالی و حومه خاطر برآمدند هیچ توجیه رابح‌تر از قسمت ندانستند، همه چون دندانه شانه هم زبان شدند که جز این صورت در آیینه خاطر روی نمی‌نماید چه اگر همه بنقل کاه باشند اهل دیوان در آن عاجز شوند.

در اثنا این، خداوند ترکان فرمود که کسی پیش خواجه فرستید و این مصلحت با او در میان نهید از آنکه او به سرانگشت فکر دوراندیش گره [...] ز سر وی گوزن بگشاید، آخر این عقده کاه شما حل تواند کرد و گره از کار شما بتواند گشود. [۳۵۵] جمال الدین زکی کافی که نایب عامل حومه بود به خدمت او فرستادند و از رای گره‌گشای او استفساری کردند، گفت من هنوز از زمره احیاء بیرون نشدم و بساط حیات طی نکردم، شما بساط ظلم فرو کشیدید و مهره دست‌انداز فرو چیدید؟ پادشاهی که او [را] پانصد انبار کاه از ملك خاصه خود در حومه و خانه باشد از فشخوابن ... «۱» مسافران ساختن از نکوکاری دور باشد و به ستمکاری نزدیك. باقی خداوند ترکان حاکم‌اند، اگر مصلحت فرماید رعایا چهارپای بدهند تا کاه از انبارهای خاص نقل کنند. چون خبر از حضرت خداوند ترکان آوردند فرمود که بر صواب دید خواجه بروند و زحمت به رعیت نرسانند، و این حکایتی لطیف است از کمال کاردانی و تدبیر محافظت منصب سروری او که بر سبیل نمودار در کتابت می‌آید که در آن وقت از اکابر [۳۵۶] خراسان هرچه رفتنی بودند مراجعت نمودند و هرچه از ملازمان خدمت بودند مشاهیر و میاومه

(۱)- ظ: از نشخوار دواب مسافران دریغ ساختن (؟)

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۸۵

ایشان معین گشت.

چند کس بودند از اکابر کتبه که با خود تصور آوردند و ازین جاهی و مالی در حساب گرفت که این زر پادشاه‌زاده بزرگ است و حیله پادشاه‌زاده که وارث ملک است و این زمان بال رجولیت برکشید و به زن و فرزند رسید، هرآینه عنقریب باشد که امور مملکت به وی مفوض گردد و عنان امر و نهی باز دست حکم وی افتد، پس این در و درگاهی امیدوارست و در کار مکاسب و مطالب عظیم بر کار، شعر:

بی‌مایه ازو وجوهی اندوخت‌بی‌روغن از آن چراغی افروخت خواجه به چشم بصیرتی صورت این خیالات در آینه متخیله ایشان مشاهده کرد و نقش این محالات از لوح ضمیر ایشان برخواند، به کفایت بر سبیل اجمال بر سر مجامع و محافل ایشان می‌راند و به تهدید و وعید از آن فکر و اندیشه [۳۵۷] بازمی‌نشاند تا از آن ترشی و تندی او دندان طمع همه کند شد، و از آن گرمی او باد انتفاخ ایشان فرونشست، و فرمود که ایشان را کار با اقطاع و ولایات نیست، وجه خرج بیوتات ایشان معین فرمود و نویسنده‌ای مجهول بی‌غایله فصول بر در سرای بنشاند- که او را زکی همایون گفتندی- و او را وصیت کرد که هرچه ایشان طلب دارند تو به دیوان می‌آی و عرضه می‌دار و برات می‌گیر و بدیشان می‌ده که حاصل می‌کنند، چنانچه در مدت حیات او- رحمهٔ اللّه علیه- هیچ آفریده را یارای آن نبود که در حوالی خانه ایشان بگشتی.

قضیه احوال تاج الدین ستلمش ۴۸ و پسران او

تاج الدین ستلمش ترکی بود از تخمه و نژاد قتکلان «۱» که در خدمت سلطان غیاث الدین به کرمان آمدند. پدر او چون وفات کرد نویسنده‌ای از خدمت مادر سلطان غیاث الدین- که او را تاج الدین علی بلخی می‌گفتند- مادر او را [۳۵۸] در حکم خود آورد. چون نصرت الدین قتلغ، سلطان غیاث الدین و اتباع او بکشت و عرصه مملکت کرمان از ایشان خالی کرد، او در سن صبی بود، خود را

(۱)- ظاهرا: قتلغیان.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۸۶

به خدمت تمر ملک انداخت و بر در سرای او می‌گشت تا به روزگار رکن الدین سلطان که تمر ملک را بکشت و بساط حشمت او درهم چید، خود را در سلک خدم نصرهٔ ملک برادر سلطان رکندین «۱» منخرط گردانید و به کیاست و نیکو خدمتی کار خود بدانجا رسانید که در میان حاجبان می‌نشست، و طریق جراری و تراش- کاری نیکو دانستی و جهت امساکی که در طبع او بود چیزی که به دست می‌آورد در محافظت آن جدی بلیغ می‌کرد تا او را یساری و استظهاری تمام با دیدار آمد و در آداب فروسیت کمالی داشت تا درین وقت که رایات اعلی قطب الدین سلطان دیگرباره سایه بر مملکت کرمان انداخت و در شکارگاهی دید که او به یک چوبه [۳۵۹] تیر سه پای آهویی قلم کرد، سلطان را آن خوش آمد، او را در میان قرجیان «۲» جای فرمود، به یمن تربیت آن پادشاه قبولی و اقبالی روی بدو آورد و شرف قربتی و اختصاصی بیافت، و قصد و عنایت در باب و باره مسلمانان آغاز نهاد، و به امید و بیم مردم را ترغیب و تربیت می‌کرد، ع: امید و بیم کند خلق را مسخر خویش. و بدان وسیله و واسطه جروتراش از مردم می‌کرد، اما بیشتر طبع او میل به ایذاء و آزار خلق داشت و همگی همت و نهمت او بر فساد بلاد و عباد بود و همواره در خیرات و

مبرات بر روی دل او بسته بودی و مصلحت خاص خود بر مصلحت جمهور ترجیح نهادی و فتنه‌انگیزی و رنگ‌آمیزی به طبع دوست داشتی.

او را سه پسر در زین رسیدند همه مردان کار و چون پدر مفسد و جرار.

ایشان را در خدمت سلطان مظفر قبولی و اقبالی روی نمود و به واسطه وجود پسران، مایه مرتبت و حرمت پدر در افزود، و هر ظالم و مفسد که خواستندی که تمهید قاعده ظلمی کردندی [۳۶۰] یا اساس فسادی نهادندی روی توجه به خدمت ایشان آوردندی و ایشان را خدمت‌هاء خطیر و مالهاء کثیر دادندی، و ایشان به انواع

---

(۱)- بجای: رکن الدین

(۲)- ظاهرا، بجای: قورچیان

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۸۷

حیل آن کار بر وفق دلخواه ایشان ساختندی و آن تمنی و ترانه برحسب آرزوی ایشان بنواختندی، لاجرم همواره در خانه ایشان محط رحل مفسدان و سوق ترویج کاسدان شده بود.

و چون مایه مال و منال ایشان روی در درجه اعلا نهاد و پایه مکنت و حشمت سر به ذروه ارتقا داد، خیال مقابلی و اندیشه مماثلی اصحاب مناصب و ارباب مراتب در قله سر ایشان آشیان ساخت، چنانچه جمهور امراء درگاه و ملوك بارگاه پای بست و زیر دست خود می‌دیدند تا دور باش بأس و مهابت صاحب فخر الملك به پاس کلیاس حشمت و سراپرده عظمت خداوند ترکان به پای بود، اوباش حرم [۳۶۱] و حواشی هریک برجای معهود و مقام معلوم خویش مانده بودند و کلمه لودنوت انملة لا حترقت بر خود خوانده، لاجرم هیچ آفریده را یاری آن نبود که پای جسارت به نوعی از انواع تقدم فراپیش نهادی یا دست جرأت به شغلی از اشغال دراز کردی.

تاج الدین ستلمش را چون همواره رگ فضولی می‌جست و کام شره می‌خارید، یک دو نوبت پای تجاسر از حومه حد خود بیرون نهاد و دست قدرت به چیزی که نه وظیفه او بود برگشاد، بیت: «۱» .....

چون می‌دانست که او را باوجود وی کاری و با معامله او بازاری نخواهد رفت، پای در دامن سکون کشید و سر به گریبان سکوت فرو برد و برقرار در میان قرجیان ملازم خدمتی علی الرسم می‌بود و در امور مملکت و دولت بر طریق فصول شروع و مداخلت نمی‌نمود، تا منشور حیات صاحب فخر الملك [۳۶۲] از اعمال دینی منطوی گشت و شخص عزیز او در صومعه عقبی منزوی شد، او پای تقدم فراپیش نهاد و ابواب حجابت در پایه سریر اعلی برگشاد.

و پسران او محمد و محمود و علی، خود از جمله خواص و مقربان حضرت شاه سلطان بودند و همواره به رعیت و بندگی ملازمت می‌نمودند، و او چون در

---

(۱)- جای شعر سفید مانده است.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۸۸

مجلس ملاهی مرتکب مناهی نبود من الصباح الی الرواح التزام بارگاه به‌جای می‌آورد و حواشی حرم و سایر خدم را از ذکور و اناث به کارفرمایی و اشناس «۱» خود می‌کرد، و خواجه‌سرایان حدم را به حریف شطرنجی جلیس و انیس خود می‌ساخت، و به واسطه حجابت ایشان مصالح و مهمات می‌پرداخت.

و بدین مرتبه و درجه هم راضی نبود، خواست که یکران جولان او فراخ- میدان تروگوی مراد او گردان‌تر باشد، و درین وقت

کوکب مقدرت مظفر الدین شاه سلطان سر به ذروه [۳۶۳] سلطنت کشیده بود و تیر حکم او به هدف نفاذ رسیده، و خواجه ظهیر الملك شرف الدین حسن بعد از آنکه مراحل و منازل اعمال و اشغال در طلب سروری و مهتری به قدم قلم نوشته بود و از پایه نیابت درگذشته، هم می‌خواست که از دهلیز نیابت به صدر صفه وزارت ارتقا کند، و به جناب حشمت پادشاهی التجا سازد. بر مقتضی قضیه الرفیق ثم الطریق طلب رفیقی می‌کرد که درین طریق مساعد و معاضد او گردد و به واسطه رشد و هدایت او ازین بادیه عنا و عناد به کعبه مرام و مراد رسد، بیت:

مر ترا آن رفیق و یار آیدکه به نیك و به بد بکار آید

دوستانی که بی‌دریغ بونددوست را همچو تیغ و میغ بوند هردو دست مرافقت و مصاحبت یکی کردند و پای تجاسر و تقدم فراپیش نهادند. و پسران تاج الدین ستلمش خود خواص حضرت بودند و دمنه‌وار در آن پادشاهزاده شیردل [۳۶۴] دمیدند و تقریر او کردند کز گریبان تاج کردن و زین دامن سر به مرتبت نازل سریر مناسب حال سلاطین نباشد (؟) و به منزلتی دنی قناعت نمودن لایق کار پادشاهان و پادشاهزادگان نبود، صاحب همتی که نسرین چرخ را چون کبوتر در مخلب شاهین زیردست و پای‌بست خود بیند، چرا در نشیمن خمول چون مرغ خانگی، شعر:

همتش آن‌که آب و دانه خوردقوّتش آن‌که گرد خانه پرد

---

(۱)- شاید هم: استیناس

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۸۹

روزگار به سر برد، و صاحب دولتی که شیر بیشه آسمان را مانند گور بیابان در پنجه قهر و چنگال اسیر خویش عاجز و ناتوان داند، بیت:

به اکل شوره نباتی کجا بود راضی‌به قضم کور گیاهی چرا شود قانع و خود هرچند شاه سلطان پادشاهی بود در غایت حسن خلق و فرط حیا و کم‌آزاری و با خداوند ترکان در نهایت جانبداری و مطاوعت و فرمانبرداری لیکن، شعر:

مثل شدست به گیتی ز راویان کهن‌که دیگ، گرم به آتش شد، آدمی به سخن [۳۶۵] کاکا سنقر اتابك را حاجب ساختند و به زبان اتابک تقریر او می‌کردند که وارث ملك تویی و سپاه و رعیت و ملك و ولایت رضاجوی و هواخواه توانند و ما بندگان به خدمت درگاه ایستاده و گوش و دل در امتثال اوامر و نواهی نهاده. و چون مواد اسباب جهانداری و امداد فتح الباب شهریاری به واسطه مال و رجال معدّ و مهیا می‌گردد و امور ملك و دولت به وسیله نعم و خدم آماده و ساخته می‌شود، ملك تاج الدین به فرط شجاعت و حسن استمالت، سپاهی جرّار و حشمی فرمانبردار از خیل تراکمه و صحرانشینان در حوزه سلطنت و بیضه مملکت فراهم آورد، و صاحب ظهیر الملك به وفور کفایت و فرط درایت و رای ثاقب و تدبیر صایب از توفیر ولایت و تکثیر رعیت مالهاء وافر و منالهاء متکاثر در خزانه و دیوان حاصل گرداند، این تقدیر و تدبیر در باطن سلطان تأثیری قوی نمود و معهذا هر کسی از خواص و مقربان فصلی مشبع «۱» در ذیل ودیا (؟) «۲» به آن می‌فزود [۳۶۶] اما چون نیابت دیوان خاص اعلی ترکانی به وی حواله بود و دفترها در دست وی، و به هیچ گونه تخلف نمی‌توانست نمود و او را همواره بدان درگاه ملازم می‌بایست بود، چون سال ششصد و شصت و سه سایه بر جهان افکند از وقایع عظام و امور جسام آن بود که در ربیع الاول ۴۹ ازین سال کار حکم و پادشاهی هولاکو خان

---

(۱)- در اصل: منبع

(۲)- کذا، و شاید: ذیل و پا

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۹۰

تمام شد و بعد از گذشتن او، او را آخن خواندند، و مولانا استاد الدنیا نصیر الملة و الدین محمد طوسی درین معنی نظمی کرده است:

چون هلاکو ز مراغه به زمستان گه شدکرد تقدیر ازل نوبت او را آخر

سال بر ششصد و شصت و سه، شب یکشنبه‌که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر و حکم و پادشاهی بر اباقا خان مقرر شد، و جهان به جمال معدلت اوزیب و زینتی تمام گرفت. هم درین سال عنان عزیمت بر صوب خراسان معطوف گردانید تا آن ثغر را بر محک نظر خود زند و به میزان اعتدال آن ولایت را [۳۶۷] نظمی و نسقی وضع فرماید و قرار و هنجاری ترتیب دهد.

خداوند ترکان را چون معلوم گشت متوجه خراسان شد، از اکابر حضرت صاحب عمدة الملك و قوام الملك و مجد الملك در خدمت بودند. صاحب قوام الملك را از راور بازگردانید با اوزار وزارت، و تشریف فاخر فرمود از اسب و قبا و کمر، او زیارت مشایخ دریافت و متوجه دار الملك گشت. اعیان شهر و مهتران قوم به ایثارها استقبال کردند. عنقریب بود که کوکبه خداوند ترکان معاودت نمود با حصول امانی و آمال و وفور دولت و اقبال، طلایع فتح و نصرت موکب او را مستقبل، ولایت سیرجان بر سبیل حکومت به حکم یارلیغ اباقا خان به وی منتقل. «۱»

---

(۱)- شاید هم: مستقل

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۹۱

مسلم شدن سیرجان و مضافات مر خداوند ترکان را و کیفیت آن

اشاره

چون از چهار شهر کرمان یکی سیرجان است و دیگر گواشیر و یکی نرماشیر و یکی قمادیر «۱»، و درین مدت انقلاب و اضطراب [۳۶۸] و تبدیل و تغییر ملوک کرمان، جهت قرب مسافت، ملوک شبانکاره آن را در قبضه تصرف آوردند و به چنگال عنف و تغلب در آن آویخت تا روزگار سلطنت سلطان شهید نصرة الدین قتلغ سلطان- که هرچند با دست تصرف خود بگرفت اما از جهت خراج آن پنج هزار دینار در گردن ملوک شبانکاره کرد و خط به حجت بازگرفت، و ذکر آن تقدیم یافت.

و بعد ازو رکن الدین سلطان تشدّد بسیار نمود و تردد فراوان کرد که مال قراری زیادت کنند تا چیزی از آن ولایت با قبضه تصرف خود گیرد، در حیّز تدبیر نیامد و صورت تیسیر نپذیرفت، تا رایات ظفر آیات قطب الدین سلطان دیگر- باره سایه بر دیار کرمان انداخت، پیوسته فرمودی که سیرجان و مضافات باز قبضه تصرف می‌باید گرفت و ملك شبانکاره که سر تکبر در صحرای عصیان و یاغی‌گری نهاده است در حظیره ایلی می‌باید آورد [۳۶۹] و صاحب مغفور فخر الملك جهت آنکه دیده بود و دانسته که سیرجان و مضافات گنج عمارت دارد و از آن ولایات انواع منالات حاصل توان کرد، اولا ترغیبی و تحریضی تمام می‌نمود و بر تحصیل

---

(۱)- در سلجوقیان و غز: قمادین، و رجوع به توضیحات آخر کتاب شود.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۹۲

آن باعث می‌بود- اما العبد یدبّر و اللّه یقدّر. بیت:

تدبیر کند بنده و تقدیر نداندتدبیر به تقدیر خداوند نماند ایشان را از تواتر سفرهای شاق [که] به اردوء خراسان و عراق می‌افتاد و

فراغت آن نبود، و نیز به حکم حدیث نبوی که الامور مرهونهٔ بمواقیتها، چون وقت آن در نرسیده بود، ایشان را صورت آن مطلوب در آئینه ضمیر روی نمی‌نمود.

چون مدت سلطنت قطب الدین سلطان تمام شد و حکم و ایالت ملک کرمان به خداوند ترکان مفوض گشت سال سیم بود از جلوس او که جنتانوین با لشکری نامزد استخلاص شبانکاره گشت- و آن قصه و کیفیت آن تقدیم افتاد- چون خداوند ترکان متوجه اردو گشت پسر ملک [۳۷۰] شبانکاره و معارف آن ولایت در اردو بودند، بحث حال سیرجان مجدد کردند، خداوند ترکان عرضه داشت که سیرجان از اعمال کرمان است و ملوک شبانکاره به تغلب و تعدی در تصرف گرفته‌اند، اکنون موقوف حکم یارلیغ پادشاه روی زمین است که باز کرمان دهند. فرمان نفاذ یافت که باز دهند.

اهالی شبانکاره در جواب گفتند که سیرجان با قلعه‌ای خراب بود، ما آن را عمارت کرده‌ایم و طافیات سایحه گردانیده و بر آن انتقالات ملکی رفته، اما در آن زمان تمام نشد و ترکان معاودت نمود تا سال ششصد و شصت و سه که اباقا خان یارلیغ را مقید فرمود، و امیر بزرگ ایاجی آغا- که شحنه اصفهان بود، و خواجه شمس الدین خراسانی، از جمله صاحب دیوان که نوکر ایاجی بود- نامزد کرد که به سیرجان روند و ولایت سیرجان با قلعه و مضافات تسلیم نواب خداوند ترکان کنند و یارغوی املاک بدارند و حجت و قبالات [۳۷۱] طرفین ببینند، آنچه خریده اهل شبانکاره باشد بر سبیل ملکیت بر ایشان مسلم دارند و طافیات غایبانه که سایحه کرده باشند بر حکم ملوک ماضیه- که چهار دانگ و نیم محیی را باشد و دیگر [یک و] نیمدانگ صاحب ملک را- بروند.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۹۳

خداوند ترکان چون از اردو معاودت نمود در مقدمه امیر بزرگ اسق‌سال- که او را نصرهٔ ملک گفتند، با ناصر الدین محمود شاه پسر شجاع الدین ابو القسم و نظام- الدین جوجردی، و تاج الدین پسر ناصر الدین عمر مربحان؟ به سیرجان روانه کرد تا بر احوال سپاهی و رعیت که در سیرجان‌اند واقف شوند و نیز غله و کاه جهت علوفه حشم که بدان‌جای خواهند رسید- آنچه ممکن شود بخرند و آماده دارند.

و در آن وقت کوتوال قلعه ولایت سیرجان حاجی یعقوب و حاجی محمد ماهویه بودند، و روح حاجی یعقوب، در آن نزدیکی به حکم تقدیر اجل، از کوتوالی قلعه بدن معزول گشته بود، [۳۷۲] حاجی محمد ماهویه با سیصد نفر سوار- با اسپان دویست و سیصد دیناری و یک هزار نفر پیاده همه صعالیک ایگ قطاع الطریق شبانکاره- ساکن ولایت و قلعه سیرجان بودند، و حاکم دشت بر ۵۰ سعد الدین ابو العز (؟) «۱» بود پدر بهاء الدین مریر ملک (؟)، مردی نسیب و خدوم بود، اما زیادت یساری و استظهاری نداشت و حاکم ارزوصوغان «۲» ۵۱ و زیروقان و مزروغان و قناهٔ ماتریان سابق الدین محمد شراسان (؟) بود که اصالتی و خاندانی نداشت، اما مردی معمار و صاحب یسار بود و پیوسته سفره ضیافتی گسترده و بدین وسیله صیتی و شهرتی حاصل کرده، و میان سعد الدین و سابق الدین همیشه عداوتی دلی و خصومتی جبلی قایم بودی.

چون نصرهٔ ملک و جماعت فرستادگان خداوند ترکان بدان ولایت رسیدند سعد الدین تحف و پیشکش استقبال نمود و اعزاز مقدم ایشان را به تقدیم رسانید، و سابق الدین [۳۷۳] .... «۳» برگشاید یقین واثق است و رجاء صادق و اعتماد بر کرم پادشاهانه او هست که این خدمت و عبودیت با اخلاص موقع قبول یابد و طراز تحسین پذیرد. شعر:

---

(۱)- شاید هم ابو الفرج. اگر تصور کنیم که «ج» در متن افتاده باشد.

(۲)- در اصل: آررو، صاقوغان.

(۳)- درین‌جا مقداری از کتاب افتاده است.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۹۴ پس اختیار بندگی مالک الرقاب‌نصر من اللّه آید فال من از کتاب بعد از تدبیر و تفکر او را قرعه اختیار

بر سیف الدین طغای افتاد و در آن استشارت و حجابت خاطر بر ناصر الدین دبیر قرار گرفت، بیت:

چو اندیشه اندر دلت ایزدی است‌فراز آمدن از ره بخردی است به دستور کاروفال روزگار خود کرد و پسر را بفرستاد تا سیف الدین طغای را حاضر آورد و با این رأی در میان نهاد و سر این صندوق سرّ پیش او برگشاد، او نیز چست در ایستاد و انگشت سعی بر دیده تقبل نهاد و گفت هم امشب روانه شوم و روز را روز و شب را شب ندانم و چون به معسکر منصور رسم رای و عزیمت شما با ناصر الدین دبیر در میان [۳۷۴] نهم، انشاء اللّه چنانچه دلخواه باشد به اتمام رسد، بیت:

چو خورشید گشت از جهان ناپدیدشب تیره بر دشت لشکر کشید سیف الدین طغای روان شد و شب دوشنبه بود دهم ماه ربیع الاول سال ششصد و هفتاد و هفت که تاج الدین ستلمش و پسران و محمد قتلغ تاش و ارتکین امیر آخر و جماعتی که ملازمان حضرت شاه سلطان بودند، روی به معسکر خداوند ترکان نهادند، ناصر الدین دبیر حکایت کرد که خداوند ترکان و شاه جلال الدین سیورغتمش و جماعت کتبه که در خدمت بودند اجتماع ساخته بودند و ذکر رفتن به شهر و کیفیت حال سلطان و بحث آن در میان داشتند که کسی را از پیش می‌باید فرستاد و شاه را از وصول موکب ترکان آگاهی داد یا کوچ باید کرد و بغتهٔ به در شهر باید راند.

و هرکس در صلاح و فساد آن رایها سخنی می‌گفتند که [۳۷۵] یکی اشاره به‌طرف من کرد. من از آن مجلس برخاستم، شخصی نزدیک من آمد و گفت امیر طغتای از شهر آمده است و با تو سخنی دارد. من از آن تعجبی عظیم نمودم و از موضع او سئوال کردم، گفتند در خیمه است. چون مرا بدید بیرون دوید و رسم معانقت بجای آورد. گفتم خیر مقدم، صورت حال و خلاصه مقال چیست؟

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۹۵

گفت آری، قومی خیال باطل و اندیشه‌ای چند بی‌حاصل کرده بودند که راه به بسروت (؟) محال و برهوت ضلال داشت، عقل و رأی به موافقت آن رخصت نمی‌داد و از رکاکت آن را گردن انقیاد نمی‌نهاد، هادی خود زبان نصح و موعظت می‌گشاد و منادی مهابت نداء تخویف و ترهیب درمی‌داد که دست تمسک و عروه وثقی به [] داشتن و به تار ناپایدار عنکبوت نسبت و تعلق ساختن و پشت اجتناب بر کعبه عظمت و پادشاهی کردن و روی توجه به بادیه ضلالت و گمراهی آوردن از مسلک خردمندی دور بود و به مهلك دیوانگی نزدیک [۳۷۶] شعر:

سرنگون خیزد از سرای معادهرکه رو از خرد نهد به خماد جماعت اصحاب دست موافقت درهم دادند و پای مرافقت در راه نهاد، و روی صدق و اخلاق به درگاه جهان پناه و مأمن درگاه خداوند ترکان آورد، بیت:

هر آنکه رخ به جانب وی آورد سازدز حادثات، امان وز نائبات، پناه و آنگه تاج الدین ستلمش و پسران و دیگر بندگان و هواداران که احرام کعبه بارگاه اعظم بسته‌اند هم امشب یا فردا بعلی الصباح «۱» در عرفات معسکر منصور حاضر باشند و به حلقه بندگی درگاه جهان‌پناه تعلق ساخته، من ازین تدبیر و تقدیر در مقام تعجب و تحیر افتادم و به وجهی که اقتضاء وقت بود مصدوقه حال در پایه تخت عرضه داشتم، از غایت تعجب، به هیچ نوع، پیک این سخن در طریق سمع اشرف [۳۷۷] اعلی به منزل باور نمی‌رسید و مسافر این قول غریب در حضرت رأی و رویت او موقع قبول نمی‌یافت.

روز دیگر تاج الدین و پسران و دیگر رفیقان دررسیدند و شرف تقبیل بساط درگاه حاصل کردند. امیر محمد ستلمش مردی کیس بود و بیشتر اوقات از چیزی که موجب شکر «۲» خاطر اشرف اعلی بودی احتراز نمودی، و خود دعوی کردی که من از جمله بندگان این درگاهم.

و امیر اعلی مردی ترک صفت تندخوی وحشی طبع بود و با اکثر مردم

(۱)- به‌جای: علی الصباح.

(۲)- شاید: شک؟

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۹۶

بساط انبساط منطوی داشتی، چنانچه سلطان جهت اجتناب و احتراز وی بسیار رنجیدی. امیر محمود، پود فتنه‌انگیزی و عیارپیشگی در طبع او بودی و هوس سرداری در دماغ او گشتی، و خیالات و محالات بسیار به دل او گذشتی، اهل بارگاه چون روی به جانب ایشان آورد و استفسار و تفحص احوال می‌کرد، امیر اعلی چون اجازه تکلم یافت مشعبدوار از جای نشست برخاست و دستگاه [۳۸۸] تقریر و بیان بیار است و زبان فصاحت به کلام بلاغت باز نهاد، و هر سرّ که در صندوق سینه داشت از بضایع صنایع محالات و نفایس فواسد خیالات که درین مدت با او در میان نهاده بودند و آن را از پیش بصر او برگشاده، فرو پرداخت که اگر خواهند که شرح و تفصیل آن در لباس عبارت و قید «۱» کتابت آرند متون دفاتر و طی طوامیر تحمل اعباء آن نتواند کرد و بنان کتاب و بیان اولو الالباب به تحریر و تقریر آن قیام نتواند کرد، و چون آن نسایم کلام از مهب صدق می‌وزید و آن برید اخبار از دیار راستی می‌رسید، همه قوم رقم قبول بر آن کشیدند و به سمع رضا اصغا می‌کرد لاجرم آن خدمت به خلعت تحسین مشرف گشت و آن بندگی به زیور بسندگی مزین شد.

روز دیگر بامداد بر وفق مواضعه که کرده بودند چون سلطان طلب ایشان فرمود و به تفحص حال ایشان [۳۷۹] قیام نمود تقریر کردند که ایشان هم در شب به نیت استقبال خداوند ترکان روانه شدند. سلطان ازین حرکت به غایت متحیر شد و در مقام تحیر افتاد، نه بر پی ایشان رفتن مصلحت می‌دانست و نه برجای ماندن صواب می‌دید. با آنکه خاطر او بر آن جمله قرار گرفته بود که استقبال به شرط و رسم به‌جای آورد و پیشکشی پادشاهانه بسازد، و به یقین دانست که ایشان رفته باشند و مضمون افکار و مکنون اسرار تمامت بر بیدای طهور و صحراء حضور نهاده، و همه را بر زشت‌ترین و تباه‌ترین هیأتی عرضه داشته و بر لوح خاطر ایشان نگاشته- و او خود پادشاهی صاحب حیاء عظیم بود و از تشویر و خجالت آن نفرتی

---

(۱)- در اصل: و عید.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۹۷

قوی در طبع او پیدا آمد، چنانچه اندیشه ملاقات آن حضرت کرد و نفس او رو به راه مساعدت نمی‌آورد، اندیشه رحلت در دل خود مقرر کرد و صورت مهاجرت [۳۸۰] در دماغ خود مصور، چون به آخر روز رسید و بر مرکب رحیل سوار شد جماعتی از ملوك و خواص با او موافقت نمودند، صاحب یمین الملك را الزام داشت که درین طریق موافقت می‌باید نمود، او را مجال مدافعت نبود مگر کمر مطاوعت بر میان بایست بست و سر بر خط فرمان می‌بایست نهاد، و جماعتی که در آن کوکبه بودند حکایت می‌کردند که از هنگام شام تا طلیعه بام همه شب تاختنی‌وار می‌راندند، هیچ آفریده نمی‌دانست که این سیروسلوك ایشان در کجاست.

بیت:

صبح دوم چو رایت مصقول برکشیدوز آسمان شمامه کافور بردمید ایشان را چو آفتاب روشن گشت که دوبار گرد حلقه حومه گشته بودند و آن راه بی‌راه دو نوبت بر سبیل تکرار نوشته، بیت:

گرچه بسیار راه پیمودندلیک برجای خویشتن بودند [۳۸۱] بر طریق دودران ماهان افتادند و چون ابر و باد می‌راندند و توقف و تأخیر را مجال نمی‌داد. سیف الدین اوك پیاده شد و روی در خاك می‌مالید و شفاعت می‌کرد که: خداوند عالم آخر این چه اندیشه است که پیشنهاد خود کرده [ای]؟

ملک و پادشاهی گذاشتن و عیال و اطفال رها کردن خدای تعالی روا ندارد، که خداوند ترکان- که جهان به روی تو بیند و ترا همواره بر فرزندان خاص خود برگزیند- با تو در ملک و مال چگونه مضایقت کند؟ و کی در باب تو قصدی اندیشد؟ او می‌فرمود که ای اوکچی، چندان خجالت از روی ترکان در دل من است که هیچگونه، بیت:

نتوانم ز شرم اندیشیدکه دگر روی او توانم دید مراجعت من محال است، شما را وداع می‌کنم، باشد که در قیامت دیگر ملاقات باشد. بیت: [۳۸۲]

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۹۸ ز این‌گونه که چرخ داد ما را بر باددیدار من و تو با قیامت افتاد سیف الدین اوک هر تیر تدبیر که در جعبه سعی و تقدیر داشت انداخت و هر رنگ و نیرنگ که در حیّز قوت و امکان بود ساخت، هیچ مفید نیامد و آن پندها را کار بند نشد، و چندان خوف بر طبع و طینت او غالب شده بود که هیچگونه قرار و آرام نداشت و به هیچ نوع سکون و ثبات بر خاطر نمی‌گماشت. چتر و طبل و علم و هرچه از آیین پادشاهی بود با زواید بار و بنه مصحوب اوک بازگردانید، و روی به راه بم نهاد، و از پیش کس بفرستاد که دروازهاء شهرستان بم دربندند و کلید به نزد وی آورند. و خود از در شهر براند، و در بوی‌آباد فرود آمد. امیر شجاع الدین نصر خلف و تاج الدین امیران که عامل ولایت بود استقبالی کردند.

فرمود که پانصد اسب‌وار [۳۸۳] نعل ساخته کنند، و اسب هرکه بینند به الاغ بگیرند، و حکم امارت بم به شجاع الدین نصر حواله کرد، و وصیت فرمود که در محافظت شهر و رعیت شرط مبالغت به‌جای باید آورد، و تاج الدین امیران را به شهر فرستاد تا از اسباب راه و ساختگی سفر آنچه ممکن شود به دست آورد و به زودی مراجعت نماید. تاج الدین امیران چنانچه عادت او بود درایستاد، و محصلان بی‌محابا را بر کار کرد، و خرجی سلطان را بهانه ساخت، و زرخواهی سخت اساس نهاد.

سلطان خود بگذاشت که خیمه‌ها زدند و سایه‌بانها به پای کردند، چنان استماع افتاد که در بنی خرما چوب خزیده بود، و صاحب یمین الملک را پیش خود نشانده، و از فواره دیده بر صخر رخسار اشک روان کرده، و فرموده که گلیمی بر سر این خرما چوب انداخته بودند و از آن سایه‌بانی برساخته. شجاع الدین نصر و عامل، گوسفندی چند [کشته ۳۸۴] و طعامی [که] ساخته کرده بودند به لشکرگاه بردند.

و نعل که فرموده بود، آن‌قدر که آماده شده بود، فراهم آورد. و چون آش خوردند و مردم مراجعت کردند درنگ را مجال نمی‌داد، فرمود که برمی‌باید نشست، و در حال کوچ کرد و روی به راه آورد، و هردو منزل یکی می‌کرد،

تاریخ شاهی، متن، ص: ۱۹۹

و به دره کرمان بیرون شد، و تا حصار لادن در هیچ موضع منزل مقام و جای آرام نساخت.

چون رایت اعلی خداوند ترکان از سرحد ولایت روانه شد و روی به دار الملک نهاد هنوز خبر رفتن سلطان و ملک و ولایت را وداع کردن بدیشان نرسیده بود همه در مقام تفکر بودند که آیا ملاقات بر چه نوع واقع شود و دیدار کردن ما بر چه هیأت صورت بندد؟ و چون مستقبلان به کوکبه اعلی رسیدند، حال وقت انهاء کردند. خداوند ترکان را به غایت ناخوش آمد و عظیم [۳۸۵] اندوهگین گشت و بر رفتن او تحسر فراوان خورد، با آنکه هنوز امید مراجعتی بود.

و راستی را از آن رفتن او و زن و فرزند و ملک و ولایت گذاشتن و حسرت و ناامیدی- چنانکه او روانه شد- گوئیا داغی بر دل خلق نهاده بود و چشمه از چشم مردم گشاده. بیستم ربیع الاول بود اول ماه شهریر «۱» ۵۲ که رایت اعلی خداوند ترکان به نفس دار الملک نزول کرد، فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار. و امیری بزرگ از اردو همراه- که او را یغلاغو می گفتند- اما مردی مسلمان بود. خداوند ترکان او را و امیر بزرگ عضد الدین امیر حاجی و اکثر ملوک و امراء درگاه روانه کرد.

تاج الدین ستملش خود را ردیف ایشان ساخت و به حیلت‌گری و شعبده‌بازی درمیان انداخت. خداوند ترکان فرمود تا استمالت نامه‌ها نوشتند بر مواعید خوب و مواعظ مشفقانه، مضمون آن مشتمل [۳۸۶] بر آنکه ملک و ولایت و سپاه و رعیت همه از آن آن

فرزند است و مرا در هیچ باب مضایقت نیست، بیت:
صد چشم گشاده‌ام که رویت بینم‌ده گوش نهاده‌ام که نامت شنوم ملک موروث گذاشتن و عیال و اطفال را از وجود و حضور خود محروم داشتن و خویش و پیوند و زن و فرزند به‌جای ماندن و آیت الرحیل بر همه خواندن کدام خردمند کرده است وز کدام عاقل در وجود آمده؟ خاصه در روزگار پادشاهان

---

(۱)- احتمالا بجای شهریور

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۰۰

مغول که اگر کسی به یک فرسنگ پشت بر ایشان کند و روی به خلاف فرمان و یاساء ایشان آورد، رقم عصیان و یاغی گری بر ناصیه او می کشند و خون او معرض تلف می‌افتد و مال او در محل زوال می‌آید و زن و فرزند در رتبه بندگی و به تصرف بیگانگان بازمی‌دهند، و هر حیال [۳۸۷] و نکال که در قوت خیال آید به روی احوال او طاری می‌شود، زنهار که از سرحد ولایت پای تجاوز بیرون ننهد و روی به ولایت بیگانه نیارد که چون در سرحد ولایت خود باشد آن را محملی توان نهاد و به بهانه [ای] تمسک توان ساخت. از این‌گونه موعظه‌های دلپسند و پندهای سودمند مشتمل بر بیم و امید فرمود هرچند تاج الدین ستلمش بدین استمالات همداستان نبود و بدین مراعات رای‌مندنه، و همواره تلقین اعیان و ارکان حضرت می کرد که چیزی به خواجه ظهیر و جماعتی که با وی درین طریق موافقت نموده‌اند می‌باید نوشت که او این زمان یاغی و گناه‌کار شده است و به حکم یاسا خون او خواهند ریخت و زن و بچه او اسیر خواهند گرفت و چون شما با او موافقت نمایید هم از جمله گناهکاران باشید و با شما و زن [۳۸۸] و بچه شما همان کنند که با او و زن و بچه او خواهند کرد تا این معنی یقین دانید. اکنون وقتی از گناه پاک شوید که او را بگیرید و در قبض خود به خدمت درگاه آورید و تقریر می کرد که این نوشته در غیبت این قوم به سلطان می‌باید رسانید تا برخواند و پندارد که ایشان این نوشته دیده‌اند. و نیت قصد او کرده هرآینه در حق ایشان بدگمان شود و قصد هلاک ایشان کند و ایشان ازو ترسان و گریزان شوند و عاقبت سرایت بدان کند که همه از هم جدا افتند و میان ایشان مباعدتی کلی و عداوتی جبلی حاصل شود. اکنون شما در پایه تخت این تقریر می‌باید کرد تا فرمان شود که چیزی برین منوال بنویسند و خداوند ترکان هیچگونه بدین تنفیر او راضی نمی‌شد و درین باب هیچ رخصت نمی‌داد. از جهت مبالغت ستلمش نیم‌رضایی حاصل کردند و ازین‌گونه مکتوبات بیم‌ناک می‌نوشتند، [۳۸۹] فرستاده ترکان با نامه‌ها چون در حصار بردند، او بعد از مراسم خدمات نامه‌ها بداد. و پیغام زبانی برسانید. و در بیرون آمدن با بزرگان

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۰۱

سپاه و ملاقات کردن تحریض نمود. سلطان در مقام تفکر بود و به هیچ نوع از سؤال و جواب زبان نمی گشود. القصه اهل درون و بیرون به این مصالح راضی بودند و به ملاقات یکدیگر شادان، مگر تاج الدین ستملش- که می‌خواست دست مخالفت قائم باشد و ماده منازعت دایم. و می گفت، بیت:
یا عادل العاشقین دع فئةاضلها اللّه، کیف ترشدها از اعجوبهاء شعبده او آن بود که از اندرون به کسان سلطان پیغام می‌داد که تلقین سلطان می‌باید کرد که خود را ازین‌ها نگاه دارد تا در چنگال قبض و بطش اینها نیفتد، که گرفتار ابد شود- از آنکه اینها به قصد هلاک او آمده‌اند و می‌خواهند که او را در شبکه مهلکه اندازند و در پای‌بند [۳۹۰] گزند افکنند؛ و با جماعت بیرونیان شرح اخلاق و افعال او می‌داد و اسرار احوال او بر هرکسی می گشاد- که او دیر زمانی بود که می‌خواست تا خود را از رقبه طاعت پادشاه روی زمین بیرون افکند و در صحراء عناد و عصیان دهد، و از آن تاریخ باز که او بی‌ترکان به درگاه خان آمد و او را بار ندادند و زبان به جفا بر وی بگشادند و کار او موقوف وصول ترکان داشتند، این تخم عداوت در زمین سینه می کارد «۱» و چنین روزی را چشم

می‌دارد. با او در صلح سخن گفتن، تخم در شوره کاشتن است، و با او ملاقات چشم داشتن در تیزاب خشت زدن.

و حکایت کردند که چیزی نیز واقع شد که موجب تنفیر طرفین گشت از یکدیگر، و کیفیت چنان بود که بامدادی که خورشید جهان‌تاب نقاب ظلمت را از پیش بصایر و ابصار خلق برداشت:

خور نوربخش از سپهر بلندهمی‌خواست افکند رخشان کمند [۳۹۱] در حوالی حصار، پی چهارپای بسیار دیدند و کس را بر حقیقت آن اطلاع نبود. اهل اندرون حصار گمان بردند که لشکری به مدد بیرون آمده‌اند و ایشان محاصره خواهند داد. و اهل بیرون حصار را گمان افتاد که سلطان لشکری

---

(۱)- در اصل: می‌دارد، به قیاس تصحیح شد.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۰۲

از سجستان به مدد خواسته است تا شبیخون به سر ایشان برد- و آن خود کاروانی بوده است که از سجستان به مکران می‌رفته است- و آن شبهت، ماده سرگردانی طرفین گشت. آری، چو خواست الهی آن بود که میان ایشان دیگربار ملاقات نه افتد هر روز از زیر حقه غیب نقشی روی می‌نمود که متضمن مباعدت ایشان بود و از مطالعه آن مکتوبات سلطان در حق این طایفه- که با او موافقت نموده بودند- بدگمان شد، و در هر منزلی قومی مراجعت می‌کردند تا با قومی معدود آمدند.

لشکر کرمان چو از مراجعت او مأیوس گشتند، باز نفس دار الملک [۳۹۲] معاودت نمودند. او مدتی در حصار لادر «۱» بماند. در اواخر محرم ششصد هفتاد هشت، آوازه به کرمان رسید که شاه سلطان متوجه سجستان گشت. مدتی دیگر در آنجا بودند. بعد از آن عزم بلاد هند کرد.

صاحب یمین الملک حکایت کرد که واقعه من صعب‌تر از همگنان بود- که تمامت قوم از من استشعاری داشتند و به قصد هلاک من همدست شده بودند- خدای تعالی مرا در حفظ و حراست خود می‌داشت و ایشان را بر من ظفر نمی‌داد تا فضل او- تعالی و تقدس- دری به خیر بگشاد و فرصتی بیفتاد، خود را با پناه یکی از ملوک به هند بردم. مرا در پناه خود مأمنی ساخت و مرا به انواع اصطناع و اصناف الطاف بنواخت. جماعت اعادی و خصوم، در طلب، مبالغت می‌نمودند و دم به دم طالب و قاصد در می‌فزود تا از غایت تشدد، آن پادشاه در جواب ایشان [۳۹۳] گفت: خواجه بزرگ بر هوا ولاء شما جلاء وطن اختیار کرده است و به موافقت شما رخ به بی‌سامانی و آوارگی آورده و از زن و فرزند خویش و پیوند و شعر و ولایت اعراض و اجتناب نموده، او را هم به جان امان نمی‌دهید؟ و در خون او سعی روا می‌دارید؟ زهی کم آزاری و حق‌گزاری شما!

چون دانستند که تاب مقاومت آن پادشه نداشته باشند، مرا بگذاشتند و دست تعرض از روزگار من بداشتند. بعد از زمانی خود را به دیبل انداختم و روی

---

(۱)- کذا، و ظاهرا لاور به‌جای راور ۵۳.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۰۳

توجه به کیج نهاد. در ربیع الاول ششصد و هشتاد بود که او به کیج رسید. حال شاه سلطان مختلف گفتند، اما به حقیقت معلوم نیست، و العلم عند اللّه، قطعه:

ای شده غره به جوانی و مال‌ترسم از آندم که شوی پایمال

مال و منالت ننماید بسی‌در طلب مال تو چندین منال [۳۹۴]

بال و پرت برکند ایام از آنک‌هست پروبال تو وزر و بال

دهر، خلال ارچه ستونی کند گردد ازو باز ستونها خلال

گرچه چو خورشید رسیدی به اوج یاد کن از محنت روز زوال

دیگر حالات و حوادث که بعد از مراجعت خداوند ترکان سمت ظهور یافت

در سالهاء آخر سنه سبعین [و ستمایه] خداوند ترکان دیگرباره بلقیس‌وار چون بر عرش سریر بی‌منازعت حسّاد و مشارکت اضداد مستوی گشت، دیگر به نوی بنیاد عدل و داد را آباد کردند و بلاد جود و احسان را آزین بستند، رحمت و شفقت غریزی او به اصلاح فاسدات قیام نمود و همت و نهمت طبیعی او به ترویج کاسدات ایستادگی کرد، و خواص و عوام را در مقام و آرام خصب و نعمت روی نمود، بلاد را به تازگی آرایشی درافزود، [۳۹۵] عباد را به نوی آسایشی دست داد، فقرا و مساکین را بازار رزق و معیشت تیز گشت و ظلمه و اهل جور را دندان حکم و تعدی کند شد. طایفه صلحا و ابرار را آب رونق و قبول با روی کار آمد و طلحاء و اشرار را آتش خوف وحشت در دل و جان افتاد، بیت:

گشت ز اقبال او عبیر و گلاب‌خاک در دست و آب در فرغر

نم برآورد ریگ تفته زمین‌بر برون کرد شاخ پوده شجر

شب تاری بداد پرتو روززهر قاتل بداد طعم شکر در اول که به مبارکی برسید در قصر سر میدان نزول فرمود و با اهل قلم و اصحاب دیوان که در شهر بودند اندک عتابی کرد که شما در بازنمودن حالت شاه

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۰۴

تقصیر کرده‌اید، چو دانست که اینها بی‌گناه بودند، با سر رضا آمد.

چون جماعت ایلچیان و ملوک [۳۹۶] که بر پی شاه سلطان رفته بودند مراجعت کردند، یارلیغی که اباقا خان فرموده بود، در تنصیف ولایت، در بیست و یکم جمادی الاول خواندند و بر امثله و برات تمغا آل ۵۴ زدند. اهل مملکت تهنیت‌ها کردند و خوش‌دلیها نمودند. صدر دیوان به صاحب مجد الملک و صاحب فخر الملک و صاحب بهاء الملک آراسته بود. ملوك و امرا و معارف و مشاهیر را همه به‌جای خود تربیت فرمود و جمهور سپاهی و رعیت در مراتب و منازل خود به فر نوازش اختصاص داد، و امیر یاغلاغو و امراء مغول که مصاحب او بودند همه را به انواع خوشدلی و تشریفات فاخر بازگردانید. مردم هنوز به شیرینی راحت دهان خوش نکرده بودند که روزگار جفاکار کام ایشان به زهر فزع و ترس تلخ گردانید، بیت:

هست مهر زمانه بر کینه‌سیر دارد میان گوزینه [۳۹۷] ناگاه در اوایل شهر النبی شعبان، آوازه در افتاد که لشکری گران و سپاهی فراوان از حشم نکودریان عزیمت تاختن به کرمان دارند. اهل ولایت همه در جوش و خروش آمدند و پناه باقلاع و حصون بردند، و این حادثه از وقایع عظام و نوایب جسام بود. سیزدهم ماه لشکر سر در ولایت نهاده بودند و دست به غارت و تاراج برگشاده.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۰۵

قصه آمدن سوار ده هزار از لشکر نکودر ۵۵- قهر هم اللّه و اجزاهم- به ولایت فارس و کرمان و هرموز و شبانکاره و ذکر خرابی ولایات و غارت و تاراج و کشتن مردم

و کیفیت آن‌چنان بود که ده سوار یاغی از طرف سجستان متوجه آسفه گشتند و بر صوب ریقان به در بم آمدند، بیت:

تو گفتی ز دریا همی خاست موج‌سپاه اندرآمد همی فوج‌فوج از آن جمله یک هزار سوار از راه دیه بکری روی به ولایت حیرفت نهادند و در آن ناحیت خرابی بسیار [۳۹۸] کردن «۱» از کشتن مردم و تلف کردن غله و راندن چهارپای و به راه خاون بیرون شدند و به طریق سرسوران روی به هرموز و خرابی آن ولایت نهادند، و در آن حدود، از مال تجار به غارت بردن و خلق خدای کشتن و

زن و فرزند مسلمانان اسیر گرفتن هیچ دقیقه اهمال نکردند، و از آنجا به پای قلعه تازیان بیرون شدند و به دیه کبرستان رفتند که سرحد ابراستان زیر است و نزدیک کنار دریاء فارس. و بایلو و پتو که از ولایت جروم فارس و گرمسیرهای آن نواحی است تا حدود فال و کران و این نواحی و حوالی وارجا- و آنجا علف‌خوار و کیام «۲» گاه قبایل اعراب و احیاء ایشان بود- و درین ولایت

(۱)- به‌جای کردند

(۲)- شاید کنام: ولی همین کلمه باز هم به معنی علفچر تکرار می‌شود.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۰۶

با کمال فسحت و کثرت مردم و چهارپای همان طریق مسلوک داشتند و همان اسلوب پیش گرفت که [۳۹۹] در ولایت کرمان و نواحی هرموز کردند، و نه چندان مال و نعمت از نقد و چهارپای و امتعه و اقمشه در دست تصرف و قبضه تملك ایشان افتاد که حصر و احصا به ضبط و تدوین آن قیام تواند نمود. و باقی لشکر به میانه ولایات کرمان بیرون شدند و هرکجا دیهی و تاختنی (؟) دیدند و دانستند یا به حصاری راه بردند، به دست برد تغلب همه را عالیها سافلها کردند و اثر زرع و ضرع نگذاشتند و به هرات سرحد فارس، عنان حرکت بازکشیدند، و رکاب سکون گران کردند، از آن موضع قریب دو هزار سوار نامدار، بیت:

همه پیشه‌شان کوشش و کار و جنگ‌همه جنگ را ساخته چون پلنگ به جانب قترو ۵۶ روانه شدند و متوجه رستان برک گشتند و به راه کوس شیر بیرون رفتند و به حدود یزد خواست که موضع کیام (؟) و چراخور [۴۰۰] ترکمانان باشد گذاره کردند و همچنین غارت‌کنان و شکارکنان و مردم‌کشان و اسیرکنان به کنار رود مرز بیرون شدند و به طارم و فرغان ۵۷ آمدند و از آنجا باز ناحیت خاون رفتند و فوجی دیگر قریب دو سه هزار سوار همه مردان کارزار و دلیران روزکار:

سپاهی چو آشفته پیلان مست‌همه نیزه و گرز و خنجر به دست بر طریق خوشناباد و دشت برو ارزو و صقوفان و مرزوقون و تنک تم حنا (؟)؟؟؟

باز به خاون شدند و در آن ناحیت جمع گشتند و با آن گروه دیگر پیوست، و لشکری دیگر قریب دو هزار سوار چون پلنگ در خون‌خواری ناپاك و چون گرگ در پویه‌گری چالاك، بیت:

چو باد حمله برو همچو کوه حمله‌پذیرچو رعد نعره‌زن و همچو برق تیغ‌گذار به تنگ کرم و روی نیز [۴۰۱] و بوم‌پسا روانه کشید و تا حدود هنك (؟) برفتند- و آن ولایتی عظیم فراخ عرصه و بسیار علف باشد- از جمله ابر استان و

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۰۷

مرغزار و علف‌خوار اصناف و امم و پایگاه چهارپای عرب و ترکمان و عجم بود.

و درین وقت نه‌چندان چهارپای و حشم و صحرانشین درین حدود و نواحی جمع شده بودند که عبارت و کتابت به تقریر و تحریر آن قیام تواند نمود، و جماعتی از اهل اعتماد- که راوی حکایت‌اند- حکایت کردند که در آن وقت از این ولایات مبلغ صد و بیست هزار شتر رم گله از آن ملك شمس الدین تازیکو برانده بودند و او درین حال حاکم فارس بود. اکنون قیاس می‌باید کرد که چه چهارپایی از آن دیگر طوایف مسلمانان رانده باشند و با آن دو سه فوج اول جمع گشتند که متوجه خاون شده بودند روی به حدود هرموز دادند بر طریق ابراستان [۴۰۲] بالا و از آن لشکرها که در سرحد هرات ۵۹ گردآمده بودند دو سه هزار همه مردان گزیده و دلیران کاردیده. بیت:

سپاهی که هنگام جنگ و نبردز دریا به گردون برآرند گرد روی به ناحیت کلبار ۵۸ نهادند. معارف فارس چون آوازه لشکر شنیدند، از غایت شجاعت از جای نجنبیدند و عزم کردند که با ایشان در مقام قتال و جدال آیند.

و درین وقت از حضرت اردو امیری ماوراء النهری به حضرت فارس فرستاده بودند که او را محمد بک می‌گفتند و دو امیر مغول

نوکر او بودند. یکی را بلعان (؟) و دم را ییناق می‌گفتند. ایشان درین جنگ و جدال بر بادبان شتاب بودند و التفات به لنگر ثبات نمی‌نمودند. نجم الدین شلول که لشکرکش فارس بود و بیشتر حشم فارس محکوم امر و نهی او، در آن درنگی می‌نمود و ثباتی کار می‌فرمود [۴۰۳] بلعان از روی خشم تازیانه بر وی زد. او عنان بازگردانید و متابعت او ننمود.

اکثر لشکر نیز بر موافقت او بازگشتند- و این محمد بیک مردی نیکودل و ساده بود، اما در آداب سرداری و آئین سواری نیک پیاده- همه آواز درهم دادند که این غنیمت است، جهاد به در خانه آمده، از ثواب او بی‌بهره نتوان ماند، و آیهٔ جاهدوا فی سبیل اللّٰه بر خود خوانده و از جهت اعتمادی که بر مردم شیراز نداشتند نقود و جواهر و نفایس با خود از شهر بیرون بردند و روی به ناحیت کلبار

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۰۸

داد و در آن حوالی خندقی عمیق باشد که آب رود کر ازین خندق به کلبار رود و بر آن جسری بسته باشند. کافران حیلت‌گر نخواستند که همه لشکر به یکبار در نظر ایشان آیند: به چند گروه شدند و هر گروهی در غوری ۶۱ و رودکده‌ای پنهان گشتند. معارف فارس چون لشکر یاغی را اندک دیدند [۴۰۴] دلیروار روی به صحرا نهادند و از پل و پناه دور افتادند. لشکر یاغی کمین بگشادند و ایشان را در میان گرفتند و محمد بیک و یلغان را انداختند و شمشیر در معارف فارس نهادند و رود خون در آن صحرا وادی براند، بیت:

بسی سر نگونسار دام کمندبسی خوار گشته تن ارجمند

کفن جوشن و بستر از خون و خاک‌تن ناز دیده به شمشیر چاک چون لشکر بر یکدیگر متصادم شدند و روی با سوی شهر نهادند، مرد و چهارپای بسیار بر سر پل بر هم افتادند و گذار نمی‌داد، و خندقی عمیق عریض در پیش و کافر با تیغ آبدار در پس، احوال روز رستاخیر مشاهده کردند و طامه کبری و داهیه عظمی به رأی العین دیدند. غلامان ملک شمس الدین و سواری چند از آن ییناق بر ایشان حمله کردند و ایشان را بازپس نشاندند تا ملک و ییناق از پل بگذشتند، و این فتنه‌ای [۴۰۵] بود که درین تواریخ مثل آن کس ندیده بود، و از قدما و پیشگان خود نشنیده.

و چون فتحی چنین عظیم و کاری چنین خطیر ایشان را دست داد و غنیمتی چنان کثیر در قبضه تصرف ایشان افتاد با پشت‌گرمی تمام از راه تنگ سکم (؟) بیرون شدند و به دیه مورد سررسیدند و به دشت برگذشتند و به حاون ۶۰ شدند و با حشم و لشکر خود افتاد، و همه در رودبار جیرفت مجتمع گشت، و این همه کشش و کوشش و غارت و تاراج و گرفت و گیر در مدت یک ماه بود- چنانچه منتصف رمضان این همه ممالک و مسالک پیموده بودند و با بار و آوار روی باز ولایت و آرامگاه خود نهاده. دیگر درین وقت از آنجا که مکارم اخلاق و محاسن اوصاف و حسن شیم و فرط کرم خداوند ترکان بود با حال و کار شرف الدین حسن افتاد،

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۰۹

دانست که چون لقمه خوشگوار از مذاق گرسنه مشتاق بازگیرند [۴۰۶] چه آرزو و اشتیاق به طلب آن داشته باشد، و از منع و مضایقت آن‌چه بر دل و جان او گذشته، با آنکه عمری در تحصیل آن دامن اجتهاد در میان بسته باشد و به وجد آن بر سر کوی انتظار نشسته، از آن مرحمت‌های پادشاهانه و شفقت‌های مؤمنانه که او داشت باوجود غباری که از باد انتفاخ او بر حواشی سرادق عظمت او نشسته بود، او را بازخواند و تربیت فرمود و دیگرباره نیابت دیوان خاص اعلی به وی حواله کرد و آب اقبالی با روی کار خاک‌آلود ادبار او آورد و به واسطه رشاشه آب لطف و مرحمت، نوایر آتش اندوه او را ساکن کرد. بیت:

عفو کان هست اصل دین‌داری‌از برای چه روز می‌داری؟ دیگر از حوادث آن بود که در چهارم ذی حجه ازین سال که ششصد هفتاد هفت بود ایلچی آمد و بیگی خاتون دختر ارغون آغا- که مادر فرزندان [۴۰۷] شاه سلطان بود- با فرزندان او به اردو برد. چنان معلوم شد که او را نامزد امیری مغول کردند.

دیگر در اوایل محرّم سال هفتاد و هشت که رایات ظفر آیات پادشاه جهانگیر اباقا خان به جانب خراسان نهضت فرموده بود، شاه جلال الدین سیورغتمش، بر عزیمت بندگی درگاه او، احرام حضرت خراسان بست. تاج الدین ستلمش و پسران در خدمت رکاب بودند و درین وقت بود که املاک و اسباب شاه سلطان که رقم ینجو ۶۲ بر آن کشیده بودند و آن را با دیوان خاص پادشاه روی زمین گرفته، بدو حواله کرده و به عهده او گردانید.

هفدهم ماه ربیع الاول بود ازین سال که شاه ملک از اردوء خراسان مراجعت کرد و مژده وصول او رسانید. در غرّه ربیع الآخر او خود به نفس دار الملک نزول کرد که از خراسان مراجعت کرده بود.

دیگر حادثه آن بود [۴۰۸] که در بیستم ربیع الآخر موکب همایون خداوند ترکان متوجه آب گرم ناحیت مادون ۶۳ گشت. و بیبی بنت ابی النصر درین

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۱۰

غیبت از هرموز رسید- و ذکر آن در قصه احوال هرموز بیاید. نهم روز جمادی الاول به مبارکی به نفس دار الملک نزول کرد.

دیگر واقعه آن بود که هژدهم جمادی الآخر ازین سال صاحب مرحوم مجد الملک تاج الدوله و الدین ابو بکر شاه- تغمد اللّه بغفرانه- منزل فانی را وداع کرد و روی به سرای باقی عقبی آورد. بعد از مدتی که درین مسکن پروحشت و مرحله پرحسرت بر بستر آلام و اسقام مجاهده فراوان کشیده بود و زحمت پیری و ضعف رنجوری، رنج فراوان دیده و امراض متضاد در مزاج او مجتمع گشته و امید صحت منقطع شده، از آنجا که لطف حق‌گذار و کرم سپاس‌دار خداوند ترکان بود- با آنکه هرروز از اهل حرم [۴۰۹] خواتین و خواجه‌سرایان بر قاعده پرسش و تفقد بفرستادی و از احوال خور و خواب و طبع و مزاج تفحص فرمودی و اطبّا را به ملازمت و محافظت وصیت کردی- به نفس عزیز خود به سرای او تجشم فرمود و او را بدید و بپرسید و بگریست، و رسم توديع به تقدیم رسانید، و موعظه‌های عارفانه فرمود، و خوف مرگ از پیش او برداشت و رغبت آخرت در دل او داد- چنانچه وقت او خوش گشت و به سفر عقبی راغب شد. رحمة اللّه علیها ۶۴ و علی من اتبع الهدی.

بعد از دو روز، در سیزدهم این ماه، صدر مرحوم شرف الدین حسن- طیّب اللّه ثراه- بر موافقت صاحب مرحوم مجد الملک- بر جناح رحیل روی به سفر عقبی داد و نعیم باقی بر جحیم فانی ترجیح نهاد.

دیگر از وقایع آن تاریخ یکی این بود که در هشتم شعبان سال ششصد هفتاد و هشت سواری هزاری نامدار با چهار نفر [۴۱۰] امیر و سرخیل از گزینان لشکر نکودر به راه تیه ۶۵ بیرون آمدند روی به خبیص داد، و جغر یکی از امراء چهارگانه بود، و مردم از آمدن ایشان غافل بودند. چون به خبیص رسیدند جمعی از ایشان در رستاق به غارت و تاراج مشغول گشتند و جمعی به محاصره خبیص آمدند. چون دیدند که به زودی آن حصار مستخلص نخواهد شد. ظاهرا چهارپایی که دیدند

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۱۱

راندند و هر سپاهی که دیدند کشتند، و زن و کودک اسیر گرفت، و عنان گشاده روی به ولایت اندهجرد نهاد. و تمامت مردم آن ولایت از نعمت و رفاهیت ممتلی و بر وساده آسایش و فراغت متّکی. ناگاه آوازه درافتاد که لشکر یاغی رسید. همه را پای گریز و دست‌آویز از کار بی‌کار گشت. جو «۱» صیفی درووده در خرمن، و خود با زن و بچه در مقر و مسکن. در خانه‌ها فروگرفتند. به نادر زنی و کودکی از چنگال قبض ایشان [۴۱۱] خلاص یافتند، و هرچه مردم باز یارپیشه و ایرمان (؟) بودند، غبار رقیت بر دوش تذلل دوختند و در ربقه شاگرد پیشگان گشتند و به خدمت چهار- پای و نقل کاه و هیزم بازداشت.

از یک دیه اندهجرد که آن را زوار گویند بیست و هشت نفر به اسیری گرفته بودند. دیگر قری و مواضع بدین قیاس باید کرد. و قماش هرچه نرمینه و جامه بود- که نقل می‌توانست کرد- کردند و هرچه بر نجینه و آهنینه بود با خود بردند و هرچه کاشی و چینی و آبگینه بود همه را خود شکست. چهار پنج روز در اندهجرد مقام کردند و بعد از آن تاختن به خبق و ببق و سیرج ۶۷ بردند و هر

چهارپایی که دیدند راندند، و زن و کودک اسیر گرفت، و شتر تجّار که از خراسان و قهستان به خبیص آمده بودند اکثر در دست ایشان افتاد. فی القصه سری «۲» خرابی کردند در ولایت پسکوه که در تواریخ [۴۱۲] قدیم و حدیث کسی مثل آن ندید و نشنید.

چون خبر این واقعه به شهر رسید، خداوند ترکان ازین عظیم حزین شد و ملک معظم خداوندزاده ملک و چند ملک و امیر دیگر جهت دفع ایشان نامزد ولایت پسکوه کرد. چون لشکر به کیجو ۶۸ رسید لشکر یاغی هنوز در اندهجرد بودند.

قومی بران رای مقرر کردند که زود می‌باید راند تا ایشان از ولایت بیرون نشوند و دست بردی بدیشان نمائیم، و قومی می گفتند شتاب کردن صواب نباشد تا کنیت «۳» ۶۶ ایشان معلوم نشود و حال ایشان به حقیقت دانسته گردد. چون خبر بدیشان رسید که لشکر به دفع ایشان از عقبه گذشته و روی به اندهجرد دارند در ایشان نیز

---

(۱)- در اصل: چو

(۲)- شاید بهری؟

(۳)- شاید: کیفیت

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۱۲

خوفی و هراسی با دیدار آمد. کوچ کردند و به جانب کشیت روانه شدند. لشکر کرمان چون به اندهجرد رسیدند از حال ایشان سؤال کردند، [۴۱۳] چون دانستند که ایشان بیشی دارند، یک دو منزل بر پی ایشان رفتند. بعد از آن معاودت کردند. از آن تاریخ باز در پی آن گرفتند که حصارها را عمارت باید کرد. هرچه در قدیم ساخته‌اند و این زمان خراب شده در عمارت و آبادانی جدّ و جهد تمام به تقدیم می‌باید رسانید، و هرچه خود بساخته‌اند این زمان- چون لشکری تازنده بدین سرحد نشسته است و هر سال به وظیفه بدین ولایت می‌آیند و زن و بچه مسلمانان بدین گونه می‌ربایند- هر آینه می‌باید ساخت و به تجدید اساس آن می‌باید نهاد.

فرمان صادر گشت که در هر دیهی و ناحیتی حصاری استوار بسازند و فصیلها بکشند، یک نیمه وجه از دیوان بفرمود و یک نیمه رعیت ترتیب دادند- چنانچه در دیه سیف که به ره رستاق خبیص است حصاری محکم بزرگ اساس نهادند، و در کهنگ ۶۹ [۴۱۴] سرای ترکانی بزرگ کنگره برنهادند و دری بر آن آویخت، این زمان حصنی حصین شده است.

و در شهر خبیص، صاحب اعظم نظام الدولة و الدین- عزّ نصره- جدهاء بلیغ نمود و سعی‌های جمیل فرمود تا آن را باز حال عمارت آورند، این زمان به یمن همّت و فرّ دولت او حصنی حصین و حصاری منیع است. و صاحب مرحوم نظام الملک مجد الملة و الدّین برّد اللّه مضجعه- در عمارت قلعه اندهجرد و فصیل آن جانسپاری عظیم نمود و سعی‌های بلیغ فرمود، و در سیرج از نو اساس حصاری محکم و بنایی معظم نهادند با سور و فصیل، و ملک مرحوم علاء الدین فرخ ملک راستی را هم در ترتیب و تتمیم آن تقصیر نکرد و هرچه از باب اعانت بود به‌جای آورد.

در ولایت خبق هم جدّ می کردند که بنیاد حصاری نهند. شیخ جمال الدین ارسلان که از معارف آن ولایت است خانه [۴۱۵] خود در نهر الارحا (؟) فدای مسلمانان آن ولایت کرد و کنگره دربست و درهای استوار بر کوچه‌ها و محلّت نهاد، این زمان هم پناهی محکم و درهاء و حصنی استوار است، و در اشتادان ۷۰، کلاته منیع

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۱۳

و حصاری رفیع- که این زمان به تجدید، صاحب معظم عمدة الملک جمال الدولة و الدین الابهری اساس نهاده است- خود با کلات فرود و طبرک ری لاف مساوات می‌زند و فخر موازات می کند، و در بیق هم حصاری استوار بنا نهادند و حصنی حصین ترتیب دادند- این زمان ولایت پسکوه که بر سر بیابان سجستان و قهستان نهاده است- و سیزده طریق مسلوک از لشکرهاء یاغی در او گشاده- به واسطه این قلاع و حصون در امن‌وامان آمده‌اند. و این همه به یمن همّت و خلوص نیت آن سایه پروردگار و پادشاه

دین‌دار، معصومه جهان، پناه مسلمانی و مسلمانان [۴۱۶] عصمة الدنیا و الدین قتلغ ترکان انار اللّه برهانها و جعل بحبوحة الجنّه مکانها- ساخته و پرداخته شده است.

روح مقدّسش- که به فردوس شاد باد- از فیض رحمت حق مستفاد باد.

دیگر واقعه آن بود که در آخر زمستان، بیست و چهارم شوّال ازین سال، موکب همایون خداوند ترکان متوجه خطّه جیرفت گشت. ازین «۱» سال که قلم قضابر صحیفه حیات ناصر الدّین دبیر آیت انقضا و انقراض نوشت و دست روزگار منشور عمر او کطی السجل الکتب درنوشت. بیت:

تابوت او برفت ز جیرفت چون سقر «۲»بر شهپر ملایکه راه جنان گرفت دیگر حادثه آن بود که روز آدینه بیست و سیم جمادی الاول سال ششصد هفتاد و نه، شاه جلال الدّین سیورغتمش از اردوی اباقا خان مراجعت کرده بود، به نفس دار الملک فرود آمد، روز [۴۱۷] آدینه بیست دوم جمادی الآخر، در خطبه، نام و لقب او ردیف نام خداوند ترکان کردند و نظام الدّین دبیر نثار کرد. گوئیا در خدمت خداوند ترکان این حال عرضه نداشته بودند، چنانچه طایفه‌ای که از مسجد بازگشته بودند و این حال تقریر می‌کردند اهل بارگاه متعجّب می‌شنیدند. بعد از آن کسی دیگر اخبار نکرد، به استماع آن ۷۱.

---

(۱)- ظ: هم درین سال

(۲)- سقر درینجا صفت جیرفت است از جهت گرما و بدی آب و هوا.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۱۴

قصه وفات ملک هرموز محمود احمد و دیگر منازعتی که میان فرزندان او رفت، و آمدن بی‌بی بنت ابی النصر به دار الملک، و کشته شدن تهمتن بر دست سیف الدین، و فتنه‌ها که او در آن ولایت هرموز برانگیخت.

اشاره

در اوایل سال ششصد و هفتاد و شش- که لشکر نکودر به در هرموز شد- ملک محمود را ضعف پیری در رسیده بود و خللها در اعضا و ظاهر و باطن او روی نموده، از غایت تجلّدی که در طبع و طینت او بود خود برنشست و آن جنگ را میان در بست. در آن حالت که هردو لشکر مقابل یکدیگر شدند [۴۱۸] ملک عزم کرد که با ایشان مقابلتی کند و سگالشی آزماید. اسب خطا کرد و او را بیفکند، خرقه- پوشی در آن حالت حاضر بود، او را درربود و بر دوش به فرضه آورد. از آن افتادن او را مرضی روی نمود و صاحب فراش شد و چند ماه در آن مرض بماند.

چون آوازه مرض او در ممالک شیوعی یافت، سلطان مظفر الدّین برقرار دیگر سالها به ولایت جروم شتافت و در بشمردان رودبار ۷۲ معسکر منصور ساخته و میخ خیمه اقامت در آن بوم و بر محکم گردانید، و علی ستلمش و جماعتی از خواص به هرموز فرستاد، بر اندیشه آنکه چون ملک عرصه ملک باخته قالب تهی کند فرضه در دست باشد و کسی دیگر در آن طمع نکند. و هر روز قومی دیگر به فرضه می‌فرستاد و به صندوق‌هاء سلاح ایشان را مدد می‌داد.

ملک محمود به چشم فراست نقش این اندیشه از لوح ضمیر ایشان برخواند

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۱۵

و صورت این حال در آیینه خیال ایشان بدید از آتش [۴۱۹] غضب، کانون درون او گرم گشت و دود تف و تاب به سر او برآمد. گفت اگر شما به طلب مال آمده‌اید به چندین مرد و سلاح حاجت نباشد و اگر جنگ و جدال ساخته‌اید، سپاه و لشکر زیادت ازین بباید. من خود مال نخواهم داد و شما را گردن انقیاد نخواهم نهاد- و درین وقت پیشکار هرموز قیصر و رئیس محمود بودند- ایشان

فرمان ملک را منع نمی‌توانستند کرد و حکم خواص سلطان را امتثال می‌بایست نمود. فی الجمله به جان درمانده بودند.
و ملک محمود درین وقت با قلعه کت (؟) نشسته بود و در حیات و ممات او مردم به شک بودند- امّا بیشتر مردم می گفتند که کشتی عمر او در غرقاب فنا افتاده است. علی ستلمش چون بر تواتر، احوال فرضه بر رای اشرف اعلی عرض می‌کرد و بر مطالعه کردن فرضه ترغیبی می‌نمود، ناگاه آوازه در افتاد که رایات اعلی به سرجوی امیر رسید. با جمله ملوک و وزرا و ارکان واعیان [۴۲۰] همه رسم استقبال به تقدیم رسانیدند. موکب اعلی به نفس فرضه نزول فرمود، و درین وقت تهمتن و پولاد در نفس هرموز بودند، و نصرهٔ مجنون، هر کشتی که از دریا بار می‌رسید او در قبضه تصرف خود نگاه می‌داشت و به فرضه نمی‌گذاشت، و چیزی از عشور حاصل نمی‌گشت، و هوا نیز رو به گرمی نهاده بود و امزجه از اعتدال روی به انحراف داده، هرچند اهل قلعه عظیم در تنگ (؟) نشسته بودند و قلّت آز [وقه] و نفقه راه تعیّش ایشان بربسته، و اگر یک ماهی دیگر سلطان و حشم پای تصبّر می‌فشردند گوی مراد به پایان می‌برد.
روزی بیست در آنجا مقام فرمود و باز دار الملک معاودت نمود و حسام دراز و ملک نجم الدین و جماعتی از ملوک تازیک به محاصره قلعه بازداشت. چون سلطان معاوت کرده بود و از آن محاصره فایده‌ای روی نمی‌نمود، ایشان نیز به خدمتی راضی شدند و طریق تشدّد در باقی کردند و آوازه [۴۲۱] در ممالک برّ و بحر شایع بود که کوکبه خداوند ترکان از اردو معاودت کرده است و به دار الملک نزول خواهد

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۱۶

فرمود. بیت:
بر جمله مقاصد خود گشته کامران گردون ورا رکاب و زمانه ورا عنان در اثناء این تقلب احوال و تغلب رجال، بی‌بی بنت ابی النصر می‌خواست که ملک بر پسر او مقرر باشد و حکومت و فرماندهی فرضه نصرت را مقرر، و می‌دانست که حصول این امنیت و وصول این بقیت جز به مسئول؟؟؟ (؟) «۱» خدمت درگاه و تقبیل بساط بارگاه خداوند ترکان صورت‌پذیر نباشد.
درین معنی قصه‌ای مشبع مشتمل بر تمهید قواعد خدمتکاری در قلم آورد و بدین وسیله جاده نیکو بندگی پی‌سپر کرد و مصحوب جمال الدّین زکریّا- که او را از بطانه درگاه می‌دانست و به سفارت آن ملک مخصوص می‌شناخت- به دار الملک روانه کرد- و درین وقت [۴۲۲] رایت اعلی خداوند ترکان هنوز به دار الملک نزول نکرده بود- سلطان مظفر الدین چون به چشم حال می‌دید و به گوش مقال می‌شنید که جمهور اهل آن نواحی و حوالی و اجانب هوای سروری نصرت در سر داشتند و همواره بر لوح ضمیر صورت ولاء او می‌نگاشتند، مثالی فرمود نوشتن به شیخ بزرگ جمال- الدین ابراهیم- و او درین وقت در کیش جزیره «۲» بود- مضمون مکتوب آنکه:
به فرضه هرموز تجشم می‌باید نمود و صلحی در میان فرزندان ملک محمود برآورد و اساس و بنیاد موافقتی در میان ایشان وضع کرد. از آنکه هیچ آفریده از مصلحت‌جویی و صوابگویی آن بزرگ گردن تردد نتواند پیچانید و برخلاف اشارت او لب نتواند جنبانید.
همه صواب رود بر زبان او زیراکه لفظ او گهرست و گهر نکرد خطا و چنان می‌باید ساخت که تهمتن و فولاد را به ولایات و نواحی که پدر [۴۲۳] ایشان بر سبیل اقطاع بدیشان ارزانی داشته بود راضی گرداند و نصرت را به حاکمی فرضه و مضافات بنشاند.
شیخ جمال الدین ابراهیم از امتثال مثال چاره ندید، امّا با خود اندیشید که اگر عنان عزیمت بر صوب هرموز گرداند و خود را در دست حکم

---

(۱)- بتمویل؟ بیمثول؟

(۲)- ظ: به‌جای جزیره کیش.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۱۷

و تصرف جماعتی مخالف نشانند شاید که از فسادی خالی نباشد. صواب در آن دید که اول روی توجه به خدمت سلطان نهد و صلاح و فساد آن در آن حضرت عرض دهد و تشریفی از سلطان جهت نصرت بستاند، بعد از آن به هرموز شود و او را به ملک بنشاند.

برین اندیشه روی به دار الملک نهاد و بر وفق دلخواه خود حالها در خدمت تخت شرح داد. سلطان تشریفی خاص به وی داد و تشریفی لایق جهت نصرت بفرستاد- و درین وقت هنوز رایات اعلی خداوند ترکان به دار الملک نزول نفرموده بود- او بر صوب هرموز روان [۴۲۴ شد]، صیت وصول شیخ جمال الدین ابراهیم و آوردن تشریف و مثال پادشاهی نصرت در آن ولایت شایع گشت، و فولاد درین وقت در دیه بارز ۷۴ بود.

چون شنید که شیخ جمال الدین با تشریف و منشور ایالت نصرت متوجه فرضه است، «۱» صبر و سکون کار فرمود و فرصت نگاه داشت تا شیخ جمال الدین تشریف نصرت فرستاد و حکایت و حکم پادشاهی در دماغ او داد و از خوف پولاد بر طریق ولایت شبانکاره روی به دار الملک کرمان نهاد.

چون پولاد را خبر شد، پیاده‌ای سیصد چهار صد بر پی او روان کرد. در دیهی از ولایت شبانکاره- که آن را تزرکو ۷۳ خوانند- در وی رسیدند. جمال الدین زکریّا حکایت کرد که من مصاحب او بودم، ما را در محاصره بپیچیدند و به عنف از آن حصار بیرون آورد و به دیه بارز برد و محبوس داشت. چون [۴۲۵] زمان حبس ما امتدادی می‌گرفت، هرکس به لطف و عنف سخنی می‌گفتند. عاقبهٔ الامر بر آن جمله مقرر گشت که جمال الدین زکریا با سعید نامی- که از معارف آن ولایت بود- به خدمت درگاه روند و صورت حال به موقف انهاء رسانند، بر آن منوال که مثال صادر گردد امتثال نمایند- و درین وقت سلطان مظفر الدین ملک موروث را وداع کرده بود و روی به غربت آورده- و رایت اعلی خداوند ترکان از اردو باز مستقر عزّ و جلال و مرکز دولت و اقبال رسیده. هنوز این فرستادگان حال وقت ننموده بودند و حکم آن

---

(۱)- در اصل: فرصتست.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۱۸

به حبس و اطلاق نفرموده که شیخ جمال الدین رنگی و نیرنگی ساخته بود و لعبی و شعبده‌ای باخته، و خود را از حبس و بند پولاد بیرون انداخته. هم در آن نزدیکی تهمتن احرام خدمت درگاه ترکانی بست و با تاج الدین ستلمش که آن زمان از مقربان حضرت [بود ۴۲۶] درپیوست- و درین حالت آیینه رای اعلی ترکانی با شیخ جمال- الدین ابراهیم در مواجهت صفا نبود و نقد سخن مردم در باب و باره او به عیار خلاص و اخلاص نمی‌شنود.

تاج الدین ستلمش آستین جدّ و جهد باز نوردید و دامن طاقت و قوت در کمر بندگی چید تا غبار آن انکار از پیش کار برگرفت و رونقی با روی کار و رواجی با معامله بازار شیخ جمال الدین آورد- بر آن قرار که او اقرار کند که هر سال صد هزار دینار رکنی از خراج هرموز به خزانه دار الملک رساند- و بر آن جمله خط بازداد و برین قرار ممکن و مستظهر روی به فرضه هرموز نهاد- و پولاد با خود در تصور داشت که آهن ایشان بر پولاد من کار نکند: من ولایت ترا مشوش می‌دارم و راه تجّار و سابله دربند می‌آورم و از جانب برّ و بحر هیچ آفریده را بر سبیل تجارت به فرضه هرموز نگذارم. [۴۲۷]

چون شیخ جمال الدین به فرضه رسید [و] نصرت را بر سریر ملک اجلاس کرد و عنان حکم و نفاذ به دست تصرف او باز داد، تقریر او کرد که وقتی کار حکم تو روی به استقامت آرد و نظمی و نسقی در ملک پیدا آید که فتنه وجود پولاد از میان برخیزد.

بعـد از اسـتخارت، اتفاق کردنـد و روی به استیصال او آورد. لشـکرها از اطراف جمع کردنـد و، به ارادت، اکثر مردم در دفع فتنه او یاوری نمودند- از آنکه از دست شر و فساد او همواره در رنج و زحمت بودند.

روزگار هم ایشان را مدد نمود تا او را در قبض آوردند و عرصه مملکت از وجود او خالی کردند. چون پشت اسـتظهار به دیوار امن باز نهاد و دل بر روزگار سـکون و سـلامت نهاد، مالهاء عشور حاصل می‌گردانید و به دار الملک می‌فرستاد. درین اثناء این آسایش و آرامش، بیست و هشتم ربیع الآخر سال ششصد [۴۲۸] و هفتاد و هفت، بی‌بی

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۱۹

بنت ابی النصـر ساختگی کار احرام خدمت درگاه جهان پناه کرد و با تجملات و تکلفات و بضایع و نفایس برّی و بحری متوجه دار الملـك گشت. هرچنـد آتش شوق بی‌بی بـا نصـر به خـاکبوس بسـاط اعلی در اشـتعال بود و در طی منازل و مراحل چون باد بر بال استعجال، در آن زمان که او به نفس دار الملك نزول کرد، خداوند ترکان بر سبیل استدواء برطرف آب گرم عنان نهضت معطوف فرموده بود، یک هفته توقف می‌بایست نمود.

به وقت تشـریف دست‌بوس، خداوند ترکان او را اعزاز و اکرام فراوان فرمود. مدت هفتاد و پنج روز در نفس دار الملك بود. بعد از آن او را با حصول مطالب و رغایب- از منشور ملك و تشریفات فاخر- متنصف رجب، مصحوب فولاد ملك و ناصر الدین دبیر، باز ولایت فرستاد.

چون قواعد ملك [۴۲۹] به واسـطه تربیت خداوند ترکان ممهّد گشت و مبانی دولت در پناه جاه او مشیّد شد، روزگار رنگ‌آمیز و سپهر عربده‌انگیز رنگی دیگر بر آب زد و شکلی دیگر بر لوح وجود بنمود. اذا سدّ منه منخر جاش منخر، بیت:

رخنه‌ای چون گشت بسـته، شـد گشاده دیگری‌فتنه‌ای کامد به سـر، دستی ز دیگرسان رسـید تهمتن که در نفس دار الملك بازمانده بود و در زاویه خمول گریخته و روزگار به دست شقاوهٔ خاك ادبار برو بیخته، سیف الدین ملك پسر تاج الدین یعقوب از آنجا که روباه‌بازی طبع او بود خواست که آن کفتار را به گفتار در پای‌بنـد بلا اندازد و چون گرگ ابله دنبه ملك در چشم غرور او کشد و خود را لقمه‌ای چرب از آن بر سـازد. با آن احمق گاوسار خلوتی جست و دمنه‌وار درو دمیـد که: برادر تو در هرموز بر سـریر ملك نشسته، و تو اینجا دست تصرف از همه مرادات بربسته. بیت: [۴۳۰]

در گشـاده، خوان نهـاده، بـار داده بهر توتو چنین اعراض کرده از همه بیگانه‌وار ترا عجز خود در خـدمت سـریر اعلی عرضه می‌باید داشت و التماس فرمانی کرد که من به سر اقطاعات پدری روم و نیم نانی حاصل می‌کنم و در دعاگویی دولت قاهره

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۲۰

روزی به سـر می‌برم. چون اجـازت حاصل گردد من در خـدمت تو می‌آیم، چنـدان مرد و مـدد بر تو گرد آورم که کوه و هامون از وطأت آن به سـتوه آید. تهمتن این وسوسه او به گوش جان بشنید و این تزویر به دل و جان بخرید و بر مقتضی اشارت او و صواب- دید او، بزرگان دولت و اصحاب مناصب را فراخواست و قصه حال خود در پایه تخت به موقف انهاء رسانید.

از آنجـا که کرم طبیعی و لطف غریزی خداونـد ترکـان بود برو رحمت آورد و او را اجـازت مراجعت داد و بـا نوشـته دیوانی با سـر ضیاع و اقطاع خود فرسـتاد. سیـف- الدین ملك در ساختگی کار و ترویج [۴۳۱] بازار او ایسـتاد. همین‌که از شهر بیرون شد، سیف الدین ملك برادران را به ولایت مزاج فرسـتاد و ایشان را به جهان‌گیری و ولایت‌گشایی مژده داد. ایشان نیز به امید غارت و تاراج و قبول رواج [با] سوار و پیاده‌ای پانصد از اوباش حشم روی به سیف الدین نهادند.

او با این سـپاه و حشم روی به ولایت جیرفت نهاد، به هر کلاته که رسیدند و هر قومی از صحرانشین و ولایت‌دار که دیدند ایشان را در شـکنجه عذاب کشـید و باج و خراج طلبید و در دایره غریمت نشاند و به بیعت خویش خواند و هرکه گردن غباوت «۱» پیچید و سر از ربقه طـاعت ایشـان کشـید، او را تهدیـد و وعیـد می‌کردنـد و به کشـتن و مـال و زن و بچه به غارت بردن- تخویف و ترهیب

می‌نمودند. چون به سرحد ولایت هرموز رسیدند، آوازه به هرموز رسید که تهمتن با لشکری روی به فرضه دارد، نصرت [۴۳۲] نیز لشکری فراهم آورد و گفت پیش از آنکه او شام ما خورد ما چاشت او خوریم، و روی بدو داد.

ایشان را در منزل ترکن (؟) ملاقات افتاد. هرچند لشکر و سپاه [او زیاده از] تهمتن بود، امّا تهمتن و سیف الدین سبک [بال]، و جدال را آماده‌تر بودند. فی الجمله در آن‌جا برهم زدند. لشکر مزاج سواری چهار پنج که روی بازار و سپاه‌سالار نصرت بودند بینداخت، پشت لشکر ایشان بشکست، روی به گریز آوردند و هزیمت در

---

(۱)- در اصل عباد، شاید هم عناد؟

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۲۱

ایشان افتاد. سپاه مزاج در پی ایشان نشستند. مردمی افکندند و اسب سلاح و به غنیمت می‌گرفت تا میان فرضه- و درین حالت اهل فرضه را خود هیچ گونه نصرت تهمتن و نکبت نصرت معلوم نه- ناگاه دیدند که لشکر غریب در فرضه ریختند و کس را فرصت آن نه که لگامی بر سر ستوری کند یا سلاحی در میان خود بندد.

۷۵ شیخ جمال الدین ابراهیم اسبی در زین داشت. خود را بر آن افکند و با غلامی روی به راه گریز [۴۳۳] آورد و بر طریق خشکی با کیش جزیره شد و خان و مان و بار و بنه و احمال و اثقال در دست تغلب تهمتن بگذاشت. و نصرت چون به هزیمت باز فرضه رسید مجال توقف و جای درنگ نبود که چیزی با خود ببرد یا امانتی در جایی نهد. نقد و جنس همه را به‌جای بماند و جان به تک‌پای ببرد. نه چندان مال و احمال و نفایس از سکّان هرموز و غرباء تجار در قبضه تصرف ایشان بماند که خناصر تعداد و اصابع اعداد به حصر و احصاء آن قیام می‌توانست نمود و یا ضبط و جمع آن در قوّت تدبیر ایشان بود.

درین میانه تهمتن بر لوح مصوره خود این نقش نگاشت و این صورهٔ فراروی آیینه ضمیر خود داشت که من وارث ملکم و پادشاهی به استحقاق از آن منست، سیف الدین ملک را چون رنج بردی هست و درین مدت زحمتی کشید و جانسپاری کرد، اکنون حق السعی او می‌باید گذارد و او را به خوشدلی بازگردانید و بعد از آن [۴۳۴] به استمالت رعیت و عمارت ولایت مشغول گشتن.

و ازین طرف سیف الدین ملک با خود مقرر کرده بود و در آیینه خیال خود مصوّر، که این کار به واسطه کفایت من انتظام یافت و این لشکر به قوت شجاعت من انهزام پذیرفت، خاتم این حکم در انگشت تدبیر من می‌باید و قباء مهتری خود بر قامت شهامت من زیبا آید، عرصه فرضه از بضاعت وجود او خالی می‌باید کرد و بلاد سواحل به استقلال در قبضه تصرف خود آورد. بیت:

آن را خیال، آنکه ثمر را دهد به بادوین را تصور، آنکه برآرد شجر زبیخ «۱»

---

(۱)- در اصل: وین در تصور

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۲۲

سیف الدین ملک مردی چست بود و چالاک و متهوّر و بی‌باک، و تهمتن مردی پیر بود و فرتوت و در کار ملک‌داری به غایت بی‌تدبیر. سیف الدین ملک مردی چست بود و چالاک، عزیمت خود پیوسته در زین می‌داشت و روزگار بر حزم و احتیاط می‌گذاشت «۱» تا فرصتی جست و قوم خود را آگاهی داد [۴۳۵] که شما را فلان روز در فلان موضع حاضر می‌باید بود و به وقت اشارت من کمین بگشود، تا او را از میان برگیریم و بعد از آن به فراغت به امارت فرضه مشغول شویم.

به انواع شعبده و وسوسه او را بدان موضع معهود کشید و از هرگونه حکایات در وی دمید. ناگاه پای تجاسر در پیش نهاد و هردو سر دست او فروگرفت و آواز در مردان کمین‌گشای داد. به یک لحظه همه در ریختند و او را در قبض آورد و بند کرد و به جایی محبوس و مقید داشت و بحث حال او از قتل و سفک و فرستادن به قلعه در شوری انداخت.

درین میانه برادر سیف الدین ملک حمله کرد و، بی‌بحث و شوری، کشتی زندگانی او را از ساحل حیات در غرقاب ممات افکند و بیخ عمر او از زمین زندگانی بر کند، بیت:

مکن تهوّر و در کارها صبوری کن‌که از تهوّر خیزد همه پشیمانی [۴۳۶] چون کاری چنین بر دست سیف الدین و اتباع برفت، اهل هرموز به یکبارگی ازو ونفور گشتند و از نزدیکی او همه دور شدند و گفتند ما را چرا خدمت مرزیکائی (؟) «۲» ناپاک باید کرد؟

از غم چو گزیر نیست باری غم تو ...

ما را اگر از خدمت کردن چاره نباشد و گردن انقیاد دیگری را نهادن ناگزیر، آنکه پادشاه و پادشاهزاده ما در قلعه کت است با مال و مجال و لشکر و تبع، پشت بر بادیه ادبار این کنیم و روی به کعبه اقبال او آوریم. و هر روز قومی ازین می گریختند و در ذیل تعلق او می آویخت. هم در زودی ۷۶ خبر به دار الملک رسید و

---

(۱)- در اصل: میگذشت.

(۲)- شاید: مربیگانئی؟

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۲۳

صورت واقعه در حضرت خداوند ترکان تقریر داد. خداوند ترکان، فولاد ملک و فرخ ملک «۱» و تاج الدین ستلمش را نامزد هرموز فرمود و وصیت کرد که زنهار تعرض به مال ارانیق؟ و تجّار نرسانند و اگر چیزی از آن در معرض تلف افتاده باشد، به تفحص آن قیام باید نمود و باز دست آورد و با ملاک آن باید [۴۳۷] و توان او بود ... «۲»

... و چندانکه تاج الدین ستلمش فریاد می کرد و زنهار می‌خواست مفید نمی‌آمد، و از ملوک و صدور و اعیان و ارکان هیچ‌کس را یارای آن نبود از غایت خشم خداوند ترکان که لم و کیف کردی یا به روی شفاعت قدم پیش نهادی. چون دل‌پردازی بدان نوع بفرمود، گرز از دست بیفکند و فرمان داد که او را ببرید و در چاه افکنید، و خود در اندرون حرم شد. بر امتثال فرمان، او را بردند و در چاه کردند.

چون پسران و متعلقان ستلمش را حال معلوم گشت و با پدر دیدار کرد و از صورت حال و کیفیت واقعه استفسار نمود، از غایت کیاست گفت: خداوند ترکان پادشاه است و خداوندگار. ع. گر بخواند بنده باشم ور براند چون کنم؟

چوب پادشاه تشریف باشد، و دشنام خداوندگار، انعام. مرا درین وبال، فخر الدین یحیی افکنده است به قصد آنکه او اسفدقه را می‌خواست که در بیع آورد. ملّاک [۴۳۸] و ارباب آن را نفروختند و با من با این بازار کردند و نقد ثمن من رایج‌تر دیدند، و اگر دانستمی که شایسته و لایق و کیلان خاص است هرگز در معرض این معامله نشدمی. اکنون اگر لایق است پیشکش بندگان خداوند ترکان است هرچه پادشاه را لایق و درخور باشد بر بندگان حرام بود. ازین نمط سخنی چند زیرکانه- که خاطر خداوند ترکان موافق باشد- فروپرداخت و تمام جرم و جنایت با طرف و جانب فخر الدین یحیی انداخت.

پسران تاج الدّین ستلمش در اوقات فرصت به تقریر و تلقین پدر صورت حال در حضرت سلطان مظفر الدّین عرضه کردند- به نوعی که مصلحت دیدند و دلخواه و اندر بایست ایشان بود، با چند زاویه و الحاق دیگر- و چون سخن ایشان محل

---

(۱)- در اصل: قرح ملک

(۲)- ظاهرا صفحاتی افتاده است.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۲۴

قبول و موقع باور داشت، به سمع رضا اصغاء فرمود. فی الجمله از سخن ایشان بیخ عداوتی در دل سلطان کاشته شد [۴۳۹] و نقش

کینه [ای] بر لوح ضمیر او نگاشته.

به نوعی که دانستند که خاطر خداوند ترکان را از آن زیادت تغیری نگردد. پدر را از مضیق مطموره و غایت چاه خلاص داد و همه بر در انتظار نشست تا ثمره از غرس چگونه روی نماید و محصول آن بر چه هیأت به انبار ابصار آید. تا زمانی که خشمی عظیم در باطن سلطان مشاهده کردند و تجدید و تکرار آن شایسته دیدند، مجدد و مکرّر کرد.

چون حکایت تنور و ترازو ۷۷ بود، فرمان داد که فخر الدّین یحیی را حاضر آوردند. راویان معتمد حکایت کردند که چون موکّلان احضار به نظر او رسیدند گوییا از غایت خوف خون در جگر او سرد شد و روح طبیعی او چون چراغ از باد صرصر فرومرد. چون به نظر سلطان رسید. مرضی مهلك او را فرارسید- چنانچه حاجت به هیچ تهدید و وعید زیادت نبود، و خواجه فخر الدّین یحیی خود به چشم فراست همواره گرهی در ابروی سلطان مشاهده کردی. فی الجمله [۴۴۰] آن خوف مبدأ استسقایی گشت- و او خود مردی ضعیف‌دل بود و بیشتر اکابر دولت و صدور با وی در مواجهت بی‌صفایی بودند- چند ماه آن مرض برداشت و روزبه‌روز در ازدیاد، تـا در بیست و پنجم ذی الحجّه سال ششصد و هفتاد مسند دنیی به مرقد عقبی بدل کرد و از میدان وحشت جهان روی به بستان خلوت جنان آورد.

دیگر از موقوفات او- تقبّل اللّه منها، که در ماه صفر سنه تسع و ستین و ستمایه فرموده است- صیغه شانزده سهم و دانگی از جمله سی و سه سهم که مجموع دیه صهروج ۷۸ است از دیه‌هاء حنانه حم (؟) مشهور به اسم و مکان مستغنی از حدّ و وصف، و تمامت دیه عصمت‌آباد انار که هم مشهور و معروف است و مستغنی از زیادت تحدید و توصیف- وقفی لازم مسجّل محکوم برین جماعت که اسامی ایشان مفصل می‌گردد از غلمان و جواری.

اسامی غلامان:

[۴۴۱] قشمس؟ صالح، مصلح، سنبل، مخلص، کافور،

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۲۵

لکل؟ فارس، منکبغا؟ اربغا، اباجی، بمی؟ چریك؟ ستلمش، سلیمان بغدادی، بکباس؟، علی نکودری، آینه خواجه، عمر خواجه، امیر محمد، بغا قتلغ، کوندغدی مبارك پادشاه، جوهر طشت‌دار، بدر، دینار، مبارك نوبی، مبارك، شادی مطبخی،

اسامی جواری

، ججك جاریه، التون، قتلغ، برف، لکمد، مروارید، موزون، گلچین مقنعه‌باف، بنفشه مقنعه‌باف، نورستی، اکدش، نوش، مرجان، حریر، نشاط، الماس، ملکه، یرغلغ، شیرین، نفیسه، «۱» شکر بغدادی، قسبی؟

الدش، اکدس نوبی، زلیخا، مبارك، ملکا، شکر، خدیجه، گلخاتون، زمرد کرمانی، زبیده، یاقوت، شیرین.

و شرط فرموده که هریکی را از غلمان هر سال هفتصد بیست من گندم و مبلغ [۴۴۲] پانزده دینار بدهد، و هریکی را از جواری مبلغ پانصد و چهل من گندم و مبلغ ده دینار زر رایج بدهند، و بعد از آن به فرزندان ایشان. و تولیت این اوقاف مفوض به اولاد است. و اللّه اعلم.

و دیگر از موقوفات او- انار اللّه برهانها- آسیاب بهرامجرد است: این آسیابی است که واقع است در نفس بهرامجرد ۷۹، و جز این آسیاب در دیه بهرامجرد نیست، و این آسیاب از ملّاك و ارباب آن به بیع شرعی به وکلاء دیوان خداوند ترکان منتقل شده است. و این آسیاب مذکور دایر است بر کاریزی که خداوند ترکان تجدید اساحۀ آن فرموده است، و آن آب به دیه چاروك می‌آید، و آب رود هم مدد این کاریز می‌شود. این آسیاب مذکور وقف فرموده است بر مزار معروف متبرّك که در دیه اردشین جوین افتاده

است- بـا جمله حقوق و مرافق و توابع و آلات و ادوات [۴۴۳] آن- آنچه از چوب است و آنچه از آهن و سـنگ است- وقفی لازم مسجل محکوم، تقبل اللّه منها.

---

(۱)- در اصل: انفیسه؟ ایفنه؟

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۲۶

و شـرط کرده که وجه کفاف ما لابـد امامی و مؤذنی و قیّمی که آنجا باشد از طسق ۸۰ این آسیاب ساخته دارند، باقی در وجه نفقه صـادر وارد صـرف کننـد. و تـولیت آن تعلـق به اولاـد دارد- چنـانچه کتـاب وقفیت به ذکر آن نـاطق است و شـرایط آن مکتـوب و مسطور. و اللّه اعلم بالصواب و الیه مرجع و المآب.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۲۷

[فصل] قصه روان شدن موکب خداوند صفوهٔ الدنیا و الدین پادشاه خاتون به اردو پادشاهان جهان اباقا خان

ذکر آن تقـدیم یافت که خداونـد ترکان در رفتن خداونـد پادشاه خاتون به اردو و تنها مانـدن در غیبت او برچه نوع متفکر بود و به هیچ‌گونه تصور مفارقت او در محاذات آینه ضـمیر و موازات خاطر عاطر خود نمی‌تواست داشت، و به هیچ نوع اندیشه نمی‌توانسـت کرد که روزی [۴۴۴] در مهاجرت «۱» جمال جهان‌آرای و طلعت فرخنده او مساهرت «۲» و سکون تواند نمود و نوبت اول که او را برد، در وصف نگنجـد که چه تـدبیرها کرد و حیله‌هـا سـاخت و زرهـا و خزینه‌هـا دربـاخت که او را به سـلامت با دار الامان کرمان آورد.

این نوبت که ایلچی بزرگ قراغای آغا بـدین خطبه و استـدعا به کرمان آمـد و به انواع عواطف و عوارف و اصـناف تعظیم و تفخیم این خواستاری کرد، انواع «۳» دفع مسدود بود و جواب منع و عذر مردود، و جز اجابت این اسـتدعا را طریقی و جز ساختگی اسباب راه را رفیقی روی نمی‌نمود، و درین حال سـببی که اندک تسلّی به خاطر خود راه می‌توانست داد و موجبی که بدان وسیلت مرهمی بر جراحت مهاجرت می‌توانست نهاد آن بود که باد انتفاخ طایفه اضداد که در سر گرفته بودند شکسته می‌شد و مجاری آب آسیاب حشمت [۴۴۵] زمره‌ای که در سرچشمه مراد گشاده

---

(۱)- در اصل: مهاجرات.

(۲)- در اصل: مصاهرت.

(۳)- ظاهرا: ابواب دفع ..

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۲۸

بودنـد بسته می‌گشت. اسـتعداد و سـاختگی چنـانچه لایق و درخور آن پادشاه صاحب حشـمت عالی همّت بود از خزاین و دفاین و علایق و نفایس و مراکب و جنایب و خـدم و حشم و دیگر ظرایف و طرف گرد فرمود، و خود با سـلطان مظفر الدین و تمامت اکابر کرمـان از ملوک و صـدور بر آیینی پادشاهانه و تجمّلی خسـروانه در بیست و دوم شوّال سال ششـصد و هفتاد با مهـد عالی خـداوند عالم، مخدوم و ولی‌نعمت پادشاهان عصـر و مربّیه و مغیثه ملوک دهر، دستگیر و فریادرس بیوتات قدیم، منصف و منتصف مظلومان ممالک و اقالیم، مهین بانوی بلاد شـرق و غرب، مدبّر و کارساز خسـروان عرب و عجم، مقتدا و پیشوای سـلاطین برّ و بحر، فرمانده جهان، معصومه آخر زمان، فاتحه آیات الخیرات، نتیجه مقدمات السـعادات، مفیضه امدات المبرّات، معطیه مواد «۱» الحسنات، حامیه بلاـد اللّه بالامن [۴۴۶] و الامـان، راغبه عبـاد اللّه بـالبرّ و الاحسـان، ثـانیه خدیجهٔ الکبری، آیـهٔ من آیـات العلیا، سـلطان الخواتین فی

الارضین، مزیّنه سرادقات الخواقین صفوة الدنیا و الدین عصمة الاسلام و المسلمین، کهف الضعفاء و المساکین، المخصوصة بعنایت رب العالمین، الغ اعظم پادشاه خاتون- ابد اللّه ظلال جلالها و بسط علی الخافقین لواء فضلها و افضالها، روان گشتند.

در آن مفارقت و مهاجرت چیزی بر خاطر و ضمیر مردم این دیار گشت «۲» که جهانیان حکایت فراق یوسف و یعقوب بر طاق نسیان نهادند و بر اهالی کرمان از خاص و عام و وضیع و شریف، روز شادی به شب اندوه بدل گشت و لذت امید به الم یأس عوض شد، به هر سینه ازین فرقت دردی دردی و حسرتی فرو می‌شد و از هر خانه درین هجرت ناله و آهی برمی‌آمد. از هر فواره دیده‌ای بر رودبار [۴۴۷] رخساری آبی روان بود و از هر کانون درونی از سوز فراق آتشی فروزان، هر شخصی بر چنگ قامت خود این نوا می‌نواخت و این غزل به ناله حزین می‌ساخت. بیت:

ما را ز فراق تو جگرها خون است‌تا حال تو در جدایی ما چون است؟

---

(۱)- شاید: مراد.

(۲)- ظاهرا: گذشت.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۲۹

و این قصه که از معظمات قصص این تاریخ است، از آن به شرح و بسط و عجر و بجر نوشته نشد و بر اشارتی علی الرسم اختصار افتاد که اندیشه آن است که اگر در اجل تأخیری باشد و روزگار مهلت دهد، مجلدی مفرد ساخته درآرد و کتابی به تخصیص و تعیین پرداخته کند- مشتمل بر جملگی احوال او از منشأ خدمت و مبدأ فطرت و کیفیت میلاد و زایجه طالع مولود مبارک و استدلال مواضع کواکب و سهام بر بیوتات ... «۱» که اسباب سعادت امور فلکی‌اند- و چگونگی نشوونماء او در حجر تربیت خداوند [۴۴۸] ترکان، و صفت دایگان و دادگان ۸۱ در دار الملک کرمان- حماها اللّه عن الحدثان- که مسقط رأس و ملك موروث است، و بعد از آن ذکر سفر کردن او تقریر افتد و توجه نمودن به حضرت اردوی بزرگ و اکرام و احترام که او را در آن حضرت روی نمود، و مشرف گشتن ممالك و بلدان از ولایات آذربایجان و بلاد ثغور روم به نور حضور وی، و ذکر خیرات و مبرّات که در آن دیار فرمود، و حالات و واقعات که او را در آن موضع پیش آمد، و کیفیت مراجعت او به دار الملك موروث، و نکبت خصوم و ادعای، و ذکر انعام و اکرام و خیرات و مبرّات که درین دیار فرمود و می‌فرماید. و امید هست که این کتاب مجلدات ضخم شود، و سر دفتر تواریخ جهان گردد، انشاء اللّه وحده، بیت:

یك صحیفه ز نام نیك ترابهتر از صد خزینه گهر است [۴۴۹] چه به حقیقت بقاء آدمی به ذکر سایر و نام نیکو می‌تواند بود، و آنچه از گذشتگان باقی مانده است جز این نیست. بیت:

از آن چندان نعیم این جهانی‌که ماند از آل سامان و آل ساسان

بناء رودکی ماندست مدحت «۲»نواء باربد ماندست و دستان و آورده‌اند که روزی حکیم ارسطاطالیس در مقابل خیری که از شاه اسکندر مشاهده کرده بود او را دعا کرد که خدای تعالی ترا عمر جاودان دهاد. اسکندر مشا؟ «۳» گفت: ای حکیم مرا دعایی می‌گویی و از حضرت ربّانی مسألتی می‌کنی

---

(۱)- یك کلمه سفید است.

(۲)- ظ: مدیح رودکی ماندست و مدحت.، یا غناء رودکی؟

(۳)- کذا، اگر او را از پیروان مشائی ارسطو بدانیم. شاید هم: اسکندر شاه؟

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۳۰

که قبول آن از ماده امناع است و اجابت آن هرگز در حیّز امکان نیاید. گفت: ای پادشاه من بدین دعاء، خلود ذکر و بقاء نام تو می‌خواهم، و اگر نی مرا معلوم است که حیات جسمانی به جمال جاودانی متحلّی نباشد و عمر انسانی به طراز تأیید مطرز نگردد. پس اهم مهمات آن است که مردم در کسب ذکر سایر و نام باقی سعی جمیل و جدّ بلیغ بنمایند. [۴۵۰]

به کسب نام نکو کوش و ذکر باقی جوی‌که از مکاسب گیتی جز این نخواهد ماند

به سیل واقعه ملک و سپه بخواهد رفت‌ز باد حادثه تاج و نگین نخواهد ماند الهی! ارباب استعداد را توفیق این معنی رفیق درصدد (؟) تیسیر و تسهیل دار! بمنّه و فضله.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۳۱

[فصل] قصه حالات و حوادث که بعد از آن‌که خداوند عالم صفوهٔ الدنیا و الدین پادشاه خاتون خلد اللّه ملکها متوجه اردو گشت سمت وقوع یافت.

چون خداوند ترکان از اردو معاودت نمود، نه‌چندان دل‌شورگی و آرزومندی به وجود و حضور و لقاء خداوند پادشاه داشت که در مجلدات ضخم و مبسوطات دفاتر به اداء آن قیام توان نمود و شرح و بسط آن در حیز تقریر توان آورد، و به کلّی لذت زندگانی بر وی منغص و تمتّع ملک و کامرانی بر وی مکدّر شده بود، و از نظر کردن در جزویات امور ملک و بحث فرمودن از احوال و اشغال مردم ناپروای، اکثر اعیان [۴۵۱] ملک و ارکان دولت از خدمت درگاه خداوند ترکان اعراض کرده بودند و روی توجه به بارگاه سلطان مظفر الدین آورده، و از آن جمله خواجه ظهیر الملک شرف الدین حسن- که صاحب دفتر دیوان خاص خداوند ترکان بود- طریق تقصیر مسلوک می‌داشت و وظیفه خدمتکاری قدیم فرو می‌گذاشت. عهد حق- گذاری این حضرت شکسته بود و به ریسمان تعلق و تشبّث، خود را بر درگاه مادر سلطان و اتباع ایشان بسته، و حبوب محبت خود در زمین دل حواشی و اتباع سلطان می‌کاشت و آن را به آب تحف و هدایا روزبه‌روز می‌پرواشت ۸۲، و سودای وزارت در دیگ دل و دماغ خویش می‌پخت و وقود جد و اجتهاد بر آتش شوق و آرزو می‌نهاد، و چون می‌خواست که روز بازار او را کفایت ترویجی پیدا آید و از قانون معامله او

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۳۲

در مواضع ممالک توفیر تخریجی روی نماید، انگشت [۴۵۲] بحث به هر سوراخ مدخلی درمی‌کرد و به حق و باطل و حلال و حرام حطامی بیرون می‌آورد، و چون او به قدم خدمت بر در مرادات ایشان ایستاده بود و چشم و گوش بر امتثال اوامر و نواهی ایشان نهاده، او را نیز، در مجازات و مکافات آن، رونق و قبولی دست داد و پای تقدم فراپیش جمهور کتبه نهاد. والده سلطان مظفر الدین در باب و باره او عنایتی مفرط می‌نمود و حمایتی از حد بیرون می‌فرمود.

درین وقت اقتضاء رای اعلی خداوند ترکان آن بود که خواجگی دیوان خاص خود به صاحب مجد الملک تاج الدولهٔ و الدین حواله کند و کلید حل و عقد آن ابواب در کف کفایت وی نهد- چه او خواجه‌ای بود نیک‌دل و نیک‌اعتقاد و بر جاده سداد و رشاد، و با این همه خاصیت به نسبت با دیگر کتبه کوتاه دست و کم‌آزار و کم‌طمع، و در هواداری و اخلاص حضرت [۴۵۳] خداوند ترکان یک‌دل و یک‌زبان. و از اوایل عهد ختائیان باز در میان کار دواوین کرمان بوده، و نیک و بد کارها آزموده، و به رسالت به حضرت‌ها رفته، و دربندگی حضرت پادشاهان عمر فرسوده- و درین وقت به غایت پیر بود و خداوند ترکان را خلوص عقیدت و صفاء طویت او معلوم.

در شهور ششصد و هفتاد دو، بعد از استخارت، مثال اصدار فرمود- و آن منشوری عظیم به احترام و اکرام باشد از منشآت ناصر الدین دبیر- و تمامت امور دیوان خاص خود به وی تفویض کرده- از املاک و اسباب و نقود و خزینه و گلّه و رمه و شغل و عزل وکلا و عمّال و کمیت اقطاعات و مرسومات ایشان.

و هم درین تاریخ بود که قلم دیوان در بنـان محکم صـاحب معظم فخر الملـك نظـام الدولـهٔ و الـدین محمود ابن الصاحب المغفور شمس الدولهٔ و الدین نهادند و دست تصرّف او به حل و عقد امور دیوان ممالك بر گشادند. [۴۵۴]

و کیفیت آن‌چنان بود که او خواجه‌ای است خوب سیرت، محبوب صورت، منظری به فرخندگی طلعت مذکور، و مخبری به حسـن سریرت مشهور، انوار مهتری از صحیفه ناصیه او لایح، و آثار سروری در غرّه طلعت او واضح، شعر:

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۳۳ و اذا نظرت الی اسرّهٔ وجهه‌برق کبرق العارض المتهلل

هر سـخن کاندر ثناء ذات او گویی رواست‌طبع را چندانکه خواهی اندر آن جولان بود ذات شریف او مجمع مکارم اخلاق، و عنصر لطیف او منبع طیب اعراق، و بـا این خصـال حمیـده و افعـال پسـندیده سـمت اختصـاص هواداری این حضـرت حاصل دارد و از راه شرف و افتخار همواره حبوب محبت این دولت در زمین جان و دل کارد.

خداونـد ترکـان می‌خـواست کـه- جهـت حقـوق ارثی کـه ثـابت دارد و رعـایت خـدمتی کـه بر سبیـل اکتسـاب روز و شـب در آن می‌گذارد- وجود اسـتعدادی و استیهالی که از [۴۵۵] وفور فضل و هنر و صـلاحیت شـغل و عمل که در وی مشاهـده می‌کرد- کار دیـوان به وی حـوالت کردی، و خطر این منصب خطیر در گردن اعتنـاق او انـداختی. مـدّتی این فکر در خـاطر عـاطر می‌گذرانیـد و اندیشه این تربیت در مغرس ضـمیر منیر می‌پرورانید، و بر سبیل توافق همین معنی، به دل مبارك سلطان مظفر الدّین می‌گذشته است و این تصوّر در دماغ پرمغز او می‌گشـته، تا موسم الامور مرهونهٔ مواقیتها از مشـرق وجود طالع گشت، و حکم المقدر کاین در مسند وجود تمکین یافت.

شاه سـلطان به خدمت خداوند ترکان پیغام فرسـتاد که محمود با سوابق نیکو بندگی کسبی و میراثی شایستگی و اهلیّت آن دارد که غمخوارگی کار دیوان و نظر در اموال آن به وی حواله توان کرد و اعمال و اشغال خطیر به وی مفوض توان گردانید.

خداونـد ترکان چون توافق خواطر و تطابق حوافر دید [۴۵۶] دانست که این اتفـاق از میامن بخت و محاسن طالع اوست. در جوواب فرمود که رای رزین و رویّت دوربین آن فرزنـد مرآهٔ صورت غیبی و مشـکاهٔ انوار الهی است، چنـد روز است که این خیال در باطن من هست و این اندیشه به خاطر من می‌گذرد، اهله و محلّه، رایی است بر منهج صواب و فکری بر مجری مصلحت.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۳۴

و درین وقت صاحب فخر الملك نظام الدولـهٔ و الدین عامل جیرفت بود و بدان ولایت شده، بر سبیل تعجیل فرسـتادند و او را به دار الملك خوانـد، و فرمان داد که نشانی بر بروات و مکتوبات دیوانی ثبت کنـد و او برجای «دیوان نظر» تسـمیه «العزهٔ للّه» کشـید، و به واسطه قدم و قلم او گشایشی و آرایشی در دیوان پیدا آمد.

و درین سال بود که شـیخ محقق و عارف صادق، مشـکاهٔ انوار الکشف و الالهام، مرآهٔ مناظر الخواطر و الافهام، صلاح الملهٔ و الدین حسن البلغاری نسبهٔ النخجوانی مولدهٔ، بدین [۴۵۷] دیـار رسـید و این خطه را به نسـیم انفاس خود معطر کرد و [به] پرتو احوال خود منور، اکثر اهل این زمین در حق وی ارادت نمودنـد و مقدم او را عزیز و متبرك شـناختند- به تخصـیص صاحب معظم مجد الملك تاج الملهٔ و الدین، و هر روز ذکر محامد و مناقب او در پایه سریر اعلی مکرر و مجدّد می‌کرد. با خداوند ترکان نیز در باب و باره او ارادت صادق نمود، و به روزگار او تبرك جست، و او را به پدری قبول کرد.

دیگر در غرّه شـهر اللّه الاحب رجب [المرجب] عظم اللّه حرمته، از سال ششصد و هفتاد و سه، حق سبحانه و تعالی رفیق توفیق بدرقه طریق صدق و تحقیق خداوند ترکان گردانید و جماعت دیه شـهرآباد عصـمتی ۸۳- که از جمله دیه‌هاء کهنیسان است و آب شـرب وی از نفس شـهر است- بـا جمله حقوق و مرافق و توابع و لواحق بر شـیخ روحـانی و امام ربانی برهان الملهٔ و الطریقهٔ و الحقیقهٔ و التقوی و الـدین- احمـد ابن الشـیخ العارف ترجمان الحق [۴۵۸] و لسـان الصـدق صاحب الکرامات الجلیه و المقامات العلیه، سیف الحق و الدین، سعید الباخرزی وقف فرمود.

و جمله دیهی که آن را ترکان‌آباد ۸۴ می‌خوانند- هم از دیه‌ها کهنیسان، و شرب آن هم از آبهاء نفس شهر است، هم معروف به اسم و مکان مستغنی از زیادت حد و وصف، با تمامت حقوق و مرافق و توابع و لواحق، هم درین تاریخ بر شیخ محقق صلاح الدین حسن بلغاری ۸۵- که ذکر او تقدیم یافت- وقف فرمود- وقفی مسجل محکوم، و تسلیم وی کرد و در وجه معیشت وی نهاد، مادام که او در حیات باشد.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۳۵

و هم درین سال بود که دیه کرمانشاهان- که منزلی است که از طریق یزد- احیا کرد و آن دیه را به تمام وقف فرمود. وقف کرمانشاهان یزد ۸۶: وقفی مسجل محکوم. جمله شانزده سهم و دانگی از جمله چهل سهم که مجموع دیه کاثوک روذان است، دیهی مشهور و معروف مستغنی از حد و وصف، و با آن به‌هم وقف فرمود [۴۵۹] تمامت دیه صوفیان از دیه‌هاء روذان هم معروف و مشهور به اسم و مکان، وقفی لازم مسجل محکوم، با جمله حقوق و مرافق و توابع و لواحق، و شرط فرموده است که شخصی در آن موضع ساکن باشد سپاهی، مقدم بر سی نفر مرد سپاهی دیگر، و محافظت راه کنند و بدرقه کاروان باشند. و آن سر خیل را هر سال پنج هزار من غله بر سبیل مواجب بدهند، و هریکی را ازین مردان سی‌گانه دو هزار من بدهند: چهار دانگ شتوی و دو دانگ صیفی، و تولیت مفوض است.

به پادشاهی که سریر سلطنت کرمان به وجود او آراسته باشد- از فرزندان و غیرهم.

دیگر، و هم درین سال مسجد جامع درب نو بنا نهاد، و دو دانگ زادان، و دو دانگ کسری‌آباد- از جمله دیه‌ها جوین ۸۸، بابستانی و اصطبلی که واقع‌اند «۱» درین دو دیه مذکور، و این دو دیه‌اند معروف و مشهور به اسم و مکان، مستغنی از حد و وصف، و شرط فرموده است که بعد از منالات [۴۶۰] و اصابات «۲» ۸۷ آن- بعد از عمارت حصص موقوفه و عمارت مسجد، هر سال سه هزار من غله- دو ثلث گندم و یک ثلث جو- به خطیب دهند، و هر سال یک هزار و پانصد من گندم و پانزده دینار زر رکنی به امامی دهند که در پنج وقت به امامت این مسجد قیام نماید.

و همچنین هر سال هفصد من گندم و شش دینار زر به مردی صالح دهند که به قیّمی قیام نماید، و فرش و طرح مسجد محافظت کند. و مبلغ هفصد من گندم و شش دینار زر به مؤذنی دهند که در اوقات خمسه درین مسجد قیام نماید. و مبلغ هفصد من گندم به قرّاء دهند که روز آدینه‌ها بر تخت بانگ خطبه گویند. و مبلغ

---

(۱)- در اصل: واقع آید؟

(۲)- ظ: انصباآت؟

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۳۶

سیصد شصت من گندم به نقیبی دهند که در روز جمعه بر تخت به دعایی که معهود است ایستادگی کند. و هر سال مبلغ سی شش من روغن چراغ ساخته دارند جهت روشنایی مسجد در صباح و مساء. و هر سال یک هزار من غله بدهند در وجه [۴۹۱] عمارت و فرش و طرح و روشنایی آن مسجد. و تولیت آن مفوض است به پادشاهی که سریر سلطنت کرمان بدو آراسته باشد- از فرزندان و غیرهم.

دیگر از عظایم وقایع و حسایم که شرر شرّ آن به اهل بدو [و] حضر برسید، آن بود که درین سال ششصد هفتاد و سه هجری ۸۹- که موافق ششصد شصت ارتفاعی بود- خواجه ظهیر الملک شرف الدین حسن می‌خواست که داد کفایت خود تمام کردی و دست برد شهامت و کاردانی به انجام آوردی. چون وقت ادراک شتوی درآمد، تقریر سلطان کرد که امسال در ولایت ارتفاعی به غایت نیکو آمده است و غله خوب روی نموده، اگر حرزی بکنند و نظری بر حاصل دخل مواضع اندازند، دیوان را توفیری تمام بر توان

انگیخت و خزانه را وجهی وافر حاصل توان کرد.

سلطان را این معنی موافق طبع و ملایم خاطر آمد، فرمود که این کار بی- مشورت ترکان و صواب دید [۴۶۲] رای او نتوان کرد. حکایت حرز ۹۰ شرف الدین حسن در خدمت ترکان انهاء کرد و از رای مبارک او استفساری نمود. خداوند ترکان هرچند دانست که این حرز به تخریب بلاد و تعذیب عباد سرایت کند، امّا بر وفق خاطر شاه برحسب دلخواه یا طریق اکراه- سر اجابتی درجنبانید و در غیبت شاه با اصحاب دواوین و جماعت کتبه در بحث و شوری افکند و از نیك و بد آن تفحصی نمود. همه در آن کاره بودند و به سمع رضا نمی‌شنودند، امّا چون او سخن از توفیر دیوان می‌گفت، دیگران را مجال مناقضت و یاراء مخالفت آن نبود، به اتفاق گفتند او را هم قلمی باید. و اصحاب صف «۱» از موافقت و مشارکت وی استنکاف می‌داشتند. آخر الامر بر آن اتفاق نمودند که صدر ظهیر الدین پسر ملك اختیار- الملك مصاحب او باشد و در حرز ولایات هم قلم او گردد.

---

(۱)- شاید: صنف

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۳۷

خواجه شرف الدین رنگی دیگر بر آب زد و نقشی دیگر از زیر حقّه فکرت [۴۶۳] بیرون آورد که، اصل مال قراری، دیوان بزرگ را باشد؛ و توفیر دیوان سلطان را. درین هم کسی را یارای گفتار و مجال مضایقت نبود، و چون می‌دیدند که خواجه شرف الدین به یکبار با طرف دیوان سلطان جسته است و دست حکم همه بربسته، جمهور کتبه میل بدان طرف کردند و به خدمت بارگاه سلطان رغبت نمودند، امّا طریق کیاست مسلوك می‌داشتند و به اذن و اجازت خداوند ترکان ترددی علی الرسم می‌نمودند.

فی الجمله صاحب ظهیر الملك شرف الدین آستین سعی باز نوردید و دامن جدّ و اجتهاد بر کمر زد و در ولایت، اساس حرصی نهاد عظیم- با تشدد و تغلّب و تغصب طریق عنف و بی‌رویتی پیش روی نهاده و راه لطف و مرحمت پس پشت افکنده و سنّت مواسا با کناری نهاده، بیت:

خط امید خلق ازو به دو نیم‌شد سموم آنچه چشم داشت نسیم [۴۶۴] زمین را قصبه می‌کرد ۹۱ و ریعی نمی‌گفت و می‌گذشت، چنانچه کمیت حرز «۱» آن‌وقت معلوم می‌گشت که محصل حقوق مردم را در مطالبه می‌کشید.

القصه طاقت مردم از آن حرز طاق شد و همه در مقام اضطرار افتادند- و تا این غایت هنوز «حرز شرف الدینی» قانون معامله ظلم شده است و مقیاس اساس ظلم و تعدّی اهل دواوین گشته- و در آن تاریخ از تأثیر نحوست آن ذوذؤابه- که در قصه‌هاء پیش ذکر رفت- خشك سالها روی نموده بود، و در صمیم تابستان بادهای سموم می‌جست و اکثر میوه‌ها را زده می‌کرد، و صلاحیت نضج از وی می‌برد.

جامع این تاریخ را اندك دخلکی خرمایی بود و به سبب عصوف این بادهاء مضر خود نقصانی فاحش در وی با دیدار آمد معه الحمی دمل. ع:

سخت باشد چشم نابینا و درد ....

به هریك من حاصل، سه من بر جریده حرز «۲» ثبت گشته بود و آب ظلم و

(۱ و ۲)- اصل: حرض. البته حزر هم هست.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۳۸

تعدی از سر گذشته، یك دو نوبت با صاحب [۴۶۵] ظهیر الملك گفت که درین حصه غبنی فاحش هست، اصلاح آن فاسد می‌باید فرمود. سایه قبولی بر آن نیفکند و زیادت التفاتی بدان ننمود. قصه حال خود بر جایی نوشت و بر اصحاب دیوان عرض

کرد، صاحب معظم فخر الملك نظام الدولة و الدین بی‌تأمل و تفکر قصه بستد و بر ظهر آن نوشت که: ده دوازدهی اضافت اسباب فلان کنند و بر آن جمله حقوق طلبند، و نشان خود بکرد و به دیگر اصحاب داد تا نشانهاء خود بکردند. بر آن جمله برفتند و بر آن مزیدی نرفت، و دعای خیر بر جراید اعمال او مدّخر ماند.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۳۹

قصه حوادث وقایع سال ششصد هفتاد و چهار

اول آن بود که در ماه رجب ازین سال، در میانه زمستان، مهد عالی مغیثی به انار سرحد آمد، و از وصول خویش خداوند ترکان را اعلام کرد. خداوند ترکان عزیمت سرحد مصمم گردانید. سلطان مظفر الدین عزیمت گرمسیر داشت- چه اخبار ملاعین [۴۶۶] لشکر نکو در متواتر بود که روی به کرمان دارند. در ملاقات مهد عالی مغیثی با خداوند ترکان موافقت نمود که با او دیدار تازه کند و به راه «دشت بر» متوجه حوالی جیرفت گردد، در بهمناباد ۹۲ بارندگی عظیم فروگرفت و برفی گران فرونشست، بیت:

به روی خاك سیه برنشست برف سفیدچو موی قاقم بر روی جامه سنجاب بامداد که لشکر کوچ کرد، آفتاب جهانتاب رخسار نورانی بنمود و اثر حرارت او به آن شورستان برسید، و حلی حادث شد که چهارپای تا سینه فرومی‌گذشت.

چهارپایان بسی در آن وحل ماندند و هلاك گشتند. فی الجمله زحمت بسیار به مردم رسید، تا از آن گذاره کردند. چون به انار رسیدند، کوکبه شاه سلطان توقف نمی‌توانست نمود، متوجه جیرفت گشت. چون ملاعین لشکر کفّار آوازه حشم سلطان یافتند خود را بر حاشیه ولایت و کنار دریازده بودند و به حوالی فرضه هرموز [۴۶۷] افتاده، روزگار بهار و اوان ربیع بود، بیت:

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۴۰ دشت‌ها پرلحاف بی‌بالین‌باغ‌ها پر عروس بی‌کابین و از قضا درین سال اکثر بازرگانان عراق و آذربایجان با بضایع و نفایس فراوان روی بدین ناحیت نهاده بودند و تجار تمامت مراکب و حمولات خویش در آن حوالی به علف‌خواره فرستاده، ناگاه آن ظالمان ناخدای‌ترس، چون قضاء آسمانی و تقدیر ربّانی، با تیغ‌هاء آتش‌بار به صواعق قهر تاب داده و نیزه‌های مار کردار از سرچشمه بی‌زخمی زهراب داده، به سر این مظلومان بیچاره افتادند و هرچه از مهتران و مقدمان قوم بودند هلاك کردند و زن و کودك همه اسیر گرفتند و مالی بی‌اندازه و نعمتی بی‌قیاس در دست ایشان افتاد، و هر چهارپای که در صحرا یافتند، از آن مقیم و مسافر و بادی و حاضری، همه را در پیش گرفتند و بر حوالی سواحل [۴۶۸] و کناره دریا بیرون زد، و روی با حدود سجستان نهاد.

چون خبر به معسکر منصور رسید، سنگر ملك ۹۳ با فوجی سوار نامدار به آن ملاعین فرستاد. چون مدّت رفتن ایشان متمادی شده بود و مسافتی دور در آن حایل، چند منزل در پی ایشان مسارعت نمودند، دریافت ایشان در حیز امکان نبود و جز هلاك مراکب و تعب رجال حاصلی دیگر نه، مراجعت کردند.

خاطر اشرف و ضمیر اعلی ازین حال عظیم متفکر گشت و بر هلاك و فوات آن مظلومان و خلاص و نجات این ظالمان به غایت متحیر شد. فرمود که درین چند سال ما را از جهت سفرهاء شاق که به اطراف خراسان و عراق افتاد از تدبیر کار ملاعین غافل بودیم و اندیشه [ای] در دفع و قلع ایشان نفرمودیم، و از فرومایگی و کم‌پایگی این قوم، زیادت التفاتی به حال ایشان ننمودیم، بیت: [۴۶۹]

آتش و دشمن نشاید خوار داشتچشم بر احوال‌شان باید گماشت

دانی که چه گفت زال با رستم گرد؟دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دیدیم بسی که آب سرچشمه خردچون پیشتر آمد شتر و اسب ببرد تا برین نوع ایشان چیره شدند و بر مثل این اهوال و اخطار اقدام نمود، و اگر نیز لشکری به دفع ایشان نامزد می‌شد، ملوك ترك و تازیك به‌هم برآمیخته

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۴۱

بودنـد و هریکی از ایشان به اعتماد دیگری تهاون و تکاسل می‌نمودند و از آمد و شد ایشان جز اختلاف هوا حاصلی دیگر نبود. به تازگی رایی پاکیزه و تـدبیری صواب درین معنی فرمود- گزیـده عقل و پسـندیده عقلا: مثال داد که محافظت بم و حراست آن قلعه محکم- که از معظمات ممالك کرمان است- به لشـکر ترك حواله باشد- و سردار ایشان سنگر ملك، و حفظ و حمایت جیرفت به سپاه تازیك ۹۴ و امراء ایشان مفوّض- و پیشوای ایشان ملك نجم الدین پسر شمس الدین عمر.

و به ضـرورت [۴۷۰] در حفـظ و وقایت این دو ناحیت- که به کمال فسـحت مشـهوراند و به وفور بسـطت مـذکور- به وجود مردان نامدار و دلیران کارزار احتیاج می‌افتاد.

مشـتمل بر عـددی تمـام و سـاز و آیینی با نظام، و هیچکس از امرا و ولاهٔ قـدیم بر مزاج کرمان آن وقوف نیافته است و بـدان عبارت تقریر نکرده که غضبان بن القبعثری ۹۵ که در جواب سـئوال حجاج یوسف گفت: ان کثر الجیش بها جاعوا، و ان قلّوا ضاعوا، یعنی اگر سپاه و عدد لشکر کرمان بسیار باشند بر خوان معایش و ارزاق گرسنه و جائع مانند، و اگر اندك باشند در دفع خصوم و اعادی بی‌فایده و ضایع بوند.

پس چون در ضـبط و ترتیب ولایت فکری دقیق و نظری عمیق کرد، از حشـمی کثیر ناگریز بود تا حدود ولایات محفوظ و مضـبوط گشتی، و از مـالی خطیر ناچار تا معایش و ارزاق حشم ساخته و پرداخته شـدی. در اطراف و اکناف ممالك هر باب که مـدبر [۴۷۱] توجیه روی بـدان می‌آورد بسـته می‌دید و هر شاخ که محصل تثمیر دست در آن می‌زد شکسـته می‌یافت. قوت مطیه طاقت اکره «۱» ۹۶ از تصادم اعباء محصـلان تکالیف منتهی گشـته، و جوف کیسه ثروت محترفه از تزاحم متقاضـیان قحط و غلا تهی شـده؛ در آینه ضمیر، صورت این تدبیر چنان می‌نمود و معبّر خاطر، هیأت این واقعه را چنان تعبیر می‌کرد که بی‌شـبهت مفتاح ابواب این مشکلات در دست تصرف ارباب ثروت است و مصباح کشف این ظلمات در مشکاهٔ تولیت اصحاب مکنت، بیت:

---

(۱)- در اصل: اکراه

تاریـخ شاهی، متن، ص: ۲۴۲ از نـور چراغ و آب چـه نایـد خیرنـور از خـور و آب از ابر می‌بایـد خـواست و درین مـدت که جشـن معـدلت و دور نصـفت مهـد اعظم، خداوند ترکان- انار اللّه برهانها- بود، پیوسـته مایده خصب در مهمان‌سـرای ممالك نهاده بود و همواره جـاده امن بر مسافران برّ و بحر گشاده و جماعتی [۴۷۲] که در مهاد استراحت حرمت غنوده بودنـد و در سایه حمایت تقرب آسوده، نقـدهاء وافر و مالهـاء متکـاثر بر ایشـان جمع گشت، و بی‌آفات سـماوی و مخافات ارضـی که حادث می‌شـد اجناس منالهاء متعاقب به قیمتی گران و ثمنی غالب در دست تصـرف ایشان می‌افتاد. لاجرم ترك و تازیك و مقیم و مسافر و صغار و کبار روی به بیع و شری ضیاع و عقار آوردند و خاص و عام و شیخ و شاب سرمایه عمر و مال در پی اکتساب املاك و اسباب صرف کردند و تا حلی و ثیاب به ثمن زمین و آب دادند.

زمین را قیمتی ثمین و سـهام را بهاء تمام پیدا گشت، تا غایتی که بهاء سـهمی آب در حومه بردسیر به سیصد، چهارصد دینار رکنی رسـید، و تواریخ پیشینگان از آل سلجوق- که واسطه قلاده روزگار عمارت ممالك جهان بوده است- شاهد عدل و مخبر صادق‌اند که، در هیچ عهد، ضیاع و عقار کرمان را این بها و قیمت و رواج و رونق نبوده است. [۴۷۳]

و درین سال، صاحب معظم یمین الملك ظهیر الدولهٔ و الدین به جیرفت نهضت نموده بود. سلطان را چون نظر بر کفایت و کاردانی وی افتاد و آیین و رسوم او در ضـبط ممالك و حفظ بلاد مشاهده کرد، منصب وزارت به وی حواله کرد، و خطر آن شـغل خطیر به قلم تدبیر و کفایت او بازگذاشت. بیت:

خواجه‌ای خواجه سان خواجه نهاددر همه کار خواجگی استاد

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۴۳ ورث الوزارهٔ ۹۷ کابرا عن کابرکالرمـح انبوبا علی انبوب عقل و کفایتی به اوج آسـمان برابر، و حلم و

وقاری با جرم زمین مجاور، و دوات زر فرمود و تشریف خاص داد- از استر تنگ بسته، با ستام زردوز و قباه و کلاه و موزه و تعظیم و تفخیمی هرچه تمامتر ارزانی داشت.

و از عجایب جهان آنکه درین مرد کامل به یک سر موی نخوتی و رعونتی با دیدار نیامد، و نشان و علامت دیوان استیفا- که بر بروات [۴۷۴] و مکتوبات دیوانی می‌کرد بنگرداند، و چایگاه که در حضرت و بارگاه داشت مبدل نکرد، و با اصناف مردم و طبقات خلق همان طریقه معهود و سنن مألوف پیش گرفت. اما به مراسم معنی وزارت و حفظ مصالح ملک و رعیت- از امر و نهی و حل و عقد- قیام می‌نمود، و از اسم وزارت و ظواهر آن متحاشی و مجتنب می‌بود. بیت:

وزارة الملک له صبیةهایمة و هولها مجتوی

یعنی بها معنی و بابی اسمهاکذاک دأب الرجل المعنوی

هرکه او رنگ و بوی راست اسیرزن و کودک بود، نه مرد و نه پیر و در اوایل ماه مبارک رمضان ازین سال، شاه معظم معز الدین ملکشاه و صاحب معظم یمین الملک جریده از معسکر رودبار بر جناح صباح و رواح بر سبیل [۴۷۵] تعجیل روی به دار الملک بردسیر نهادند- به حضرت اعلی مهد اعظم به مصلحتی مخفی و مهمی پوشیده- و هم در آن دو روز مراجعت نمودند.

چنانچه عادت عوام خلایق باشد، جمهور مردم و عموم خلق در همهمه و مجمجه گرفتند و هریک بر قدر فهم و درایت خود آن مهم را استنباطی کردند و آن آن لغز را معنئی اندیشیدند، و چون حقیقت آن سرّ به سرپوش اختفا بود، هیچ خاطر بر مضمون آن واقف نگشت و هیچ ضمیر بر اسرار آن مطلع نشد.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۴۴

در اواخر رمضان که این مولود از مشیمه غیب روی نمود و این ضیا از مشرق اختفا ظاهر گشت، آن بود که حکم نفاذ یافت که تمامت ضیاع و عقار ممالک به شاهین عدل در کفه قیمت آورند و به هر صد دینار یک دینار از ملاک و ارباب بستانند و آن را قسمت صد یک نام کردند- و محصول [۴۷۶] آن در وجه معایش و ارزاق حفظه ثغور و اسب و سلاح ایشان نهادند.

و طایفه‌ای که طعم این معجون بر مذاق طبیعت ایشان موافق نمی‌آمد و طرح این قانون بر شکل مصلحت ایشان مطابق نمی‌شد، وضع این اساس کاس‌جور دور صاحب یمین الملک می‌دانستند، و این ثمره نوباوه، غرس بستان کفایت او می‌شناختند، (ع)

هرچند چنین نیست ولی می‌مانست!

دیگر از موقوفات خداوند ترکان- انار اللّه برهانها- که درین سال افتاد «۱» باغ فیروزی و شرب آن [است]، و آن باغی است که در دشت حر کویه ۹۸ افتادست، و در وی قصری عالی ساخته مقدر به سی [و] شش هزار قصبه، و کاریزی آب که در میانه دیه فرمیتن ۹۹ حومه می‌گذرد- که در قدیم این آب را آب و کهن جهودی خوانده‌اند و این بر گنبد مرقد مدرسه مقدسه وقف کرده است. با جمیع حقوق و مرافق و توابع و لواحق، وقفی لازم مسجل محکوم.

و شرط [۴۷۷] فرموده است که بعد از گزارد حقوق و انصبا و تخم و آنچه

---

(۱)- با اینکه مطلب در وسط صفحه نسخه خطی است، گمان میرود افتادگی داشته باشد.

یک جای دیگر نیز دنباله موقوفات در وسط صفحه آمده است- بی‌موقع و بی‌محل- هرچند احتمال میرفت که باید در استنساخ اشتباه شده باشد، ولی از جهت رعایت امانت، مطلب عینا به‌موقع خود و در همان صفحه آینده نگاهداشته شده است.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۴۵

معهود و مرسوم است- منالات و اصابات آن منبر (؟) «۱» گردانند و هرسال شش‌هزار من گندم و شش دینار زر رکنی به شش مرد صالح حافظ قرآن دهند تا در گنبد مرقد، شبانروزی، به تلاوت قرآن مشغول باشند.

و هرسال دوهزار من گندم و بیست دینار زر رکنی به دو شخص صالح دهند تا به عمل فرّاشی در آن بقعه قیام نماید، و مبلغ پنج هزار من گندم و صد و پنجاه دینار زر رکنی هر سال به پنج نفر غلام دهند- از جمله عتقاء «۲» واقفه- تقبل اللّه متها- که به زینت صلاح متحلی باشند، چنانچه هریک را یک‌هزار من و سی دینار نصیبه باشد- تا در آن بقعه ساکن باشند و رسم خدمت به‌جای می‌آرند.

و هر سال مبلغ صد و بیست عدد شمع بدهند هر به سه شب یک عدد شمع، تا در گنبد مرقد می‌سوزند- قیمت هر شمعی نیم دینار زر.

و هرسال مقدار صد و بیست من [۴۷۸] روغن چراغ جهت روشنایی دیگر مواضع می‌دهند.

و هر روز بیست من نان و ده من گوشت و دانگ و نیم زر جهت بهاء هیمه و و حوایج بدهند تا آن را طعام سازند و بر ساکنان مدرسه صرف کنند- از غریب و بومی.

و در هر شب آدینه دو دینار زر اضافت کنند تا در وجه شیرینی صرف کنند.

و هر سال از منال این ضیعه مبلغ پانصد دینار زر رکنی به سر تربت امام اعظم سراج الامهٔ رضی اللّه عنه فرستد و به دهند. «۳»

و تولیت آن برای وی مفوض باشد تا آن را بر ده فقیه صالح و ده نفر صوفی- که در آن مزار متبرک ساکن باشد- صرف کنند: هریک بیست و پنج دینار. و به

---

(۱)- شاید ممیز

(۲)- عتقاء- آزادشدگان

(۳)- متن سیاه شده، کلماتی مثل ابو حنیفه .... در آن حدس زده میشود.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۴۶

استفاضت و استماع چنان معلوم گشت که بر ظهر وقف‌نامه باغ فیروزی شرط فرموده است- بعد از شرایط دیگر- این جماعت مذکور در گنبد مرقد ساکن باشند و هر سال [۴۷۹] این مبلغ بدیشان دهند: آیتغمش- سریی و زن او آینجق؟، لاجین سرایی و زن او ابصلی-، آیتمر- و زن او ابصلی-، سنجر- حورحا و زن او کمسان-، بکلک- و زن او .... هریک نفر از غلمان مبلغ یک هزار من گندم و مبلغ سی دینار زر رکنی، و هریک را از جواری پانصد و چهل من گندم و بیست دینار زر.

و فرمود که هر سال از منال این موضع دو هزار من گندم به امام کمال الدین مهذب ابن مظفر ... لعدل الشروطی الوکیل دهند، و بعد از او به اولاد و اعقاب او- انار اللّه برهانها- چهارپاره دیه مفرد است در دشت آب، قنات برجند «۱» قناه غلامان دولت آباد، با حقوق و مرافق و توابع و لواحق برین جماعت مذکور از غلمان و جواری که مفصل می‌گردد: [۴۸۰]

اسامی غلمان، تتار: بلیان، حکاک، سودی- کرباف؟، شادی- کوفته‌گر، سنقر- بردی. ایبکر- علم جناح. ایتکین- زردوز، لاچین- مطبخی، سنقر- طراری. «۲»

اسامی جواری: سوگه، التون، ایلخاتون، مسحه (قبیحه؟)، کمس (الایی).

ارسی، کیج (؟)، کجکینه، عاشورا، قندر، گیس، التون (مطبخی)، طاوس، گیسلی، کجکینه، املیجیجک (؟)، الوس، کمس (؟) آینه، ترکمان، التون، کجکینه، شیرین.

و شرط فرمود که هریکی را از غلمان هر سال مبلغ هفتصد و بیست من گندم و مبلغ پانزده دینار زر بدهند، و هریکی را از جواری هر سال پانصد من گندم و مبلغ ده دینار زر بدهند- در نفس شهر بردسیر کرمان، و اگر [۴۸۱] از وظایف چیزی

---

(۱)- شاید: هرجند (؟)

(۲)- بعضی اسامی به قرینه خوانده شد.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۴۷

فاضل آیـد مفوض به رای متولی است: اگر مصلحت دانـد به نسبت بر ایشان تحصیص کنـد، و اگر مصلحت دانـد به چیزی دیگر صرف کند. و تولیت این اوقاف مفوض به اولاد است. و اللّه اعلم.

دیگر از موقوفات او- انـار اللّه برهانهـا، آمش و بهر سلیمانی ۱۰۰ و صـغبوجه- که از معظمـات دیه‌هـاء رودبار و دیار جیرفت‌انـد- مشهور و معروف به اسم و مکان مستغنی از تحدید و توصیف، وقفی موید مخلد لازم محکوم مسجل.

و شرط فرموده که هر روز صد من نان به صد زن بیوه دهند- که ایشان را متعهدی و قیّمی نباشد.

و هر روز- و اگر متولی مصلحت بیند- قراضه‌ای زر، به ده یتیم دهند.

و هر سال یک هزار من گندم به شخصی صالح- که ایتام را قرآن آموزد و اجرتی از ایشان طمع ندارد- دهند.

و اگر چیزی در سر وظایف مدرسه و گنبد مرقد باید، از اینجا بدهند- چنانچه [۴۸۲] مصلحت باشد.

و تولیت این وقف مفوض است به خداوند عالم صفوهٔ الدنیا و الدین پادشاه خاتون اطال اللّه عمرها فی السلطنهٔ.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۴۸

قصه وقایع سال ششصد و هفتاد و پنج و از آن جمله کشته شدن مبارکشاه نکودری است.

درین زمستان سلطان مظفر الدین با حشم برقرار معهود متوجه ولایت جیرفت گشت و در بشمودان رودبار- مخیم منصور ساخت. در اوایـل ربیع، آوازه افتـاد که فوجی از لشـکر نکودر به غرم تاختن- روی به سـرحد ولایت کرمان نهاده‌انـد. سـلطان مظفر الـدین، امیر تایسی ۱۰۱ پسـر فولاـد ملک- که تمر ملک است، و به فیروز جنگی شـهرت دارد- با جمعی از حشم تراکمه به دفع ایشان بر صوب ولایت اربعه روان گردانید- با ساز و سـلاحی تمام و آیینی و ترتیب با نظام. چون ملک با لشـکر به شق ۱۰۳ بم رسید، معلوم گشت که سـواری چنـد گزیـده از لشـکر نکـودر و امیرزاده اربراد و اسـتخوان (؟) جغتـای مبارکشـاه [۴۸۳] نـام بر ولاـیت سـرحد و حوالی نرماشیر زدند و تاختنی کرد و مبالغی چهارپای راند و زن و بچه مردم اسیر گرفت و با سیستان مراجعت نمود. تمر ملک- از آنجا که پردلی و لاوری او باشد- گفت، بیت:

یکی داستان زد برین بر پلنگ که با شیر جنگ‌آورش خاست جنگ

به نام ار بریزی ز من گفت خون به از زندگانی به ننگ اندرون

چو کاهل شود مرد هنگام کار از آن پس نیابد چنان روزگار

چو مردم بدارد نهاد پلنگ زمانه نگردد برو تار و تنگ

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۴۹

بگذاشـتن که این دزدان مال مسلمانان ببرند و زن و بچه خلایق اسیر کنند و ما خایبا و خاسرا مراجعت نماییم- از طریق دلیری عظیم دور باشـد و به نامردی نیک نزدیک. پیـدا باشـد که ایشان بر ما چنـد بیشـی داشـته باشـند- و ایشان را بار و آوار بسـیار همراه اسـت [۴۸۴] و ما جریـده‌ایم و اسپان نیک داریم. آتشـی عزیمتی برمیباید کرد و آبی با روی لشـکر کرمان آورد و به عزمی درست ورایی صواب- بی‌توقف و تخلف و اضـطراب- سـر در پی ایشان می‌باید نهاد و از پی ایشان بازنگشت و می‌زد و می‌خورد: یا هم آنجا سـر بنهیم، یا سر ایشان به خدمت سلطان بریم.

تمامت لشکر بر مردی وی تحسین کردند و به اتفاق گفتند سر ما آنجاست که قدم تو! قول و قرار آن است که، تا جان در تن داریم

و سر بر گردن، از خدمت تو تخلف ننماییم و تا به جان بکوشیم. برین قول و قرار و عنان عزیمت به راه دادند.

چون به ریقان رسیدند و تفحص حال ایشان کردند، یک شبانروز بیش پیشی نداشتند.

از ریقان تا ردوماهی چهار منزل بود. ایشان دو منزل کردند: مزارع منزل ساختند و دیگر رودماهی ۱۰۲، شبانگاه که به رودماهی رسیدند [۴۸۵] معلوم گشت که ایشان بامداد از اینجا روانه شده‌اند. مسافت میان ایشان با یک روز آمده بود.

تمر ملک فرمود که چهارپایان را سیر می‌باید کرد و براند. بر امتثال اشارت روان شدند و هم در شب به منزل حصار و کشیدند. چندان توقف نمودند که چهار- پایان جو بخوردند و هرچه مردان گزین بودند و اسبان نیک از پیش براندند. وقت طلوع آفتاب،- که خورشید تابنده بنمود چهر، به منزل و بنه ریگ رسیدند:

لشکر یاغی سحرگاه از آنجا کوچ کرده بود. بدان عزیمت که آبخوار به سر چاه خرگاهی برند- چون دست قضا خیمه عمر ایشان را طناب گسسته بود و باد اجل عمود قامت ایشان را شکسته- لشکر کرمان با املی فسیح ورایی نجیح، عنان عزیمت به دست بادپایان داده بودند و چون باد بر اثر ایشان می‌رانند. ایشان چون به نزدیک چاه رسیدند، گرد لشکر دیدند که چون ابر متراکم [۴۸۶] روی بدیشان

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۵۰

داشت. ایشان را دست از کار و پای از رفتار بازماند. مجال فروآمدن ندیدند. چهار- پایان را آب دادند. هرچه مردان کار و سواران کارزار بودند، توقفی می‌نمودند و بار و آوار از پیش روانه کردند. در منزل شمیدر لشکرها را ملاقات افتاد. صف‌ها برکشیدند و روی به جنگ آوردند و از چپ و راست نعره گیرودار سوران خاست.

ناگاه از مهب لطف الهی نسیم فتحی وزیدن گرفت و پرتوی از مطلع خورشید نصر من اللّه رخ نمود. یکی از سواران ترکمان که در خدمت تمر ملک بودند- اسب را برانگیزانید و نیزه بر کمربند مبارکشاه زد و او را از اسب جدا کرد. ملک با سواران به سر او تاختند. او رخ بگشاد و زنهار خواست و آواز داد که مرا نکشید که من «۱» سواران را در کشتن او فتوری پیدا گشت. ملک بانگ بر سواران زد که بکشید. بیت: [۴۸۷]

چو بدخواه پیش آیدت کشته به‌و یا نیز از جنگ برگشته به

به هنگام شادی درختی مکارکه زهرا آورد بار او روزگار

هر آن کو به بیداد جوید نبردجگر خسته بازآید و روی زرد امروز اگر او را امان دهید فردا که او را به خدمت پادشاهان برند تا هفته دیگر ببینید کیشی بربسته و مقرب و قربی خاص گشته، اگر بر وی سلام کنی به کراهیت جواب گوید و چون فرصتی یافت در حال بگریزد و به خصمی ما و ولایت ما برخیزد و چون دیگران مال خلق برد و خون مردم ریزد. در حال فروآمد و سر او را از تن جدا کرد. دیگران پشت بنمودند و روی به گریز آوردند. سواران کرمان سر در پی ایشان نهادند: بعضی را دستگیر کردند- مگر قومی معدود که به جان خلاص یافتند، و بار و بنه همه از ایشان بازگرفتند و اسیران را خلاص داد. [۴۸۸]

و این فتح منسوب به تمر ملک بود و در آفاق و اقطار ولایت انتشار و اشتهاری یافت و پادشان ممالک تحسین‌ها کردند.

---

(۱)- جای مطلب سفید مانده است.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۵۱

هم در آن مدت ناصر الدین دبیر از فارس معاودت نموده بود و ذکر استحسان این فتح- که بر زبان خاص و عام جریان است- در خدمت سلطان می‌کرد. سلطان را عظیم موافق می‌آمد. او را برین نوازشهاء بسیار فرمود و تختی جامه داد.

و هم درین ربیع بود- در چهاردهم ربیع الاول ازین سال- که خداوند ترکان شهرآرایی عظیم به گوش و نوش فرمود، و در سرای

بستان درختکرد ۱۰۴- که منسوب است به خداوند عالم صفوة الدنیا و الدین پادشاه خاتون خلد اللّه ملکها- سنت بطهر (؟) «۱» شاه اعظم قطب الدین و الدنیا طغای شاه به‌جای آورد.

---

(۱)- تطهیر (؟)

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۵۲

قصه رفتن سلطان مظفر الدین به اردو اباقا خان و عزل خواجه شرف الدین حسن به وقت مراجعت

در ماه محرم سال ششصد و هفتاد و پنج، شاه جلال الدین سیور غتمش از [۴۸۹] اردوی اباقا خان معاودت نمود، و از آن درگاه انواع عاطفت و سیور غاتمشی «۱» یافته بود.

طایفه‌ای که ملازمان خدمت سلطان مظفر الدین بودند- از خواص- همواره تحریض می‌کردند که به اردو رفتن ضرورت شده است، و قاعده ملك و پادشاهی خود ممهد گردانیدن واجب و لازم بی‌مداخلت غیری، تا بندگان نیز ملازمت خدمت بی‌اندیشه جایی دیگر به‌جای توانند آورد.

در اوایل تابستان بود ازین سال، که سلطان عزیمت اردو مصمم گردانید و فرمود که بنه به صحرا برند. خداوند ترکان پیغام داد که ما را هم عزیمت اردو مصمم است و به ساختگی آن مشغولیم، توقفی می‌باید نمود تا در موافقت متوجه اردو گردیم.

سلطان در جواب گفت من عزمی کرده‌ام و فسخ میسر نمی‌شود و توقف را مجال نیست و کوچ کرد و روی به باغین نهاد. خداوند ترکان دیگرباره بسحاق را فرستاد و موعظه‌های خوب گفت و فرمود که ملك و ولایت [۴۹۰] از آن تواست، هرچه دلخواه است می‌باید کرد، کس را با تو مضایقت نیست، چون باهم باشیم کارها بهتر دست دهد

---

(۱)- ظ: سیور غامیشی

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۵۳

و زودتر معاودت توان نمود. سلطان به هیچ‌گونه در کوی موافقت نیامد و بدان التفات ننمود و گفت: توقف من محال است، مرا هرآینه می‌باید رفت، و روانه شد.

بیت:

تا بتوانی به عنف کم کوش‌چون کار به لطف می‌برآید

بر قوّت خود مساز تکیه‌رهوار بسی به سر درآید

در پای فتد ز باد روزی‌همچون کله آن‌که بر سر آید

از حنظل و زهر کی توان یافت‌نوشی که ز شهد و شکر آید نهاد تا وی مراجعت کرد و حال لجاج و استبداد او در خدمت ترکان تقریر کرد. خداوند ترکان از آن عظیم برنجید و یقین دانست که او را در آن حضرت کاری نرود. اما اظهار نکرد. فی الجمله چون سلطان به اردو رسید [۴۹۱] اختیاری کرد که برود و شرف زمین بوس حاصل کند و پیشکش که برده بود به موقف عرض رساند. اباقا خان در خشم شد و جفا گفت و او را بر خود راه نداد و پیشکش قبول نکرد و فرمود که تو بی‌اجازت ترکان آمده‌ای، اکنون توقف می‌باید نمود تا ترکان برسد و حال شما معلوم کنم.

سلطان دانست که بی ترکان آمدن خطایی عظیم بوده است و اندیشه‌ای ناصواب، و اگر رضای او به احوال من مقرون نباشد مرا درین درگاه کاری نرود و معامله مرا روز بازاری نباشد. از این سفر و حرکت به غایت پشیمان شد و بر آن طایفه که این رای زده

بودند خشم گرفت و جفاهای بلیغ گفت- چنانچه همه در مقام تحیر و تفکر افتادند.

خداوند ترکان به فراست پادشاهانه بدانست که کوکب نهضت او در چه وبال است و حال و کار او در درکه نکال، از آنجا که شفقت و مرحمت وی بود- ساختگی سفر اردو [۴۹۲] بفرمود و بعد از یک ماه از شهر بیرون شد.

چون خبر وصول خداوند ترکان به حضرت اردو شایع گشت، خداوند پادشاه

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۵۴

سلطان و بزرگان درگاه همه رسم استقبال به‌جای آوردند و در تعظیم و تفخیم موکب او به اقصی الغایهٔ برسیدند، و صاحب دیوان بر قاعده معهود رسم تهنیت وصول به تقدیم رسانید و استفسارها کرد که: مگر غباری بر حاشیه سرادق عزت نشسته است که درین هنگام تشریف داده؟

خداوند ترکان هیچ‌گونه اظهار رنجشی ننمود و درین معنی لم و کیفی نفرمود، و شاه سلطان از خوف و خجالت چنان بود که مجال عذر و پوزش نداشت. خداوند پادشاه را وسیله و شفیع ساخت و انواع تواضع و تدلل پیش آورد. و به أیمان غلاظ مؤکد کرد که بعد ازین، سر از ربقه طاعت و تباعت خداوند ترکان بیرون نیاورد و از امتثال و انقیاد اوامر و نواهی [۴۹۳] وی درنگذرد.

در اثناء این‌که خداوند ترکان تازه بر سر رضا آمده است و عذر قبول کرده، مکتوبات نویسندگان دیوان به خدمت خداوند ترکان رسید- سراسر شکایت خواجه شرف الدین حسن و تغلب او که تمامت مال دیوان در تصرف گرفته است و پناه با خدمت مادر سلطان برده- و مادر سلطان صاحب یمین الملک و بهاء الملک را خوانده و تهدید و وعید بسیار کرده و ایشان را رنجانیده و جفاهای بلیغ گفته.

خداوند ترکان چون نامه نویسندگان دید و مداخلت مادر سلطان در کار دیوان شنید، عظیم متغیر گشت و جراحت آن آزار تازه شد و انواع رنجش بی‌اندازه.

نویسندگان نوشته بودند که اگر شرف الدین در کار دیوان مداخلتی داشته باشد نگذارد که دیگران را کاری رود، و هیچوجه با دیوان بزرگ نگذارد. سلطان چون اثر تغیر خداوند [۴۹۴] ترکان دید از کیفیت آن استفسار نمود. جماعت نزدیکان سلطان در خدمت تقریر کردند که ماده نزاع، شغل و کار شرف الدین حسن است، و چون او کار ملک به یکبارگی به دست فروگرفته بود و دیگران را بر طاق تعطیل نشانده، تاج الدین ستلمش نیز با او عیار اخلاص نگردانیده بود و زلال صداقت به لجاج عداوت بدل کرده- خواص سلطان را بر آن می‌داشت که تقریر می‌کردند که

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۵۵

این زمان صاحب یمین الملک ظهیر الدین به یکبارگی روی اخلاص بدین درگاه آورده و این جناب را قبله اقبال خود کرده و کمربندگی بر میان جان بسته و روز و شب بر در امتثال اوامر و نواهی نشسته، و این مثل سایر است که گفته‌اند:

خاک بینی ز کعب تا زانوخانه‌ای را که دوست کدبانو اکنون مصلحت در آن است که زیور شغل از شرف الدین فرو گشایند [۴۹۵] و او را در خانه عزل جای فرمایند، و رضاء خداوند ترکان به دست آرند، و تمامت کار دیوان با صاحب یمین الملک گذارند تا مواد خلاف و نزاع از میان مرتفع گردد.

سلطان نیز این سخن به سمع رضا اصغا فرمود و برین رای و تدبیر موافقت نمود و گفت که چون ما به سرحد ولایت رسیم، تاج الدین ستلمش از پیش برود و او را بگیرد و بازدارد تا خداوند خاتون بحث کار او بفرماید. در خدمت ترکان تقریر کردند که اندیشه این است، خداوند ترکان را این رای ملایم افتاد و برین جمله مقرر گشت و خداوند ترکان با سر رضا آمد و از طرفین صفایی حاصل گشت و غبار آزار و دلماندگی از میان برخاست، چون کارها بر وفق دلخواه ساخته شد و اجازت مراجعت حاصل آمد، به اتفاق، روی باز دار الملک نهادند.

چون به سرحد ولایت رسیدند و فرستادگان [۴۹۶] به مژدگانی به شهر فرستاد، اکابر دار الملك به عزم استقبال متوجه منازل و مراحل گشتند. خواجه شرف الدین نیز بر قاعده معهود بر آیینی محتشمانه عزم استقبال کرد- از احوال وقت و تغیر خواطر پادشاهان غافل، در منزل خنامان ۱۰۵، «۱» متعلقان و خدم خواجه شرف الدین در موضعی که رسم بود خیمه او زدند. چنان استماع افتاد که فراشان صاحب فخر الملك، آنرا بركندند و بینداختند. خواجه شرف الدین چون خواری بدین‌گونه دید دانست که پادشاهان بر سر عنایت نیستند، هم در روز فرمان دادند که هیچکس

---

(۱)- در اصل: خیامان

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۵۶

از متعلقان شرف الدین به شهر نرود. روز دیگر خود کسان تاج الدین ستملش، شرف الدین را بردند به شهر، و در خانه تاج الدین ستلمش بازداشتند، اما زیادت عنفی و زجری در باب وی تقدیم نمی‌افتاد. چه سلطان با وی قهری جبلی و غضبی [۴۹۷] دلی نداشت، و خداوند ترکان نیز- جهت رعایت حقوق قدیم- هم در پی ایذا و آزار او نبود. غرض اصلی و مطلوب حقیقی عزل وی بود و عدم تعلق او به کار دیوان. و چون او را به خانه تاج الدین ستلمش بردند، او منزل و مقامی و جای سکون و آرامی برساخت و استادان گلکار و اسباب و ادوات عمارت ساخته کرد، و آغاز عمارت نهاد، و خانه برون ستلمش و خانه اندرون پسر مهتر او- امیر محمد- از بطین و در وطابق هیچ چیز مهمل نگذاشت و همه را تمام عمارت بازداشت، و تمامت خانه او و پسران را- بل حواشی و اتباع را- رواتب و وظایف معین متقن «۱» (؟) مهیا و آماده کرده و هر روز به دو وقت در آنجا سفره می‌نهاد و همگنانرا طعامی عام می‌داد.

و مدت مقام او در آن جای هفت هشت ماه برداشت. و جمال محمد مختص «۲» ۱۰۶- که وکیل و کارگذار او بود- حکایت می‌کند که درین مدت گرفت و گیر و حبس و اطلاق او با اخراجات دیوان و رشوت [۴۹۸] و خرج مؤکلان، مبلغ سی چهل هزار دینار تلف شده بود. بعد از آن اجازتی یافت که با خانه خود شود. و چون باز خانه خود شد، مردم را به تردد به نزد وی منع هی کردند، او در آن مدت در خانه نشسته بود، و سی پاره مصحف نوشت، تا دیگرباره خداوند ترکان او را به خدمت خاص خود برداشت.

و هم درین سال ششصد و هفتاد و پنج بود که اکابر علماء ماوراء النهر، خطه

---

(۱)- در اصل: مغنن (؟)

(۲)- در اصل: منحص (؟)

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۵۷

کرمان را به جمال خود زیب و زینت دادند و درین دیار اساس درس و فتوی نهادند:

رأس و رئیس ایشان، صدران امامان معظمان مفتیان، تاج الشریعهٔ و برهان الملهٔ و الدین، برهان الشریعهٔ؛ و امام عالم فاضل مفتی علامه اعلم علماء ماوراء النهر حافظ- الملهٔ و الدین النسفی. خداوند ترکان ایشان را در مدرسه مقدسه اجلاس فرمود و تدریس مدرسه به ایشان حواله کرد. و مثالی اصدار فرمود در باب صدر امام تاج الشریعهٔ، و تولیت مدرسه [۴۹۹] مقدسه به وی مفوض گردانید، و سلطان مظفر الدین، برهان الشریعهٔ را ارتباط فرمود، و از وی استفادات علمی حاصل می‌کرد، و در سفر و حضر با خود می‌داشت.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۵۸

[فصل] قصه بی‌ادبی‌ها و بی‌رسمیها که خواص سلطان مظفر الدین اساس نهادند

اشاره

در اواسط خریف که موکب اعلی خداوند ترکان- انار اللّه برهانها- و شاه سلطان باز دار الملک رسید، بر اندیشه آنکه به واسطه أیمان مغلّظه اساس مصالحت و بنیاد معاقدت چون مبانی چرخ پایدار خواهد بود و چون قواعد کوه استوار، جهت وجود طایفه‌ای از شیاطین انس و عفاریت بشر- که از مفسدت ایشان ددان خونریز در خطر بودند و دیوان فتنه‌انگیز برحذر- بیت:

نه از خلق شرم و نه ترس از خدای‌همه دیو را در بدی رهنمای

گرفته همه خوی و طبع ددان‌چو دیوان گریزنده از بخردان [۵۰۰] آن معاقد اکید و معاهد شدید چنان در زلزال اضطراب و ممر ذهاب و ایاب افتاد که واهی تراز هوای صبیان و بی‌ثبات‌تر از ابر تابستان گشت.

و کیفیت چنان بود که گروهی از رنود و اوباش فراخاسته بودند- از همه عامیان عامی‌تر- و رقم خاصگی سلطان بر خود کشیده و جامه‌ها بر تن چاک زده و همچون کلاب مزابل بر خاک راه جای ساخته و این ترانه بی‌مزه برساز ناسازی نواخته

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۵۹

که: وای دل وای جامه! و هر روز بر سر بازاری و در میان شوارع عوام علی ملأ الناس فسادی آشکارا می‌کردند و زحمتی به سر خاص و عام و شریف و وضیع می‌آورد. و بر آن افعال مذموم و حرکات نامعلوم در غایت سماحت و نهایت قباحت جمله مردم این خطه از غریب و بومی و ترک و تازیک انکار می‌نمودند و ضرائب «۱» شیم و لعن در ذیل و ذبابه آن میفزود و به این [شآمت] خصال و ردائت افعال ایشان، سلطان مظفر الدین، از [۵۰۱] غایت جانبداری و کم‌آزاری، چشم اغماض فرومی‌خوابانید و به منع و زجر ایشان مثال نمی‌فرمود. و خواص حضرت خداوند ترکان در خلوت، بعضی از طریق مطایبه و بعضی بر سبیل ملامت، می‌گفتند که بر خداوند ترکان ردع و منع ایشان واجب است و قهر و عنف ایشان لازم. اما خداوند ترکان از فرط دلداری و وفور محافظت جانب شاه سلطان، سایه التفات بر آن نمی‌انداخت و این حکایت به سمع خود راه نمی‌داد- تا به جایی رسید که این مخموران شراب لهو و مغروران سراب سهو، پای تجاسر فراپیش نهادند و دست تطاول به بی‌ادبیهاء دیگر برگشاد. محمود ستلمش که در عرصه دیوان، اکوان را اسب و رخ نهادی و در بساط ددی ببربیان را داوفره دادی [و] در پانه «۲» بدکرداری سرنفر این عفاریت بود و در معرکه فتنه‌انگیزی سرخیل این طواغیت، شبی به مرحله مشیز- در غلواء مستی و منتهای بی‌خبری- شمشیر [۵۰۲] کشیده بود و در مقام دعوی به خدمت سلطان ایستاده که اگر فرمان دهی سر [... ن] «۳» سرورتر نیست به پایه تخت تو آرم- و نام ترکان بر زبان رانده هرچند [] «۴» و بیان ازین گفتار از حضرت یزدان رخصت نمی‌یابد و جان سخن‌گوی بدین مقول اجازت نمی‌دهد- اما جهت بی‌ادبی این گروه در عبارت

---

(۱)- در اصل: ضرابت

(۲)- شاید: پایه

(۳)- بر کلمه مرکب چکیده است شاید سرور آنان که ازو

(۴)- مرکب افتاده. شاید: کلک

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۶۰

و کتابت می‌باید آورد. لیکن فضل آفریدگار بر آن بود که همچنانکه قلاع سبع شداد از مکاید مژده شیاطین در محروسه امان است، سرداق حشمت خداوند از شراین عفاریت در کنف حمایت و سد عصمت یزدان بود و مهابت و سیاست شاه سلطان شهب الثواقب

بی‌اثر، ایشیاطین بر دفع وردع ایشان روان، و الا هر تهور و تهتک که در خاطر اندیشه بگذرد و در تصور فکر و رؤیت آید از طبع و طینت آن عفاریت توقع می‌توانست داشت [۵۰۳] و شبی دیگر هم در آن نزدیکی که پرتو آفتاب عقل ازو در غایت بعد بود و ظلمت شب سکر پرده حیا از پیش لعب باصره شاه سلطان برداشته بود، و او را از حرم حرمت عقل و تمیز بیرون گذاشته، که، بیت:

تاریکی شب پرده رسوائی‌هاست. خداوند ترکان را در موقف تکلیف داشت که ترا از مسند عزت و عصمت برمی‌باید خاست و با ما، در مجلس هزل و لهو بنشست، و به دستان‌سازی ناسازما، پای مسرتی «۱» بکوفت و آستینی که غلاف سخا و مروت است چون اکمام ریاحین به باد لعب این ملاعین بباید جنبانید.

از آنجا که کمال کیاست خداوند ترکان بود، بیت:

ز روی خرد ژرف «۲» چون بنگریدجهان در کف دیو وارونه دید گفت اگر دست به آستین عناد و خلاف بیرون آرم و کوه‌وار پای قرار و نشست بفشارم و پای در دامن سکوت کشم و زمین ثبات [۵۰۴] و وقار از دست ندهم، شاید که قاعده اکید حشمت و مکنت و اساس و بنیاد محکم مادر فرزندی و تربیت، چون شرار آتش درمنه، کاه‌وار به باد فنا برخیزد و آب جاه و حرمت در خاک اتلاف و تضییع ریزد. آن کوه ثبات و وقار، بی‌درنگ، چون باد سبکبار از جای نشست برخاست و آستین چون سر [و] درجنبانید و گفت، بیت:

---

(۱)- در اصل: مزنی

(۲)- در اصل: زرق

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۶۱ تو سرو روانی و سخن پیش تو بادمی‌گویم و سر به هرزه می‌جنبانی و ایستاده روی به حاضران مجلس آورد و زبان گفتار به موعظه آراسته کرد و و گفت که خدمت سلطان کردن از من بیاموزید و ببینید که من با کمال حقوق مادر ۱۰۷ و فرزندی چگونه بر در امتثال اوامر و نواهی او ایستاده‌ام و چشم و گوش بر راه فرمان او نهاده، و شاه سلطان و اتباع او را به انواع لطف و نوازش تسکین داد و در میانه فرصتی نگاه [۵۰۵] داشت و روی عزیمت به سیرجان نهاد.

چون خطه سیرجان مرکز اعلام ظفرنگار گشت پیغام به شاه سلطان فرستاد که ما را عزیمت اردو مصمم است. اگر آن فرزند موافقت می‌نماید در مصاحبت، احرام حضرت اردو بندیم. چون این پیغام به حضرت شاه سلطان رسید، خواص حضرت جون کبوتران وحشی در مضطرب اضطراب افتادند و چون خران اهلی (؟) در خلاب تحیر بماندند. هرزمان روی رای به جهتی دیگر می‌کردند و اندیشه دیگر پیش خاطر می‌آورد. چون شاه سلطان دید که همگی اهواء و رای ایشان بر سکون مقصور بود و از حرکت و سفر نفور، رای سلطان نیز بر آن موافقت نمود، اما فرستاده را بازگردانید و در جواب گفت که اندیشه آن است که دربندگی احرام حضرت اردو بندیم. انشاء اللّه توفیق رفیق طریق باشد [۵۰۶] اگر توقفی باشد احرام خدمت بسته شود، و در حضور فرستاده، اختیار حرکت روز دوشنبه کرد. و چون فرستاده مراجعت نمود باز روز آدینه انداخت. فرستاده چون در سیرجان به حضرت خداوند ترکان رسید و از کیفیت احوال انهاء کرد. چون حکایت عزیمت حرکت از دوشنبه به آدینه انداختن به سمع خداوند ترکان رسید دانست که او را رای آمدن نیست و سکون بر حرکت و حضر بر سفر ترجیح داده. با حاضران فرمود که او نخواهد آمد- و همچنان بود که در جام جهان نمای ضمیر منیر و خاطر عاطر وی روی می‌نمود.

در اواخر صفر بود از سال ششصد و هفتاد و شش، میانه تابستان، که رایت اعلی

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۶۲

خداوند ترکان متوجه خطه سیرجان گشت. فی الجمله ساختگی سفر اردو بفرمود و روانه شد، و آن سفر و غیبت مدت یک سال و کسری [۵۰۷] برداشت، و مجادله و منازعتی که میان اباقا خان و منکو تمر افتاد، بر کنار رود کر، درین تاریخ بود. و آن واقعه‌ای

هایل و فتنه‌ای پرخسر بود که از اندیشه آن زهره شیران آب می‌شد و خون در تن لیران جهان شاخ بقم می‌گشت.

و معتمدان رواۀ که حاضران آن معرکه بودند حکایت می‌کردند که بعد مسافت میان دو لشکر زیاده از سه روزه راه نمانده بود، و آن دو لشکر بودند که عدد ایشان از حد حصر و احصاء تجاوز نموده بود، و از مراتب و مدارج کثرت چیزی بر آن فزوده، و ایلچیان سخت گفتار- بر دیو ددان باد رفتار- بر تواتر و توالی در راه تردد و و تشدد، و از جهت جنگ و جدال و کشش و کوشش و تعیین زمان و مکان گوی سخن در میدان، و طایفه‌ای از اهل قلم و طبقه کتبه که همواره در فراش امن غنوده بودند و بر خوان و آش [۵۰۸] خصب آسوده، از خوف مصادمه آن دو لشکر قرار و آرام از ایشان رمیده و لذت خواب و خور بر ایشان شوریده، شبانروزی بر سجاده تعبد، مصاحف قرآن در پیش نهاده بودند و دست و زبان به تضرع و دعا برگشاده، و از کثرت خلایق و انبوهی مردم در آن لشکرگاه غلاـیی نیز روی نمود و تنگی قوت در افزود. بازی کج روزگار به امتحان، لباس خوف وجوع بر روی کار ایشان پوشانید و ایشان را از فقدان نعمت امن و خصب بیاگاهانید. فضل عمیم و لطف قدیم آفریدگار تعالی شأنه و توالی احسانه- که در همه احوال عموم بندگان را از عالم و نادان و کافر و مسلمان حارس و حامی است- از پس پرده غیب و مکمن غرایب صنع اعجوبه‌ای بیرون آورد، که از روی ظاهر فسادی می‌نمود- اما از راه معنی به حقیقت صلاحی [۵۰۹] بود، بیت:

سررشته غیب ناپدیدست‌بس قفل که بنگری کلیدست عسی أن تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شرّ لکم، ناگاه

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۶۳

در صمیم زمستان که آفتاب در بروج جنوبی بود و اقتران «۱» زحل بدان پیوست، بخاری شمالی متصاعد شد و از برای کشف، متراکم گشت و برقی آغاز نهاد که تمامت زمین از کوه و صحرا و مردم و چهارپای در برف نشست، بیت:

روی زمین ز خرده کافور شد نهان‌وز ابر تیره روی بپوشید آسمان

چشم فلک ز کوکبه برف شد سپیدگوش جهان ز زلزله باد شد گران

دلهاء خلق گرم بد از تفّ خوف و جوع‌افلاکشان مفرح کافور داد از آن چنانچه تمامت چهارپایان لشکر طرفین از مراکب و حمولات در زیر برف هلاک شدند و خاص و عام مردم با تمامت آلات و ادوات سفر بی چهارپای بر زمین بماندند و همه مردم را پای از رفتن و دست از گرفتن باز [۵۱۰] ماند و از بیم جنگ و جدال و قهر و قتال در منزل توقف و مسکن تخلف قرار گرفت و اگرچه از آن سرما و بارندگی زحمت فراوان و مشقت بی‌پایان و زیانهاء گران به مردم رسید، اما به حقیقت فایده‌ای عظیم و منفعتی جسیم بود که خداوند سبحانه و تعالی به حکمت بالغ خود بساخت و صنعی چنان لطیف در صورت قهری چنین کثیف بپرداخت و به واسطه آن حادثه که واقع شد، هریکی از پادشاهان با سپاه و خشم خود متوجه مواضع و مراتع گشتند، و آن فتنه هایل و واقعه دلگسل زایل گشت.

چون سلطان ربیع بنیاد عدل و داد بنهاد و جهان خراب به فر معدلت خود آباد کرد،

گل از نسیم صبا کرد پر ز زر دامن‌گل از سرشک هوا کرد پرگلاب دهان

---

(۱)- در اصل: اختران

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۶۴ ز بس که رنگ به کهسار برگ لاله چردچو برگ لاله شد آن رنگ شیر در پستان تجار به انواع دواب از طرفین در رسیدند و بزرگان اباقاآن [۵۱۱] به مواضع روان کردند تا مراکب و حمولات بیاورند. تا از آن اماکن و مساکن نقل و تحویل کردند. چون خداوند ترکان اجازت مراجعت می‌خواست. فرمان اباقاآن بر آن منوال نفاذ یافت که نیمه ولایت و رعیت و سپاه و خشم و خول و خدم ترکان را باشد بی‌مداخلت .... و مواضعه خداوند ترکان مراجعت نمود و جماعت کتبه در راه به فرض و

تقدیر تحصیص و تعیین ولایت می‌کردند و محصول و موجود آن مقیاس و تخمین برمی‌آورد.

[قصه] [احوال سلطان مظفر الدین در غیبت خداوند ترکان، و ذکر وقایع در آن مدت]

قصه احوال سلطان مظفر الدین در غیبت خداوند ترکان، و ذکر وقایع که در آن مدت سمت ظهور یافت. اول حال آن بود که از رفتن ترکان و ماندن او در دار الملک پشیمانی روی نمود و از آن سبب پیوسته حزنی و ملالی در خاطر و ضمیر وی بود و وحشتی و نفرتی از حکم پادشاهی و ملک و جهانداری در طبع او [۵۱۲] با دیدار آمده و زود خشم و کم تحمل گشته، و بیشتر اوقات آن بودی که باورچیان، آش بارگاه فروچیدندی و مردم در انتظار می‌بودندی و باورچیان اعلام و انهاء می‌کردندی- عاقبت آن بودی که خود به آش حاضر نشدی و فرمان دادی که باورچیان و ملکان آش بدهند، و چاوشان مردم را روانه کنند. و خواجگان و اصحاب دیوان را می‌فرمود که در میانه روز با خانهای خود نروند، و هم در دهلیزسرای کار مردم گزارند و حساب عمال و رعایا هم اینجا بکنند، و خواص و قرچیان همفرمان بود که با مساکن و منازل خود نروند و در سرای خاص و بارگاه می‌باشند، و او نیز به نفس خود رسم تردد نمودن از میان برگرفته بود و بیشتر در سرای خاص مجلس و محفل می‌فرمود. و درین وقت مؤانستی عظیم با شاه معظم غیاث الدین سیو کشاه می‌نمود و او را شبانروزی [۵۱۳] ملازم حضرت

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۶۵

خود می‌داشت، و منصبی قریب به سیف الدین حجا؟ خاتون؟ «۱» داده بود، و بیشتر حجابت به وی می‌فرمود. و از وزراء صاحب یمین الملک در مسند سیادت بود، و حل و عقد کار دیوان به وی حواله، و اصحاب نشان دیوانی خواجه بهاء الملک و صاحب فخر الملک.

و از خبرهاء غریب- که در آن وقت سمت ظهور یافت و ذهن و فکر مردم به تحقیق آن می‌شتافت و غور و عمق آن بر اکثر خلق پوشیده و هیچکس بر کیفیت آن به حقیقت اطلاع نداشت- گرفتن و بازداشتن تاج الدین ستلمش و پسران بود که سلطان مظفر الدین با کمال ذکاء و قریحت که داشت به نظر پادشاهانه و خسروانه چشم بر احوال وقت و گردش روزگار گماشت و به نور باطن می‌دانست که پادشاهی چون ترکان مقبول القول و نافذ الحکم در حضرت اردوست- با وفور امکان و تمکین که او راست- و ازینجا با عدم رضا روانه شده و بی‌حصول صفا روی [۵۱۴] به راه داده، و ما وثایق قول و قرار چون بیوت عنکبوت برهم گسسته‌ایم و عهود و ایمان استوار چون قنینه زجاج بر سنگ استبداد و لجاج شکسته. او چون صورت حال و مضمون اقوال و افعال ما، در آن حضرت، شرح دهد و عراضه این عوارض و اعراض بر طبق عرض نهد، هرآینه همگان غایله جرم و جنایت بدین طرف حواله کنند و زبان ملامت و استدراک بدین جانب دراز گردانند و یقین واثق است و رجاء صادق که جمله ملتمسات و متمنیات برحسب دلخواه و وفق آرزوء او معطوف و مبذول باشد و عقده هر مشکل که او را در راه فکرت افتد محلول گردد، و عاقبت کار و خاتمت کار ما بدان سرایت کند که یا رقبه حریت و آزادگی بنده‌وار در ربقه طاعت و قلاده تباعت ایشان باید داد و بار تحمل خواری بر پشت انقیاد و امتثال باید نهاد و عزیزی ملک مصر پادشاهی به ثمن بخس میباید فروخت [۵۱۵] و یا مهاجرت زن و فرزند و خویش و پیوند و مفارقت ملک و ولایت و سپاه و رعیت

---

(۱)- شاید حجابت خاتون؟

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۶۶

اختیار باید کرد و روی بیچارگی به راه غربت و آوارگی آورد- و این همه وبال و لکاع و نکال جز ثمره شر و شومی و نتیجه جهولی و ظلومی ستلمش و پسران نیست- و آن را بهاء ناصواب که ایشان در تقریر امور زده‌اند و قانون‌های بیحساب که در معامله

جمهور نهاده‌اند و آن قصدها که در باب استهلاک و استیصال مسلمانان می‌کردند و آن عنایتهاء نوازنده بی‌استحقاق که در تربیت و تقویت ظالمان و مفسدان می‌نمودند، و از اندیشه مکافات و ترس ایذاء ایشان، هیچ آفریده- از صغار و کبار- کردار ایشان در محاذات آیینه رأی ما نداشتند و مقامات شر و فساد و ظلم و بیداد ایشان بر مشکاة مصوره ما عرض نکردند تا ما دست تطاول و تسلط ایشان بر گردن سرافرازی ایشان بستیمی [۵۱۶] و سخن‌هاء غرض‌آمیز و مکرهاء فتنه‌انگیز در کام زبان‌درازی ایشان شکستیمی.

مرد را ره زن یقین‌ها باشدهر قرینی که دون دین باشد

هرکجا داغ بایدت فرمودچون تو مرهم نهی ندارد سود تا فضل الهی و کرم ربانی منهیان کشف و مخبران الهام را برانگیزانید که از قبح سیرت و سوء سریرت ایشان اعلام کردند و افعال مذموم و حرکات نامعلوم ایشان با ما نمودند. و اللّه یهدی من یشاء الی صراط مستقیم. و بدین شکر حضرت ایزدی عم نواله و جل جلاله، آناء اللیل و اطراف النهار، می‌گزاریم و سپاس این لطف و موهبت می‌داریم که ما را بدین خیر کبیر و ثواب کثیر رهنمونی کرد و از ظلمت شب شبهت، به واسطه به تباشیر صبح هدایت، بیرون آورد و اخلاق و افعال ایشان چون آفتاب بر ما روشن گردانید و توفیق کرامت کرد تا ایشان را در بیغوله عذاب لامساس حبس فرمودیم [۵۱۸] و زیب و زیور اختصاص و قربت و حجابت از ایشان فرو گشود. و هر روز از مصاحبت ایشان نفورتر می‌گشت، و ایشان را از خدمت خود دورتر می‌داشت تا روزگار خریف به صمیم زمستان رسید و لشکر سرما طناب خیام برد بر اطراف کوه و صحرا کشید. بیت:

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۶۷ چو کوس رعد فرو کوفت لشکر آذرسپاه باغ به یکبار گشت زیر و زبر

هوا ز ابر برافکند نیلگون برقع‌زمین ز برف بپوشید سیمگون چادر لشکر یاغی برقرار معهود و سنن مألوف از منازل و مراحل خود به عزم تاختن کرمان روی به راه دادند. از خطه سجستان به اخبار و انهاء خروج ایشان قاصد روان گشت و از عقب ایشان لشکر یاغی روانه شد، و بی‌درنگ در نواحی بم و نرماشیر ریختند و دست تعدی و تطاول به غارت و تاراج دراز کردند.

چون خبر به دار الملک رسید [۵۱۹] سلطان بزرگان مملکت و اصحاب رای را- چون امیر بزرگ عضد الدین امیر حاجی و دیگر اکابر دولت از ملوک و صدور- احضار فرمود و بحث بیرون شدن و جنگ کردن و نشستن و در بندان دادن و لشکری فرستادن، یا به نفس خود متوجه ولایت جروم گشتن در کنجاج و شوری افکند. چند روز درین به سر بردند. عاقبت رأی بر آن قرار گرفت که بر مقسم ... فرمیتن مخیم منصور سازد و بزرگان لشکر هرکس برجای خود در آن حوالی فرود آیند.

برین رای، سرادق سلطنت بر موضع معین بردند و هریک از ملوک در مقام معلوم خود جای گرفتند، و دو سه بهادر کار دیده گزین کردند و بر صوب بم روان کردند تا خبرگیری بکنند و جای بازدانند. سلطان درین حالت خواست که لشکر را به مالی خوشدلی دهد تا اگر به مقاومت خصمی ایستادگی باید نمود، ایشان را دلگرمی [۵۲۰] باشد. صاحب یمین الملک و بهاء الملک را احضار فرمود و حجاب را بر ایشان فرستاد که سی هزار دینار زر جهت ساختگی کار لشکر ترتیب می‌باید داد.

خواجگان در توجیه آن تأمل کردند مالی بر ولایت باقی نبود و ایشان دست

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۶۸

تصرفی بر خزانه نداشتند. اندیشه قسمتی در تصور آوردند و مالی از متمولان و منعمان ولایت در حساب گرفتند و کیفیت آن حال انها کردند. سلطان در خشم شد و بیرون فرستاد و به لفظی سمج پیغام داد که من این مال از شما می‌خواهم و شما را از خاصه خود این وجه می‌باید ساخت و دفع و تعویق اندر آن نمی‌باید انداخت، و با خدمت بارگاه نمی‌باید آمد تا آن وجه ساخته گردد.

ایشان باز سرای شهر صاحب یمین الملک نشستند و به ترتیب آن مشغول گشت. چون قدری از آن ساخته کردند به واسطه شفعا عرضه داشتند که مایه یسار و استظهار [۵۲۱] ما ازین قاصر است و این‌بار تکلیف، زیادت از قوت تحمل باشد. چنان استماع افتاد که بر تنصیف مقرر گشت.

هم درین دو روز خبرگیران مراجعت نمودند و تقریر کرد که کمابیش دو هزار سوار از ناحیت شق [بم؟]- بر راه پل قرصو ۱۰۸- گذاره کردند و روی به حوالی جیرفت آورد.

جماعت حشم تراکمه که در جیرفت بودند، چون این خبر شنودند به حصار قمادیر ۱۰۹ متحصن شدند و زن و بچه و بار و بنه و چهارپای به حصار نقل کرد، و خود کمانها به زه آورد و در پس دیوارهاء حوالی حصار کمین ساخت- بر اندیشه آنکه اگر سواری چند بر عزم تاختی روی به حوالی حصار آرند جماعت کمانداران ایشان را به تیر از حومه و حوالی حصار دور دارند.

لشکر یاغی چون به نزدیکی حصار راندند بر حوالی آن چالشی کردند و تیری چند بر یکدیگر انداختند و لختی به تیر خسته شدند. چون زخم تیر [۵۲۲] تراکمه دیدند، دانستند که از پیکار ایشان جز هلاك مرد و مراکب حاصلی دیگر نباشد. متفرق گشتند و روی به رودبار نهادند، و علی الرسم چهارپایانی که یافتند راندند، و هر سپاهی که دیدند کشتند، و زن و بچه رعایا را اسیر گرفتند و به حوالی هرموز رفتند، و برقرار سالهاء گذشته و بر گرد؟ و اموال و بضایع تجار هرچه یافتند بردند.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۶۹

ملك رکن الدین محمود از غایت حمیت و نجدت (؟) که در طبع او بود برنشست و به جنگ بیرون آمد و با فوجی سوار یاغی بایستاد و در میانه اسب خطا کرد و اوفتاد. یاری شخص او را درربود و با فرضه ۱۱۰ آورد- نیك خسته رنجور، و صاحب فراش گشت، آوازه در ولایت افتاد که محتضر است. چون مراجعت لشکر محقق گشت، سلطان خواست که لشکر به نواحی جروم کشد و خرابی که از لشکر یاغی در آن ولایت رفته است [۵۲۳] بازداند و در حبس و اطلاق ستلمش و پسران متحیر بود؛ ایشان را در شهر گذاشتن مصلحت نمی‌دانست چه از خبث و مکیدت ایشان ایمن نمی‌توانست بود؛ و ایشان را خلاص دادن و رقم عفو بر جراید ایشان کشیدن حمیت انتقام رخصت نمی‌داد. فرمود تا ایشان را به صحراء معسکر آوردند، و در آن شدت سرما که مرغ‌آبی، هواء قفس تنوره آتش می‌کرد، و حرم فلفل سر به مزاح کافور برآورد- ایشان را چون شاخ درخت برهنه کرده بودند و چون بیخ سر در گل و لوش آکنده، و علی ملاء الناس چنین عقوبت‌ها بر ایشان می‌راند و دم به دم بر آن عبرات که از ایشان مشاهده کرده بود مؤاخذت می‌فرمود و به مکافات آن در آب می‌انداخت و می‌گفت، بیت:

آنکه آتش برآرد از جگرم‌من به آتش چرا فرو نبرم و ایشان چون مارهاء آزرده غصه می‌خوردند و زهر کین و عداوت [۵۲۴] در اندرون می‌پروردند. عاقبت الامر جماعتی از شفعا سر برهنه کردند و انواع تضرع و تدلل پیش آورد تا سلطان از سر آن تأدیب و تعذیب برخاست، و فرمان داد که در خدمت رکاب باشند، و آن ملازمت درگاه داری که وظیفه ایشان بود برقرار به تقدیم می‌رسانیدند، و موکب اعلی سلطانی در چهاردهم مبارك رمضان بود- سیم ماه بهمن از سال ششصد و هفتاد و شش- که از دار الملك به جانب جروم نهضت فرمود، و معسکر منصور برقرار سالهاء گذشته باز به شمودان رودبار برد.

آوازه شایع بود که ملك محمود از آن‌وقت باز که در معرکه از اسب جدا

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۷۰

شد بر بستر مرض خفته است و روی از خلق نهفته. سلطان، علی ستلمش را به هرموز فرستاد و خود بر عقب به فرضه شد، و چون هوا گرم گشت معاودت باز دار الملك کرد [۵۲۵] و آن قصه و کیفیت او به‌جای خود بیاید.

چون موسم ربیع درآمد:

پر از غلغل رعد شد کوهسارزمین شد پر از بوی و رنگ و نگار

نوازنده بلبل به باغ اندرون‌گرازنده آهو به راغ اندرون

خرامنده گرد گلان بر تذروسراینده بلبل ابر شاخ سرو

جهان شد به کردار باغ بهشت‌چمن‌های او چون چراغ بهشت اخبار متواتر شد که ترکان از اردو معاودت نموده است و روی به دار

الملک نهاده. سلطان را فکری قوی بر طبع مستولی گشت و هرزمان اندیشه دیگر به خاطر او می‌گذشت و بعضی را از خواص بر آن اندیشه‌ها اطلاع می‌داد و گنجینه اسرار نزد بعضی نمی‌گشاد. باری در مقام تردد بود و بر یک رای و رویت ایستادگی نمی‌نمود.

وقتی بر خاطر می‌گذرانید که قلاع را عمارت می‌باید کرد و از آن مأمنی می‌باید [۵۲۶] برساخت و روی به مخالفت و معاندت ترکان و اتباع او آورد- و بدین نیت جماعتی از استادان گلکار به قلعه کهن فرستاد تا چند روز در آنجا کاری کردند.

دیگر جماعتی رای بدین گونه زدند که به عزیمت استقبال روی به معسکر ترکان می‌باید آورد و در آن حالت که ملاقات حقیقی روی نماید و ایشان غافل باشند، هریکی از مردان ما، در یکی آویزد- که کفو و نظیر او بود، بر صورت معانقت. آنگاه او را در قبض آورد، اگر فرصت باشد به کارد از لباس حیات عریان گرداند و الا او را بر بندد و نگاه دارد. آنگاه چنانچه مصلحت روی نماید توان کرد.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۷۱

و اندیشه طایفه‌ای بر آن قرار می‌گرفت که مملکت وداع می‌باید کرد و روی به راه غربت آورد.

فی الجمله آراء و اهواء مختلف در محفل و مجلس شوری می‌انداختند و بر بساط خیال منصوبهاء گوناگون [۵۲۷] می‌ساختند، تا مشعبد روزگار، خود نقشی بنمود که در تصور و تخیل ایشان نبود.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۷۲

[فصل] قصه رسیدن موکب خداوند ترکان به سرحد ولایت کرمان، و ذکر گریختن تاج الدین ستلمش و پسران از خدمت، و رفتن سلطان به سیستان.

از آنجا که فرط ذکا و گربزی تاج الدین ستلمش بود، با خود اندیشه کرد که پادشاهی چون ترکان با کمال جاه و عظمت و وفور مال و نعمت و اهتمام و شفقت، خداوند پادشاه که حرم پادشاه روی زمین به وجود او مزین و مشرف است، به حضرت اردو رود، بی‌حصول مقاصد و مطالب و مصالح و مآرب معاودت نکند، و غایت همت او هرآینه آن باشد که دست حکم و سلطنت این مرد ببرندد و زیور امر و فرمان از روی کار و روزگار او فروگشاید، و جماعتی که مقربان و برکشیدگان باشند بعد از تعذیب و تأدیب بسیار و بازخواست و مؤاخذت [۵۲۸] بی‌شمار اگر به قتل و حبس نکشد، بازخانه عزل نشاند و از بارگاه و درگاه خود براند.

و چون به نظر تحقیق و تدقیق به عمق این کار فرو می‌شوم و خاتمت و عاقبت این حال مطالعه می‌کنم، کس دیگر از ابناء روزگار و بر کارکردگان این دولت بیرون از من و پسران برنیاید و در سلک شمار و انتظام منخرط نگردد، بیت:

به بند اندرون شاه کاوس بوددگر بند بر گردن طوس بود

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۷۳

از آنکه به حقیقت سرمایه رنجش و آزار و ماده وحشت و پیکار، پسران من بوده‌اند و سرانگشت اشارت خلق به سوی ایشان است، و چون به بینی عاقبهٔ الامر وبال این فتنه به ما عاید گردد، و هدف تعلق خشم و عنف خداوند ترکان، ما باشیم- و این سلطان مردی است که در قانون مردمی هیچ حساب ازو برنمی‌توان گرفت، و هیچ قوت و نصرت [۵۲۹] در معرکه خصم‌افکنی ازو توقع نمی‌توان داشت، و اگر ما را خطری مالی یا جانی پیش آید و محنتی و آفتی جهانی روی نماید ازو چشم مدد و معاونت و تعصب و حمایت در تصور نتوان آورد. ملقن حدس و فراست و ملهم عقل و کیاست این نقش بر صحیفه ضمیر و لوح خاطر می‌انگارد و از بحر عمیق فکر و رویت این گوهر گرانمایه به ساحل ظهور می‌آورد که دوستی مخلص و یاری خالص بی‌غایله غرضی پدید می‌باید آورد و مصدوقه حال و خلاصه فکرت با او در میان نهاد و او را به معسکر خداوند ترکان روانه کرد و حال و کار و قصه روزگار خود به واسطه مشیری کاردان و حاجبی صاحب کیاست به موقف عرض و محل انهاء رسانید، و شکوه مفرط و زحمتی تمام ازین پادشاه

فرانمود و دفاین اسرار و افکار او که در خزینه سینه ما مدفون است به نزد حضرت او [۵۳۰] ....

برخلاف «۱» او در مقام خود ساکن بود و بدیشان التفات ننمود و پسر را بفرستاد و استدعاء ملك را هم اجابت نفرمود و در همه ابواب طریق مخالفت مسلوك داشت- از آنکه امراء شبانکاره همواره او را از جاده انقیاد و مطاوعت پادشاه کرمان انحراف می‌دادند و می‌گفت که این ولایت در تصرف تست، از سیرجان و مضافات خارج است و ملوك ایگ ۱۱۱ را مسلم.

بعد از آن روزی چند خداوند ترکان دو هزار سوار آراسته نامدار، شعر:

همه سپه شکن و گردگیر و قلعه‌گشای‌همه دلاور و زورآزمای و آهن‌خای

کشف صفت ۱۱۲ همه برگستوان برافکنده‌به زیر جوشن چون ماهیان رخشنده

(۱)- با اینکه در پائین صفحه نسخه خطی، کلمه اول صفحه بعد «خلاف» نوشته شده، با همه اینها چنان می‌نماید که افتادگی دارد.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۷۴

در کوکبه سلطان مظفر الدین روانه گردانید بر آیینی که گردون‌گردان با هزار چشم روشن مثل آن ندیده بود. قاضی فقان (؟) که دعوی هواداری این دولت می‌کرد و حجت قولی و فعلی می‌آورد، خود را پیش به نفس دار الملك [۵۳۱] رسانده بود و شرف زمین بوس حاصل کرده و به تشریفات لایق مشرف شده، در خدمت بود و بر عجر و بجر احوال و اقوال واقف. تقریر می‌کرد که لشکر شبانکاره که بر قلعه‌اند حکایت دست از قلعه داشتن و با اهل کرمان گذاشتن چون هزارپای در گوش خویش راه نمی‌دهند، و چون خیال محال فرادل و دماغ خویش نمی‌گذارند. چون لشکر کرمان به کشسبان (؟) رسید، خداوند ترکان فرمان داد که تمامت لشکری سلاح جنگ درپوشند و ملوك و امراء و اصحاب قلم و دواوین همه آراسته گردند و صف‌ها راست کنند و روی به قلعه نهند، و سوادی و کثرتی عظیم باهم افتاد، شعر:

ز بس ناله برق و گرد سپاه‌تو گفتی که خورشید گم کرد راه

چو رعد خروشنده شد طبل کوس‌خور اندر پس پرده آبنوس

تو گفتی که روی زمین ز آهن استو یا کوه البرز در جوشن است چون به نزدیک قلعه رسیدند، بر صحرا در شهر جا (؟) فرود آمدند، سپاهیان قلعه [۵۳۲] بر بالا نظاره لشکر می‌کردند و بر فوات قلعه و ولایت غصه می‌خورد.

مدت دوازده روز در آن صحرا به صمیم زمستان توقف افتاد- باوجود سرمایی که برکه متموج از باد، چون جوشن و درقه پولاد، صورت انجماد می‌پذیرفت و قطرات راح از برودت ریاح چون فصوص یاقوت و عقیق انعقاد. شعر:

لبس الشتاء من الجلود جلوداو كساء الزمان من البرود برودا

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۷۵ و ترى طيور فى الماء ارجأبه‌يختار حرّ النار و السفودا

همی فسرده شد از باد خون میان جگرهمی‌فسرده شد از برف دم میان دهان

همی دمیدی بر چشم، برف چون الماس‌همی بسودی بر چهره باد چون سوهان بعد از دوازده روز، در میان این سردی، گردی شکافت و معارف شبانکاره رخ نمودند. ظرفا گفتند جاء البرد و الطیالسه، از آنجمله امیری که بزرگتر ایشان بود و خویش ملك شبانکاره، او را نور الدین محمد گودرز می‌گفتند [۵۳۳] با چند معروف از اهل قلم و پیری محترم که وزیر «۱» ملك شبانکاره بود- او را شمس الدین محمد احمد بو سعد می‌گفتند- و از صنف ائمه و اصحاب عمایم- نور الدین پسر امام فخر الدین مطرزی، و شخصی دیگر، متکلمی فصیحی ازین سخن‌سرایی کارافزایی- ع.

قولش همه چو طوطی لیکن نه با عمل، و امیر سغاول که امیر یارغو بود با ایشان مصاحب، و درین راه ایشان را به تسلیم ناکردن قلعه و عدهای میان تهی داده و انواع طریق دفع در پیش تصور ایشان نهاده. و خداوند ترکان در شب چنانچه عادت مکرمت او بود

فرموده تا او را به انواع تکلفات بازدیـده بودنـد و رسوم جانبداری به تقدیم رسانیده. اول سـخن که خداوند ترکان فرمود آن بود که فرمان چنین است که اول شـهر و قلعه تسلیم کنند و بعد از آن یارغوء املاک دارند و سخن سایحه و طافیه گویند، سغاول در جواب گفت که کـار قلعه همه وقت راست توان کرد. سـخن املاـک می‌بایـد گفت. امیر ایـاجی که بزرگـتر بود بانـگ بر وی زد [۵۳۴] و گفت فرمان را

(۱)- در اصل: در زیر

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۷۶

چگـونه دیگرگـون [توان] کرد؟ هم امروز قلعه و شـهر تسـلیم نواب ترکـان کننـد و اگر ایشـان را چیزی در قلعه است بیرون آورنـد. موکـل بـاعث گشت و شـبانکارگان را ملزم داشت به خـالی کردن قلعه. برادران سه‌گانه پسران تنهایی شال؟ که ایشان نظم این کار می‌دادند- خود [مطیع] ایاجی بودند و ایاجی بر در امتثال و انقیاد ایشان باعث شدند که می‌باید فرمود که بی‌درنگ قلعه خالی کنند. قوم شـبانکاره در جواب می‌گفتنـد که پنجاه سال است که ما در این قلعه مقام داریم و رخت و قماش بسـیار ما را درین قلعه است و اگر خواهیم که آن را به ایـگ نقـل کنیم در مـدت یک سال میسر نمی‌شود. مع هـذا که ما خود چهارپای نـداریم. خداونـد ترکان گفت من چهارپای بدهم که رخت سـپاهیان نقل ایگ کنند. آخر روز که از یارغوگاه باز معسـکر آمدند، فرمود که منادی زنند که فردا بعلی الصباح چهارپایان خاص از شتر و استر و درازگوش همه بر در شهر سیرجان حاضر خواهند بود [۵۳۵] باید که ملک و امیر و صـغیر و کبیر- هرکه چهارپایی باری دارد- بر در شـهر حاضـر کنند. بر امتثال فرمان، تمامت چهارپای حاضـر کردند و از صـبح تا چاشـتگاه توقف نمود. هیچ آفریده نیامد و باری نیاورد. وقت اسـتوا، سپاهیان با جمعهم آمدند و مهلت خواستند که هم امروز رخت از قلعه به شهرسـتان نقل کنیم و قلعه تسـلیم نماییم، بعـد از آن به تدریج نقل ایگ می‌کنیم. ایشان را این اجازت حاصل شد و فرمان نفاذ یافت که چنین کننـد. شـبانکارگان نیز گرم در ایسـتادند و تمامت سـقوف که از چوب پوشـیده بودند به آتش سوختند و به باد اتلاف برداد. باقی آنچه در وسع و قـدرت ایشان بود به بیل و کلنـد کندند و خاک به زیر ریخت. خداوند ترکان اغماض فرمود و بر ایشان اعتراض نکرد. چون قلعه تسلیم کردند و نواب خداوند ترکان در تصرف خود گرفت، قاضی امام الدین سیرجان و پسر او تاج الدین سـلمان ۱۱۳ و عز الـدین حامـد و برادر او قاضـی [۵۳۶] عمـاد الـدین مقبـل را فرمـان شـد تا بحث و یارغوی املاک در میان افکندند و هر قوم حجت و قبالات خود به موقف عرض آوردند.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۷۷

بعد از مباحثات و مطالعه قبالات، بعضـی طافیات که حاجب یعقوب و اتباع او در اساحت آن سعی نموده بودند بر شبانکارگان مسلم داشـتند، و باقی کرمانیان را. و ولایت سـیرجان و «دشت‌بر» خداوند ترکان را مسلم داشتند. جهت ارزویه و مواضع دیگر شبانکارگان سخن گفتند که آن در یارلیغ مذکور نیست، ما تسلیم نکنیم.

امراء یرغو گفتنـد که آن را در توقف بایـد داشت تـا عرضه دارنـد و فرمـان تسـلیم کردن آن حاصل گردد و در دست شـبانکارگان ماند.

چون خداوند ترکان از سـیرجان معاودت فرمود، نصـرهٔ ملک را به ایالت قلعه و ولایت سـیرجان نامزد کرد و سـیصد سوار و هفتصد پیاده به اسم سـپاهی‌گری در اهتمام او آورد. و صـدر ضـیاء الـدین تاج الدولهٔ ابن صاحب معظم فخر الدین احمد را [۵۳۷] به عاملی ولایت منصوب گردانیده، نصرهٔ ملک اساس حکمی و بنیاد پادشاهی بنهاد که هیچ آفریده را در سیرجان از عامل و رئیس و ترک و تازیـک کـاری نمی‌رفت، و همگنـان را گـاه و بیگاه ملازم در سـرای ملک می‌بایست بود، و امرو «۱» نواهی او را امتثال می‌بایسـت نمود. صدر تاج الدوله چون کار بر آن منوال دید او را حزنی و ملالتی باز دیدار آمد که ولایتی بدان وسعت بر وی زندان شد. گرد

شفعا بر آمد و اجازت مراجعت خواست، بعد از یک سال او را اجازتی حاصل شد و باز نفس گواشیر معاودت نمود، در شهور سنه اربع و ستین بود که مقام باز دار القرار عقبی [برد] و دار الفرار دنیا را وداع کرد، و آن حکومت و ایالت نصرهٔ ملک دوازده سال برداشت.

و یک من بار و یک مثقال نقره به دیوان دار الملک نداد: آنچه به مواجب حشم صرف شد، باقی در وجه آش لشکر ۱۱۴ و دیگر اخراجات نهاد چندانکه [۵۳۸] نواب خداوند ترکان جهد کردند که چیزی از مال و منال سیرجان خرج کنند صورت نپذیرفت و در حیز تدبیر نیامد.

---

(۱)- ظ: اوامر

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۷۸

و چون سلطان مظفر الدین بایلکاه «۱» ملک تعلق ساخت و دست تربیت ایشان برآورد، دست ایشان قوی‌تر شد و در معاونت سلطان مظفر الدین جانسپاری می‌کردند تا درین وقت که جنگ براق افتاد- و ذکر و قصه آن به‌جای خود بیاید- و چون بلکا ملک چنان مردی بنمود و خود را فدای سلطان کرد، بعد از معاودت از دار- الملک سلطان در تربیت دیگر برادران به اقصی الغایه و ابعد النهایه بکوشید. هرچند خداوند ترکان را این معنی ملایم نمی‌آمد، اما هیچ نویسنده چشم درنمی‌دید که در پله مقابله و معارضه ایشان آمدی و خود را در محاسبت و محاذات ایشان افکندی.

صاحب مجد الملک تقریر می‌داد که مصلحت در آن است که به سیرجان روند و دوازده سال استخراج [۵۳۹] ملک بکنند. چون مالی معین بر وی مقرر شود، آنگاه باز- خواستی توان کرد و در ربقه طاعت توان آورد. و آن محاسبت به صدر ضیا الدین محمد المقبل حواله بود، و او را به ضرورت در جانب داشت ایشان سعی می‌بایست نمود.

ملک در جواب کتبه می‌گفت: من مردی ترکم و حساب و کتاب ندانم! این ولایت مدتی در دست ملوک شبانکاره بود. آنچه حاصل ولایت بود می‌خوردند و شرط محافظت قلعه به‌جای می‌آوردند. همچنان فرض می‌باید کرد. ما برادران در استخلاص این ولایت جانسپاری کردیم و اگر چیزی حاصل شد به وجه مواجب لشکر و آینده و رونده خرج رفت. اگر شما می‌خواهید که به دیگری دهید، من در حال بی‌تعلل تسلیم کنم و بروم. صواب ندیدند سخن درشت گفتن که موجب تنگی خاطر او و برادران گردد. صلاح در آن دیدند که ایشان را استمالت کنند و به قرار بگذارند و کوکبه خداوند ترکان، معاودت [۵۴۰] باز دار الملک فرماید. و صدر ظهیر الدین محمود بردی برادر صاحب عمدهٔ الملک تا در کرمان بود سوداء عمل

---

(۱)- ظ: اولکا، یا: ایلگاه؟

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۷۹

سیرجان می‌پخت، آن مطلوب، او را دست نداد تا روزگار نصره ملک سپری گشت، عمل آن ولایت به وی حواله کردند. او در آنجا عمارتها کرد و اموال فراوان حاصل گردانید و به قلم نواب، دیوان دار الملک جواب گفت ... «۱»

رقاباد ویسه هشام از قرای جنانه حم (؟) پنجاه سهم ازان، از جمله پنجاه دو سهم که مجموع سهام قریه مذکوره است- با جمیع حقوق و مرافق و توابع و لواحق، درین سال ششصد و شصت و سه- در ماه ربیع الاول- وقف فرمود بر مسجد جامع درون شهر، بدان شرط که در عمارت آن و فرش و طرح [و] روغن چراغ صرف کنند، و اگر زیادت آید مفوض است به رای متولی، و متولی آن اولاد خویش را کرد بران شرایط که کتاب وقفیت بدان ناطق است.

وقف رباط کنار خندق [۵۴۱] دیگر از موقوفات او- انار اللّه برهانها- رباط کنار خندق دروازه خبیص است، در بیرون شهر گواشیر

بر طریق محله شاهیجان، و پنج سهم از جمله شش سهم که مجموع دیه‌هاء حبابه‌خم (؟) است، و شرط فرمود که منال آن بعد از عمارت حصه دیه مذکوره، و مرسوم شیخی که در آن بقعه مقیم باشد، و از آن امام و مؤذن و دیگر خدم، در وجه نفقه صادر وارد و ابناء سبیل باشد. و تعیین همه منوط و مربوط به رای متولی است، و تولیت- اولاد راست، و اتفاق توفیق این وقف در

(۱)- درینجا مطلب به کلی قطع میشود، و هرچند درست وسط صفحه است، ولی چنان می‌نماید که یا نویسنده کتاب اشتباها مطالب را نقل کرده، یا نسخه اول او هم در صحافی بهم خورده بوده است. مطلب نمی‌تواند مربوط به وقف حاکم سیرجان باشد، زیرا در سطور بعد صحبت از- انار اللّه برهانها- است و مربوط به زنی باید باشد، و تقریبا برای من مسلم است که مربوط به وقفیات پادشاه خاتون است که در صفحات قبل به تفصیل آمده، و اتفاقا ناقص هم مانده است. رجوع شود به صفحه ۱۰۸ همین کتاب

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۸۰

ماه صفر افتاد از سال ششصد و شصت و پنج هجری.

دیگر از احوال که درین سال سمت ظهور یافت آن بود که در آن سال که صاحب فخر الملک به رحمت خدای تعالی پیوست، عمل جیرفت به خواجه نظام الدین محمد ابو الکفاهٔ مفوض بود، و درین سال‌ها از اوایل عهد قطب الدین سلطان فتح البابهای عظیم بود «۱» و خصبی تمام در کل ممالک روی نموده بود لاجرم [۵۴۲] رخصی قوی در اجناس غلات «۲» و انواع حبوب روی نمود. فخر علاء اناری حکایت کرد- و او به اشراف قوم زطوط منسوب «۳» بود- که در آن تاریخ فرمان به نفاذ پیوسته بود که شیر بچه‌ای چند از مادری از قوم زطوط می‌باید خرید، دوازده دینار از غلات جیرفت در وجه بهاء آن نهادند، و برات بر بهاء الملک نظام الدین محمد ابو الکفاهٔ نبشتند. چون برات پیش او بردند به رسم عمال دفاع (؟) تنغیص و تنقیصی چند بدان راه می‌داد و می‌خواست که آن غله‌ها را به ثمنی بخس از دست قوم زطوط بیرون کند و رجوع با دیوان کردن تعذری داشت- و او عاملی قوی دست بود- القصه یک هزار من غله به سه دینار و دو دانگ با وی دربیع آوردند و وجه نقد قبض کرد. یک سال تمام در آن نگشته بود که سعر بیفزود و غله روی در غلا نهاد و در جمله ممالک قحطی پیدا شد. معتمدان حکایت کرده‌اند که از آن غله‌ها صد من به چهار دینار فروخت، و چون او مردی کافی و معامله [۵۴۳] شناس بود و مایه‌دار، اکثر بروات مواجب که بر عمل گاههای وی نبشته بودند در آن فراخ سال، به ثمن بخس بازخرید، لاجرم نه چندان نعمت و ثروت بر وی جمع شد که در حیّز تقدیر آید. مصرع، چون معانی جمع باشد شاعری آسان بود.

بعد از آن در پی اکتساب جاه شد. از قضاء الهی در آن وقت از اردوی بزرگ

(۱)- در اصل: بودند

(۲)- در اصل: غلان

(۳)- در اصل: منصوب

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۸۱

امیری مغول به کرمان فرستاده بودند او را ساربان آغا می‌گفتند- جهت تفحص حکایتی که در اردو عرضه داشته بودند که جماعتی نکودریان درین فور به مضیقی شده بودند که اگر لشکر کرمان در آن تکاسل و تساهل نمی‌نمودند اکثر ایشان هلاک می‌گشتند و آن تقصیر حواله به سونج ملک می‌کردند- و بدین مهم، این بزرگ را به مطالعه کردن آن موضع نامزد فرمودن تا آن حال به تحقیق بازداند و کیفیت آن معلوم کند، چون به کرمان آمد، خداوند ترکان در اعلاء مرتبت او مبالغه نمود و بر امتثال فرمان، او را به جیرفت فرستاد تا آن موضع را بر محک نظر [۵۴۴] خود زند و حقیقت آن یسر و تقسیم معلوم گرداند.

و چون در ولایت جروم، حاکم، نظام الـدین بود چست در ایسـتاد و به انواع خـدمات ساربان را چون شـیر مألوف مسـخر زمام حکم خـود گردانیـد، چون او در زیر بـار منن خواجه نظـام الـدین پست گشت، تقبلی نمود که من آنگـاه زانوء نهضت در پیش ترکـان از زمین بردارم که محمل بار اوزار وزارت بر کوهان کفایت تو بندم «۱».

چون به دار الملک معاودت کرد خداوند ترکان در پی آن بود که مراضی و مطالب او را چون شیران باردار بر قطار دارد.

اول ملتمسـات او آن بود که عرضه داشت که خواجه‌ای چنین کـافی ضـایع گذاشـتن و او را از جمله ارکان دیوان نداشـتن از قوانین معدلت شما دور است و به مردم ناشناسی و قلب تمییز نزدیک. خداوند ترکان بر وفق صوابدید او خواجه نظام الدین را تربیت فرمود و در صف اصـحاب [۵۴۵] منـاصب جـای داد و قلم دیوان در بنـان تصـرف او نهاد. خواجه نظام الـدین نیز توفیر نفر زطوط در وجه خدمتی

---

(۱)- در اصل: بدم؟

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۸۲

ساربان صرف کرد و در شهور ششصد و شصت و هفت ۱۱۵ بر سر نحوات «۱» دیوان اعلی کشید.

و در ماه رجب سال ششـصد و شـصت و هفت مولانا صـدر امام عالم مفتی الشـرق مقتـدا الفریقین امام المـذهبین تاج الملـة و الدین محمد السدیدی الزوزنی به رحمت خدای تعالی پیوست،

و درین سال واقعه‌ای مشهور نیست که در حیّز کتابت توان آورد.

---

(۱)- شاید حوالات.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۸۳

[فصل] قصه وصلتی که میان ملک شمس الدین محمد ملک و بی‌بی ترکان ۱۱۶ رفت، و رفتن او به یزد

در روزگار پادشاهی اباقا خان، خواجه شمس الدین تازیکو «۱» ۱۱۷ منصبی یافت و با آنکه ملک یزد به وی حواله بود ملک فارس هم به وی مفوض گشت، و رایت حشـمت او سـر در درجه اعتلاـ نهـاد، و منصب او روی به ارتقـا آورد. و چون مـالی وافر و مجالی متکاثر داشت و از [۵۴۶] حضـرت پادشاه روی زمین منصب ملکی و حکم ممالک بدان مضاف شد- خواست که خاندانی نامدار و دودمان پادشاهی او را نیز حاصل گردد و وصلتی با پادشاهزاده عالی نسب دست دهد. بیت:

تا نصاب حشمتش گردد تمام‌مرغ امیدش همه آید به دام

خوش شودش لـذت مطلوب دل‌پر شودش بـاده مقصود جـام «۲» و اهـل فـارس و کرمـان همه در پی تراضـی وی بودنـد و در جمیع مقامات او را به صـد زبان می‌سـتودند، این صورت در آیینه خیال خلایق مصور شـد و این ملفوظ بر مجاری مقال جمهور مکرر، که میان او و مهد عالی مغیثی وصلتی می‌باید- و درین

---

(۱)- در اصل: تارنکو

(۲)- وزنی مغشوش است، شاید:

تا نصب حشمتش آید تمام‌مرغ امیدش همه افتد به دام

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۸۴

وقت انفصالی و انقطاعی میان امیر بزرگ عضد الدین امیر حاجی و بی‌بی ترکان روی نموده بود و درین معنی مکتوبات محکم به شهادت ثقاهٔ شهود و تسجیل قضاهٔ ممالک حاصل گشته- چون باد، خبر این حکایت به گوش استماع امیر بزرگ [۵۴۷] رسانید آتش غیرت در درون او افتاد و آب حسرت از فواره چشم او بگشاد، چنانچه از آن، شعله سر به محیط افلاک می‌کشید و ازین، نم به مرکز خاک می‌رسید. دست به آستین خصومت و نزاع بیرون کرد و پای لجاج بفشرد که بی‌بی، برقرار، در حکم و حباله من است و از عقد نکاح من منخلع نشده، و خداوند ترکان و بی‌بی،- از آن با [.] «۱» و بدخویی به غایت نفور بودند و از مناکحت و مزاوجت او عظیم دور.

مجامع و محافل ساختند و قضاهٔ و ایمه مذاهب را حاضر گردانیدند، و چند روز درین ماجرا و مباحثه به سر برد.

امیر بزرگ چون دید که این دعوی او پای بر جایی ندارد، دست تعرض کوتاه گردانید و در بیت الاحزان ندامت پای در دامن سکون کشید و مهر سکوت بر زبان نهاد. دلالان، بال بشارت بگستردند و بر پر کبوتران مرعش ورق الطیر به جانب [۵۴۸] یزد روان کردند که زمان خطبه و اوان خواستاری است. بعد از هفته‌ای قاضی یزد و جمال الدوله ارکون نصرانی- که منعم و محتشم یزد بود- و جماعت معارف متوجه حضرت کرمان شدند و به انواع تجملات و تکلفات و شرط و پیمان و تدلل و تواضع، خطبه به شرط و رسم کردند. خداوند ترکان بران خواستاری ایشان قبول کرد و فرمان داد تا ایمه و قضاهٔ و معارف ولایت را حاضر آوردند و عقد نکاح فرمود، و چنانچه آیین پادشاهی او بود زرافشانی پادشاهانه کرد و معارف یزد را با تشریفات فاخر بازگردانید و بعد از آن ساختگی با تجمل عظیم فرمود که کردن.

و در ماه صفر سال ششصد شصت هشت مهد عالی بی‌بی ترکان با این جماعت معارف از کرمان روان کرد: از طبقه ملوک شال ملک بود که او خویش سلطان

---

(۱)- جای یک کلمه سفید است.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۸۵

اعظم انار اللّه برهانه می‌شد، و از صنف ایمه مولاناء معظم [۵۴۹] افضل ائمه الامم عز الملهٔ و الدین ابراهیم الکیشی، و امام معظم تاج الدین پسر شیخ الاسلام شهاب الدین التوره پشتی «۱»، و امام شمس الدین عمر المشهدی- که مدتی بود تا در کرمان مقام داشت و اهل کرمان در حق وی ارادتی می‌نمودند- و از جنس اصحاب قلم صاحب معظم مجد الملک تاج الدین ابو بکر شاه، و صدر عماد الدین علی ابن صاحب ظهیر الملک ظافر الدین المستوفی، و صدر ظهیر الدین پسر ملک اختیار الملک- که خداوند ترکان او را به اسم نویسندگی خاص مهد عالی در خدمت روانه کرده بود- و صدر نصیر الدین اسد خواهرزاده صاحب مجد الملک، و چند کس دیگر از معارف و معرف.

و صدر عماد الدین در وقتی که ترکه سلطان اعظم قسمت می‌کردند وکیل مهد عالی بود و بدین وسیله در خدمت روانه شد، و گوییا نویسندگی و خدمتکاری صدر ظهیر الدین بر مذاق طبع مهد عالی خوش نبود و خدمتی به وی نمی‌فرمود.

چون جماعت [۵۵۰] بزرگان معاودت می‌کردند او نیز در مصاحبت ایشان متوجه کرمان شد. مهد عالی روزی چند طوعا او کرها در یزد با ملک شمس الدین می‌ساخت.

چون او عزیمت جانب فارس مصمم گردانید روی عناد و ستیز پیش آورد و با وی پای در کوی موافقت ننهاد و چندانکه او به لطف و مدارا پیش می‌آمد او به عنف و لجاج باز پس‌تر می‌شد. خداوند ترکان جهت دلجویی ملک شمس الدین فرمود تا تشریفی فاخر ترتیب دادند و مصحوب ناصر الدین دبیر به فارس فرستاد. ناصر الدین چون به فارس رسید ملک شمس الدین با کمال مالی- که چون بحر فارس در موج امتلاء بود- و با وفور جاهی که چون ماه آسمان در اوج اعتلاء با تمامت معارف فارس استقبالی کرد و

شرایط تعظیم و تفخیم به تقدیم رسانید. بعد از مراسم سلام و تحیت او مطالع تا مقاطع محاورات ذکر ناخوش خویی و ترشرویی مهد عالی بود. [۵۵۱]

و حکایتی که دال است بر کثرت مال و مجال او آن است که ناصر الدین دبیر

---

(۱)- سمط العلی: تورانپشتی

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۸۶

روایت کرد که درین مدت، به مقام فارس، جماعتی از اعراب قریب پانصد نفر به خدمت ملک شمس الدین آمدند. ایشان را به اعزازی تمام اختصاص داد، و با ایشان حکایتی دراز در پیوست. چون دید که من در آن تعجب می‌مانم گفت: سبب التفات من به احوال ایشان آن است که مرا سیصد و شصت هزار سر شتر رم گله در پیش ایشان بود، و چند سال قریب دویست هزار شتر شناحی ۱۱۸ بنفر من می‌رسد. اگرچه از تقلب احوال و تغلب رجال بسی از آن تلف شدند، اما هنوز قدری پیش ایشان است.

و جماعتی معتمدان حکایت کردند که در شهور ششصد و هفتاد و شش که ده هزار سوار ملاعین لشکر نکودر- که از کرمان گذار کردند و بر طریق این آستان تاختن به ملک فارس بردند- در ناحیت نهنک (؟) صد و بیست هزار شتر رم گله از آن ملک شمس الدین رانده [۵۵۲] بردند.

فی الجمله، معارف فارس را به استدعا بی‌بی ترکان فرستاده بود با شرط و پیمان فراوان، و هر سعی که در امکان بود نمودند، با او درنمی‌گرفت و به سخن ایشان التفات نمی‌نمود. ناصر الدین چون تعلق خاطر ملک می‌دید دامن تجلد در کمر زد، و دست به آستین تشمر بیرون آورد و قبول کرد که: من بروم و مهد عالی مغیثی از یزد به فارس رسانم. بر وفق تقبل که نموده بود از فارس متوجه یزد گشت و به انواع مواعظ و اصناف نصایح او را به فارس روانه کرد و خود باز کرمان معاودت نمود.

اما خداوند بی‌بی همچنان بر سر خوی و طبع خود بود و چون خداوند ترکان زیادت تعلق خاطر بدین داشت صاحب یمین الملک ظهیر الدین دیگر [بار] به فارس فرستاد تا او را موعظه گوید، هم مفید نیامد و مصالحتی حقیقی روی ننمود. عاقبت- الامر میان ایشان به قطع انجامید و بی‌بی ترکان متوجه اردو گشت و به حضرت [۵۵۳] خداوند پادشاه خاتون پیوست.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۸۷

[فصل] قصه جنگ براق و اباقا خان ۱۱۹ که در کارزکاه هرات افتاد و ذکر رفتن سلطان مظفر الدین به مدد از کرمان و زخم خوردن او در آن جنگ، و کشتن سلیمان شاه

در شهور ششصد شصت هشت آوازه افتاد که براق، آب جیحون عبره کرد و بر خیال استخلاص مملکت ایران‌زمین روی به خراسان نهاد با سواری بیست هزار، بیت:

چو شیر پردل و در زیر، بادپا چون پیل‌چو مور بی‌حد و در دست، نیزه‌ها چون مار

چو باد حمله برو همچو کوه حمله‌پذیرچو رعد نعره‌زن و همچو برق تیغ‌گذار و او پادشاهزاده‌ای بود از جغتای، چون اباقا خان را عبور او از آب آمویه و وصول به خراسان معلوم گشت، از ولایات، لشکرها جمع فرمود و ایلچیان هر طرفی نامزد فرمود، [دو] امیر مغول به طلب سلطان مظفر الدین و لشکر به کرمان آمدند:

یکی یدکو (؟) «۱» و دیگر ترقا خان «۲» می‌گفتند. شاه سلطان با لشکری متوجه [۵۵۴] سرحد بهاباد گشت- و آوازه لشکر براق و مهابت آن سپاه در دل و چشم خلایق

---

(۱)- ظاهرا: ایدکو

(۲)- احتمالا صورتی از طورغا، یا ترخان

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۸۸

بسیار بود و بیشتر مردم را غلبه ظن آن‌که غلبه او را باشد.

در اثناء این، مگر کودکی دو سه به سر میدان به جنب سرایهاء خواجه منتجب در پایابی بودند، و شهاب الدین برادر منتجب در آن طرف دیوار آواز این کودکان می‌شنید که می‌گفتند: چون لشکر اینها شکسته شود و نوبت دولت چغانیان بود «۱»، ملك کرمان به سلیمان شاه منتقل گردد و خاتم ملك باز دست او افتد- و درین وقت خواجه منتجب در خدمت رکاب سلطان بود- در حال نامه به برادر نوشت و صورت حال در قلم آورد و بدین مهم قاصد روانه کرد.

او ازین روی خلوتی جست و صورت حال و مضمون مقال کودکان در پایه سریر عرضه داشت و در هلاك سلیمان شاه تأکیدی عظیم نمود.

۱۲۰ و خداوند ترکان از راه خدا ترسی بر چنین کبیره اقدام نمودن روا نداشت [۵۵۵] فرموده که نامه‌ای درین معنی به شاه نویسند تا او بتأیید و حکم آن کار بکند. سلطان لشکر و حشم به دشت خاك فرستاد و بابلکا ملك جریده متوجه دار الملك گشت، و خواجه منتجب در آن موضع مصلحت کشتن سلیمان شاه را چنان پخته کرده بود که چون به شهر رسیدند حکایت تنور و ترازو گشت، آن مظلوم را از نظر مادر او دربودند و به سیرجان برد و بند تن از پای جان او برگرفت و از زندان دنیا به بستان عقبی رسانید. و سلطان بی‌توقف با کهبنات معاودت نمود و از آنجا متوجه طبس گشتند و لشکرها از اطراف ممالك روی به نیشابور داشتند، چون به نیشابور رسیدند کوکبه اباقا خان به نیشابور رسیده بود با قریب صد هزار سوار،

همه کمانکش و رزم‌آزمای و تیراندازهمه مبارز و آهن گداز و جوشن در

همه فکنده تن اندر مغاکهای هلاك‌همه نهاده دل اندر نشانه‌های خطر تاریخ شاهی متن ۲۸۸ [فصل] قصه جنگ براق و اباقا خان ۱۱۹ که در گارزکاه هرات افتاد و ذکر رفتن سلطان مظفر الدین به مدد از کرمان و زخم خوردن او در آن جنگ، و کشتن سلیمان شاه ..... ص : ۲۸۷

---

(۱)- شاید جغتائیان

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۸۹

[۵۵۶] چنین لشکری جرار و سپاهی نامدار- که کوه و هامون از وطأت آن می‌جنبید و دشت و صحرا از هیبت آن می‌شکوهید- روی به ولایت هراهٔ نهادند- که لشکر براق در آن جانب قرار گرفته بود و در حوالی بادغیس چراخور ساخته- که اگرنه عنایت آفریدگار تعالی و تقدس راهبر بودی و آن پادشاه عادل مظفر را یارو یاور، دیده بخت ایشان را بیدار داشتی و کوکب کوکبه دولت سیار و همین‌که آب جیحون را عبره کردندی یکسره عنان گشاده به میدان عراق و آذربایجان تاختندی، گوی مراد ربوده بودند و فتحی بر وفق آرزوی ایشان روی نموده، و ناقلان تواریخ قدیم و حدیث در هیچ عهد و قرن در زمان کفر و اسلام یاد نکرده‌اند که چنین رزمی «۱» هولناك در ممالك ایران افتاده است و چنین سپاهی بی‌باك سر در جهان نهاده.

و خواجه منتجب که در آن کوکبه بود حکایت کرد که [۵۵۷] قریب هفت هشت فرسنگ طول و عرض حشم، لشکر چنان متراکم و متصادم بودند که سواران رکاب درهم می‌بسودند و مراکب را گویی [گوش] «۲» و دنبال درهم بسته بودند.

از غلبه غبار، روز روشن، شب مظلم می‌نمود و از صلیل سلاح گوشها از قوت شنوایی معزول بود. بیت:

ز گرد سواران در آن پهن دشت‌زمین شش شد و آسمان گشت هشت و شاه سلطان، در اثناء حکایات، صفت آن رزم بدین منوال

می‌کرد که در اول، این دو لشکر در برابر یکدیگر آمدند و صف جنگ و جدال بیاراستند. لشکر براق آغاز تیربارانی نهادند که از گله‌هاء ملخ و ژاله‌هاء بهاری بر کوه و شخ حکایت می‌کرد، چنانچه هیچ آفریده را یارای آن نبود که سر از پیش کوهه زین برداشتی یا دست و سلاحی به هوا برافراشتی، و بسی مردم را خسته زخم تیر کردند.

---

(۱)- در اصل: رمزی!

(۲)- جای کلمه سفید است. به قرینه درست شد.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۹۰

و درین حال بزرگان لشکر یک کلمه شدند و در خدمت پادشاه عرضه داشتند که [۵۵۸] شما را در قلب بودن مصلحت نیست، شاید که ایشان جرأتی نمایند و فدایی‌وار حمله آورند و بر قلب زنند. پادشاه سخن ایشان به گوش صدق اصغاء فرمود و براند و مقام خود باز میسره برد، و ارغون آغا با جمعی از امراء لشکر فرمان داد که در قلب باشند.

همان اندیشه که بر ضمیر بزرگان لشکر گذشته بود و بر لوح تصور ایشان نوشته، ایشان در فعل آوردند و سواری جهار پنج هزار دلیران لشکر و بهادران سپاه چون کوه آهن و دریای موج‌زن، بیت:

سپاهی چو آشفته پیلان مست‌همه نیزه و گرز و خنجر به دست

درآمد ز جای آن سپاه گران‌تو گفتی که شد کوه و بیشه روان بر قلب لشکر پادشاه زدند و از جای برکندند. در آن حالت شاه سلطان را زخمی سخت بر سر آمد و از اسب جدا شد و در میان کشتگان بیفتاد [۵۵۹] بلکا ملک، پویان و شاه‌جویان، در میان کشتگان می‌گشت، ناگاه به [شاه خسته] «۱» رسید، او را دید در خاک و خون غلطان، بلکا ملک «۲» ۱۲۱ از اسب فرو آمد، و او را برنشاند. و قصد میکرد که خود را نیز بر کفل اسب افکند و هردو سر به سلامت برند، فوجی سوار چون صاعقه آتش در رسیدند، و بلکا ملک را از لباس حیات عریان کردند و به خوابگاه جنان فرستادند. و پیکر سلطان را بیفکندند، و بگذشت.

سلطان حکایت کرد، بیت:

که چون شب همی پادشاهی گرفت‌جهان سر به سر در سیاهی گرفت

---

(۱)- کلمه ناخواناست. به حدس نوشته شد.

(۲)- در اصل: یلکا ملک

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۹۱

جماعتی از اوباش و عیارپیشگان، چشم بر طمع جامه و سلاح کشتگان چون مرغان مردارخوار و ددان گرسنه مرد شکار در صحرا و ساحت [؟] می‌کشید و جامه و سلاح کشتگان باز میکرد، ناگاه به سر من رسید، من خود را مرده ساختم، چون کمر و سلاح از زر دیدند، از خوف ....

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۹۲

توضیحات و تعلیقات

---

(۱)- ص ۱۲، ملک الروم باید قسطا باشد که معرب گوستاو است.

(۲)- ص ۱۵، شعر منسوب به خواجه نصیر را از آن عماد الدین قزوینی هم دانسته‌اند.

(گزیده ص ۸۰۰).

(۳)- ص ۱۹، ملک زوزن مدتی نیز پادشاهی کرمان را داشت.

در باب او رجوع شود به حواشی تاریخ کرمان ص ۳۳۲ و ۳۳۴ او همه موقوفات کرمان را ضبط کرد.

(۴)- ص ۲۱، اصابت و اصابات به معنی مالیات است.

(۵)- ص ۲۲، صرود و جروم. این ترکیب به همین صورت در بیشتر تواریخ کرمان آمده است. صرود جمع صرد، و به معنای سردسیر یاد شده و شامل نواحی کوهستانی مثل جبال بارز و کوهبنان و اسفندقه و خود کرمان- که از مرتفعترین نقاط است- می‌باشد.

جروم شامل نواحی گرم و گرمسیر است مثل بم و نرماشیر و ریگان و جیرفت و سواحل عمان و حوالی هرموز و میناب و جرون (بندرعباس فعلی). نظر نگارنده اینست که اصل کلمه جرون نیز صورت دیگر جروم بوده، و در اصل به صورت گمبرون (با میم غنه) تلفظ میشده و تخفیف یافته و گرون (جرون) خوانده شده و ارتباطی اصولا با گرما و گرمسیر دارد.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۹۳

---

(۶)- ص ۲۲، قتلغ، لقبی است ترکی مغولی به معنای بزرگ و محتشم. (با ضم قاف و لام) و ترکان (با فتح یا کسر اول) که بصورت ترکن نیز ضبط شده به معنای شهبانو و ملکه است. و آن را به صورت جمع ترک نباید خواند.

(۷)- ص ۲۳، نکودر، نام طایفه‌ای بوده است در سیستان که چندین‌بار به کرمان و یزد تاخته و غارت کرده‌اند. آخرین غارت آنان مربوط به زمان امیر محمد مظفر است که امیر محمد بر آنان ظفر یافت و امیر نوروز و امیر گربه رؤسای آنان را به قتل رساند و دست آنان را کوتاه کرد.

(رجوع شود به شاه منصور، تألیف نگارنده)

(۸)- ص ۲۳، زطوط، (جمع زط، با ضم زاء و تشدید ط) گروهی از مردم هند بوده‌اند که آنها را جت نیز گویند و به عقیده حمزه اصفهانی از اعقاب کولیان و چنگیانند، و بهرام گور ۱۲ هزار تن ازین طوایف را به ایران مهاجرت داد. این گروه در دمشق هنوز بهمین نام شهرت دارند.

در کرمان، اصولا، کولیها را: لولی، و غربتی گویند.

(۹)- ص ۲۴، ترکت الرأی بالری، رای خود را در ری جای گذاشتم. گفتاری است منقول از ابو مسلم خراسانی که وقتی یکی به او طعنه زد که مگر رای نداشتی که به پای خود به کاخ منصور آمدی. و او گفت: ترکت الرای بالری، همان‌روز که در ری به نفع بنی عباس جنگیدم، رای خود را جای گذاشتم.

(۱۰)- ص ۴۲، یاساء بزرگ، مقصود یاسای چنگیز خان است. مجموعه اصول و قوانینی که امرای مغول مأمور به اجرای آن بودند. بعضی از اصول یاسا در روضة الصفا (ج ۵ ص ۱۶۸) نقل شده است.

(۱۱)- ص ۵۳، معن زایده، برای شرح‌حال و پایان کار او رجوع شود به یعقوب لیث تألیف نگارنده.

(۱۲)- ص ۵۲، طغرل بن ارسلان بن طغرل، چنین پادشاهی در سلجوقیان کرمان نداریم،

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۹۴

ظاهرا مقصود ملک ارسلان بن طغرل بن محمد بن ارسلان شاه بوده است.

زیرا در کرمان یک طغرل شاه بیشتر نداشته‌ایم. اتابک تکله از ۵۷۰ تا ۵۹۰ ه. بر فارس حکم میرانده، و سنوات آن با سنوات حکومت طغرل سلجوقی کرمان و اتابک سام قابل تطبیق نیست.

(۱۳)- ص ۷۴، در باب ابو العیناء رجوع شود به کتاب نگارنده: تن آدمی شریف است ...

(۱۴)- ص ۷۹، یغابیگ، این نام به همین صورت در کتب تاریخی ضبط شده و به صورت یغانیک هم آمده.

(۱۵)- ص ۸۴ در باب خطابه عجیب حجاج بن یوسف در کوفه رجوع شود به حبیب- السیر (ج ۲)

(۱۶)- ص ۸۴ خواجه نصیر در کرمان، ظاهرا خواجه نصیر الدین طوسی در زمان سلطان رکن الدین ابو المظفر قتلغ سلطان خواجه جق پسر براق به کرمان آمده است. پسر براق، جسته و گریخته حدود هیجده سالی بر کرمان حکومت رانده (از ۶۳۲ تا ۶۵۰ ه) و سفر خواجه نصیر باید درین سالها صورت گرفته باشد که خواجه در قهستان سمت وزارت داشته.

اما مورد سفارت او مشخص نیست، نکته لازم به تذکر آنکه در «کرّان» از دهات سیرجان، خانواده معروف ستوده و نصیری‌های کرانی و معین دیوان، خود را از اولاد دختری خواجه نصیر می‌دانند، و بر بنده معلوم نیست که آیا خواجه در کرمان ازدواج کرده، و کران را به رسم تیول به فرزندان خود بخشیده بوده است، یا وجه دیگری دارد؟

(۱۷)- ص ۸۵ در باب داستان گفتگوی سنجر و نرگس‌زار کرمان، رجوع شود به عقد العلی، تصحیح آقای عامری ص ۶۹.

(۱۸)- ص ۸۶ داستان جاسوسی دستگاه ملک ارسلان به تفصیل در سلجوقیان و غز محمد ابن ابراهیم آمده است.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۹۵

---

(۱۹)- ص ۹۳، فخر الملک نظام الدین وزیر، برای شرح‌حال او رجوع شود به سمط- العلی ص ۸۸ و ۸۹.

(۲۰)- ص ۹۵، شیخ برهان الدین و سیف الدین باخرزی، از فضلای معروف بخارا مقیم کرمان و مدرس مدرسه ترکانیه، برای شرح‌حال برهان و همچنین سیف الدین باخرزی، رجوع شود به تعلیقات سمط العلی، و مجله دانشکده ادبیات ج ۹ ص ۲۹- ۷۴ و ج ۸، مقاله ایرج افشار.

(۲۱)- ص ۱۰۰، در باب واقعه بغداد و رساله خواجه نصیر الدین، رجوع شود به هولاکو و مستعصم خلیفه، عباس اقبال، مجله مهر سال دوم ص ۱۹، و یادنامه خواجه نصیر الدین طوسی، به کوشش مدرس زنجانی، از انتشارات دانشگاه تهران.

(۲۲)- ص ۱۰۶، چاروک، نام آبادیی است نزدیک باغین کرمان، امروز چارین باغین گویند.

(۲۳)- ص ۱۰۶، مرگ سلطان اعظم، مقصود قطب الدین سلطان ابو الفتح محمد بن خمیتبور تاینگوست که برادرزاده براق حاجب بود و بعد از براق به حکومت کرمان رسید (سمط العلی ص ۲۶)

(۲۴)- ص ۱۰۸، شاهیجان، از آبادیهای نزدیک کرمان بوده. شاهیگان در سلجوقیان و غز کرمان ص ۱۳۸.

زریسف آبادیی که تا چند سال پیش قنات آن دائر بود و یکی از محلات کرمان را مشروب میکرد.

شش، مقصود سر آسیاب شش است نزدیک چترود.

ترووده و خانوک و قهاباد از دهات معروف کرمان است.

(۲۵)- ص ۱۰۹، مولانا صدر امام علامه، ظاهرا مقصود عز الدین کیشی است که از شیراز به کرمان فراخوانده شده بوده است. (سمط العلی ص ۴۳)

(۲۶)- ص ۱۱۷ خواهر علاء التولی، چنین است در متن، و ظاهرا، اگر داستان حقیقت داشته باشد، مربوط میشود به ترکان خاتون خواهر علاء الدوله اتابک

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۹۶

یزد که زنی عاقله بود و زن اتابک ابو بکر سعد بن زنگی بود، و این زن با دربار هولاکو نیز روابط صمیمانه داشت. سلجوقشاه،

برادر محمد شاه نوه اتابک سعد بود، که چون بر فارس تسلط یافت (۶۶۲ ه/ ۱۲۶۳ م.) «شبی در مستی به خیال بدنامی ترکان خاتون به شمس الـدین میاق افتاده، غلام سیاهی را خواسته، سر ترکان خاتون را ازو بخواست، و غلام سیاه، بی‌درنگ داخل حرمسرای شاهی شده، ترکان خاتون را بکشت و سر او را جدا کرده در طشتی گذاشته خدمت سلجوقشاه آورد، و گفته‌اند:

دار درین طشت، زبان را نگاه‌تا سرت از طشت نگوید که آه و دو دانه درّ شاهوار که در گوش ترکان خاتون بود، سلجوقشاه به دست خود کنده پیش مطرب انداخت ...» (فارسنامه ناصری ص ۳۷).

در صفحه ۱۶۲ این نام به صورت علاء الدوله ثبت شده، و داستان واقعه نیز نقل شده است (ص ۱۶۳).

---

(۲۷)- ص ۱۲۱، گوش‌داری، به معنای نگاه‌داری و حفاظت است.

(۲۸)- ص ۱۲۶، انگشت (با کسر گاف) به معنی زغال است. جوالی انگشت- یک‌بار زغال.

(۲۹)- ص ۱۲۶، جحر مار، سوراخ مار:

لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین.

(۳۰)- ص ۱۲۹، یک شمس الـدین محمـد شاه جعفر داریم که از اطبای معروف این زمان بوده است، و یکی فخر الملک شمس الـدین محمـد شاه بن امیر حاجی که به قول ناصر الدین منشی «به حقیقت حاتم ملک کرمان و کریم و نیکو سیرت زمان بود» و او وزیر قطب الدین سلطان محمد بن خمیتبور شد، و این مرد اصلا اهل زوزن بود. (سمط العلی ص ۳۳).

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۹۷

---

(۳۱)- ص ۱۳۵، اشترک (با کسر همزه، و سکون شین، و کسر تاء و سکون راء و کاف) نام صمغی است که از ساقه درختی کمیاب در کوهستانهای کرمان به دست می‌آید و از جهت طبی و رسانـدن دمل‌ها معجزه‌آساست و من این درخت را در کوهستان پاریز دیده‌ام. امروز خبری از رسم چراغو بنده نتوانستم بیابم.

(۳۲)- ص ۱۳۹، ایلچی بزرگ قرغای (؟) شاید همان قراخای مسطور در سمط العلی باشد (ص ۴۷)

(۳۳)- ص ۱۴۷، دینار رکنی. شاید منسوب به رکن الدوله دیلمی باشد یا رکن الدین ملکشاه سلجوقی.

(۳۴)- ص ۱۵۱، توبه نصوح، توبوا توبةً نصوحا، در باب توبه نصوح رجوع شود به مثنوی، و هم‌چنین، سیاست و اقتصاد عصر صفوی تألیف نگارنده ص ۲۵۰

(۳۵)- ص ۱۵۳، او که خاتون، همان او کاخاتون است که همسر رکن الـدین سلطان بود، و ازین زن فرزندی داشت به نام سلیمان شاه.

(۳۶)- ص ۱۵۹، اتابک ابو بکر زنگی در سال (۶۵۹ ه/ ۱۲۶۰ م.) درگذشته است نه ۶۶۸.

و پس از آن حکومت به نوه او محمد بن سعد بن ابو بکر رسید.

(۳۷)- ص ۱۶۸، جینانوین؟ در سمط العلی یک جینغای نویان داشته‌ایم که مربی فرزندان براق حاجب بوده است.

(۳۸)- ص ۱۶۸، محمد مبارز مظفر الدین، از اولاد غیاث الدین حاجی یزدی، وجد محمد مظفر میبدی معروف سرسلسله آل مظفر بوده است. اما آنکه در فارس خدمت کرده شرف الدین مظفر بوده. (آل مظفر محمود کتبی، ص ۴)

(۳۹)- ص ۱۷۵، دیوان نظر، ظاهرا یکی از دیوانهای مالیاتی و اشرافی بوده باشد.

در تاریخ ما اشاراتی به باغهایی هست که به «باغ نظر» معروف‌انـد. از جمله در کرمان، باغی است معروف به باغ نظر. وزیری وجه تسمیه آن را این میداد که «بانی آن نظر علی خان زند بود» (تاریخ وزیری ص ۵۳۹ و ۵۷۱) وجه تسمیه آنکه نظر علی خان زند در

زمان سلطنت کریم خان، باغی

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۹۸

در آنجا بساخت و منزل نمود (جغرافی وزیری ص ۳۶)، بنده آن روزها که در لغت‌نامه «حرف ب» کار می‌کردم، وقتی به ترکیب باغ نظر رسیدم، نظر خود را در حاشیه- برخلاف نظر مرحوم دهخدا که فرموده بود چیزی به فیش‌ها اضافه نکنند- چنین نوشتم: «باغ نظر معنی عام دارد نه خاص، چه شاعر، معشوق یا رخسار وی را به باغ نظر تشبیه کرده است، باغی ظاهرا جایگاه گردش و تفریح و آکنده از گل و ریاحین». این سخن را نیز در آسیای هفت‌سنگ (ص ۱۴۱) به تفصیل بیشتری نوشته بودم با این عبارت که این باغها عموما دولتی و وسیع است و مربوط به اشخاص نبوده. ازین‌گونه است باغ نظر مشهد، و باغ نظر کازرون که «حاجی علی خان در حدود سال هزار و هشتاد ساخته، و درختهای نارنج باغ نظر همان است که حاج علی خان کاشته است» (فارسنامه ناصری ص ۲۴۹)، و باغ نظر اصفهان که دریاچه‌ای کلان داشته است، (آنندراج) و باغ نظر شیراز که فعلا محل موزه پارس است و از یادگارهای کریم خان زند، و حدود ۱۶ هزار متر مربع وسعت دارد و بنای معروف کلاه فرنگی که مقبره مرحوم وکیل بوده است در میان باغ قدیم قرار دارد.

این باغ در زمان حسینعلی میرزا فرمانفرما تعمیر یافت، و در سال ۱۳۲۴ شمسی قسمتی از آن جزء خیابان زند شد. (مقاله محمد تقی مصطفوی، اطلاعات ماهانه شماره ۷۷ ص ۱۳)، و باغ نظر قندهار که آن باغ را علیمردان خان پسر گنجعلی خان حاکم کرمان ساخته و مرعشی از آن نام می‌برد و گوید: «باغ نظر علیمردان خان که او نیز در زمان حکومت خود، بعد از پدر، در قندهار ساخته بود». (مجمع التواریخ ص ۱۴). ظل- السلطان هم از باغ نظر کارزان نام می‌برد و گوید: کارزان قصبه بزرگ یا شهر کوچکی است. باغی دارد مشهور به باغ نظر. سند صحیح، در

تاریخ شاهی، متن، ص: ۲۹۹

دست نیست که از ابنیه کی است؟ و کی آنجا بوده؟ می‌گفتند اما مقلی- خان پسر اللّه وردی خان حاکم فارس ساخته، بسیار باغ خوب و قشنگی است. بعضی ابنیه خزانه‌ای داشت. از بناهای تیمور میرزا پسر حسینعلی میرزا پسر فتحعلی شاه است» (سرگذشت مسعودی ص ۱۰۶). همچنین باغ نظر سلطان‌آباد (اراک) که «دیوانخانه و تفرجگاه سپهدار بوده، باغ بزرگی به اسم باغ نظر در منظر آن عمارت قرار داده بوده است».

(تاریخ عراق عجم ص ۳۹۷).

دلیل من در اینکه این باغ‌ها در حکم پارک و محل گردش عمومی بوده اینست که در هرات باغی داشته‌ایم به نام «باغ نظرگاه» که از باغها و قصور دلگشای سلطنتی هرات است (حاشیه روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات ص ۳۴۷)، و «حضرت اعلی سلطان حسین بایقرا به باغ نظرگاه نزول اجلال فرموده، بعد از هفته‌ای از باغ نظرگاه به مرغزار بشر تو و نواحی پل سالار نهضت فرمود» (ایضا ص ۳۴۷)، و «خاقان منصور (بایقرا) به تاریخ یازدهم ذی الحجه مذکور به باغ نظرگاه نزول فرمود» (حبیب- السیر ج ۴ ص ۱۴۵).

این نکته را، بیت معروف حافظ نیز مؤید می‌شود که می‌فرماید:

جان فدای دهنش باد که در باغ نظرچمن‌آرای جهان خوشتر ارین غنچه نبست یا آنجا که بازگوید:

نرگس باغ نظر چون توئی ای چشم و چراغ‌سر چرا بر من دلخسته گران می‌داری؟

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۰۰

یا آنجا که محسن تأثیر گوید:

دیده از سیل سرشکم رشک صد دریاچه شدتا به رخسار تو ای باغ نظر افتاده است وقتی در خدمت حضرت راشد خطیب بزرگوار،

این نکته را درباره باغ نظر می‌گفتم، ایشان فرمودند که در تربت نیز باغی به اسم باغ نظر هست که متعلق به اسحق خان قرائی بوده است.

باری، اینک که به «دیوان نظر» درین کتاب برخوردم و هم‌چنین در سمط العلی خواندم که «منصب نظر به خواجه مجد الملک تاج الدین ابو بکر شاه مفوض شد» (ص ۱۳۷) و این دیوان نیز چندان معتبر و مهم بود که نشان خاص داشت چنانکه «... صاحب فخر الملک، نظام الدوله و الدین ... را فرمان داد که نشانی بر بروات و مکتوبات دیوان ثبت کند، و او برجای دیوان نظر، تسمیه «العزة للّه» کشید، و بواسطه قلم و قدم او گشایشی و آرایشی در دیوان پیدا آمد» (ص ۲۳۴ تاریخ شاهی)، بعد ازین مقدمات این نظر من تعدیل شد که به هرحال شاید باغهایی بزرگ ابتدا محل این شغل دولتی بوده و بعدها گردشگاه عموم شده و نظرگاه گشته و حافظ را به سرودن چنان بیتی واداشته است.

---

(۴۰)- ص ۱۷۶، شعر بافان، شعر، با فتح «ش»، در لغت عرب به معنای موی و زلف است.

اما در فارسی به معنای تار و پارچه‌های ظریف که از موی بافند آمده است. در یزد و کرمان و اصفهان طبقه‌ای وجود داشته‌اند که «شعرباف» بوده‌اند و شعربافی (نه شعر بافی به معنای تغزل) یک کار مهم محسوب میشده (اصطلاح عامیانه به صورت شهرباف تلفظ میشود). گمان من آن است که این کلمه، صورت دیگر همان «شار» فارسی است (نه شعر عربی)

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۰۱

که در کتب قدیم ما یاد آن بسیار آمده است، و شعرباف باید همان «شارباف» بوده باشد. بیهقی در تاریخ خود بارها از «شار» نام برده، از جمله، غلامانی که علی بن عیسی به هدیه از خراسان فرستاده بود، «همه نیکوروی بودند و شارهای قیمتی پوشیده ... و کنیزکان شارهای باریک در سفطهای نیکوتر از قصب» (تاریخ بیهقی چاپ دانشگاه مشهد ص ۵۳۷).

فردوسی گوید (داستان زال و رودابه)

یکی چاره راه دیدار جوی‌چه باشی تو بر باره و من به کوی؟

سپهبد بگفت و پریرخ شنودز سر شعر گلنار بگشود زود

کمندی گشاد او ز سرو بلندکه از مشک زان سان نه پیچد کمند

خم اندر خم و مار بر مار بربر آن غبغبش نار بر نار بر

فرو هشت گیسو از آن کنگره‌به دل زال گفت: «این کمندی سره!»

ز مشک و عبیر است یا خود ز موی‌که افکند آن ماه خورشید روی

پس از باره، رودابه، آواز دادکه ای پهلوان بچه گرد زاد

کنون زود بریاز و برکش میان‌بر شیر بگشای و چنگ کمان

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۰۲ بگیر این سر گیسو از یک سوام‌ز بهر تو باید همی گیسوام

[بدان پرورانیدم این تار راکه تا دستگیری کند یار را] نکته قابل توجه در شعر فردوسی آنست که رودابه مویش را نمی- گشاید، بلکه شعر گلنار، یعنی «شار گلی‌رنگ» را از سر باز می‌کند و بعد، کمندی از موی، بر سر و بلند یعنی قامت او فرو میریزد، در واقع این شعر همان روبان امروزی بوده که زلف را در آن می‌پیچیده و گره می‌زده‌اند. گمان میرود که آخوند مآب‌ها کم‌کم کلمه شار را بصورت شعر در نوشته آورده‌اند. طبقه شعرباف تا این اواخر در یزد و کرمان و اصفهان معروف بوده‌اند، و حاج میرزا نصر اللّه ملک المتکلمین آزادیخواه و ناطق معروف فرزند «محسن بن مهدی شعرباف اصفهانی بود» (شمس- التواریخ ایزد گشسب ص ۱۳۹).

میتوانم این نکته را اضافه کنم که به گمان من، کلمه «شال» هم صورت دیگر همین «شار» است و ما در کلمات قدیم خود تبدیل «ل» به «راء» و بالعکس فراوان داریم (مثل دیوار- دیوال، و شلوار و سروال) و این خود یک بافته قیمتی بود که خصوصا در کرمان بسیار مرغوب بافته می‌شد و شالبافان یک طبقه معروف شناخته می‌شدند و چون کالای صادراتی مهمی بود، اغلب کارخانه‌داران و شالبافان به ثروت کلان هم میرسیدند- هرچند از طبقات عامه و پائین بودند- چنانکه آقا محمد شالباف در زمان قاجاریه کارش بدانجا رسید که دوازده هزار تومان، به ناصر الدوله فرمانفرما حاکم کرمان قرض میداد و هم او بود که مدتی

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۰۳

املاک خالصه جیرفت را در ازاء همین قرضها از فرمانفرما اجاره کرد، و بسا احتمال دارد که مرحوم ادیب کرمانی، خارستان را- که طنز گونه‌ای در حق شالبافان و شامل اصطلاحات شالبافی است- به‌طور کنایه در باب همین شالباف ثروتمند ساخته باشد که بر وزن گلستان است و با این عبارت شروع می‌شود: «صنعت خلوشی را خفّ و ذلّ که تار شالش (و شاید هم تار شارش) در کمال ظرافت است و به پود اندرش مزید لطافت، هر مکّوئی که فرو میرود مفرج تار است و چون برمیگردد مدرج پود، پس از ...

(خارستان، چاپ نیستانی ص ۱). اینکه ناظم الاطباء کرمانی هم «شارکار» را به معنای هر کار مفت و رایگان که به زور و جبر اجراء گردد و هم برای مردم سست و کاهل به کار برده، ظاهرا اشاره به نوع کار همین طبقه زحمت‌کش باشد. چه این اصطلاح، به قول ناظم الاطباء مخصوص کرمان است، و شاره که چادر هندی است نیز میتواند همین کلمه باشد و شال کشمیری نمونه بارز شهرت و مرغوبیت آن.

---

(۴۱)- ص ۱۷۷، شهاب الدین توره‌پشتی.

منسوب به توره‌پشت (توران پشت یزد که سنگ مرمر معروف دارد).

در باب خاندان تورانپشتی رجوع شود به تعلیقات مرحوم اقبال بر سمط- العلی. (ص ۱۲۱)

(۴۲)- ص ۱۷۷، کهنیسان،

این نام در چند جا تکرار شده و ظاهرا صورت قدیمی همان آبادی است که امروز به قناتغسان (کهنسون به تلفظ عامه) معروف است. تاریخ کرمان بنای آنرا به غسان نام حاکم عرب میرساند که درست نیست (رجوع شود به حواشی نگارنده بر تاریخ کرمان ص ۲۳۴).

نگارنده حدس میزند که این نام مرکب است از کهن (قنات)،

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۰۴

و نیسان، صورتی از کلمه نیساونیکا که به عقیده من منسوب به سایه ناهید و اناهیتاست، و در واقع این نیز یکی دیگر از قنات‌های منسوب به ناهید است. (رجوع شود به چاپ دوم خاتون هفت قلعه).

---

(۴۳)- ص ۱۷۸، مجمره خراب؛ آیا مقصود بقایای آتشکده بوده است؟

(۴۴)- ص ۱۷۹، فهرج درین کتاب به صورت بهره آمده است و به عقیده من این نام منسوب به قوم «بهرز» است که بعدها بارز و پاریز خوانده شده. رجوع شود به مقاله نگارنده، برزکوه، مجله هنر و مردم شماره ۱۵۳ و کوچه هفت پیچ ص ۱۸۹.

(۴۵)- ص ۱۷۹، رباط باغین، هم‌اکنون در سه فرسنگی باغین بین راه رفسنجان به همین نام معروف و مشهور است.

(۴۶)- ص ۱۸۰، کوبنات، در جای دیگر همین کتاب کهبنات هم ضبط شده، در عقد العلی عموما به همین صورت کوهبنات آمده است، و امروز کوهبنان گویند.

ظاهرا صورت جمع کوه بنه تواند باشد.

(۴۷)- ص ۱۸۳، شیرین آغا، در مورد سفر او به کرمان رجوع شود به سمط العلی ص ۵۵.

(۴۸)- ص ۱۸۵، ستلمش، در سمط العلی ساتیلمش ضبط شده است.

(۴۹)- ص ۱۸۹، در ربیع الاول این سال (۶۶۳) «... کار حکم و پادشاهی هولاکو خان تمام شد، و بعد از گذشتن او، او را آخن خواندند، و مولانا استاد الدنیا نصیر الملة و الدین ...» این آخن چیست؟ در جای دیگری کلمه ارکن را برای روحانیان بغدادی می‌بینیم و جمع آن اراکنه است: من الکهنة و الاراکنه (عیون- الانباء). «از نصارا آنک ایشان ارکئون و رهبان و احبار می‌خوانند» (جهانگشای جوینی) «علویان و دانشمندان و ارکونان و شیخان و ...» (رساله خواجه نصیر، چاپ یغمائی). آیا این کلمه با آرکنت یونانی و آخوند خودمان ارتباطی تواند داشت؟

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۰۵

---

(۵۰)- ص ۱۹۳، دشت‌بر- که امروز هم به همین نام خوانده میشود (با ضم باء) در بعض کتب «صحرابر» ضبط شده است. (رجوع شود به سلجوقیان و غز در کرمان ص ۶۰).

(۵۱)- ص ۱۹۳، صوغان، امروز هم ارزو و صوغان بهمین صورت خوانده میشوند. ظاهرا صوغان صورتی از چوگان باشد (تنگ چوگان- فارس)

(۵۲)- ص ۱۹۹، شهریر به‌جای شهریور. در لغت نیز بکار رفته است.

(۵۳)- ص ۲۰۷، لاور بجای راور. اصولا تبدیل لام به راء و بالعکس در لهجه‌های قدیم ایرانی بسیار متداول بوده و هنوز هم نمونه دارد.

(۵۴)- ص ۲۰۴، تمغاآل، فرمان سرخ، مقصود نشان و فرمان طلائی است (آلتون- طلا) که بر بالای فرمانها نهاده می‌شد، در دوره‌های اخیر، لاک سرخ‌رنگ جانشین این گونه تمغاها شده است.

(۵۵)- ص ۲۰۵، نام نکودریان در تاریخ کرمان- خصوصا اواخر قراختائیان و اوایل آل مظفر- به تفصیل آمده است. ظاهرا مرکز حملات این طایفه از حوالی سیستان بوده است و در زمان آل مظفر به یزد هم تجاوز کرده بوده‌اند.

رؤسای این طایفه در زمان محمد مظفر، مثل «نوروز» و «گربه» شهرت داشته‌اند. (آل مظفر محمود کتبی ص ۱۰). فارسنامه این طایفه را اصلا مغولی می‌داند (ص ۳۹).

(۵۶)- ص ۲۰۶، قترو که در جغرافی کرمان به صورت قطرو و «کدرو» ضبط شده در غربی زیدآباد و نزدیک نی‌ریز قرار دارد.

(۵۷)- ص ۲۰۶، طارم و فرغان، امروز هم به صورت طارم و فارغان در حوالی رودان شهرت دارد. خشناباد در کفه کوه بره مال است.

(۵۸)- ص ۲۰۷، کلبار، همان حوالی رود کربال و دشت کربال است که از رودخانه کر مشروب میشود و بند امیر بر آن بسته شده است.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۰۶

---

(۵۹)- ص ۲۰۷، هرات، همان هرات و مروست شهر بابک است که در کتب قدیم خرا و مروث نیز یاد شده است.

(۶۰)- ص ۲۰۸، حاون در کتب مسالك به صورت خاون ثبت شده.

(۶۱)- ص ۲۰۸، غوری، ظاهرا به‌جای گوری (؟)- گودالی و خندقی.

(۶۲)- ص ۲۰۹، ینجو، صورت دیگر اینجو، به معنی دیوانی کردن اموال، و هم مالیات و خراج.

(۶۳)- ص ۲۰۹، مادون از دهات بردسیر است که طایفه منشتی از آنجاست.

(جغرافی وزیری ص ۱۳۶)

(۶۴)- ص ۲۱۰، ضمیر رحمهٔ اللّه علیها به ترکان برمیگردد.

(۶۵)- ص ۲۱۰، به راه تیه، بیابان؟ شاید هم نیه؟ باشد برای نهبندان. در مورد این کلمه رجوع شود به چاپ دوم خاتون هفت قلعه.

(۶۶)- ص ۲۱۱، سه سطر به آخر مانده، جمله چنین است:

صواب نباشد تا کنیت ایشان معلوم نشود. احتمال توان داد به این صورت بوده است: ... تا که نیت ایشان ...

(۶۷)- ص ۲۱۲، خبق و ببق و سیرج. سیرچ امروز باقی و از دهات معروف خبیص (شهداد) است. در معجم البلدان ذکری از خبق و ببق رفته، در رساله مقامات عرفای بم که در قرن دهم تدوین شده گوید: «پیرمحمد ... ببق و خبیص را به تالان داد و جبال بارز و چند محال دیگر را» (مقامات سید طاهر- الدین ص ۱۱۵). باید توضیح داد که نام قدیم خبیص عبارت از «هبیج» بوده است. اخیرا به تصور آنکه عربی است آن را به شهداد بدل کرده‌اند.

ببق را ندانستم کجاست. اما خبق را میتوان گفت که همان «گوک» (با فتح گاف بر وزن جور به معنی ظلم) بوده باشد. امروز این نام اصیل تاریخی نیز تبدیل به گلباف شده است، به حساب آنکه چندین هزار

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۰۷

کارگاه قالیبافی در آنجاست که گل‌های قالی آن، مثل پاره آتش در سالن‌های مجلل می‌درخشد.

---

(۶۸)- ص ۲۱۲، کیجو. یک آبادی در کوشک و صوغان داریم که به کیجویه معروف است (جغرافی وزیری ص ۱۲۹)، منتهی فاصله آنجا تا حوالی سیرچ و خبیص اندکی زیاد است.

(۶۹)- ص ۲۱۲، کهنگ، شاید همان کهنو پنجایت رودبار باشد که کهنوپنچر هم گویند.

(جغرافی وزیری ۱۲۴).

(۷۰)- ص ۲۱۲، اشتادان، امروز هشتادان گویند و نزدیک خبیص است.

(۷۱)- ص ۲۱۳، بناهای ترکان خاتون در خبیص زیاد است. یکی از آنها حوض معروف آب گرم سیرچ است که از جهت طبی اهمیت زیاد دارد و مردم آن حوض مستحکم را «حوض ترک خاتین» گویند که همان حوض ترکان خاتون است.

(۷۲)- ص ۲۱۴، بشمردان رودبار؛ امروز آبادیی بنام بشمردان نداریم و ظاهرا همان بیش‌مدان رودبار باشد که متعلق به ضرغام بود. یک پشمدویه در کوه پنج هم داریم.

(۷۳)- ص ۲۱۷، تزرکو، ظاهرا همان تزرج امروزی است (با کسر زاء) (جغرافی وزیری ص ۱۵۱).

(۷۴)- ص ۲۱۷، ده بارز، در باب جبال بارز و ده بارز و پاریز، رجوع شود به مقاله نگارنده «برزکوه» مجله هنر و مردم، و کوچه هفت پیچ ص ۱۵۰.

(۷۵)- ص ۲۲۱، حرف عجیبی زده است: «شیخ جمال الدین ابراهیم، اسبی در زین داشت، خود را بر آن افکند و با غلامی روی به راه گریز آورد و بر طریق خشکی با کیش جزیره شد و خانومان و ...».

آیا واقعا جزیره کیش متصل به خشکی بوده است؟ یا «کیش جزیره» مقصود بندرگاهی بوده در ساحل بدین نام. اما از سیاق عبارت میرساند که به‌جزیره رفته باشد؟ اما چرا بر طریق خشکی؟ مگر آنکه

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۰۸

مقصود آن باشد که راه کناره را طی کرد، بجای راه دریا، تا به محاذات جزیره رسید و البته از آنجا با کشتی به جزیره رفت.

---

(۷۶)- ص ۲۲۲، درزودی، ترکیبی خاص به معنای «به زودی» و عن قریب.

(۷۷)- ص ۲۲۴، حکایت تنور و ترازو؟

(۷۸)- ص ۲۲۴، صهروج (؟) آیا ممکن است «سهران» اسفندقه باشد؟ یا سهرون سبزواران جیرفت؟

(۷۹)- ص ۲۲۵، بهرامجرد، از دهات معروف بردسیر (مشیز، رجوع شود به جغرافیای وزیری)

(۸۰)- ص ۲۲۶، طسق (با فتح طاء و سکون سین)، آنچه آسیابان از خراج آسیا به شاه رساند (لغت‌نامه). اما آنچه آسیابان خود سهم برمیدارد (هربار گندم یک من و نیم)، این دستمزد را در کوهستان ما «تن‌زه» گویند.

(۸۱)- ص ۲۲۹، دایگان و دادگان، دایه و داده هردو یک صورت‌اند از دده و طایه، و ظاهر چنان مینماید که کلمه لاله و لالا و لله نیز صورت تحول یافته داده و دده بوده باشد.

(۸۲)- ص ۲۳۱، پرواشتن، درین کتاب به معنی پرورش دادن و با لاندن بکار برده شده است.

(۸۳)- ص ۲۳۴، و جماعت دیه شهرآباد عصمتی- که از جمله دیه‌هاء کهنیسان است، و آب شرب وی از نفس شهر است- با جمله حقوق و مرافق و ...

این شهرآباد که مظهر آن در وسط میدان گنجعلیخان بود، و مادر چاه آن نزدیک قنات غستان (کهنیسان) قرار دارد، حدس زده میشد که از محدثات گنجعلیخان باشد. زیرا گنجعلیخان (فوت ۱۰۳۴ ه/ ۱۶۲۴ م.) در متن وقفنامه خود در جزء وقفیات یاد می‌کند که «نواب مشار الیه [یعنی گنجعلی خان] در حومه قریبه کرمان، کاریزی احداث و انشاء نمود، به مال و رجال خود حفر و نقب قنواهٔ آن کرده، آب آن را

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۰۹

در وسط میدان و بازار مجدد مزبور جاری گردانید و ممر آب مذکور را از ابتدا تا انتها از خاص مال خود ترتیب داده و در شوارع و خانهای عجزه و مساکین حوضها ساخت، و بدین مناسبت که از وسط شهر جاری است، موسوم به شهرآباد گردانید، و قنواهٔ و آبار کاریز مزبور ممتد می‌شود به لنگر شیخ عبد السلام و قناهٔ غستان، و از منبع که در دامن کوه ماهانست تا آن حوالی رقاباد حومه است تخمینا هفت فرسخ خواهد بود، و محدود است کاریز مزبور به کاریز مکر تباد [ظ: تکریت‌آباد]، و حسن‌آباد، و احمدآباد زنجان حومه غربا، و صفتاباد شرقا [صفتاباد؟]، و بعد الاحیاء و الاساحهٔ المزبوره در جانب جنوب شهر کرمان ... (گنجعلی خان و خیرات او، به قلم نگارنده ص ۵۹ بنقل از وقفنامه گنجعلی خان).

درینجا نکته‌ای پیش می‌آید. آیا گنجعلی خان قنات شهرآباد پادشاه خاتون را به نام خود وقف نموده؟ بسیار بعید است. احتمال هست که این قناهٔ بائر شده بوده و گنجعلی خان آنرا «احیاء و اساحه» نموده- آنطور که در وقفنامه آمده- و بعد وقف نموده است، و در مرحله آخر توان حدس زد که آبادی «صفتاباد» که در وقفنامه نام برده شده، مخفف صفوهٔآباد بوده باشد منسوب به صفوهٔ الدین پادشاه خاتون، و میان نام این دوآبادی که مجاور هم بوده‌اند تخلیطی حاصل شده باشد. هرچه هست، امروز نه از شهرآباد عصمتی خبری است و نه از شهرآباد گنجعلی خان.

که نه از تاک نشان است و نه از تاک نشان!

---

(۸۴)- ص ۲۳۴، ظاهرا این ترکان‌آباد، غیر از ترکان‌آباد رفسنجان است. شاید همان صفتاباد بوده باشد. البته یک صفتویه در خبیص (شهداد) هم داریم، شاید آبادی صغبوجه (؟) که جای دیگر هم یاد شده، همین آبادی بوده باشد.

(۸۵)- ص ۲۳۴، شیخ صلاح الدین حسن بلغاری. رجوع شود به سمط العلی ص ۴۴.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۱۰

---

(۸۶)- ص ۲۳۵، کرمانشاهان یزد. در باب این آبادی- که باز به اشتباه منسوب به گنجعلی خان شده است- رجوع شود به گنجعلی خان ص ۸۷.

(۸۷)- ص ۲۳۵، منال و انصباء. اصطلاحی است در کشاورزی کرمان.

در کوهستان ما- پاریز- هنگام تقسیم خرمن، بعد از وضع مرسوم یعنی حق نجار و آهنگر و دلاك و غیره، صدی ۳۰ را به زارع می‌دهند به نام «انصبا» و صدی هفتاد سهم مالك است به نام «منال»، و مجموع آنرا منال و انصبا گویند و به همین املاء هم نویسند. کلمه انصبا در صفحه ۲۴۴ متن به همین صورت صحیح ضبط شده است.

(۸۸)- ص ۲۳۵، جوین (؟) آبادیی بدین نام در کرمان نداریم. ولی «گوئین» و «دودران» دوآبادی مهم در کوهستان پاریز هستند.

(۸۹)- ص ۲۳۶، (سال ۶۷۳ ه/ ۱۲۷۴ م) مساوی ۶۶۰ ارتفاعی است. در واقع این سال ارتفاعی- یعنی برداشت محصول- براساس سال شمسی حساب می‌شده و در حکم همان سال خراجی بوده است که در روزگار سلجوقیان کرمان محاسبه می‌شده- برطبق سالهای شمسی- و در آن روزگار شش هفت سال تفاوت داشته و درین مدت دویست سال بعد از سلجوقیان حدود شش سال بیشتر، یعنی نزدیک ۱۳ سال شده است. در تاریخ سلجوقیان و غز در کرمان سال ۵۶۱ خراجی برابر ۵۶۸ هلالی بوده است. (سلجوقیان و غز در کرمان ص ۷۶).

(۹۰)- ص ۲۳۶، حرز شرف الدینی. حرز و حزر (با تقدیم زاء) هردو به معنای برآورد محصول و مالیات‌بندی زمین است. این عمل را در کوهستان ما حزّاری گویند که عمل حزار باشد. این عنوان هم برای شرف الدین ماند: حرز شرف الدینی، مثل قهوه قجری، و قبای حسنی، و پالان علیشیری، و راه شاه عباسی، و وبای سرداری!

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۱۱

---

(۹۱)- ص ۲۳۷، «زمین را قصبه کردن» قصب کردن زمین (با فتح صاد) امروز هم در کرمان مرسوم است. ظاهرا سنجیدن زمین با نی صورت می‌گرفته، و هر نی را معمولا ۵ گز می‌گرفته‌اند و ۵* ۵ متر زمین جمعا ۲۵ گز می‌شده، یعنی یک قصب. بنابراین هرجا صحبت از قصب است، در کرمان، مقصود ۲۵ گز مربع زمین است.

(۹۲)- ص ۲۳۹، بهمناباد، دهی است از دهستانهای کشکوئیه رفسنجان بر سر راه انار.

اما معلوم نیست قصد مؤلف همین محل باشد، یا آبادی دیگری در حوالی جیرفت بوده است.

(۹۳)- ص ۲۴۰، سنگر ملك، به قول ناصر الدین منشی «از طبقه ملوك و امرا و اتراك بود» (سمط العلی ص ۳۴). ولی در کرمان اصولا- کلمه سنگر را برای غلامان و سیاه‌پوستان بکار می‌برند، و هنوز هم «سنگورو» لقبی است که برای اشخاص سیاه‌پوست یا سیاه‌بشره داده می‌شود.

(۹۴)- ص ۲۴۱، کلمه تازیک، همه‌جا در برابر ترک- خصوصا ترکمانان سلجوقی- بکار رفته است. هم امروز نیز در کوهستان ما پاریز، طایفه‌ای هستند بنام قرائی- که حدس من اینست که از بقایای قراختائیان بوده باشند، این طایفه، غیر قره‌ای را بنام «تاجیک» خطاب می‌کنند. رجوع شود به شرح درباره شمس الدین تازیکو در اواخر همین تعلیقات.

(۹۵)- ص ۲۴۱، عین عبارت غضبان قبعثری به حجاج بنابر ضبط عقد العلی چنین است:

«... چون باز پیش حجاج شد، احوال کرمان پرسید، گفت: ماء هاوشل، و تمرها دقل، و لصها بطل، ان قل الجیش بها ضاعوا، و ان

کثروا جاعوا ...» (عقد العلی ص ۶۴).

(۹۶)- ص ۲۴۱، اکره، عمله و اکره امروز هم به کار میرود برای کارگران و کرایه‌کاران.

(۹۷)- ص ۲۴۳، ورث الوزاره ... این بیت از رستمی است. (عقد العلی به نقل از نهایة الارب).

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۱۲

---

(۹۸)- ص ۲۴۴، دشت حر کویه؟ شاید هم جرکویه؟ (رجوع شود به فرهنگ جغرافیائی ایران).

(۹۹)- ص ۲۴۴، فرمیتن، از آبادیهای بسیار قدیمی کرمان که آب اصلی ماهان از آن تأمین می‌شود. چنان بنظر میرسد که سابقا این آب تا محاذی شهر کرمان می‌رسیده، و زمینهای جنوبی شهر را مشروب میکرده است.

اما امروز در جزء ماهان کشت و زرع میشود و قسمت عمده آن وقف مزار شاه نعمت اللّه ولی است.

کلمه فرمیتن از قدیمترین کلمات فارسی و جزء دوم آن همانست که در میهن و «میهنه» توان دید.

(۱۰۰)- ص ۲۴۷، سلیمانی؟ نهر سلیمانی (؟) البته ده کوچکی به نام سلیمانی در رودبار داریم.

(۱۰۱)- ص ۲۴۸، امیر تایسی، این نام در سمط العلی به صورت طایسی ضبط شده است (ص ۴۸ و ۵۱).

(۱۰۲)- ص ۲۴۹، رودماهی، شاید همان آبادیی باشد که امروز به صورت روباهی در بخش بزمان ایرانشهر وجود دارد. (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۸ ص ۲۱۰).

(۱۰۳)- ص ۲۴۹، شق، (با تشدید قاف و کسرشین)، کرمان در تاریخ قدیم به دو شق شرقی و غربی (یا گرمسیر و سردسیر، صرود و جروم) تقسیم شده بوده است، شق بم مرکز ناحیه گرمسیر آن بشمار می‌رود.

(۱۰۴)- ص ۲۵۱، درختکرد، ظاهرا باغ و کاخی اختصاصی از بناهای پادشاه خاتون در کرمان بوده است. به گمان من برای پارک و باغ عمومی، بهترین کلمه، می‌تواند همین درختکرد باشد. مقصود از ادای سنت درین‌جا ختنه کردن طغای شاه است. این نام در سمط العلی به صورت «طغی شاه» ضبط شده و او فرزند حجاج سلطان و برادرزاده پادشاه خاتون بوده که در جوانی درگذشته است (سمط العلی ص ۵۰). این جوان خیلی مورد توجه پادشاه

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۱۳

خاتون بود. و ظاهرا تا ۶۹۰ ه/ ۱۲۹۱ م. حیات داشته.

---

(۱۰۵)- ص ۲۵۵، خنامان، آبادیی نزدیک رفسنجان (شش فرسنگی) بر راه کرمان به زرند و بهاباد.

(۱۰۶)- ص ۲۵۶، جلال الدین محمد مختص؛ در سمط العلی کسی بنام جلال الدین مخلص- الملک سمنانی داریم. (؟)

(۱۰۷)- ص ۲۶۱، داستان رقص مادر برای فرزند در سمط العلی به تفصیل آمده است. (ص ۴۸)

(۱۰۸)- ص ۲۶۸، پل قرصو، برای نخستین‌بار این ترکیب در نواحی بم، درین دوران، یاد شده است. آیا همان قره‌سوی ترکی است؟

(۱۰۹)- ص ۲۶۸، قمادیر (؟) این نام به همین صورت با راء آخر درین کتاب یاد شده. اما در کتاب سلجوقیان و غز در کرمان- به نقل از بدایع الازمان- همه‌جا «قمادین» ضبط شده و بازار آن مرکز تجارت بضایع شرق و غرب بوده است.

(رجوع شود به اژدهای هفت سر، راه ابریشم) این نام را در همین روزگار قراختائیان، مارکوپولو به صورت «کامادی» یاد کرده است. کامادی مرکز جیرفت بوده و ظاهرا در اثر شکست بند جیرفت (بر اثر زلزله، یا غیر آن) از میان رفته است و آثار خرابه آن را باید در خرابه‌های معروف به «دقیانوس» جستجو کرد.

(۱۱۰)- ص ۲۶۹، فرضه، (با ضم فاء) بمعنی بندرگاه و خصوصا «پیش‌بندر» است.

(۱۱۱)- ص ۲۷۳، ایگ و شبانکاره، ملوک معروفی بوده‌اند در غرب کرمان- حوالی فسا و نیریز و حاکم‌نشین آن ناحیه خشتاباد بوده است که اکنون به صورت آبادی کوچکی در حوالی کفه غرب سیرجان و شهر بابک قرار گرفته است، تسلط ملوک شبانکاره بر کرمان و سیرجان در اواخر عهد سلجوقیان صورت گرفته بود.

(۱۱۲)- ص ۲۷۳، کشف صفت، کشف با فتح شین، همان سنگ‌پشت و لاک‌پشت است.

(۱۱۳)- ص ۲۷۶، تاج الدین سلمان، و عماد الدین مقبل (؟) دوآبادی معروف به نام تاج‌آباد

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۱۴

و عمادآباد در سیرجان داریم که قاعدهٔ باید منسوب به این دو تن بوده باشد.

---

(۱۱۴)- ص ۲۷۷، آش لشکر، مقصود مخارج غذائی سپاه است. آب و آش دادن در اصطلاح کرمان به معنی ضیافت و مهمانی و غذای نذر وقف پختن است، خصوصا در ایام عاشورا.

(۱۱۵)- ص ۲۸۲، در شهور ششصد و شصت و هفت، چنانکه در مقدمه هم اشاره کرده‌ام، این فصل باید دنباله صفحات ۲۲۴ و ۲۲۵ باشد، که ناسخ در پایان کتاب ضبط کرده است. چون مطلب از وسط صفحه شروع میشد، امکان اشتباه صحاف در میان نیست، و از جهت حفظ امانت، تغییری در ترکیب آن داده نشد.

(۱۱۶)- ص ۲۸۳، بی‌بی ترکان، دختر قطب الدین ابو الفتح محمد (۶۵۰- ۶۵۵ ه/ ۱۳۵۲- ۱۲۵۷ م.) از عصمهٔ الدین قتلغ ترکان بود و خواهر پادشاه خاتون به شمار میرفت. ناصر الدین منشی در باب این خانواده گوید:

«... و قطب الدین سلطان را از فرزندان، دو پسر- حجاج سلطان و سیورغتمش سلطان بودند، و چهار دختر:

۱- بزرگتر بی‌بی ترکان که از قتلغ ترکان بود و او را به عضد- الدین امیر حاجی داد، و از وی پسران ماندند: نصرهٔ الدین یولکشاه شاهی بود هنرپرورده ظریف ... فاما آلودگی اعتقاد و ظلم و بیداد و سفاهت بر او غالب ...، و غیاث الدین سیوکشاه، او مردی عبوس‌روی و منقبض‌خوی، قوس‌طبع، وحشی‌نهاد ...

۲- پادشاه خاتون نامزد اردوی اباقا خان شد،

۳- قتلغ ترکان خواهر اعیانی سیورغتمش سلطان که به شاهزاده بایدو دادند،

۴- یول قتلغ خاتون که در حباله معز الدین ملکشاه بن امیر سام آمد ... (سمط العلی ص ۳۶)

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۱۵

این بی‌بی ترکان از رقبای بزرگ پادشاه خاتون بشمار میرفت و خود را به تبریز رسانده بود که حکومت کرمان را به دست آورد، اما در حوالی ۶۹۰ ه/ ۱۲۹۱ م. بی‌بی ترکان، در تبریز، بر مفاجا و علت سکته درگذشت، و مشارع ملکهٔ جلالی به وفات او، از قاذورات پریشانی مصفی گشت.

بذا قضت الایام ما بین اهلهامصائب قوم عند قوم فوائد (سمط العلی ص ۶۲)

این عضد الدین امیر حاجی که صاحب کتاب نام می‌برد، پسر عم و داماد قطب الدین بوده، و جالب آنکه وزیری در تاریخ کرمان، او را «عضد الدین حاجب» می‌نویسد که بنظر می‌آید صحیحتر باشد، ولی به هر صورت، در سمط العلی نیز امیر عضد الدین حاجی یاد شده است.

علت جدائی بی‌بی ترکان از شوهر اولش عضد الدین نیز ظاهرا خوی بد و رفتار تند شوهر بود که باز به قول سمط العلی «... امیر عضد الدین حاجی، ظالم طبیعت و سخیف رویت و طروب و عشرت دوست بود ...» (ص ۳۸) صفاتی که هرکدام از آنها کافی بود که یک دختر خانم قراختائی زیبای شاهزاده از مردش طلاق بگیرد.

بی‌بی ترکان مورد توجه مادرش قتلغ ترکان بود، و بعد از آن که حجاج سلطان از امارت کرمان معزول و به سیستان و هند فراری شد (۶۷۵ ه/ ۱۲۷۶ م.) قتلغ ترکان مستقلا حاکم کرمان بود، و چون پسر دیگر شوهرش، جلال الدین سیورغتمش- که در واقع پسر خوانده و به قول کرمانیها «پسراندر» او بود- به کمک سلطان احمد تگودار توانست فرمان حکومت کرمان را به‌دست آورد، قتلغ ترکان به تبریز شتافت ولی متوجه شد که فرمان حکومت پسر خوانده صادر شده است.

در راه سکته کرد و مرد (۶۸۱ ه/ ۱۲۸۲ م.) و همین دختر بزرگش بی‌بی

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۱۶

ترکان، نعش او را به کرمان آورد و در گنبد مدرسه ترکانی دفن کرد.

بی‌بی ترکان و پادشاه خاتون با جلال الدین سیورغتمش درافتادگی پیدا کردند، و در عین حال خود بی‌بی ترکان و پادشاه خاتون نیز بر سر املاک سیرجان و مالیات آنجا باهم رقابت پیدا کرده بودند، اندکی بعد یعنی در سال ۶۸۳ ه/ ۱۲۸۴ م. بی‌بی ترکان برای شکایت به دربار ارغون رفت ولی نتیجه نداد و سیورغتمش ماند و پادشاه خاتون هم مدتی در عقد گیخاتو ماند و ناچار به روم رفت. بی‌بی ترکان تا سال ۶۸۸ ه/ ۱۲۸۹ م. که درگذشت دیگر نتوانست موقعیت قدیم را بدست آورد، ولی خواهرش پادشاه خاتون، پس از مرگ ارغون (۶۹۰ ه/ ۱۲۹۱ م.) توانست خود را به کرمان برساند و چنانکه در مقدمه گفتیم، بساط برادر خوانده یعنی جلال الدین را به‌هم پیچید «۱»، و باز چنانکه دیدیم، خود او نیز در شعبان ۶۹۴ ه/ ۱۲۹۴ م. به اشاره کردوجین همسر سیورغتمش- که شوهرش سال قبل کشته شده بود- به قتل رسید.

درین گرم‌بازار «بکش‌بکش»، بایدو هم اندکی بعد به قتل رسید و زمان حکومت غازان خان بود که سلطان مظفر الدین محمد شاه پسر حجاج سلطان، آخرین فرد این خاندان، به فرمان او به حکومت رسید و فاتحه حکومت قراختائی در زمان او خوانده شد.

---

(۱۱۷)- ص ۲۸۶، تازیکو، شوهر دومی که برای بی‌بی ترکان پیدا شده بود: شمس الدین تازیکو، این مرد به قول مرحوم قزوینی ملک شمس الدین محمد بن مالک، مشهور به شمس الدین تازیکو از مشاهیر متمولین و اعاظم تجار بود و مال- التجاره او در اقطار ارض از مشرق تا به مغرب روان بود. در سنه ۶۷۶ ه (۱۲۷۷ م.) در عهد سلطنت اباقا، ممالک فارس را به انفراد و استبداد به

---

(۱)- وزیری می‌نویسد: «بی‌بی ترکان نامه‌ای متضمن نکوهش و توبیخ بسیار برای خواهر نگاشت که چرا برای ریاست بی‌مصرف دو روزه! به قتل همچو برادری اقدام نمودی که حقیقتا نخبه دودمان ما بود؟» (تاریخ کرمان ص ۳۶۳)

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۱۷

طریق مقاطعه از دولت مغول به عهده گرفت، به نحوی که حکومت مطلق با او بود، و ارباب بلوکات جواب متوجهات ضمانی با او می‌گفتند (از وصاف ص ۱۹۷)، و ظاهرا تا اواخر عهد اباقا در آن وظیفه باقی بود. در اوایل جلوس سلطان احمد تکودار در حدود سنه ۶۸۱ ه/ ۱۲۸۲ م. وی با شمس الدین حسین علکانی و سید عماد الدین ابو یعلی و نظام الدین ابو بکر وزیر به اردوی پادشاه مزبور رفته، هر چهار تن به اشتراک، شیراز را به مقاطعه قبول کردند.

درین حکومات مختلفه، صاحب ترجمه (یعنی شمس الدین تازیکو) ثروت هنگفت خود را متدرجا به عناوین مختلفه از مقارضه و مساعدت با حکام شیراز و تعهدات و التزامات- که در مقابل آن جز مطالعه حجج و قبالات و عشوه و غرور مطل و مدافعات هیچ فایده‌ای نکرد- به باد فنا داد. صاحب وصاف گوید:

«امروز که شهور سنه تسع و تسعین و ستمایه (۶۹۹ ه/ ۱۲۹۹ م.) است در بیغوله انزوا و مقام ابتلاء وجه چاشت و شامی از معونت بنده‌زادگان خود می‌یابد، نه با هیچکس ناقه و جملی دارد، و نه در هیچ دفتر، ثور و حملی به نام او برمی‌آید» (تاریخ وصاف ص

۱۹۸).

صفت تازیکو، آن‌طور که مرحوم قزوینی حدس زده‌اند با کاف عربی و مصغر کلمه تازیک بوده است به رسم تصغیر اهالی جنوب ایران در بعضی کلمات که در آخر آن واوی الحاق کنند مانند پسرو «۱» و دخترو و حسنو و حسینو و نیز سیبو و عمرو و بابو و خالو و امثال آن ... و بنابر این تازیکو شاید بمعنی کسی بوده که تازیک بوده است در مقابل ترک و مغول یا کسی که تازی یعنی عرب بوده است در مقابل ایرانی ... (ممدوحین

---

(۱)-

چشم خوش تو که آفرین باد بروبر ما نظری نمی‌کند ای پسرو المعجم ص ۲۱۳

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۱۸

شیخ سعدی، محمد قزوینی، مجله تعلیم و تربیت سال هفتم، ص ۷۶۲).

در فارسنامه ناصری اشارتی هست که «شمس الدین محمد بن مالک که صاحب مال و مالک املاک و حرفه تجارت- که از حد چین تا اقصای ممالک فرنگستان مال التجارتش پهن، وصیت بزرگیش عالمگیر بود و در خدمت سلاطین جایی رفیع و منزلتی وسیع داشت- در سال ششصد و هفتاد و شش (۱۲۷۷ م.) مملکت فارس را بانفراده و استبداد به مقاطعه گرفت، و فرمان حکومت مطلق برای او صادر گردید. و بعد از ورود به فارس، با ارباب بلوکات گاهی به غلظت و گاهی به مداهنه و ساز- گاری گذران نمود، و در مدت دهسال تمام زیر بار حوادث رفته، پای- مال جور و اجحاف گردید، و تمامت اندوختها را پراکنده داشت. و در آخر کارش، برای گذران روزانه و شبه، از بنده‌زادگان خود مسئلت نمودی.

و این ملک شمس الدین همان است که املح شعرا و ابلغ فصحا شیخ سعدی علیه الرحمه، برای طرح خرما از برادر خود، قطعه‌ای فرموده، و به خواجه ملک شمس الدین فرستاده است.»

اما قطعه‌ای که سعدی برای این شمس الدین تازیکو فرستاده، در مورد مالیات اضافی از خرماست که از برادر سعدی میخواسته‌اند. (سعدی اهل کجای فارس است، آیا اهل محلی که خرما داشته؟ مثل جهرم؟ کازرون؟

یا اینکه برادرش پولی و نخلستانی داشته؟ و یا طرف تجارت خرمای دولتی بوده؟) سعدی به شمس الدین از چوب خوردن برادرش شکوه می‌کند:

ز احوال برادرم به تحقیق‌دانم که ترا خبر نباشد

خرمای به طرح میدهندش‌بخت بد ازین بتر نباشد

اطفال برند و مرد درویش‌خرما بخورند و زر نباشد

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۱۹ از غایت فقر دایم او راشلوار به پای درنباشد

و آنگه تو محصلی فرستی‌ترکی که ازو بتر نباشد

چندان بزنندش ایخداوندکز خانه رهش به در نباشد (فارسنامه ناصری گفتار اول ص ۳۹)

داستان را در بعض مقدمات کلیات چنین نوشته‌اند که «در زمان حکومت ملک عادل شمس الدین تازیکو ... اسفهسالاران ممالک شیراز ...

خرمائی چند از رعایا ستده بودند به تسعیر اندک، و به نرخی گران به بقالان می‌دادند به طرح، اتفاقا چندبار خرما به برادر شیخ دادند، و برادر شیخ در خانه اتابک دکان داشت. چون حال بدان جهت بدید به رباط خفیف رفت خدمت برادر خود شیخ سعدی، و صورت حال به خدمتش عرضه داشت ... شیخ اندیشه کرد که اول کاغذی باید نوشت، پاره‌ای کاغذ برداشت و این قطعه بنوشت: ز

احوال برادرم ...

ملک شمس الدین تازیکوی چون رقعه برخواند بخندید، و در حال بفرمود تا منادی کردند که هرکس از آن خرمای به طرح ستده پیش من آرید، تمامت بقالان را نزد خود خوانده، صورت حال از ایشان بپرسید که هرکس زر داده است اسفهسالاران را باز می‌خواند و بعد از مالش میفرمود تا، در حال، زر ایشان بازمیدادند، و هرکس که زر نداده بود می‌فرمود تا خرما از وی بازستانند ...» الی آخر داستان ...

این شمس الدین محمد تازیکو، در اثر جنگی که به سال ۶۷۷ ه ۱۲۷۸ م. در حوالی کربال با نکودریان کرده بود و امیر محمد بیک حاکم فارس در همین جنگ کشته شده بود، توانست حکومت را بدست گیرد و اصولا میانه او با محمد بیگ بسیار صمیمی و دوستانه بوده است.

در نسخ خطی سعدی قصیده‌ای است با این مطلع:

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۲۰ به خرمی و به خیر آمدی و آزادی‌که از صروف زمان در امان حق‌بادی این قصیده در نسخه پاریس به عنوان «فی تهنئة قدوم امیر محمد بیگ» یاد شده، و در نسخ جدیده «فی مدح شمس الدین تازیکوی» آمده است (ممدوحین سعدی ص ۷۵۵). و معلوم نمیتوان کرد که واقعا قصیده در مدح کیست؟ و آیا خود سعدی قصیده را به نام دو تن ساخته بوده است؟

اما عاقبت ازدواج نیمه سیاسی و نیمه اقتصادی خاتون کرمان و شمس الدین که به زور و پول صورت گرفت: قضاة و ائمه شرع، فقط به این حساب که «بی‌بی ... از آن ... بدخوی به غایت نفور بودند، و از مناکحت و مزاوجت او عظیم دور»، صیغه طلاق از عضد الدین را خواندند و بیچاره «در بیت الاحزان ندامت پای در دامن سکون کشید».

به چه مناسبت قاصد به یزد فرستاده‌اند؟ زیرا شمس الدین تازیکو مدت‌ها در یزد بوده است و «قاضی یزد و جمال الدوله ارکون نصرانی- که منعم و محتشم یزد بود- به کرمان آمدند و خطبه به شرط و رسم کرد ...». اگر ازدواج در ۶۶۸ ه/ ۱۲۶۹ م.

صورت گرفته باشد (ص ۲۸۴) بنابراین ده سال قبل از حکومت شمس- الدین در فارس انجام شده، به هرحال «مهد عالی، روزی چند، طوعا او کرها در یزد با ملک شمس الدین می‌ساخت، و چون او عزیمت جانب فارس مصمم گردانید، روی عناد و ستیز پیش آورد و با وی پای در کوی موافقت ننهاد» (ص ۲۸۵)، بنابراین، با این شوهر دوم هم بی‌بی ترکان سازگاری نکرده و بدین طریق عاقبة الامر میان ایشان به قطع انجامید، «و بی‌بی ترکان متوجه اردو گشت به حضرت خداوند، پادشاه خاتون پیوست ...» و این البته اندکی قبل از ۶۸۸ ه/ ۱۲۸۹ م. بوده است.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۲۱

در خصوص اقامت تازیکو در یزد و خیرات او، در تاریخ یزد چنین آمده است: «دار الشفاء صاحبی و عمارات آن ... این دار الشفاء از مشاهیر عمارات یزد است، و خواجه شمس الدین تازی‌گو «۱» جهت خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بساخت. و این شمس الدین تازی‌گو نایب و قائم مقام خواجه صاحب دیوان بود، چون فرمان خواجه صادر شد که دار الشفاء بسازد، این بازار که از دار الشفاء به اندرون می‌آید- که آب در میان آن جاریست- بساخت.

چون طرح نزد صاحب دیوان بردند قهر کرد و گفت: این چه عمارت است که این‌قدر حقیرست، به قدر همت خود ساخته، به‌قدر همت ما باید بسازد.

خواجه شمس الدین طرح دار الشفاء و چهار صفه آن و طنبی و بادگیر و بیت الادویه و حوضخانه و مجلس مجانین (تاریخ جدید: محبس) و مرضی و خانه‌های نیکو ترتیب کرد و باغی مشجر در عقب آن بساخت و گنبد یخدان، و در آستانه عمارت، مسجد مروح بساخت و بر درگاه چاهی منسوب به آب سرد حفر کرد. آن عمارت عالی، تمام از آجر و گچ و کاشی تزیین کرد.

و چون این طرح را شمس الدین تازی‌گو نزد صاحب دیوان فرستاد تعجب کرد، و بنوشت که در ساختن این عمارت گاهی افراط و

گاهی تفریط کردی.

شمس الدین تازیگو جواب فرستاد که اگر بر خواجه گران است، در القاب کتابه درگاه، صاحب دیوان بردارند و تازیگو بنویسند، و آنچه به خرج رفته به خزانه بسپارم ... و خواجه شمس الدین محمد تازی‌گوی مسجد چهل محراب انشاء کرد، و خانقاه و عمارتی عالی بساخت، و چهار دانگ از قریه هنزا وقف بر آن مسجد کرد، و مصلی [کبوتر خان] و عیدگاه مقابل شیخ الاسلام اعظم سعید از انشاء اوست ...»

(تاریخ یزد ص ۹۰).

صاحب جامع مفیدی درباره کیفیت تأسیس این بناها نوشته است: «... آن

---

(۱)- کذا، و ظاهرا تازیکو

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۲۲

خواجه مشار الیه [شمس الدین تازیکو] ... به میامن توفیقات الهی، بنابر خوابی که دیده بود، در حوالی زندان سکندر، واقعه در محله شهرستان، مسجدی ساخته، چهل محراب ترتیب نمود و موسوم ساخت به چهل محراب، و چهار دانگ قریه شیر قهستانه بر آنجا وقف فرمود. و آن مسجد در کمال فیض است و هرکس به جهت مطالب عظیمه در مسجد مزبور نماز گذارد و دعا کند، حضرت مجیب الدعوات آن دعا را به شرف اجابت مقرون میگرداند ...»

(تعلیقات افشار بر تاریخ یزد ص ۲۱۲)

احمد کاتب، ضمن بیان مطالبی که یاد شد، توضیح می‌دهد که «ده قفیز زمین طرح عمارت مدرسه و مسجد و بیت الادویه و محبس مجانین و حوضخانه و یخدان و باغ بینداخت ...» افصح المتکلمین امامی هروی قصیده‌ای در وصف دار الشفاء گفته عرض کرد ... و این قصیده به کاشی تراشیده بر کتابه نقش کرد:

ای صفای صفهات ترکیب عالم را روان‌صحت عقل و صفای روحی و جان جهان ...

تا آنجا که گوید:

صاحبت آنکس که از دست و دلش عاجز شوندهر نفس صد حاتم و هر لحظه صد نوشیروان

خواجه دیوان هفت اقلیم شمس ملک و دین‌مبدع امن‌وامان مقصود ابداع زمان چون دار الشفاء تمام شد، بزرگان یزد از شهر و ولایت از هر مقامی پانصد سبو آب تکلف کردند از جهت صاحب دیوان. خواجه داخل موقوفات دار الشفاء کرد. و در سال ست و ستین و سبعمائه (صحیح: ستمائه) تمام شد. (۶۶۶ ه/ ۱۲۶۷ م)

(تاریخ جدید یزد ص ۱۳۳)

محمد مفید مستوفی تاریخ بنا را گوید «بالجمله در سنه ستین و ستمایه

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۲۳

(۶۶۰ ه/ ۱۲۶۱ م.) که عمارت به اتمام رسید خواجه شمس الدین محمد تازیکو مجلسی عالی ترتیب داده به احضار اکابر و اهالی فرمان داد ... افصح المتکلمین امامی هروی که در آن‌وقت در یزد می‌بود در وصف آن عمارت قصیده‌ای گفته به عرض رسانیده، خزانه‌دار همت عالی خواجه شمس الدین محمد تازیکو، مبلغ یک هزار دینار- که مراد هزار مثقال طلاست- به سبیل صله به وی تسلیم کرد.»

برگردیم به داستان بی‌بی ترکان.

این بی‌بی ترکان، شاهزاده زیبای ناکام قراختائی، قرآنی وقف کرده است که بر گور مادرش قتلغ ترکان و پدرش قطب الدین

گذاشته شود، و قرآن شامل سی پاره بوده است، و در پشت یکی از جزوات آن قرآن وقفنامه آن نوشته شده که مرحوم مجدزاده صهبا (پسر مجد الاسلام) به کمک علامه قزوینی آن را خوانده و در مجله یادگار (شماره ۹ سال اول ص ۳۱) چاپ کرده‌اند، بدین شرح:

«... وقفت المولاة المعظمة العالمة العادلة المؤیدة المنصورة المظفرة المعصومة، ملكة ملكات العالم، مالكة رقاب الامم، ناشرة المبرات، مانحة «۱» الخیرات، نتیجة السعادات، قدوة المعصومات، مغیثة الدنیا و الدین «۲»، صفوة الاسلام و المسلمین، زبیدة العصر، خدیجة الزمان، الغ اعظم، بیبی ترکان ابنة- السلطان الاعظم الشهید السعید، قطب الدنیا و الدین ابی الفتح محمد بن خمیر تاینگو خلد اللّه ملكها، و انار برهان والدیها التی دولتها غرة دول الملوك الماضیة و مناعتها فیها طراز جلل الامم السالفة، كأن الشاعر قال فی مدحها: ولو كان النساء كمثل

---

(۱)- شاید سائحة

(۲)- در یادگار: معینة الدنیا، به قیاس کتاب (مغیثه، مغیثی) اصلاح شد.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۲۴

هذی لفضلت النساء علی الرجال و ما التأنیث لاسم الشمس عیب و لا التذكیر فخر للهلال، ابتغاء لمرضاة اللّه تعالی هذا الجزء من قرآن العظیم مع تمام الاجزاء الثلثین كلها علی هذا القطع، و علی هذا الخط، و علی هذا التذهیب، مع صندوقها المشتملة «۱» علیها علی رأس مرقد و الدیها المولی السلطان الاعظم السعید الشهید قطب الدنیا و الدین و المولاة المعظمة العالمة العادلة عصمة- الدنیا و الدین قتلغ تركان بلّ اللّه ثراهما و جعل الجنة مثواهما، و هو فی حسد «۲» ... مذهّبة واقعة خلف الصفة الشرقیة من المدرسة التی بنتها المولاة المعظمة المذكورة بداخل مدینة بردسیر كرمان تلقاء الخان السلطانی المعروف بخان مطرح «۳»، و هی مدرسة تحكی ببنیتها و حسنها دار الابرار و تباهی كرمان بوجودها علی سائر الامصار، یهب نسیم الصدق من ارجائها، و تفوح نفحات الاخلاص من بنائها، تنادی الملائكة باعلی الصوت:

كرمان باهی و انعمی تفاخری‌ببنیة یحیی العلی بفنائها و كانت همتها العالیة تنادی [ب] كلام

ان آثارنا تدل علینافانظروا بعدنا الی الاثار وقفا صحیحا شرعیا، و تصدقت به صدقة مؤبدة محرمة لا یباع و لا یوهب و لا یرهن و لا یوجر و لا یتلف بوجه من الوجوه. و لا یجری علیه احكام التملیك و التملك، و لا ینقل من المدرسة-

---

(۱)- صحیح: مشتمل

(۲)- به احتمال قوی بلكه به نحو قطع و یقین این كلمه جنبده است معرب گنبد ...

(از افادات حضرت آقای قزوینی)

(۳)- كذا بعینه

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۲۵

المذكورة بتلاوة «۱» القرآن الی موضع آخر- الا باذن المتولی- و یكون موضوعا علی رأس مرقد والدیها المذكورین تغمد هما اللّه بغفرانه لیقرأ منه القرآن العظیم و تكون الولایة للواقفة مدة حیوتها مد الله فی عمرها و بعد وفاتها تكون الولایة لمن یكون متولیا للاوقاف المدرسة، فلا یحل لاحد یؤمن باللّه و الیوم الاخر تغییر هذه الصدقة، فمن فعله فعلیه لعنة اللّه و الملائكة و الناس اجمعین، و ثواب الواقفة علی اللّه فانه لا یضیع اجر المحسنین، و ذلك جری فی غرة شهر صفر ختم بالخیر و الظفر، سنة سبع و ثمانین و ستمائة» (۶۸۷ ه/ ۱۲۸۸ م.)

این بود صورت وقفنامه قرآنهای بی‌بی ترکان.

ظاهرا، پس از زلزله ۱۳۱۴ ق/ ۱۸۹۶ م. و خراب شدن قبه سبز «۲»، و هم چنین پس از کاوشهائی که وکیل الملک و بعد از آن جلال الدوله برای بدست آوردن اشیاء قیمتی کرده‌اند، این قرآنها پراکنده شده و قسمتی از آن به آستانه ماهان- شاه نعمت اللّه ولی- انتقال یافته است. روایت آنست که طرح گنبد مزار شاه نعمت اللّه ولی، تقلیدی از طرح نقشه قبه سبز بوده است. از بقایای کتیبه‌ای که برای سردر باقیمانده، به خط ثلث سفید بر زمینه کاشی معرق لاجوردی، فقط کلمات «عبده عبد الر ...» به زحمت خوانده میشود، و به همین مناسبت میان مردم به مدرسه خواجه عبد الرشید مشهور شده. مرحوم صهبا حدس زده است که «شاید خواجه عبد الرشید مذکور یکی از وزراء یا رجال دربار قراختائیان کرمان بوده است». اما حدس بنده اینست که شاید نام خطاط درینجا یاد شده. مرحوم

---

(۱)- کذا، و ظاهرا: لتلاوة ...

(۲)- مرحوم مجدزاده صهبا تاریخ این زلزله را در مجله یادگار سال ۱۳۱۱ قمری نوشته است که اشتباه است و همچنانکه قبلا یاد شده، این زلزله سه سال بعد از آن تاریخ اتفاق افتاده است.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۲۶

وزیری می‌نویسد: «میرزا عبد المؤمن نام بردسیری، درین قبه، [افرادی به خط خود نوشته] جعل کرده که این قبه مقبره خواجه عبد الرشید است، و او معاصر شاه سلیمان صفوی بوده و از [نبایر ایدکوی برلاس] که در سلطنت امیر تیمور گورکان حکمران کرمان بوده است [پاره افراد سیاقی به خط خودش جعل کرده می‌گفت صورت بنائی مدرسه و مخارج قبه سبز است] که خواجه عبد الرشید جد من است [و ازین قبیل خرافات بر اثبای مدعای خود بسیار مذکور مینمود که نگاشتن آنها موجب طول کلام است]» (تاریخ کرمان، تصحیح نگارنده ص ۳۴۵).

چنان می‌نماید که همانطور که مدرس اولیه مدرسه، شهاب الدین زوزنی اعتقادی به وقف این ملکات قراختائی نداشته، بعدها نیز موجبات حفظ آن بکلی از میان رفته است، چنانکه دعوای خواجه عبد الرشید، و ضبط تمام محوطه و فضاهای باغها و پارکهای اطراف آن و درختکردها و هم- چنین زلزله شدید و پراکندگی قرآنها چنان پی‌درپی روی داده که گوئی همه دست به دست هم داده بودند تا اصول این وقفیت را از بین ببرند.

هجده جزوه ازین سی پاره، پس از خرابی قبه سبز، به مزار شاه ولی انتقال یافت و در آنجا نگاهداری میشد.

یکی از آن جزوه‌ها به سال ۱۳۰۹ ش/ ۱۹۳۰ م. از طرف متولی- باشی آستانه به عنوان هدیه تقدیم شاهنشاه پهلوی نخستین شده است.

طول هریک از صفحات قرآن ۴۵ و عرض آن ۳۳ سانتیمتر است، و در هر صفحه فقط سه سطر نگاشته شده. عمده سر سوره‌های مذهّب را به مرور زمان از میان برده‌اند.

وقفنامه بی‌بی ترکان در ورق اصلی پشت اولین صفحه از جزوه هفتم قرآن ثبت شده. این جزوه هفتم دارای ۹۸ ورق است. دو صفحه اول و آخر این جزوه تماما تذهیب شده و نسبهٔ به سلامت مانده است.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۲۷

نکته لازم به ذکر آنست که پادشاه خاتون خواهر بی‌بی ترکان نیز آنطور که نوشته‌اند «او را لقب صفوهٔ الدین بود، حسن صورت و نیکوئی سیرت را دارا بود. سلطان قطب الدین پدرش او را در کودکی لباس مردان پوشانیدی و نام او را سلطان حسن شاه کردی «۱»، غیر از خواص او کسی نمی‌دانست که پسر نیست»! (روضهٔ الصفا، ج ۴ ص ۱۵۱). در فضل و کمال مشهور عالم در فن خط

نسخ ناسخ خط ابن مقله، مصاحف متعدده به جهت سلطان احمد خان بن هلاکو خان و ارغون خان بن اباقا آن نوشته، (تاریخ کرمان ص ۳۶۱). مصاحف و کتب به خط مبارکش در کرمان و سایر ولایات موجود است. (سمط العلی ص ۷۰).

در تاریخ وصاف نیز به هنرهای او اشاره شده گوید: «بارگاه او منتجع مداح اطراف و مرتجع ازدحام افاضل ایام و موضع انشاء شعراء و محفل اسناد و استناد ائمه و علما گشت. او را لطافت طبعی که زهره زهرا از شرم بر خود مذاب می‌شد و طراوت خط یدی که از حسن ترکیب آن غبار تشویر بر خط خد خوبان می‌نشست ... و به قدر از لغت و علم عروض بهره‌مند بود و به مشاعره و مکالمه ارباب فضل، دایم مستأنس بودی». (ص ۲۹۲)

مرحوم عباس اقبال آشتیانی استاد فقید، اشاره‌ای در باب این زن شاعره نامدار از کتاب مجمع الانساب محمد بن علی شبانکاره‌ای (مؤلف ۷۴۳ ه./ ۱۳۴۲ م.) نقل کرده که به عین عبارت ما نیز نقل می‌کنیم:

«... پادشاه خاتون زن عالمه عادله‌ای بود، و در نفس او بسی خاصیت‌ها بود، و هنری تمام داشت، و خط خوب نوشتی و شعر نیکو گفتی ... و راتبه معاش اهل فضل را معین فرمود و نقد از خزانه فرمودی ... و بسیار عمارت را

---

(۱)- البته یک حسن شاه دیگر هم در کرمان داشته‌ایم که علاء الدین کنیه او بوده و از امرای قراختائی محسوب می‌شده، و او را «علاء دول» هم خوانده‌اند (شمس فخری)، و قصایدی نیز از شمس فخری در مدح او- که به سال ۷۰۲ ه/ ۱۳۰۲ م. داعیه حکومت کرمان داشته- آمده است. (مقاله اقبال، مجله یادگار، ص ۴۳

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۲۸

از نو فرمود، و بر آن اوقاف بسیار نهاد ...».

مرحوم اقبال به دنبال این مطلب می‌نویسد: «در یک مجموعه خطی متعلق به نگارنده، چند قصیده هست از فخر الدین فخری اصفهانی در مدح صفوهٔ الدین پادشاه خاتون و جلال الدین سیورغتمش و مظفر الدین محمد و بعضی از اعیان درباری کرمان در عهد ایشان. از آنجمله قصیده‌ایست به بحر مجتث محذوف که مصنوع است- یعنی چون سه حرف از هر بیت آن برگیرند، یک رباعی از آن در مدح صفوهٔ الدین پادشاه خاتون استخراج شود- با این مطلع:

ایا بهار روان پرور جهان‌آرامشام بی‌تو معطر نکرد باد صبا

سپیده‌دم ز وصولت نسیم صبح چو یافت‌اثر برفت ز انفاس آن ز مشک خطا تا آنجا که گوید:

یگانه مریم ثانی، گزیده صفوت دین‌پناه تیغ و نگین، آفتاب ابر عطا

همیشه همت او کارساز مملکت استز نور همت او چشم قطب دین بینا ...

شمس فخری در مدح سیورغتمش گوید:

درین کاخ فلک پیکر، بدین عهد همایون‌فرنهد خاقان، دهد سنجر، کند خسرو، شود قیصر

یکی بر خاک پیشانی، دوم بر باد سلطانی،سوم آهنگ دربانی، چهارم بنده و چاکر

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۲۹ ز آب و خاک و رنگ و بو، درین ایوان چون مینوشود بی‌قدر و بی‌نیرو، نماید مهمل و مضطر

یکی سرچشمه حیوان، دوم کافور مشک و بان‌سه دیگر روضه رضوان، چهارم نکهت عنبر تا آنجا که در مدح گوید:

ز یمن حضرت اعلی، جلال الدین و الدنیاکنم در تهنیت انها، خجسته چار چیز ایدر

یکی عید همایون را، دوم این کاخ میمون راسه دیگر سعد گردون را، چهارم دین پیغمبر

سر شاهان سیورغتمش، که گر فرمان دهد امرش‌شود روشن، کند کوشش، دهد باران، نماید بر

یکی چون مهر جرم مه، دوم چون شیر نر روبه‌سوم چون ابر گرد ره، چهارم چون شجر عرعر ...

در مدح سلطان مظفر الدین محمد شاه، ماقبل آخرین پادشاه قراختائی، هم قصیده‌ای دارد با این مطلع:

گفتم که پیک باد صبا روح پرور است گفتا همای فتح و ظفر سایه گستر است

گفتم که ملک و ملت ما امن و راحت است گفتا که دین و دولت در زیب و زیور است

گفتم که بوی زلف ترا می‌دهد نسیم گفتا هزار بار به از مشک و عنبر است تا آنجا که گوید:

گفتم بگوی کاین همه آثارها ز چیست گفتا ز فر مقدم سلطان مظفر است

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۳۰ گفتم جهانگشای ابو الحارث کریم گفتا محمد آن که شه هفت کشور است ...

یک مسمط نیز از همان فخری در مدح همین سلطان مظفر الدین محمد در خلاصهٔ الافکار تقی الدین کاشی آمده با این مطلع:

تأثیر صبا صحن چمن خلد برین کرد ژاله دهن لاله پر از درّ ثمین کرد

باد آمد و در دامن گل نافه چین کرد با خاک و چمن عنبر و کافور عجین کرد

بر مرکب رخشنده گر شام کمین کرد تا وقت سحر پشت فلک روی زمین کرد

بلبل دلم از صوت حزین زار و حزین کرد تا راهوی از پرده عشاق گزین کرد

از نامیه چون باد بزان اسب بزین کرد خوش خوش به جهان موسم نوروز درآمد ...

---

(۱۱۸)- ص ۲۸۶، شناحی، دراز و تن‌دار از مردم و شتر. (اقرب الموارد)

(۱۱۹)- ص ۲۸۷، براق و اباقا خان، مقصود در اینجا براق حاجب نیست، بلکه این مرد براق اغلان بن بیسونتو ابن میتوکان بن جغتای خان است که به قول خواندمیر «پادشاهی بود به صفت ظلم و جور موصوف و به اخذ اموال رعایا و زیردستان مشغوف ... از آب آمویه عبور نموده و با اباقا خان که در آن زمان قائم‌مقام هلاکو خان بود- محاربه کرده منهزم بازگشت و چون به بخارا رسید مسلمان شده سلطان غیاث الدین لقب یافت و بعد از چند روز به مرض فالج گرفتار شده، در اواخر شهور سنه ثمان و ستین و ستمائه (۶۶۸ ه/ ۱۲۶۹ م.) نزد قیدو خان رفت، و شربتی مسموم خورده،

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۳۱

راه سفر آخرت پیش گرفت. مدت سلطنتش شش سال بود.»

(حبیب السیر ج ۳ ص ۸۳)

نکته لازم به ذکر، مناسبات قراختائیان کرمان با هولاکو خان است که نه تنها روابط سیاسی و اقتصادی و خانوادگی داشتند، بل در جنگهای بغداد نیز با او همراهی کرده‌اند. علاوه بر آن، در کرمان یک اثر تاریخی عجیب هست بنام بند هلاکو، این بند به صورت یک سد کوتاه حدود ۱۱ متر ارتفاع و شش هفت متر قطر بین دو کوه واقع است و دره‌ای را به عرض حدود یک پنجاه متر می‌پوشاند. این سد بر روی آب معروف به «سیدی» (سعیدی؟) در چهارفرسنگی شهر کرمان بنا شده است، و برای جلوگیری از سیلاب و همچنین ذخیره آب بسیار اهمیت دارد. کیفیت بنای آن مثل بسیاری از بندهای قدیمی ایران (تقریبا شبیه بند فریمان) بوده، یعنی در وسط دیواره سد سوراخهائی است که از داخل دیواره آنرا با دریچه آهنی می‌بسته‌اند تا سد پر می‌شده است و بعد از همان بالای سد، به تدریج که آب کم می‌شده، یکی‌یکی دریچه‌ها را می‌گشوده‌اند تا به دریچه آخری- پائین دره میرسیده، که اواخر تابستان، چون آب کم می‌شده، دیگر احتیاج به بستن ندارد.

در تاریخ کرمان، حاکم یا آدم متعین ثروتمندی به نام هولاکو که موفق به ساختن چنین سدی شده باشد نداریم. زمان کوتاه حکومت هلاکو میرزا پسر شجاع السلطنه نیز که حوالی ۱۲۴۷ ه/ ۱۸۳۱ م. بر کرمان حکومت داشته چندان طولانی نبود که بتواند چنین کاری انجام دهد، علاوه بر آن دوران حکومت شجاع السلطنه و فرزندانش از ۱۲۴۴ تا ۱۲۴۸ عموما در جنگ با فارس یا یزد یا

مبارزه با عباس میرزا گذشته است، و چون تواریخ مفصلی از دوران قاجار در باب کرمان داریم، هیچ جا اشاره به چنین ساختمان مهمی از هلاکو میرزا نیست. علاوه براین

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۳۲

سالها قبل که نگارنده در خدمت آقای دکتر بقائی کرمانی بازدیدی ازین سد به عمل آورد، معلوم شد که سبک بنا و نحوه آن و پایه‌های سد به طور کلی مربوط به قرنها پیش ازین است.

بنابراین حدس نگارنده اینست که این سد در زمان حکومت قراختائیان کرمان- خصوصا ترکان خاتون- که آبادیهای بسیار کرده‌اند و قناتهای بسیار کنده‌اند- ساخته شده باشد، منتهی چون حکومت آنان از طرف خوانین مغول خصوصا هولاکو خان همیشه تأیید می‌شده است، و در بودجه مخصوص دولتی، خصوصا رقمی به صورت «قراریه به اسم سلطنت و آش بارگاه» وجود داشته که مبلغ آن گاهی به صد هزار دینار می‌رسیده است، و هم‌چنین «عمارت قلاع و سور و حفر قنوات دیوانی» نیز ده هزار دینار رقم خاص داشته (سمط العلی ص ۵۷) بنابراین باید این سد از همین بودجه و بنام هولاکو ساخته شده باشد.

باید گفته شود که از قرنها و سالها، سیدی به صورت خالصه و دیوانی در اختیار حکام قرار داشته، و خاندان «زعیم باشی» در کرمان، مسئول اداره آن از جانب حکومت بوده‌اند (اجداد خاندان رشید فرخی).

آخرین چراغ این خالصه بودن در شصت سال پیش خاموش شد و آن زمانی بود که به موجب دفاتر اسناد محضر آیة اللّه خویی، (صفحه ۱۷۴ دفتر دوم) عبد الحسین میرزا فرمانفرما حاکم سالهای پیش کرمان در ۱۱ رجب ۱۳۳۲ ق/ مه ۱۹۱۴ م، دو دانگ و دوازده جزء از کل ششدانگ مزرعه سیدی قریب به شهر کرمان را به ارباب کیخسرو شاهرخ به مبلغ هفده هزار و پنجاه تومان فروخته است.

(یادداشت خصوصی از ابو الفضل قاسمی).

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۳۳

---

(۱۲۰)- ص ۲۸۸، «و خداوند ترکان، از راه خداترسی، بر چنین کبیره اقدام نمودن روا نداشت ...»

در مورد اخلاق و روش حکومتی ترکان خاتون و فضایل اخلاقی و روحی او در تاریخ کرمان داستانها بسیار است، از طرف دیگر شوخی‌ها و نقاط ضعف نیز در باب او یاد شده، و بطور کلی مثل بسیاری از قهرمانان تاریخی صورت افسانه‌ای بخود گرفته است. بطور کلی، با اینکه او اصلا از کنیزکان ماوراء النهری بود، از جهت مذهبی بسیار قوی یاد شده، و دلیل آن نیز اوقاف و آثار اوست. در همین کتاب یاد شده که او «مسجد جامع درب نو را ساخت» (ص ۲۳۵)، و چون محل آن تعیین نشده، از طرفی در حوالی قبه سبز مسجدی نداریم (و هرچند ساختمانها و باغها توسط مردم اشغال شده، ولی بعید می‌نماید که مسجد را مردم از میان ببرند و ضبط کنند) حدس بنده اینست که همین مسجد جامع امروزی که بمسجد محمد مظفر معروف است و در کناره دروازه ساخته شده بوده، ابتدا مسجد جامع ترکان خاتون بوده و توسط محمد مظفر در آن توسعه‌هایی داده شده است، اصولا در افواه مردم شایعاتی در باب تغییرات کتیبه‌های مسجد هست، علاوه بر آن یک سنگ کوچک در دیوار همین مسجد (در ورودی شرقی) کار گذاشته شده که قدمت بیشتر مسجد را می‌رساند و باید قاعدهٔ مربوط بهمین مسجد باشد که دوباره در آنجا نصب شده است.

مسجد جامع ترکان خاتون بسال ۶۶۶ ه/ ۱۲۶۷ م. ساخته شده بود، امامی هروی، در قصیده‌ای از آن چنین یاد می‌کند:

زین عمارت ملک هم در نعمت و هم در صفاگر تفاخر می‌کند وقت است بر اوج سما

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۳۴ می‌کند هر دم به خاک خطه کرمان سپهردر پناه ساحت دین، روز آخر اقتدا

ششصد و شصت و شش از هجرت گذشت و تازه کردعصمت حق رونق اسلام ازین عالی بنا (از جغرافی حافظ ابرو)

اصولاـ سرگذشت این زن در کرمان جنبه افسانه‌آمیز بخود گرفته و علت آن نیز مبهم بودن روزگار اولیه اوست که از کنیز بودن او آغاز می‌شود، منتهی کنیزکی اسرارآمیز.

مرحوم قزوینی می‌نویسد: «عصمهٔ الدین قتلغ ترکان ابتدا سریت سلطان غیاث الدین خوارزمشاه بود، و سپس براق حاجب او را بچنگ آورده بعنوان سریّت یا منکوحه گرفت، و پس از فوت براق حاجب، برادرزاده‌اش قطب الدین- نمی‌دانم بمقتضای چه مذهبی و طریقه‌ای- زن عم خود را بنکاح آورد. (یادداشت‌های قزوینی بکوشش ایرج افشار ج ۱)

بنده باید اضافه کنم که این براق نه تنها کنیزک خاص سلطان غیاث الدین را گرفت، بل مادر غیاث الدین را هم، بشرحی که در مقدمه گفته‌ایم بزور گرفت و شب زفاف، زره در زیر قبا پوشید و به حجله رفت.

آخر کار غیاث الدین و مادرش هم که معلوم بود!

در متن این کتاب (ص ۹۶) یاد شده است که ترکان خاتون را «حلال خاتون» می‌گفتند و اهل ختا بود و سلطان علاء الدین محمد [بن] تکش او را اسیر کرد و بعد از آشفتگی دربار خوارزمشاهی «در دست تجار می‌افتاد، .. و پیری اصفهانی بازرگان، حاجی صالح نام، او را دریافت و به ارادتی هرچه تمامتر بتحصیل او شتافت ...» و سلطان غیاث الدین وقتی در اصفهان بود او را خرید و عقد بست و در گرفتاریهای بعدی بشیخ موفق معمر در اصفهان سپرد، این شیخ یگانه موفق معمر که صاحب تاریخ نام

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۳۵

می‌برد، به تصریح وصاف «قاضی القضاهٔ رکن الدین صاعد» است، و علاء الدوله محمود اتابك یزد (پسر قطب الدین) دخترك را بدست آورده به یزد برد.

در متن کتاب اشاره شده است که «یاقوت ترکان [دختر براق] بی‌درنگ مسرعی نزد پدر خود قتلغ سلطان فرستاد و او را از کیفیت این حال آگهی داد» (ص ۹۸).

اما چنان می‌نماید واقعیت صورت دیگر داشته، یعنی به قول وصاف «براق لشکر به یزد کشید که غیاث الدین با چنگیز خان دم مخالفت می‌زد و من کار او بساختم، اکنون هرچه ازو بازمانده از زن و فرزند و مال متعلق بمن است. چون رسولان کاری از پیش نبردند و نزدیك شد جنگی میان آنان آغاز شود، قاضی القضاهٔ رکن الدین صاعد شفیع شد و بالاخره خاطر همگان بر این قرار گرفت که علاء الدوله [بتوصیه قاضی] ترکان را به براق حاجب دهد و او هم دختری از آن خود را به علاء الدوله تا این قرابت موجب دوستی گردد (تحریر تاریخ وصاف، عبد المحمد آیتی، ص ۱۷۵).

بدینطریق در واقع اصل ازدواج اتابك یزد با دختر براق در همین مرحله صورت گرفته و در واقع یک دادوستد سیاسی موجب آمدن ترکان بکرمان شده است.

تاریخ جدید یزد، نام دختر براق را «صفوهٔ الدین آدم یاقوت ترکان» نوشته (ص ۷۱) که البته غیر از صفوهٔ الدین پادشاه خاتون است. یاقوت ترکان در یزد مدرسه شوهرش را تمام کرد و بدین جهت به نام «صفوتیه» موسوم شد و مناری دارد که وقتی کسی را می‌خواستند مجازات کنند، بر مناره این مدرسه می‌بردند و از آنجا فرو می‌انداختند. (تاریخ جدید یزد ص ۷۲).

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۳۶

در تاریخ ما داستانها از مسائل زنانه و بعضی حرفها در میان آمده است، چنانکه مثلا در مزارات کرمان اشاره شد که ترکان خاتون «از حضرت شیخ شهاب الدین التماس می‌نموده که او را در حباله نکاح خود درآورد» و حرفها و سخن‌های دیگر. اما از حق نباید گذشت که بسیاری ازین داستانها ساختگی بوده است.

خوشمزه‌ترین داستانی که در باب حجره‌های مدرسه ترکان داریم اینست که مجد خوافی منشی صاحب ذوقی- که خودش زنی از کرمان گرفته و سالها بقول خودش در شهر کرمان، در مدرسه ترکان وعظ میگفته است» (روضه خلد ص ۵۱)- می‌نویسد:

«... ترکان کرمان، رحمهٔ اللّه علیها، چون مدرسه قطبیه را تمام کرد، الحق سرایی بدان لطافت ندیدم و بنائی بدان ظرافت نشنیدم ... چهار صفه [آن] چون پنج جاده حواس مستقیم، و شش جهت او چون بنیاد هفت فلک قویم ...
ائمه و طلبه را اجلاس فرمود. یکی از وزرای دولت او روزی در خانه طالب علمی بگشاد. و نظرش بر فعلی مستنکر افتاد! بسمع ترکان رسانید. وزیر را ملامت کرد، و طالب علم را کنیزکی بخشید، و بفرمود تا درها را بند بر قفا نهادند ...»
(روضه خلد، تصحیح محمود فرخ ص ۱۶)
مجد خوافی که آدم شوخ و خوش مشربی بود، و حوالی ۶۷۵ یا ۶۸۰ ه (۱۲۷۶ یا ۱۲۸۱ م) یعنی در همان سالهای حکومت ترکان خاتون و سایر قراختائیان در گذشته است و سالها در کرمان بوده، بمناسبات و شوخیهایی که در حضور ترکان صورت می گرفته اشاره‌ای دارد، و می گوید: «... شنیدم که ترکان کرمان، هرکسی را از ائمه، مکانی معین فرموده بود برحسب تأخیر و
تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۳۷
تقدیم ... مولانا نور الدین مقدم بر مولانا اشرف بحری می‌نشست ... روزی اتفاق برعکس افتاد، نور الدین منفعل شد. ترکان پرسید که موجب چیست؟
اشرف گفت: به اجازت مثلی بگویم؟ ترکان اشارت فرمود. گفت: وقتی در شهر سیستان می گذشتم؛ شخصی را به خصیه آویخته بودند! فریاد می کرد. خصیه باو می گفت: مرا همه سال از تو آویخته‌اند، صبر می کنم و نمی‌نالم، یک ساعت که تو را از من آویخته‌اند این همه فریاد چیست؟
ترکان را خنده بسیار آمد و مرتبه وی بالا فرمود». (روضه خلد ص ۲۵۵).
با همه اینها، مجد خوافی که خود مدرس مدرسه قطبیه کرمان بوده، هم اقرار دارد که ترکان خاتون پا بر سر خواستهای نفسانی نهاده بوده است، او گوید:
«... ترکان کرمان ... که کنیزک سلطان قطب الدین بود. چون سلطان را در یزد وفات نزدیک رسید، ترکان را بخواند، و مملکت کرمان تسلیم او کرد، و او را ولیعهد خود ساخت. ترکان، قفل بر زیر جامه خود نهاد! و چهل سال پادشاهی کرد».
(روضه خلد ص ۱۸۹).

---

(۱۲۱)- ص ۲۹۰، بلکا ملک، بلکا در لغت ترک به معنی حکیم و دانشمند است.
(کاشغری ۱/ ۱۱).
تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۳۸

فهرست اعلام و اصطلاحات

آ

(*) اعدادی که حرف «م» در کنار آنها نهاده شده شماره صفحات مقدمه است.

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۳۹

الف

تاریخ شاهی، متن، ص: ۳۴۲

ب

پ

ت

ث

ج

چ

ح

خ

د

ذ

ر

ز

س

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».